بابل

(شهر زیبای مازندران)

جعفر نیاکی

با همکاری:

پوراندخت حسین زاده

(جلد سوم)

آثار تاریخی و بناهای عمومی - سرشناسان - فرهنگ

بابل

(شهر زیبای مازندران)

جعفر نیاکی

باهمکاری

پوراندخت حسین‌زاده

جلد سوم

آثار تاریخی و بناهای عمومی ـ سرشناسان ـ فرهنگ

نیاکی، جعفر، ۱۲۹۸ -
بابل (شهر زیبای مازندان)/ جعفر نیاکی با همکاری پوراندخت حسین‌زاده .— تهران: سالمی، ۱۳۸۳ .
۳ ج.: مصور، نمونه، عکس.
ISBN 964-6947-98-0 (دوره) .- ISBN
964-6947-74-3 (ج. ۱) :ریال ۷۵۰۰۰ .- ISBN
964-6947-79-4 (ج. ۲) :ریال ۲۵۰۰۰ .- ISBN
964-6947-97-2 (ج. ۳) :ریال ۲۵۰۰۰ .
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا .
کتاب حاضر اول بار به‌صورت تک جلدی توسط انتشارات رامرنگ در سال ۱۳۷۹ منتشر شده است.
جلد دوم و سوم توسط انتشارات سالمی و جامعه‌نگر منتشر شده است.
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱. اوضاع تاریخی .-- ج. ۲. اوضاع جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعی .-- ج. ۳. آثار تاریخی و بناهای عمومی - سرشناسان - فرهنگ --.
۱.بابل. ۲.بابل -- سرگذشتنامه .
الف.حسین‌زاده، پوراندخت، ۱۳۳۰ - . ب.عنوان.
۹ن۱۲الف/DSR۲۰۷۵ ۹۵۵/۲۲۵۵
۱۳۸۳
کتابخانه‌ملی‌ایران ۴۸۶-۸۳م*

بابل (شهر زیبای مازندران)

مؤلف: **جعفر نیاکی**

با هم‌کاری: **پوراندخت حسین‌زاده**

مدیر تولید: **مهندس منصور سالاری**

ناظر چاپ: **مهندس ندا سربخش**

حروفچین و صفحه‌آرایی: **لیلا حسینی،انسیه سعادت‌مهر**

نمونه خوان : **نسرین اقتداری،مجتبی صراف پور،احسان ناصرالمعمار**

اندیکس و فهرست بندی : **نگین سربخش**

لیتوگرافی و طراحی: **شرکت ایده پرداز(سالاری)**

تیراژ: **۱۰۰۰ نسخه**،نوبت چاپ: **دوم ۱۳۸۳**

قیمت: **۲۵۰۰ تومان**

شابک دوره: **۰-۹۸-۶۹۴۷-۹۶۴**

شابک: **۲-۹۷-۶۹۴۷-۹۶۴**

فهرست مطالب

موضوع | شماره صفحه

جلد سوم - آثار تاریخی و بناهای عمومی - سرشناسان - فرهنگ

بِه نومِ نومیِ یزدونِ بهدون

که بابُل رِه هدا برکتْ فراوون

محسن مجیدزاده (م.م.روجا)

بخش پنجم

آثار تاریخی و ابنیهٔ عمومی

در شهر بابل و حومهٔ آن، از آثار باستانی چیزی دیده نمی‌شود. آن چه مشاهده می‌گردد، متعلق به دورهٔ بعد از مغول به خصوص از سادات مرعشی به بعد است. اگرچه اخیراً، هنگام جاده سازی در حوالی «قلعه کتی» از توابع گنج افروز (حومه بابل)، آثاری در زیر خاک پیدا شده که متعلق به بیش از هزار سال پیش است.[۱] معهذا، از آن اکتشاف، جز خبر کوتاهی در جراید، اطلاع دیگری منتشر نگردید و معلوم نشد که آیا بعد از پیدا شدن آن آثار، حفاری علمی صورت گرفت یا خیر؛ و اگر صورت گرفت، نتایج آن چه بود.

«نگارنده» شخصاً به اتفاق عکاس حرفه‌ای [۲]، یکایک آثار تاریخی و ابنیه عمومی بابل و حومهٔ آن را در سال ۱۳۴۳ ش بازدید نموده و یادداشت برداشت، از مطلعین کسب اطلاع نمود، عکس تهیه کرد، و **علاوه بر مشاهدات شخصی**، به کتاب و سفرنامه‌های گذشتگان نیز مراجعه نمود تا، ضمن نقل نوشته‌های آنان، خواننده بتواند از وضع این آثار تاریخی و ابنیه در زمان‌های گذشته نیز اطلاع حاصل نماید.

اول - امام زاده‌ها

ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: «در جریان جنگ حسن بن زید [داعی کبیر] با صفاریان، گروهی از نوادگان ابی طالب (ع) به شهادت رسیدند یا در زندان‌ها به تلخی در گذشتند که آرام‌گاه همهٔ آنان در خاک طبرستان است. اسامی آن بزرگواران به قرار زیر است: ۱ـ حمزه بن عیسی، ۲ـ الحسن بن محمد، ۳ـ محمد بن حسن بن علی بن عبیدالله، ۴ـ ابراهیم بن حسن بن علی بن عبیدالله، ۵ـ اسماعیل بن عبدالله»[۳].

به **نوشته ظهیر الدین مرعشی**: «آوازهٔ بیعت مأمون با حضرت رضا (ع) باعث این شد که سادات، که همیشه در فشار بودند، روی به طرف ری و عراق نهادند. این سادات از بنو اعمام و برادران، تمامی حسنی و حسینی بودند. از این عده دسته‌ای ۲۱ نفری به ری رسیدند و در آن جا، از واقعهٔ شهادت حضرت رضا (ع) مطلع شدند، ولاعلاج برای حفظ خودشان، پناه به طبرستان بردند؛ بعضی‌ها در آن جا شهید گشتند که مزار و مرقدشان معروف است»[۴].

اما، قبرهایی که در مازندران به امام زاده معروف می‌باشند، در حقیقت، امام زاده نیستند بلکه قبر بعضی از مشایخ و سادات است و «ظاهراً» «**از نواده‌های سادات مرعشی هستند**»[۵]. منتهی، چون «بعضی از علمای عصر ناصری اصرار زیادی در اثبات درستی نسب امام زاده‌های موجود داشتند، قبور مشاهیر را امام زاده قلم‌داد کرده‌اند»[۶].

اسماعیل مهجوری مؤلف تاریخ مازندران هم می‌نویسد: «بیش‌تر قبور مازندران که تاکنون به جا مانده است، خواه دارای گنبد باشند یا نه، متعلق به سادات است و بقیه از آنِ درویشان بزرگ و شخصیت‌های برجستهٔ علما [مانند مقبره ملا نصیر در بابل] و پادشاهان

جزء، و امراء است. قبوری که دیده می‌شوند باید از سادات باشند.... و یک عده سادات بی‌عنوان هم به وسیلهٔ اهالی دارای قبر و بارگاه شدند. پس نمی توان صاحبان این قبور را بدون یافتن مدارک صحیح و اسناد کافی، فرزندان بلافصل، یا مع الواسطهٔ ائمه اطهار(ع) دانست. به نظر می‌رسد که مردم مازندران در سدهٔ نهم قمری به مناسبت عقیده هایی که به سادات داشتند، برای ساختن آرام‌گاه بعضی از ایشان، همت گماشتند... تاریخ در و صندوق بیش‌تر این قبرها به هم نزدیک است».(۷) [و در سدهٔ نهم قمری را نشان می‌دهند]. رابینو هم نوشته است: «این امام زاده‌ها ظاهراً از نواده‌های سادات مرعشی هستند».(۸)

این نوشته‌ها نشان می‌دهند که کسی از نسل مستقیم و نزدیک ائمه اطهار، در شهر بابل و حومهٔ آن مدفون نیست. نامه مورخ ٦ خرداد ۱۳۴۴، از جانب شادروان **شیخ محمد صالح علامه حایری** به «نگارنده» مؤید آن است که: «کسی از نسل مستقیم و نزدیک ائمه اطهار (ع) در مازندران، و به طور کلی در مناطق جنوبی دریای مازندران نیست». هم چنین است:

اظهارات شادروان شیخ جلال الدین علامهٔ حایری امام جماعت مسجد چال بابل، به «نگارنده».

استاد دکتر منوچهر ستوده مؤلف ارجمند کتاب از آستارا تا استارباد نیز، در نامه‌ای که به تاریخ زمستان ۱۳۷۹، در جواب انتقادات «نویسنده» نوشته است، می‌گوید:

«... طوماری... باز کردیم که صورت جیره و مواجب متولیان امام زادگان دروغین شاه عباسی بود».(۹)

مؤلف کتاب طهران قدیم که شبکه اول تلویزیون در زمستان ۱۳۷۸ ش با او مصاحبه نموده و از کتاب او تجلیل فراوان نموده است، می‌نویسد: «دو چیز از شاه عباس مانده است: یکی تعظیم مشاهد متبرکه و به وجود آوردنِ بقاع و زیارت‌گاه‌ها به اسم امام زاده در هر شهر و ده و قصبه؛ تا مردم راه خارج نگیرند و پول خود را در داخل خرج کنند تا

آن جا که شبیه کعبه را نیز در اصفهان و شیراز به وجود آوردند و دستور داد مردم حج خود را در آن‌ها به جا آورند؛ و دیگر، تشکیل فرقه‌ها، خانقاه‌ها و جمعیت‌های دراویش و قلندران که برایش جاسوسی کنند»[۱۰] [العهدة علی الراوی: صحت و سقم آن بر عهدهٔ روایت کننده است.] وی اضافه می‌نماید: «این امامزاده‌ها از امامزاده‌های ساختگی زمان شاه عباس است که سر مردم را با آن‌ها گرم کردند؛ و یا از جمله آن امامزاده‌ها است که ثروت مندان و پول دارها دارایی نقدینهٔ خود را در جایی دفن می‌کردند و گنبد و بارگاهی بر آن استوار می‌ساختند».[۱۱]

شاردن سیاح فرانسوی، که در عصر صفویه به ایران آمده بود، در سفرنامهٔ خود نوشت: «از یک اشتباه عظیمی پرده برداشته شد و معلوم گردید عمارتی که صد سال پیش بر روی مدفن امامزاده‌ای ساخته‌اند، متعلق به مقبرهٔ یک واعظ اوزبک بود. مردم پس از اطلاع بر حقیقت مطلب و آگاهی بر این که مدت یک قرن تمام مزار ملعونی را مورد تقدیس و تجلیل قرار داده‌اند، با خشم و غضب فراوان، عمارت مزار را منهدم ساختند و مبدل به مزبله کردند».[۱۲]

به نوشتهٔ عبدالله مستوفی: «در بعضی از دهات، امامزاده‌هایی هست که پاره‌ای از آن‌ها، به وسیلهٔ خواب دیدن بعضی از مقدسین دهاتی، که مثلاً در فلان نقطه یکی از اولاد امام مدفون است، و کاوش در محل و احیاناً یافت شدن پاره‌ای چیزها، که دلالت بر دفن مرده‌ای در آن محل می‌کرد، ایجاد شده است که اصل و مبنای معقولی ندارد. در این ضمن، بعضی از شیادهایی هم پیدا می‌شوند که به فکر استفاده از متولی شدن در امامزاده، با هم تبانی می‌کنند و از همین خواب‌ها، که راستش هم حجت نیست، به دروغ می‌بینند و با این دروغ دو آتشه، مردم سادهٔ دهات را فریب می‌دهند و امامزادهٔ دروغین برای آن‌ها می‌سازند و از قبّه و بارگاه امامزادهٔ جعلی که به خرج اهالی ساده بر پا شده و نذر و نیازی که برای امامزاده می‌آورند، استفاده می‌کنند. اتفاق افتاده است بین دو نفری که امامزادهٔ جعلی را سرهم کرده بودند در موضوعی نزاع واقع شده و یکی از آن‌ها برای اثبات حقانیت خود، در حضور جماعت، به همین امامزاده قسم خورده و رفیقش از

فرط عصبی بودن، گفته است: کدام امامزاده؟ همین امامزاده‌ای که با هم ساخته‌ایم».[۱۳] شرح تفصیلی این روایت و نظایر آن را می‌توان در کتاب ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، تحت عنوان: «امامزاده‌ای که با هم ساخته‌ایم»[۱۴]، ملاحظه نمود.

افضل الملک هم در سفرنامه مازندران نوشته است: «صحن و مزار قشنگی برای عبدالحق [در زیراب، نزدیک پل سفید] ساخته‌اند، حضرت ایالت [علی نقی میرزا] طوافی کرده بیرون تشریف بردند. به بنده فرمودند **نسب** این امامزاده را معلوم کنم.... روی دودر، بعضی عبارات منبت و منقور شده بود که آن را خوانده و ثبت کردم. معلوم شد که عبدالحق امامزاده... نبود بلکه از عرفا و درویشان و مردی وارسته و مرشد بود که درویشان بقعهٔ او را ساختند».[۱۵] در کتاب ظهیرالدین مرعشی، عبدالحق از سادات مرعشی، و نوادهٔ میر بزرگ ذکر شده است[۱۶] قبرهائی که منتسب به امامزاده هستند، بقعهٔ آن‌ها معمولاً یا چهارگوش، یا برجی مخروطی یا چند ضلعی است با یک گنبد، و درهای چوبی بسیار ظریف پوشیده از خطوطی از آیات قرآن، در این امامزاده‌ها دیده می‌شود.[۱۷] ظهیر الدوله در خاطراتش می‌نویسد: «فقیر ظهیر الدوله که در مازندران بودم، دو صندوق قبر دیدم که کارش به مراتب عالی و به روی چوب شمشاد که از بادوام‌ترین و سخت‌ترین چوب‌ها است، کارکرده بودند، یکی در یک فرسنگی ساری کنار رودخانهٔ تژن [تجن] و یکی در بار فروش. هر دو آن صندوق‌ها را خیلی خوب محفوظ نگهداشته بودند.[۱۸]

اینک به توصیف مقابر امامزاده‌ها[۱۹] در بابل و حومه می‌پردازیم:

آستانهٔ امام زاده قاسم

بنای بقعهٔ این امامزاده یکی از آثار تاریخی کهن شهر بابل است که «در محله‌ای به

نام آستانه یا کلاج مشهد [کلاج مسجد] واقع است و می‌گویند آرام‌گاه قاسم بن موسی کاظم و برادرش حمزه در صحن آن جای دارد ولی «نگارنده» [اردشیر برزگر مؤلف تاریخ تبرستان] نتیجه‌ای که دلالت بر حقیقت امر کند، ندیده‌ام».(۲۰)

دو مورگان این موضوع را به دو طریق، با اختلافی در نسب امام‌زاده، روایت کرده است:

الف ـ «تنها بنای تاریخی شهر، مسجد کهنه‌ای است که در حدود هزار سال است بنا شده و چیزهای جالب توجه دارد و مقبره امام ابوالقاسم، پسر امام موسی وجود دارد. مازندرانی‌ها آن را کلاغ مسجد،(۲۱) و ایرانی‌ها آن را امام‌زاده ابوالقاسم، می‌نامند. یک افسانهٔ قدیم می‌گوید: قبل از بنای این مسجد، منطقه خالی از سکنه و صحرایی بوده است معهذا، در روی این جلگه که بر کنار رود بابل بوده، همه هفته یک بازار از حیوانات و محمولات آن‌ها که برای فروش از دهات مجاور می‌آمده‌اند، تشکیل می‌شده است. سکنه متوجه شده‌اند که در محلی که امروز مسجد بنا شده، کلاغ‌ها گروه گروه جمع می‌آیند. از این رو، زمین را حفر کرده آثار و بقایای وجود امام را یافتند. در این وقت، مسجد را ساختند و شهر پیرامون آن استقرار یافت، بعداً دیگر حرم‌ها و عبادت‌گاه‌ها ساخته شده اما همه این عبادت‌گاه‌ها دارای همان خصایص مساجد جدید مازندران‌اند».(۲۲)

ب ـ دومورگان، در روایت دیگر، می‌نویسد: «همه جای بار فروشده جنگل بود، آستانه و شهد ابن، آب بندان بود خود آستانه نیز نیزاری بود که آب آن را فرا داشت. در میان آب تپه‌ای وجود داشت، هنگامی که مردم آمد و رفت می‌کردند، مشاهده می‌نمودند که تعداد کثیری کلاغ بر سر آن تپه جمع شده قارقار می‌کنند. مردم همه به خود می‌گفتند که چرا در این جا کلاغ‌ها جمع هستند تا این که مردی در خواب دید که این جا آستانه است. مردم که این خبر را شنیدند آمدند و در این جا قبری درست کردند و جمع شدند دور و اطراف آن مقبره، خانه ساختند. آن گاه، شاه که ملاحظه کرد مردم

جمع شده و خانه ساختند و در آن جا قبری درست کردند، وی هم بر سر این قبر، گنبدی ساخت که نامش را کلاج مشهد (مشهد کلاغ) گذاشتند. این قبر و بارگاه را در هزار و ده سال پیش بنا نهادند».(۲۳)

مسعود کیهان، احتمالاً براساس نوشتهٔ دومرگان، یا براساس نوشتهٔ اعتماد السلطنه که خود مأخوذ از نوشته دو مورگان است، می‌نویسد: «امامزاده قاسم متعلق به هزار سال قبل است و اهالی آن را کلاج (کلاغ) مسجد می‌نامند و بنا بر مشهور، سابقاً اهالی نقاط مجاور، بارهای خود را برای فروش، به این محل می‌آوردند و کم‌کم متوجه شدند که کلاغ‌ها در یکی از نقاط آن، بیش‌تر جمع می‌شوند و آن نقطه را حفر نموده، جسدی پیدا کرده و برای آن مقبره‌ای ساختند که فعلاً به اسم کلاغ مسجد معروف است و به تدریج شهربار فروش در اطراف آن ساخته شد».(۲۴)

مجله معارف اسلامی در شمارهٔ واحد و در دو صفحه پشت سر هم (بدون فاصله)، در مورد امامزاده قاسم، دو سند مختلف المضمون نقل می‌کند که در نام پدر و محل قبر او، تفاوت دارند:

الف ـ «۴۶ـ مزار کثیر الانوار امامزاده واجب التعظیم و التکریم امامزاده قاسم ابن امام الهمام امام محمد تقی علیه التحیة و الثناء واقع در بلدهٔ بار فروشده که به تولیت مولانا علی نقی مقرر است، به موجب خطاب هیجده هزار و دویست دینار، از بابت مالیه ده جریب زمین شلتوک زار اربابی یازده هزار، از بابت راسته بازار بلدهٔ مذکور یومی بیست دینار هفت هزار و دویست دینار».(۲۵)

ب ـ «۴۷ـ مزار کثیر الانوار امامزاده واجب التعظیم و التکریم امامزاده قاسم ابن امام الهمام امام موسی الکاظم علیه التحیة و الثناء واقع در دابوی بزرگ که به تولیت درویش اسکندر دابویی مقرر است به موجب خطاب، شلتوک زار اربابی، سه جریب، سه قران و سیصد دینار».(۲۶)

به نوشتهٔ روضهٔ الشهداء: «امام علی النقی علیه السلام را چهار فرزند بود: حسن حسین

و محمد و جعفر... اما جعفر، که کنیه‌اش ابوعبدالله است و به کذاب ملقب شده، صد و **بیست فرزند داشت**. از جمله ادریس. اعقاب ادریس بن جعفر را قواسم گویند نسبت به جدایشان قاسم بن ادریس و قلتاب[۲۷] و بدرود[۲۸] بنی کعب و مواجد همه از قاسم‌اند».[۲۹]

عباس شایان، «کلاج مشهد» رامادهٔ تاریخ قتل امامزاده دانسته است.[۳۰] اعتماد السلطنه[۳۱] و مسعود کیهان[۳۲] امامزاده را متعلق به هزار سال قبل نوشته‌اند. اعتماد السلطنه این رقم را به طور تقریب ذکر نموده و مسلماً اطلاع به تقریب بهتر از جهل کلی است؛ اما از جغرافیانویسی مثل مسعود کیهان عجیب می‌نماید که عین جمله اعتماد السلطنه را بدون ذکر مأخذ در کتاب خود می‌آورد بدون آن که دست کم، فاصلهٔ زمان خود تا اعتماد السلطنه را بر آن بیفزاید.

به هر صورت، شهادت امامزاده قاسم در سنهٔ ۴۰۲ (کلاج مشهد) مطلقاً صحیح نیست زیرا گذشته از آن که «کلاج مشهد» به حروف ابجد ۴۰۳ می‌شود، اصولاً ادعای این که، امامزاده قاسم و برادرش حمزه فرزندان امام هفتم امام موسی (ع) هستند، با سال ۴۰۳ یا ۴۰۲ (کلاج مشهد) سازگار نیست زیرا امام موسی کاظم (ع) در سال ۱۸۱[۳۳] یا ۱۸۳[۳۴] ق وفات یافته و فرزند او امام رضا (ع) در ۲۰۳ ق به شهادت رسیده (یا وفات یافته) است،[۳۵] در این صورت، چگونه امکان دارد فرزند دیگر او (قاسم) بیش از ۲۰۰ سال زنده بماند و در ۴۰۲ به شهادت برسد؟ این باور نکردنی است مگر آن که برای او، چنان که در افسانه‌ها می‌آورند، عمر خارج از عادت قایل شویم که فی الواقع هیچ دلیلی بر آن قایم نیست. پس یا این ماده تاریخ نادرست است و یا این مکان، مقبرهٔ قاسم و حمزه فرزندان امام موسی کاظم (ع) نیست.

به «نگارنده» یادآوری شد که نسبت به تاریخ ولادت امام موسی کاظم (ع)، روایات مختلف است. به یک روایت «ولادت کاظم (ع) یوم الاحد بود سابع صفر سنة ثمان و مائة[۳۶] [روز یک شنبه هفتم صفر سال ۱۰۸]» و به روایتی دیگر «ثامن رجب الاصم

بود سنة ثمان و عشرین و مائة [هشتم رجب سال ۱۲۸]»[۳۷]. این اختلاف روایت هم، استدلال ما را تضعیف نمی‌کند زیرا امام موسی (ع) هنگام تولد فرزندش قاسم، در صورت صحت روایت اول، ۴۱ ساله بود و در صورت صحت روایت دوم، ۲۱ ساله بود و این تاریخ‌ها با تاریخ ۴۰۲ یا ۴۰۳ ق (کلاج مشهد) سازگار نیست.

پیر بازاری رئیس اداره فرهنگ شهرستان بابل در سال ۱۳۴۳ ش، به «نگارنده» نوشته است که «... بنا به نوشتهٔ داعی الاسلام [مؤلف فرهنگ نظام]، امامزاده قاسم که مزار مطهرش در محله آستانهٔ بابل قرار دارد فرزند امام محمد تقی (ع) بوده و در سن سیزده سالگی به شهادت رسیده بنابراین، سند شهادت آن حضرت با توضیح فوق به صحت مقرون خواهد بود».[۳۸]

«نگارنده» ضمن سپاس گزاری از این راه نمائی، توضیح می‌دهد که اولاً «امام الجواد التقی (ع) را بیش از دو پسر (علی نقی و جعفر یا موسی مبرقع) نبود»،[۳۹] ثانیاً: بر تقدیر آن که فرزندی به نام قاسم می‌داشت، چون امام مذکور در ذی الحجه سال ۲۲۰ در مدینه وفات یافته است،[۴۰] انتساب امامزاده قاسم به فرزندی او، نمی‌تواند «کلاج مشهد» (سنهٔ ۴۰۳ ق) را مقرون به صحت سازد زیرا بین این دو سنه، باز هم فاصله‌ای بیش از حد متعارف وجود دارد.

اردشیر برزگر[۴۱] و مسعود کیهان[۴۲]، گنبد آستانه را به جای کلاج مشهد، «کلاج مسجد» هم نوشته‌اند که به حروف ابجد ۱۶۱ می‌شود اما، مشکلی را حل نمی‌کند زیرا این تاریخ خیلی قبل از تاریخ‌های دیگری است که برای ولادت امامزاده قاسم ذکر نموده‌اند. شادروان شیخ جلال الدین علامه حایری امام جمعه وقت بابل، در جواب استعلام «نگارنده»، اظهار داشت که امامزاده قاسم بابل فرزند ادریس بن جعفر بن امام علی نقی (ع) است و در روضة الشهداء تألیف ملاحسین کاشی (چاپ کانون، صص ۳۳۲ و ۳۳۳) از وی اسم برده شده است. وی از قول پدر خود (شیخ علی مجتهد بارفروشی فرزند شیخ فضل الله مجتهد) نقل کرده است که نه تنها امامزاده قاسم فرزند

ادریس است، بلکه خود ایشان (شیخ جلال) از نسل این امامزاده است.

سید محمود مرعشی مدیر کتاب خانه مرعشی قم، فرزند شادروان سید شهاب‌الدین مرعشی، در نامه‌ای که به خط زیبای خود، در رمضان ۱۳۸۴ برای «نگارنده»، از قم فرستاده است، تذکر داد که: «قاسم فرزند حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، در خارج شهر حلّه مدفون می‌باشد. چنان که سید بزرگوار سید مهدی قزوینی در کتاب: فلک المشحون نوشته است و امامزاده قاسم در بابل، شاید از احفاد و اعقاب آن امام باشد نه فرزند بلاواسطه».(۴۳)

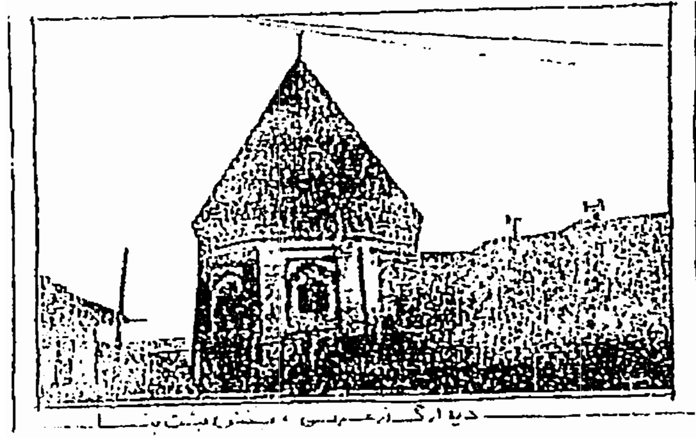
«نگارنده»، به نوبه خود، در صحن و مقبره امامزاده قاسم تجسّس بسیار کرد. بر دیوارهای صحن، کتیبه یا اثری از اسم و نسب امامزاده ندید. کاشی‌ها و گچ بری‌های قدیم را در سال ۱۳۳۴ ش، موقع تعمیر، در زیر آیینه کاری، محو کردند. چند اثر قدیم در این امامزاده باقی مانده است: یکی درِ ورودی و دیگری صندوق داخل ضریح، و صندوق کوچک دیگری که در کنار آن، بیرون از ضریح قرار دارد.

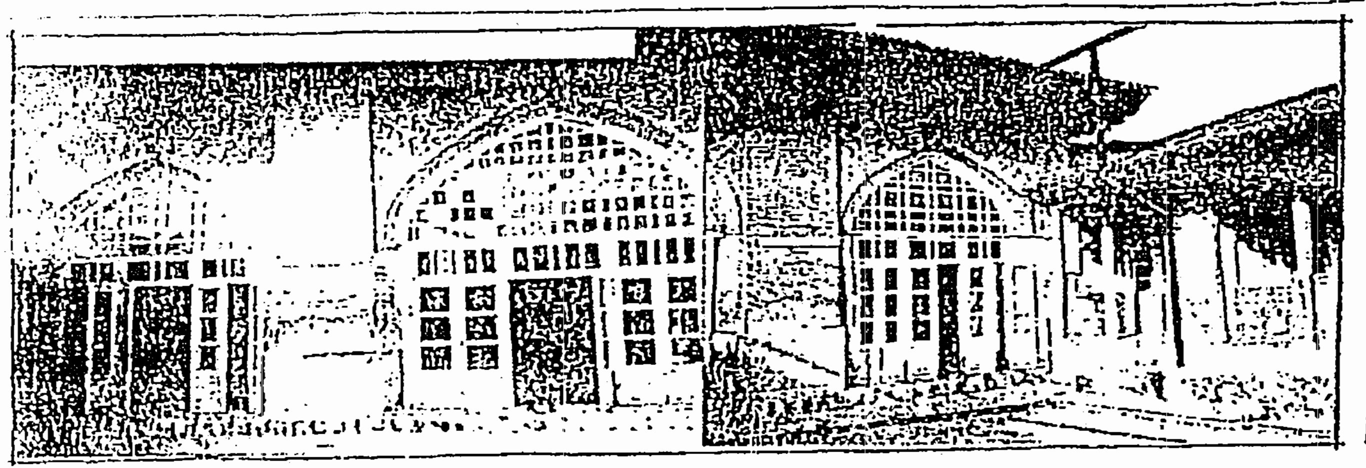
درِ ورودی از طرف مشرق در قبرستان آستانه است و در بالای این در، کاشی نصب بوده که جنبهٔ عتیقه داشته و بر روی آن عبارت «عمل سید علی ابن سید کمال الدین آملی غفرالله ذنوبهما» نوشته شده بود. سید محمود مرعشی در نامهٔ خود، به «نگارنده» یادآوری نموده است که «در کاشی بالای سر درِ امامزاده که نوشته شده: عمل سید علی بن سید کمال الدین آملی، مقصود از آن، سید علی پادشاه طبرستان می‌باشد و از نوادهٔ میر بزرگ بوده و او معروف به آملی بوده، به جهت تمییز با سید علی ساروی که او نیز از سلاطین طبرستان محسوب می‌شده».(۴۴) این کاشی‌ها را که از آثار نفیس قرن نهم ق بود، در موقع تعمیر در سال ۱۳۴۳ ش، از بین برده‌اند (برای آن که نگوییم احتمالاً استفادهٔ دیگری از آن شده است.) در ورودی دوم از طرف مشرق، منتهی می‌شود به مدخل بقعهٔ امامزاده، و این در از شاه کارهای قرن نهم ق است. در ورودی اول، دارای دو لنگه می‌باشد که طول هر لنگه ۲/۱۰ متر و عرض آن ۶۵ سانتی متر و قطر چوب شش



گنبد آستانه امام زاده قاسم (قبل از سال ۱۳۳۴ ش)

عکس از صفحهٔ ۵۷ متن کامل سخنرانی «نگارنده»





طرح از نوشین توانگر (مرضیه اسماعیل پور)

سانتی‌متر است. سر لوحهٔ این در نیز منبت کاری است که طول آن ۱/۱۵ و عرض آن ۱/۵ متر می‌باشد.(۴۵) در زیر لنگهٔ طرف راست، این عبارت به طور برجسته نقر شده است: «الله مفتح الابواب الله ولی التوفیق عمل استاد احمد نجار بن حسین» و در زیر لنگه طرف چپ «فی التاریخ محرم سنهٔ سیعین و ثمانمائه [۸۷۰ ق]».

صحن گنبد بنایی است آجری و هرمی شکل که ارتفاع آن از خارج ۲۲ متر است. در وسط صحن، داخل ضریح، صندوق نفیسی است که بدنه و اطراف آن، منبت کاری شده و این صندوق حاشیه هایی دارد که خواندن مطالبی که بر روی این حاشیه‌ها کنده کاری گردیده، از بیروی ضریح غیر ممکن است زیرا فاصلهٔ بین صندوق و ضریح خارجی بیش از ۱۵ سانتی متر نیست و گذشته از این اشکال، حاشیهٔ قسمت پایین صندوق در چهار چوب دیگری فرو رفته و خطوط آن مطلقاً از بیرون قابل رؤیت نیست ناچار باید به داخل ضریح رفت و از فاصلهٔ تنگ، حاشیهٔ صندوق را قرائت کرد. نیک بختانه، «نگارنده» به لطف متولی و با کمک و هم راهی چند تن از زایران، موفق شد ضریح را اندکی تکان دهد و داخل آن گردد و با مشقت بسیار، حاشیه‌های هیجده گانهٔ صندوق را قرائت نماید. چهارده حاشیه صندوق، از آیات قرآن است؛ دو حاشیه در دو طرف وسط قسمت شمالی صندوق این است:

یکی: قال النبی صل الله علیه و سلم الدنیا مزرعة الآخره صدق یا رسول الله.

دیگری: قال النبی صل الله علیه و سلم الدنیا ساعة فاجعلها طاعة

اما، دو حاشیه آخر که مورد استناد «نگارنده» دربارهٔ اسم امامزاده و تاریخ صندوق می‌باشد، این است: در حاشیه بالای طرف شرقی صندوق، این عبارت نقر شده است: صاحب هذه الصندوق المرقد المبارک الشریفه و هو اولاد رسول الله **امامزاده معصوم علیه السلام** و در حاشیه پایین همین طرف «فی التاریخ شعبان المعظم سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه» [۸۸۸ ق].

بنابراین، طبق تصریح حاشیه این صندوق، اسم امامزاده «**امامزاده معصوم**» است

بدون اضافه و کم. این که اسم پدر و نسب او را ذکر نکرده‌اند، شاید از این جهت بوده که مشخص نبوده است و فقط به این قناعت کرده‌اند که همین کلمه «**معصوم**» را بنویسند. از دو حال خارج نیست یا کلمهٔ «معصوم» لقب تفخیمی است در این صورت می‌بایست به دنبال آن، نام امامزاده ذکر می‌شد؛ یا این که «معصوم» اسم خاص این امامزاده بود (نه لقب تفخیمی او). به هر حال در هیچ جا کلمهٔ قاسم دیده نشده است آن چه از این نوشته بر می‌آید این است که وی از اولاد رسول الله می‌باشد.

افزون بر این «نگارنده» توانست ردیف پایین را که در چهار چوب فرو رفته است اندکی بردارد. مع الاسف، با برداشتن چهار چوب هم، خواندن نوشته‌های آن میسر نشد فقط دو کلمهٔ «سنه و مائه» به چشم خورد، اما خواندن بقیه ممکن نشد و باید صندوق را از داخل ضریح بیرون آورد تا خواندن میسر شود.

طول صندوق داخل ضریح ۲/۲۰ متر، عرض ۱/۱۵ و ارتفاع ۱/۳۰ متر و قطر چوب ٦ سانتی متر است و در سال ۸۸۸ ق در زمان فرمان روایی میر عبدالکریم ثانی به دست استاد احمد نجار ساروی ساخته شده است، و صندوق شبکه دار دیگری روپوش آن می‌باشد. در پهلوی این صندوق، صندوق کوچک دیگری که کار همان نجار است، با همان تاریخ وجود دارد. طول این صندوق کوچک یک متر، عرض ۷۵ سانتی متر و ارتفاع ۵۰ سانتی‌متر و قطر چوب ۵ سانتی‌متر است.(۴۶)

در سال ۱۳۳۴ ش شادروان حاج محمد علی ایمانی، بنای این امامزاده را به طور اساسی تعمیر و آیینه کاری کرد. اما، در این تعمیر لطمات جبران ناپذیری به شرح زیر به آثار تاریخی این امامزاده وارد آمده است:



نمای بیرونی امام زاده قاسم (۱۳۸۲ ش) /

عکس از شهرام قلی‌پور گودرزی

۱ـ کاشی‌های قرن نهم ق راکه روی آن، عبارت: «عمل سید علی ابن سید کمال الدین آملی غفر الله ذنوبها» نوشته شده بود، و رابینو در سال ۱۹۰۹ م [۱۲۸۸ ش]، ضمن بازدید از امامزاده، این کاشی را دیده و متن آن را در کتاب خود آورده است(۴۷)، از بین بردند.

۲ـ کتیبه گچی داخل صحن مقبره را محو نمودند و روی آن، آیینه کاری کردند و عکس بانی تعمیر را قرار دادند.

۳ـ نبشتهٔ سنگ قبر مجاور ضریح را، که می‌گویند قبر امامزاده حمزه(۴۸) است، با سیمان ماله داده محو کردند.

۴ـ صندوق چوبی متحرک روی قبر مذکور را، که کار همان نجار سازندهٔ صندوق داخل ضریح است (۸۸۸ ق)، با اکلیل سفید، رنگ کردند؛ بدین طریق، رنگ اصلی صندوق محو شد.

۵ـ بر روی در نفیس داخل امامزاده، که از شاه کارهای منبت کاری قرن نهم (سال ۸۰۹ ق) می‌باشد، میخ‌های بزرگی کوبیدند و عکس برادر متوفای بانی تعمیر و عکس عده‌ای دیگر را آویختند. این میخ‌ها قسمت بالای در را سوراخ و ضایع کرد.

۶ـ در قسمت شرقی، وصل به در ورودی امامزاده، سقاخانه‌ای ساختند که به نمای خارجی در و گنبد لطمه وارد آورده است.

۷ـ کاشی‌های بالای نمای خارجی صحن بیرونی راکه در قرن نهم ق نصب شده بود، از بین بردند و به جای آن، کاشی‌های دیگری حاکی اسم بانی تعمیر و تاریخ تعمیر، را نصب کرده‌اند.

۸ـ کتیبه‌ای بالای صحن خارجی درب شرقی نصب نمودند بدین صورت: «کاشی کاری و تعمیر مسجد امامزاده قاسم را حاج محمد علی ایمانی فرزند مرحوم محمد مهدی اصفهانی نمود در سال ۱۳۳۳ ش، مطابق با ۱۳۷۳ ق».

۹ـ بالای گنبد در داخل، و هم چنین بر روی قبر پهلویی، نوشتهٔ گچی که در بالا، و نیز

نوشتهٔ سنگی که در پایین روی قبر بود، پاک کردند.

اسم بانی تعمیر هم، بیش از ۲۰ جا در داخل و خارج امامزاده بر روی کاشی نوشته شده و کتیبه‌ای[۴۹] نیز متضمن ۷ بیت شعر در داخل مقبره، بالای در شرقی، در داخل صحن نصب نموده‌اند، بدین شرح:

بسمه تبارک و تعالی شأنه

این بهین بقعه به بابل که ندارد ثانی
بود سرتاسر آن در شرف ویرانی

شکر ایزد که شده بانی تعمیراتش
اشرف الحاج محمد علی ایمانی

سقف و دیوار و درش گشت بلوری[۵۰] چوبهشت
لیک با دقت و سعی و عمل طولانی

کرده گل دسته و هم تکیه و سقاخانه
جنب این بقعه بنا با کمک یزدانی

لوحش الله[۵۱] بر این حاجی عالی همت
شادمان گشت زکارش علی عمرانی

بیش از پیش شتابند به این روضه کنون
شیعیان پیر و جوان بهر زیارت خوانی

«بیژنی»[۵۲] حضرت حق در عوض این خدمات
داده بر بانی این کاخ، جنان ارزانی (۱۳۳۴)

در مورد تعویض کاشی‌های قدیم سر در امامزاده قاسم و تغییر و محو بعضی از کتیبه‌ها[۵۳] در موقع تعمیرات اخیر، یادآوری می‌شود: «... عیب بزرگی که در اغلب

کتیبه‌ها موجود است آن است که بعضی از سلاطین و فاتحان بزرگ بعد از غلبه بر شهری و بلدی، کتیبه‌های موجود را محو و به جای اسم اصلی، اسم خود را می‌نوشته‌اند این است که محققین جدید در صحت و اصالت آن‌ها، همواره دچار تردید و شک می‌شوند، بهترین مثال، این است که از فتح علی شاه قاجار مشاهده شده و شرح آن از این قرار است: در کوه مرکزی شهر ری قدیم، مشرف بر کارخانه سیمان، که به کوه سرسره معروف بود کتیبه‌ای ساسانی به خط پهلوی وجود داشته که بعضی از محققین در قرن ۱۹ آن را نقل کرده‌اند. فتح علی شاه آن کتیبه را محو کرد و به جای آن، شکل خود را، در حال شکار شیر، نقش نمود. عجیب آن که دست حوادث، تلافی این عمل را آن چنان بر آورد که کارخانه سیمان شهر ری، که سنگ‌های کوه را به مصرف می‌رسانید، رفته رفته به آن کتیبه دست یافت و سنگ آن را، که تا حدود سال ۱۳۴۰ ش موجود بود، معدوم کرد. هم چنین، در مسجد وکیل شیراز که از ابنیه معروف کریم خان زند است و تاریخ بنای آن به کاشی منقور است و ۱۱۸۷ ق می‌باشد، اسم بانی محو گردیده و به نام فتح علی شاه ثبت شده در صورتی که در آن تاریخ شاید هنوز فتح علی شاه قاجار متولد نشده یا دست کم، به سلطنت نرسیده بود. در همین اواخر، در زمان ما، کتیبه تاریخ تجدید بنای آرام‌گاه سعدی را در شیراز، رئیس باستان‌شناسی از بین برده و نام بانیان آن را که در ساختمان آن بذل جهد کرده و در سال ۱۳۳۳ ش موفق به ساختن بنای رفیع شده‌اند محو کرده، نقش دیگری به جای آن رسم کرده است:

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ　　　از این فسانه و افسون هزار دارد یاد» (۵۴)

در این صورت، چه جای گلایه و شکوه خواهد بود از تعویض کاشی قدیم سردر امام‌زاده قاسم که نام بانی ساختمان آن، سید علی از فرمان روایان خاندان مرعشی به سال ۸۰۵ ق، بر آن نقش بود. «نگارنده» در صفحه ۱۳۶ متن چاپی سخنرانی خود، از انجمن آثار ملی ایران و ادارات فرهنگ و اوقاف بابل مصراً درخواست کرده بود که

نظارت و دقت نمایند تا تعمیر کنندگان ابنیهٔ تاریخی، که مسلماً در انجام تعمیرات نیت خیر دارند، از روی بی اطلاعی، آثار قدیم را به بهانهٔ کهنه شدن یا خراب شدن، از بین نبرند یا به نام خود تغییر ندهند. اما، می‌بینیم که در شیراز رییس باستان‌شناسی عامل تغییر بوده و در بابل...: محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را: فاعتبروا یا اولی الابصار(۵۵)

چو خواهی که نامت بود جاودان　　مکن نام نیک بزرگان نهان(۵۶)

مقبره امام زاده بی‌بی آسیه خاتون (بیسّه خاتون)

شادروان شیخ جلال علامه حایری دربارهٔ هویت بی‌بی آسیه خاتون به «نگارنده» اظهار داشته است: «می‌گویند بی‌بی آسیه خاتون (مدفون در محلهٔ کارخانه سابق چراغ برق، نزدیک به میدان ایستگاه سابق اتومبیل‌های کرایه‌ای بابل)، خواهر امام‌زاده قاسم است.» اما با توجه به این که هویت واقعی خود امام‌زاده قاسم روشن نیست و هیچ اثری از کلمه «قاسم» در مقبره، صحن و دیوارهای امام‌زاده دیده نمی‌شود، در این صورت، هویت این خواهر منتسب به او هم روشن نیست به خصوص که هیچ یک از منتسبان به ائمه اطهار (ع)، عنوان «خاتون» نداشته‌اند، و تلفظ اسم این امام‌زاده، در زبان عامه، «**بیسّه خاتون**» است و در هیچ جایی، «بی‌بی آسیه خاتون» دیده نمی‌شود.

اما، چند اسم وجود دارد که بیش و کم با «بیسه یا بیسه خاتون»، تلفظ تقریباً مشابهی دارند: یکی «ستی» فاطمه، «**ستّی خاتون**» دختر سلطان محمد در یزد است که هم سر امیر چخماق بود،(۵۷) و نام او در وقف نامهٔ این امیر ذکر شده است (ربیع الاول ۸۴۹)؛ اما

ظاهر در این است که بین این دو اسم و خصوصیات اقامت‌گاه آنان ارتباطی وجود ندارد. در مازندران هم نام «ستی» با پیش وند یا پس رند، برای زنان، بی‌سابقه نیست: نام خوهر طالب آملی، شاعر معروف، «**ستی النساء**»[۵۸] بود و نام بعض دیگر هم، «**ستی خاتون**» بوده است.

ستی در اصل به معنی خانم است، مولانا می‌گوید:

هم سرش را شانه می‌کرد آن ستی　　　با دو صد مهر و دلال و آشتی[۵۹]

دکتر محمد معین هم می‌نویسد: «کلمه‌ای است که به عنوان احترام به زن خطاب کنند... و بعضی ستی را مخفف سیدتی (بانوی من) پنداشته‌اند».[۶۰] در پاره‌ای تواریخ نیز، کلمهٔ «ستی» آمده است از جمله:

الف ـ در تاریخ مجمل فصیحی:

«وفات **بی‌بی ستی** [سال ۱۵ ق]؛ و او با ابومسلم [خراسانی] صاحب الدعوه بود.... و زاهدهٔ زمان شد».[۶۱]

ب ـ در دستور الوزراء (خواند میر):

«سلطان سنجر دختر خود **ستی خاتون (سی خاتون)** را به برادرزاده‌اش سلطان محمود در سلک ازدواج کشید».[۶۲]

پ ـ در تاریخ خاندان مرعشی:

«شاه صفی... در بلدهٔ کاشان، نقد حیات را به قابض ارواح سپرد [۱۰۵۲ ق]... امرا و اعیان و ارکان دولت... جسد او را به بلدهٔ قم در جنب حضرت **ستی فاطمه** رضوان الله علیها مدفون ساختند».[۶۳]

ت ـ در آثار ایران:

در راه قم به اصفهان، در سمت چپ جاده، بنایی است که به نام **ستی فاطمه** ساخته شده است».[۶۴]

اما، بیهقی در تاریخ خود، **نام پسر** سوم آلتون تاش خوارزم شاه را ستی ثبت کرده و

در چند جای دیگر همان کتاب، این نام را تکرار کرده است.(۶۵)

به هر حال، «نویسنده» به این نظر متمایل است که **با توجه** به پس وند «خاتون» در نام امامزاده(۶۶) بیسّه خاتون بابل، **و با توجه** به نام تفخیمی بانوان حرم پاره‌ای از امرا واعیان در اغلب ولایات ایران، از جمله **ستی خاتون** حرم امیر چخماق در یزد(۶۷)، و به خصوص **با توجه** به نام **«بی‌بی فضه خاتون»** دختر امیر صاعد، سلطان امیر شمس الدین (از خاندان مرعشی، حدود سال ۹۰۶ ق) که به فرمان آن بانو، بنای وصل به مقبرهٔ امامزاده ابراهیم مشهد سر ساخته شده و نام او در کتیبهٔ همان بنا نقر شده، می‌توان به طور ضعیف، حدس زد که بیسّه خاتون مخفف **بی‌بی ستی خاتون**، **یا بی‌بی سی خاتون** (بیسّی خاتون، بیسّه خاتون) است و به احتمال ضعیف‌تر، وی خواهر یا از بستگان بی‌بی فضه خاتون بود، و هم سر او نیز، یکی از امرای خاندان مرعشی در قرن نهم بود.

جز آن چه در بالا ذکر شد، هیچ مطلبی یا نامی دربارهٔ بیسّه خاتون که آن را بی‌بی آسیه خاتون نوشته‌اند، به دست نیامد.

مقبره امامزاده سید زین العابدین

مقبره این امامزاده در وسط محوطهٔ میدان پنج شنبه بازار (وصل به حصیر فروشان) قرار دارد. ساختمان آن مرکب از دو اطاق است یکی قبر امامزاده است و دیگری محل سکونت متولی است. قبر در حدود ۱۲۰ سانتی متر از سطح زمین بالا آورده شده و اطراف و سطح آن را تماماً گچ کاری کرده و بر روی آن ضریح کوچک کم ارزشی قرار داده‌اند. ساختمان مقبره در حدود صد سال پیش ساخته شده است.

ساختمام امامزاده دو در دارد: در جنوبی که ورودی امامزاده است و درِ شرقی که

اطاق مسکونی متولی می‌باشد. متولی امامزاده، مریم تسلیم پناه در تابستان ۱۳۴۳ ش به «نگارنده» اظهار نموده است که: «در اوایل قرن چهاردهم ق، این جا فقط قبر کوچکی بود و شخصی به نام آقا ملت امیرکلایی گاهی بر روی آن شمع روشن می‌کرد تا این که شبی حاج میر هدایت اوصیا، که در مقابل همین مکان منزل داشت و اکنون هم نواده‌های او در همان مکان سکونت دارند، خوابی دید و متعاقب آن خواب، این جا را ساختمان کرد و مقبره و ضریح ساخت [متولی نتوانست جواب بدهد که آیا نام امامزاده را هم میرزا هدایت در خواب فهمید یا از جایی به دست آورد]. در مورد نسب شخص مدفون که می‌گویند امامزاده سید زین العابدین است نوشته‌ای در نزد سلطان نام بوده ولی وقتی میرزا هدایت این جا را مقبره کرد، آن نوشته (سند) را از سلطان گرفت و اکنون از آن سند و مضمون آن اطلاعی در دست نیست».

تنها اثر قابل ذکر در مقبره، دری است منبت کاری که بین دو اطاق امامزاده نصب شده و این دو اطاق را به هم متصل می‌کند (اطاق مقبره را با اطاق شرقی آن که محل سکونت متولی است متصل می‌نماید). در بالای این در، از طرف اطاق متولی، نوشته شده: «جنات عدن مفتحة الابواب لهم ۱۳۱۳» بالای سر در ورودی امامزاده (در جنوبی)، با گچ در زمینهٔ قرمز، نوشته شده است «الله و محمد و علی، فاطمه، حسن و حسین ۱۳۱۲».

در روی قبر یا ضریح، نوشته‌ای وجود ندارد ولی زیارت نامهٔ بزرگی به ضریح نصب است که هر دو روی آن را نوشته‌اند و با این عبارت شروع می‌شود: «زیارت امامزاده حاضر سید زین العابدین به جا می‌آوریم قربة الی الله، یا سیدی و ابن سیدی انت ابن باب الله الموتی منه و المأخوذ عنه.... به تاریخ ۲ شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۲۶»؛ زیارت نامهٔ کوچکی نیز بر روی ضریح نصب است که تاریخ آن صفر المظفر ۱۳۱۸ می‌باشد و با این عبارت شروع می‌شود: «زیارت امامزادهٔ واجب التعظیم و التکریم آقا سید زین العابدین پسر حضرت امام موسی کاظم (ع)...» معهذا، اسم امامزاده و صحت نسب او محل تردید فراوان است و برای انتساب صاحب قبر به فرزندی امام موسی کاظم و حتی امامزاده دانستن او محتاج به اسناد مسلم تاریخی است.

به نظر می‌رسد که شاید وی یکی از افراد خانواده میر بزرگ باشد که سید زین العابدین[۶۸] نام داشته است (بر تقدیر آن که نام مدفون در این قبر سید زین العابدین بوده است).

در خانواده میر بزرگ، افراد زیادی به نام سید زین العابدین وجود داشته‌اند که معروف‌ترین آنان سید زین العابدین فرزند سید غیاث الدین فرزند سید کمال الدین فرزند میر بزرگ است (حدود ۸۱۴ ق)، و مادر او از کدخدازاده‌های مازندران بود ولی قبر این سید زین العابدین به نوشته ظهیر الدین مرعشی، در سیاسر تیمجان هوسم (رودسر) می‌باشد.[۶۹] چند تن دیگر هم به این نام بوده‌اند از جمله: «سید زین العابدین فرمان روای مازندران که گاهی او و گاهی سید عبدالکریم ثانی به حکومت می‌نشستند»[۷۰] و حکومت آنان در سال ختم کتاب ظهیر الدین مرعشی [۸۸۱ ق] ادامه داشت. دیگر، سید زین العابدین پدر سید صاعد؛ و سید زین العابدین پسر سید صاعد،[۷۱] سید زین العابدین فرمان روای مازندران از ۸۵۶ تا ۸۶۵ ق، و نیز: سید زین العابدین حسینی پازواری، که در حدود سنه ۸۴۰ ق به «سرداری لشکر ساری منصوب گردید و با جمعی به رسم منقلا به بار فروشده آمد».[۷۲]

این احتمال هم می‌رود که سید زین العابدین مدفون در این قبر، همان شخصی باشد که شاه طهماسب صفوی در تذکرهٔ خود نوشته است: «در سال ۹۳۱ [ق]... فرمودیم میر عبدالله و سید زین العابدین (بنی اعمام میر شاهی پسر میر عبدالکریم از سادات مرعشی) را که اباًعن جد فرمان ده مازندران بودند، نزد ما آوردند.... میر عبدالله و سید زین العابدین را با میر مراد شریک نمودیم... سید زین العابدین مرد متقی و عالم است.... الحال اراده آن است که... به ایلچی گری، نزد حضرت خداوندگار به اسلامبول روانه نماییم».[۷۳]

«نویسنده» این اسامی را فقط برای اطلاع از وجود آنان در خانوادهٔ سادات مرعشی، ذکر نموده است و الّا، هیچ سندی وجود ندارد که شخص مدفون در این مقبرهٔ مورد بحث، یکی از این سید زین العابدین‌ها بوده است.



طاق بین محوطه امامزاده سید زین العابدین و میدانچه حصیرفروشان



محوطه امامزاده سید زین العابدین



نمای خارجی امام زاده سید زین العابدین

عکس از شه رام قلی پور گودرزی

مقبره امامزاده سلطان محمد طاهر

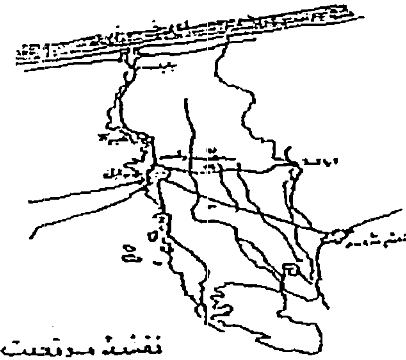
مقبره سلطان محمد طاهر در سه کیلومتری بابل، کنار جاده قدیم بابل در علی آباد واقع است. افضل الملک می‌نویسد: «یک فرسخ به بار فروش مانده، امامزاده‌ای است موسوم به سید محمد طاهر [کذا] که جای با صفایی است، رعیت و آبادی دارد. از این جا تا بارفروش راه قدری خوب و هموار می‌شود. دیگر دو طرف راه را آب بندان‌ها و تالاب‌ها و آب نهرها احاطه نکرده است که آدمی در بماند. این یک فرسخ را هم راندم و وارد بارفروش شدم».(۷۴) مشهور است که این جا مدفن محمد طاهر فرزند امام موسی کاظم (ع) می‌باشد؛ اگر چه حمد الله مستوفی نوشته است که طاهر و مطهر فرزندان امام مذکور به فیروزکوه مدفونند(۷۷)؛ یک سند منتسب به دوران صفویه هم دلالت دارد بر این که: «مزار کثیر الانوار امامزادهٔ واجب التعظیم و التکریم امامزاده طاهربن امام الهمام امام موسی کاظم (ع) که به موجب خطاب، به تولیت مولانا محمد علی و مولانا شمس الدین مقرر است در **بانصرکلا** واقع است: شلتوک زار اربابی هشت جریب، هشت قران و چهار عباسی»،(۷۶) لکن در کتیبه صندوق مقبره، نسب امامزاده چنین نوشته شده است: «صاحب اختیار هذه العمارة مشهد منور مقدس مطهر امام اعظم **سلطان طاهر** ابن امام موسی کاظم علیه التحیة و الرضوان و بناء العمارة به امر امیر اعظم شاه معظم امیر کبیر خلّده الله اولاد سید المرسلین امیر مرتضی الحسینی طاب ثراه و جعل جنة مثواه، بعد از شاه مرحوم امیر اعظم امیر محمد الحسینی نور الله قبره مدد دریغ نداشته‌اند و بعد از مغفورین ساختن قبر پر نور از امیرزادگان عظام امیر عبدالکریم و امیر عبدالرحیم طاب الله ثراهما و طاب مثواهما، و اتمام رسانیدن مشهد مقدس و نهادن قبر پر نور از امیرزاده اعظم امیر رضی الدین الحسینی خلد الله ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین برهانه حق

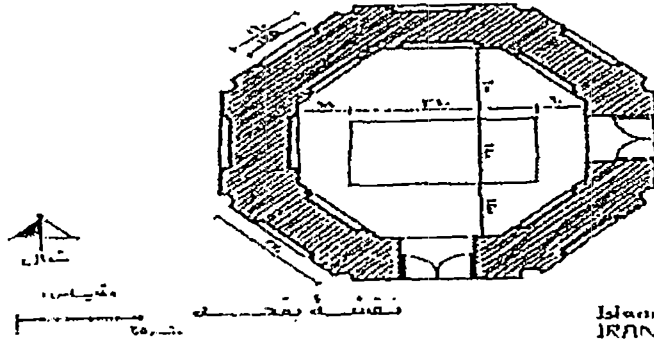
باری تعالی یار باد معمار هذه المجاور آستانه مولانا شمس الدین ابن نصرالله المطهری[۷۷] بتاریخ سنه خمس سبعین و ثمانمائه»[۷۸] [۸۷۵ ق]. مطابق این کتیبه؛ صاحب قبر سلطان طاهر [سلطان محمد طاهر] فرزند امام موسی کاظم (ع) است و ساختمان مقبره به وسیله امیر مرتضی الحسینی، پسر سید علی نواده میر بزرگ، شروع گردید؛ پس از او پسرش امیر محمد الحسینی، و بعد از او پسرانش امیر عبدالکریم و امیر عبدالرحیم ساختمان مقبره را دنبال کردند تا این که در زمان «امیر رضی الدین الحسینی»، در تاریخ ۸۷۵ ق به اتمام رسید. زیارت نامه نشان می‌دهد که نام مدفون در این قبر، «طاهر» است: السلام علیک ایها السید الزکی الرضی **الطاهر**[۷۹] الداعی الخفی.... اما، معلوم نشد که چرا به جای طاهر، سلطان محمد طاهر خطاب می‌شود و «الطاهر» که در زیارت نامه آمده، نام اصلی یا لقب تفخیمی است.

گنبد امامزاده، کثیر الاضلاع و بام آن هرمی شکل و به ارتفاع ۲۲ متر است و با آجر بنا شده است. در ورودی سمت مشرق، منبت کاری بسیار زیبایی است که از شاه کارهای قرن نهم ق می‌باشد و دارای دو لنگه است که به سال ۸۹۶ ق ساخته شده است. در زیر لنگه سمت راست، نام نجار کنده کاری گردیده: «عمل استاد علی بن استاد فخر الدین نجار راضی [شاید رازی منتسب به ری باشد ولی بعید است که نجار نام خود را صحیح ننوشته باشد] سنه ست تسعین و ثمانائه [۸۹۶ ق].» و زیر لنگه دست چپ، نام معمار:[۸۰] «معمار هذه العمارت مولانا شمس الدین [که تا حدی بد نوشته شده]بن نصرالله مطهری». بالای این در،[۸۱] هلال مشبک قدیم وجود دارد.

صندوق قبر چندان ارزش ندارد و نوشتهٔ سه طرف آن مسطح است، نه کنده شده؛ طول صندوق ۲ متر و نیم، عرض ۱/۵ متر و ارتفاع یک متر و نیم است. ضریح چوبی هم، که احتمالاً هم زمان با صندوق ساخته شده، ارزش چندانی ندارد. قسمت بالای دور تا دور ضریح، آیاتی از قرآن کریم نقش شده که کاملاً خوانا نیست. امامزاده درِ دیگری در قسمت جنوب دارد که بالای آن هلال مشبک قدیم است ولی درِ مذکور خیلی معمولی است. حیاط امامزاده قبرستان عمومی می‌باشد.

مآخذ نقشه : سازمان میراث فرهنگی استان مازندران





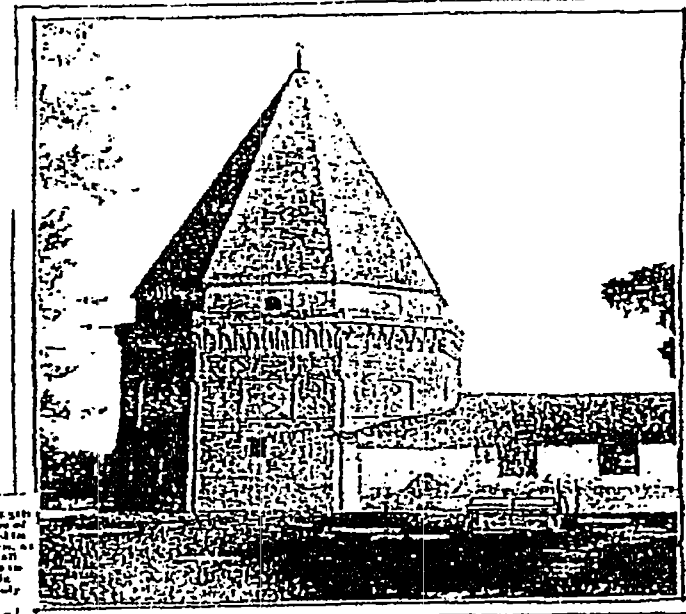
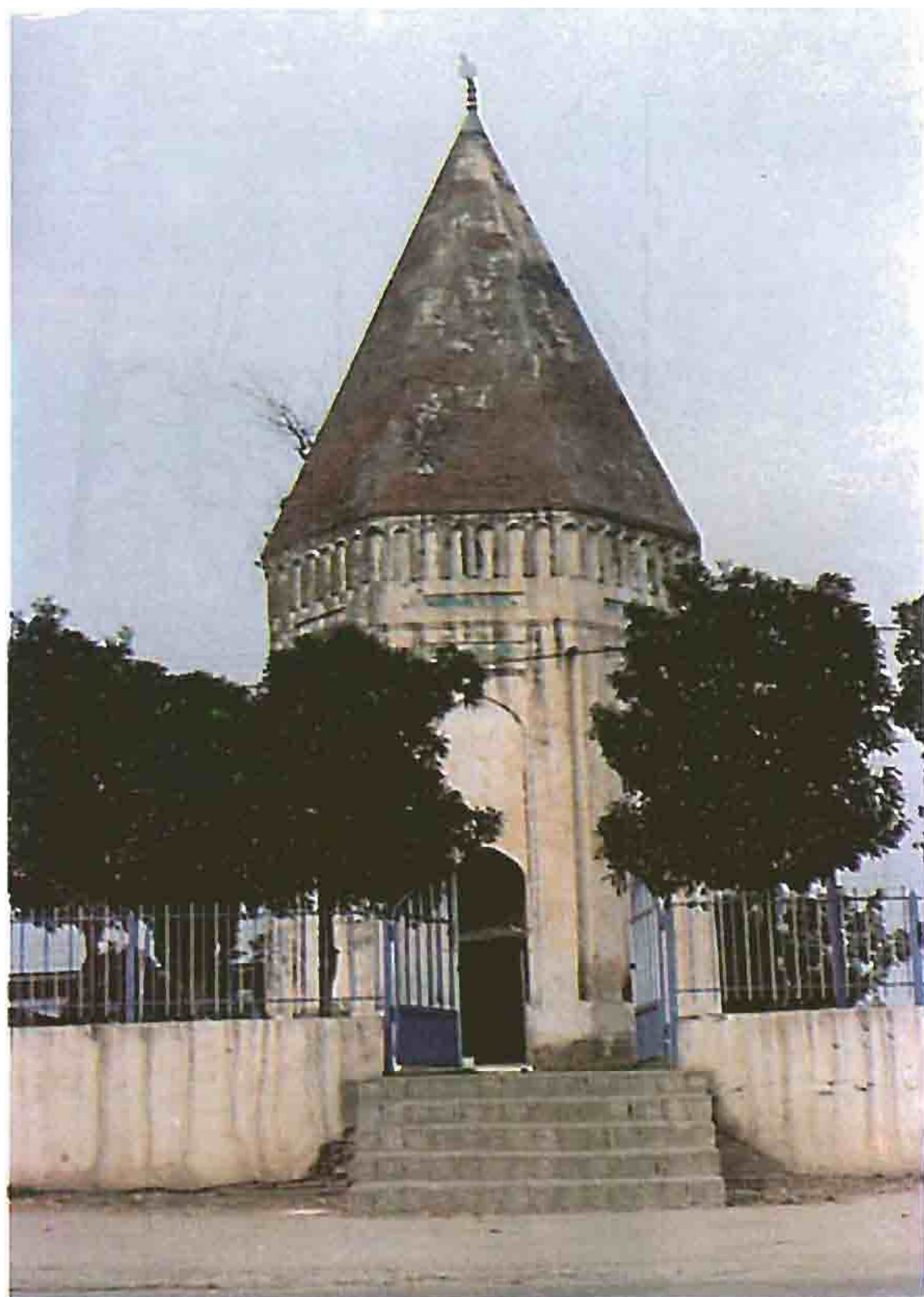


Plate 104 Babol, Tomb of Sultan Muhammad Tahir, 15th century. An important series of these saints' tombs is located in the south Caspian area, often, as in this case, with a prayer hall attached. The site tends also to become a cemetery as people seek to be buried near the holy man.

مآخذ عکس : Islamic Architecture IRAN 2 ; Antony Hutt & Leonard Harrow 1977

بقعه سلطان محمد طاهر

طرح از نوشین توانگر (مرضیه اسماعیل پور)



نمایی از مقبرهٔ سلطان محمد طاهر (۱۳۸۲ ش)

عکس از شه‌رام قلی پور گودرزی

مقبره امامزاده محمد

مقبره امامزاده محمد در **ابوالحسن آباد** (مشهد گنج افروز، حومه بابل) واقع است. بر روی ضریح چوبی آن، این عبارت کنده شده: «عاملها و صانعها محمد تقی **ابن یوسف دماوندی** به حسب الفرموده سیادت پناه محمد کاظم مشهدیان کاتب الفقیر عبدالعظیم مهدی». اسماعیل مهجوری هم به همین صورت ضبط کرده است[۸۱۲] ولی بعضاً، «**محمد تقی بن محمد رفیع**» هم نوشته‌اند.

رابینو شرح کامل این کتیبه را در قسمت فارسی کتاب خود نوشته[۸۳] ولی در متن انگلیسی (ص ۱۱۸)، به جای **عبدالعظیم**، **عبدالعزیز** نوشته است. هم چنین است **ابوالحسن آباد** که در قسمت فارسی کتاب رابینو (ص ۱۵۹) به همین صورت، ولی در قسمت انگلیسی همان کتاب (ص ۲۳۳)، ابوالحسن کلا نوشته شده است.

مقبره امام زاده تهمتن کلا

در دهکده تهمتن کلا، واقع در ۳۶ کیلومتری بابل، در سمت بندپی، امامزاده‌ای وجود دارد که هویت آن مشخص نیست. در جنگل آن، سنگی افتاده است که روی آن نوشته شده «سرم را بشکن مغزم را بخور». علامت‌های دیگری هم دارد ولی قابل

خواندن نیست و چیزی از آن نمی‌توان به دست آورد.

سایر امامزاده‌ها

شادروان محمد رضا بدخشان به «نگارنده» نوشته است که: «نام بقعه‌های دیگر بابل، از جمله: امامزاده عبدالله[۸۴] در چهارشنبه پیش و امام زاده یحیی در کاسه‌گر محله، هم چنین، مقبره درویش تاج الدین در ابوالحسن کلا در حومه بابل [و بقعه درویش فخرالدین (نزدیک بابل، اندکی خارج از جاده بابل به آمل)][۸۵]، در بوتهٔ فراموشی افتاد.»[۸۶] تذکر ایشان کاملاً درست است ولی چون از هویت واقعی صاحبان بقعه اطلاعی در دست نیست، و مقبره آن‌ها امتیاز خاصی ندارد که لازم به یادآوری باشد، و مطلبی هم از آنان به دست نیامد به خصوص که بنا به اظهار محقق جوان: شه‌رام قلی‌پور گودرزی: تاکنون در حومهٔ بابل بیش از ۴ مقبره همگی به نام درویش فخر کشف شده است که هویت هیچ یک روشن نیست، لاجرم، در متن سخنرانی «نگارنده»، نامی از آن‌ها برده نشد. اکنون هم به نظر می‌رسد هر کوششی که برای تعیین هویت واقعی آنان به عمل آید، کوششی برای رسیدن به هیچ خواهد بود.

دوم ـ مساجد

در هریک از محله‌های بابل، دست کم، مسجدی وجود دارد که به نام همان محله، یا

به نام امام جماعت آن مسجد معروف است. اسامی مساجد در بافت قدیم شهر بابل، یعنی قبل از گسترش شهر، از این قرار بود، با این توضیح که ممکن است در حال حاضر، اسامی بعضی از آن‌ها، تغییر یافته باشد:

مدرسه و مسجد روحیه ـ مسجد حاجی میرزا هدایت ـ مسجد حصیر فروشان ـ مدرسه و مسجد قهاریه ـ مدرسه و مسجد صدر ـ مسجد آستانه یا آقا شیخ حسین ـ مدرسه و مسجد حاجی ابراهیم ـ مدرسه و مسجد حاج سید حسن مولانا ـ مدرسه و مسجد میرزا زکی ـ مدرسه و مسجد کاظم بیک ـ مسجد سیف الاسلام (سالکی) ـ مسجد مشهدی محمد خراسانی ـ مدرسه و مسجد قادریه ـ مسجد حاجی جعفر ـ مسجد پهنه کلا ـ مسجد اجابن یا ملاحسین علی ـ مسجد استرآبادی محله ـ مسجد حاجی حسین (چهارسو) ـ مسجد قره کلا ـ مسجد ملامجید ـ مسجد ثقه‌الاسلام (اسلامی) ـ مسجد زرگر محله یا شیخ عبدالرسول ـ مسجد چال ـ مسجد قصاب کلا ـ مسجد نقیب کلا ـ مسجد گلشن ـ مسجد سقا ـ مسجد المحدثین ـ مسجد بیدآباد ـ مسجد بی‌سر تکیه ـ مسجد پیرعلم ـ مسجد ضرابی ـ مسجد چال زمین ـ مسجد رودگر محله ـ مسجد چهارشنبه پیش.

در حال حاضر، با گسترش شهر و ایجاد شهرک‌ها، بر تعداد مساجد افزوده شده ولی چون این مساجد جدید جزو ابنیه قدیم به شمار نمی‌آیند، توصیف آن‌ها، جاذبه‌ای نخواهد داشت؛ در عوض به عنوان نمونه، به توصیف چند مسجد که کم و بیش دارای سابقه تاریخی هستند، اشاره خواهد شد.



عکس از خبرنامهٔ بارفروش، شماره ۴۶ (آبان ۱۳۸۲)



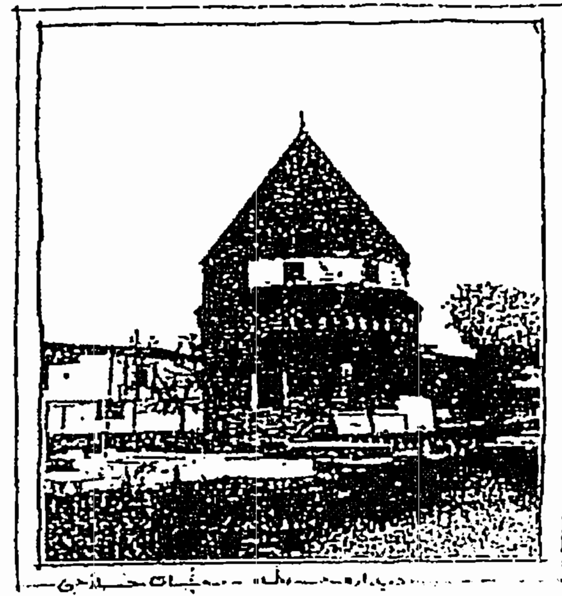
بقعه درویش فخر الدین

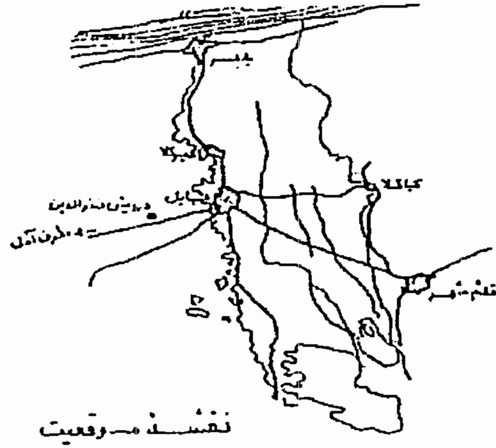
موزیرج (ابتدای جادهٔ بابل ـ آمل)

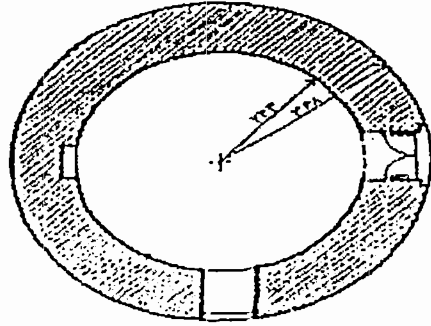
مأخذ نقشه: سازمان میراث فرهنگی استان مازندران

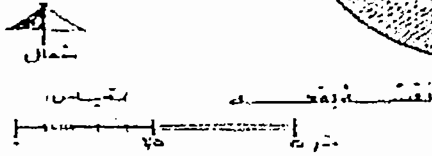
محل: در محوطه‌ی [illegible]، ابتدای جاده بابل - آمل

- بنای آجری، با پلان دایره‌ای و بام مخروطی شکل
- در اطراف این بنا، قبرهای متعددی وجود دارد









بقعهٔ درویش فخرالدین

طرح از نوشین توانگر (مرضیه اسماعیل‌پور)



مسجد کاظم بیک ـ ورودی از میدان سرحمام

عکس از نوشین توانگر (مرضیه اسماعیل پور)

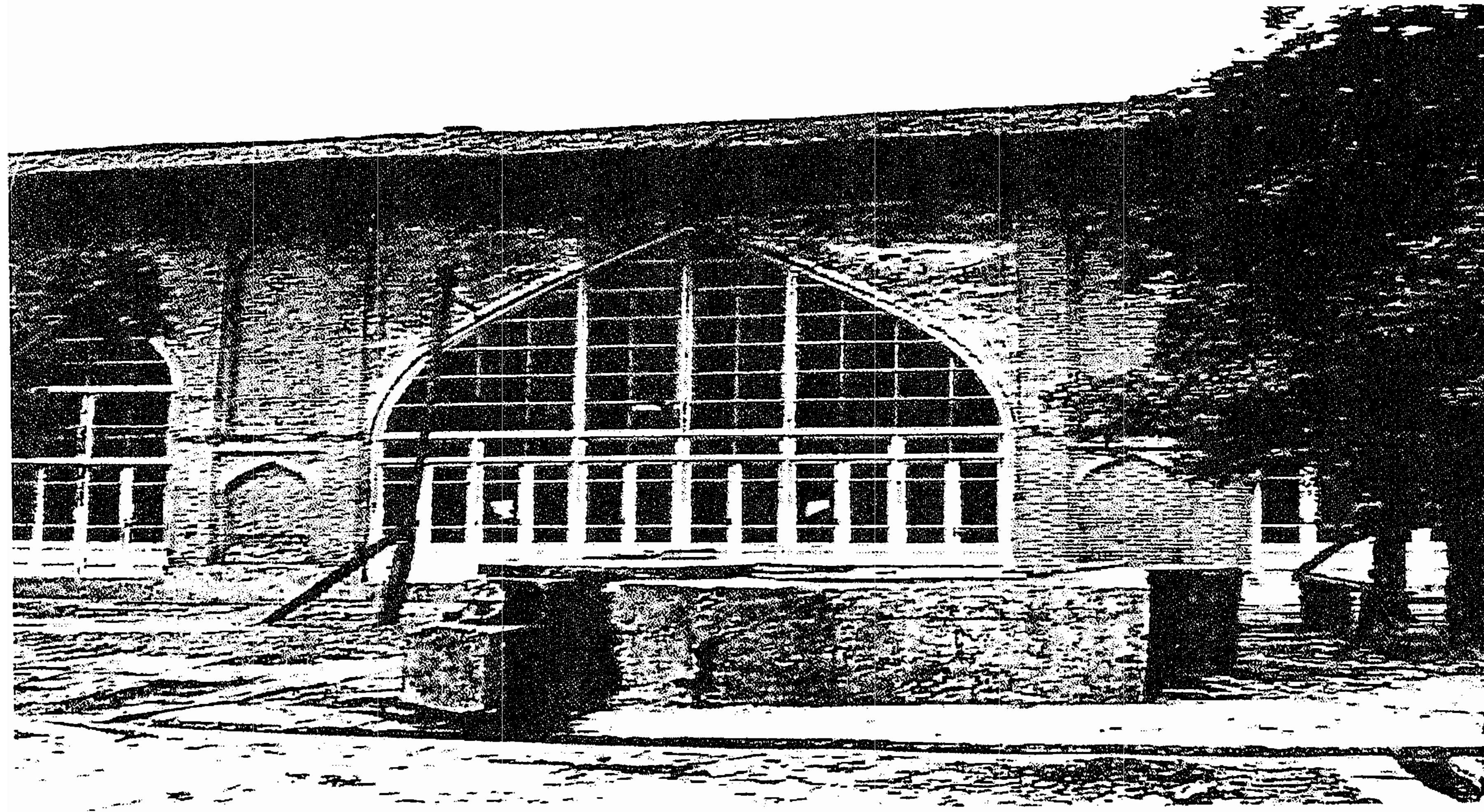
مدرسه و مسجد کاظم بیک

مدرسه و مسجد کاظم بیک در محله سر حمام واقع است. درباره نام بانی این مسجد، اردشیر برزگر در صفحه ۴۳ جلد دوم کتاب خود، بدون اشاره به هیچ سند و مأخذی، نوشته است: «مدرسه و مسجد حاجی کاظم بیک در سال ۱۰۹۲ ق ساخته شد و به سال ۱۱۰۱ ق به دست پسرش آقا محمد رضا و به سال ۱۱۶۹ به دست مولانا میر نظام‌الدین آ محمدا، که گور او در پادشاه امیر بندپی زیارت‌گاه مردم است، تعمیر شد». «نگارنده»، این نوشته برزگر را، بدون آن که تحقیق کند، حمل بر صحت نمود و در صفحه ۵۸ متن چاپ شدهٔ سخنرانی خود نقل کرد. اکنون «نگارنده»، با تاسف فراوان، نوشتهٔ قبلی خود را، که مستند به نوشتهٔ برزگر اولی اشتباه بود، اصلاح می‌کند و تأکید می‌نماید که اگر چه مسجد در افواه عام، به نام مسجد کاظم بیک معروف است، ولی ظاهر در این است که کاظم بیک بانی این مسجد (به وضع و صورت مسجد در سال ۱۱۶۹ ق) نیست زیرا گذشته از آن که هیچ یک از کتیبه‌های مسجد نشان نمی‌دهد که این مسجد در سال ۱۰۹۲ ساخته شده یا در ۱۱۰۱ و سپس در ۱۱۶۹ ق. تعمیر گردیده است، هیچ نوشته‌ای در داخل مسجد، و هیچ کتابی در این مورد وجود ندارد. شادروان محمد رضا بدخشان به «نگارنده» نوشته است: «مدرسه کاظم بیک در سال ۱۰۹۲ ق بنا شد معقول و قابل تصور نیست در ۱۱۰۱ ق یعنی به فاصله ۹ سال محتاج به تعمیر گردیده باشد که به وسیله پسرش محمد رضا انجام گیرد. به علاوه آن چه که بنده از یکی از معمرین و مجتهدین سابق و به اطلاع، شنیدم مرحوم حاج کاظم بیک با پسرش، در یک ناخوشی عمومی از بین رفته و جز یک داماد از او باقی نمانده که آقای محمد جعفر کاظم بیکی از نسل او است».(۸۷)
«نگارنده» برای دست یابی به نام کاظم بیک و شرح حال او، و این که آیا در جایی اشاره شده که وی مسجدی در بابل بنا کرده است، جستجوی بسیار کرده مع الاسف، در کتاب‌ها یا اسناد تاریخی قبل از قرن دوازدهم، این نام دیده نشد ولی در قرن دوازدهم، در چند جا، اسم «کاظم بیک» دیده شده



مسجد کاظم بیک ـ ورودی از میدان سرحمام

عکس از نوشین توانگر (مرضیه اسماعیل پور)



نمای خارجی مسجد کاظمبیک

است، از جمله:

الف ـ مجمل التواریخ می‌نویسد «در سال ۱۱۳۶ [ق] شاه طهماسب [ثانی] رضا قلی خان را برای دفع ملک محمود سیستانی به خراسان فرستاد؛ رضا قلی خان که به قوچان رسید، **کاظم بیک** یکی از خویشان خود را به نزد نادر فرستاد.»(۸۸)

ب ـ به نوشته جهانگشای نادری: «رضا قلی خان وارد خبوشان گردید... **کاظم بیک** نام، خویش خود را به جانب نادر فرستاد».(۸۹)

پ ـ «سردار [رضا قلی خان] سردار خراسان... **کاظم بیک**، خویش خود را به جانب شهر [مشهد] گسیل کرد».(۹۰)

ت ـ جهانگشای نادری، ضمن «وقایع توشقان ئیل (سال خرگوش) مطابق سال پر اندوه و ملال ۱۱۶۰ ق»، می‌نویسد: «نصرالله میرزا به اتفاق شاه زاده شاهرخ میرزا به جانب مرو فرار نموده...، **کاظم بیک** برادر علی قلی خان.... تا خارج شهر کلات به تعاقب شاه زادگان پرداخت».(۹۱)

ث ـ «نامه مورخ شوال ۱۲۴۵ غنادال مایور [ژنرال ماژور] کنیاز الخازوف حاکم ولایات قره باغ و شیروانات به عباس میرزا نایب السلطنه: سایر عرایضات را عالی شأن **کاظم بیک** عرض خواهد نمود».(۹۲)

ج ـ فرهاد میرزا معتمد الدوله در سفرنامه حج، می‌نویسد: «روز یک شنبه شانزدهم رمضان ۱۲۹۲ ورود به باکو: تا از اسکله در آمدیم... به منزل رسیدیم (منزل، خانه جعفر قلی بیک پسر حاجی حسن بیک دختر زاده **کاظم بیک** است و کاظم بیک تنکابنی است که اجداد او را نادر شاه از تنکابن به بادکوبه آورده است».(۹۳)

چ ـ به نقل از سفرنامه بارون فیودور کورف: «فتح علی شاه اشعار می‌سروده و دیوان اشعارش در حال حاضر [۱۸۳۴ ـ ۱۸۳۵ م، برابر ۱۲۱۹ ـ ۱۲۳۰ ق] در کتاب خانه ملی پطرزبورغ موجود است. مساعدت و حسن استقبال **کاظم بیک** پروفسور دانشمند السنه شرقی دانشگاه غازان، به من فرصت داد تا با آثار پدر بزرگ شاهی که اکنون بر

تحت سلطنت نشسته است آشنا شوم. اطلاعاتی که آقای کاظم بیک در اختیارم قرار داد، به شرح ... است». [۹۴]

ح - «یکی از غلام بچگانی که نام او **کاظم بیک** بود، نزد جعفر خان [زند] خدمت می‌کرد». [۹۵]

خ - «اعطای لقب خانی و خطاب عالی جاهی به **کاظم بیک** جوان شیر [جمادی الاول ۱۲۴۳]: حکم والا شد به آن که نظر به شایستگی.... عمدة الاعیان کاظم بیک جوان شیر غلام پیش خدمت سرکار... او را به لقب خانی و به خطاب عالی جاهی مخاطب و سرافراز نمودیم....[امضاء: هو، دُرّ دریای خسروی عباس (عباس میرزا نایب السلطنه)]». [۹۶]

د - در ظهر یکی از اسناد دوره فتح علی شاه نوشته شده: «سواد مطابق اصل است که در دفتر اسناد دولتی ضبط است. کان وقوع ذلک فی ۱۸ ذی حجة الحرام من شهور سنه ۱۲۴۴، محل مهر عالی شأن **کاظم خان بیک** و عالی شان عباس آقا....». [۹۷]

ذ - فهرست مؤلفین چاپی از شخصی نام می‌برد به نام «محمد علی دربندی بن محمد کاظم مشهور به **کاظم بیک**». [۹۸] بدون آن که توضیح بیش‌تری درباره هویت کاظم بیک بدهد.

اما، هیچ یک از نام‌هایی که از کتاب‌ها و اسناد تاریخی، به شرح ذکر شده در بالا، نقل نموده‌ایم ارتباطی با شهر بابل و «حاج کاظم بیک» مورد تجسس ما ندارد، و این که ادعا شده وی فردی روحانی و امام جماعت این مسجد بود، مطلقاً نمی‌تواند درست باشد زیرا، گذشته از این که «پس وند» بیک در مازندران متداول نبود. این یک پس وند ترکی [۹۹] است که مخصوص مباشران، و افراد درجه دوم مباشران دولتی است. اساساً در هیچ زمانی به روحانیون چنین لقبی داده نشده و حتی یک نمونه دیده نمی‌شود که به «روحانیون» چنین لقبی، که دور از شأن آنان نیز هست، داده شده باشد.

اما، آن چه مایه تحیر است این است که نام کاظم بیک از کجا آمده و چگونه رواج

یافته که این مسجد را مسجد کاظم بیک می‌نامند و چرا در هیچ یک از کتیبه‌ها و نوشته‌های مسجد، این نام دیده نمی‌شود؟ نکته دیگری که بر تحیر می‌افزاید، نام قریه کاظم بیکی است که در آمد آن وقف بر این مسجد است و عجب‌تر این که به نوشتهٔ محقق جوان: یوسف الهی: «رضا قلی بن کربلایی تقی شهمیرزادی مازندرانی، کتاب خطی فواید الضیائیه (به شمارهٔ ۱۴۸۵۵ فهرست کتاب خانه آستان قدس رضوی مشهد) را، چنان که خود در پایان آن نوشته است، در تاریخ ۱۲۶۷ ق در مدرسهٔ کاظم بیک تحریر نموده است.»[(۱۰۰)] و به نوشتهٔ فاضل گران قدر: علی صدرایی خویی: «در نسخه خطی شمارهٔ ۸ کتاب خانهٔ مدرسهٔ صدر بابل، کاتب نوشته است که آن را در رمضان سنهٔ ۱۲۶۴، در بار فروش در مدرسه کاظم بیک به پایان رسانیده است و نیز: در نسخه شماره ۲۵۳ همان کتاب خانه، کاتب می‌نویسد که در سال ۱۳۰۵ ق در مدرسه کاظم بیک به پایان رسانیده است. اما این که این مدرسه، همان مدرسه و مسجد بزرگ موجود در محله سر حمام است یا نه، اثبات یا نفی آن به عهده بابل شناسان است.»[(۱۰۱)]

معهذا، به نظر می‌رسد که بانی ساختمان این مسجد، بر اساس کتیبه‌های متعدد موجود در صحن و گوشه و کنار مسجد، و به دلالت ظاهر، «محمد خان» حاکم مازندران (در سال ۱۱۶۹ ق) است، ولی این سؤال هم بی‌جواب می‌ماند که چگونه آن را مسجد کاظم بیک می‌نامند؟

اینک، می‌پردازیم به هویت **«محمدخان»** که طبق کتیبه‌های موجود، این مسجد در سال ۱۱۶۹ ق، به دستور او و به خرج او ساخته شده است. این جست و جو باید در حول و حوش سال ۱۱۶۹ ق صورت گیرد که در ذیل چند کتیبه دیده می‌شود. «نگارنده» در این جست و جو به دو نام برخورد کرده است که این هر دو «محمدخان» به تفاریق، حاکم مازندران بوده‌اند: یکی **«محمدخان سوادکوهی»** و دیگری **«محمدخان قوانلو»**؛ ولی قبل از آن که به تشخیص هویت این دو «محمدخان» بپردازیم، ضرورت دارد صورت سه کتیبه‌ای را که در داخل شبستان[(۱۰۲)] مسجد نصب شده و راه‌نمای ما

خواهد بود، نقل نماییم:

کتیبه اول، هفت بیت دارد از این قرار:

محمدخان آن سرور نیک بخت	کزو یافت امر حکومت نظام
همان مظهر عز و شأن و شرف	که شد حامی شرع خیر الانام
چو نوشیروان شد به او عدل ختم	چو حاتم به او گشت همت تمام
بر آمد ز فیض سحاب عطاش	نهال امید خواص و عوام
نموده بنایی که در وصف آن	خرد خوانده ثانی بیت الحرام
ز اقبال بانی و الطاف حق	چو در ملک دین یافت عز تمام
خرد بر حسین گفت و تاریخ شد	«شود ثانی کعبه حق بنام»

(۱۱۶۹)



کتیبهٔ تاریخ بنای مسجد «کاظم بیک»

عکس از منصور بدخشان (فتو می‌می بابل)، ۱۳۴۳ ش.

از این سنگ امروزه دیگر نشانی نیست

کتیبه دوم، در بالای محراب چهارده بیت دارد از این قرار:

«قصر خیر را بانی کاخ جود را معمار | قبله خردمندان کعبه نکوکاران
ملک و عقل را حاکم، شهر و شرع را رونق | نور بخش هفت انجم شمع بزم بر ایوان
صبح گلشن دولت مهر مشرق قاجار | گلبن حلاوت را نیک بو، محمد خان
با دل صفا پرور طرح مسجدی افکند | کز شکوه او شد تنگ راه خیر بر کیوان
معبدی که هر طاقش جفت گنبد گردون | مسجدی که محرابش رشک از فری خوبان
کرد امر سر کاری بر دو صاف دل تفویض | هر یکی گل دیگر در حدیقه احسان
فخر صدر دین داری زبده شیخ الاسلامی | کز قدش برازنده گشت خلعت ایمان
گلشن قضا پرور خاصه قاضی عسکر(۱۰۳) | کز نسیم خلق او گل شکفت در بستان
شد چو این بنا بر پا از توجه بانی | سر بر آسمان کردن گشت خلق را ایمان
وسعتش از آن افزون کش جهان توان گفتن | رفعتش از آن برتر کش نهم فلک بتوان
شد قیام هر طاعت از ستون آن قایم | شد تمام ز ارکانش هر نماز را ارکان
بس که معرفت خیز است خاک آن بهشت امن | بس که طاعت‌انگیز است صحن آن ملک سامان
از هوای صحن او تربیت اگر یابد | سجده بساز می‌آرد نخل قامت جانان
چون ز عقل کل طوفان(۱۰۴) خواست تاریخش | گفت قبله آفاق مسجد محمد خان»

(۱۱۶۹)

و اما، از کتیبه سوم، در بالای محراب و در کنار کتیبهٔ مذکور در بالا توانستیم فقط چند بیت را بخوانیم، از جمله:

سپهر جاه و جلال آفتاب مشرق جود | طراوت چمن دولت جهان بانی
چراغ انجمن دودمان قاسم خان | به چرخ حشمت قاجار مهر نورانی
طراز مسئله فرماندهی محمد خان | که حکم او به قضا داده خط فرمانی
ز روی صدق و صفا، طرح مسجدی افکند | که گشته مطلع انوار فیض سبحانی
تمام گشت چو این بارگاه عرش اساس | زلطف حضرت معبود و همت بانی
نوشت خامهٔ اقدس به سال تاریخش | زهی بنا که شد از یمن کعبهٔ ثانی



کتیبه‌های بالای محراب مسجد کاظم بیک

سمت راست: قصر خیر را بانی کاخ جود را معمار

سمت چپ: سپهر جاه و جلال آفتاب مشرق خود

عکس از امیر علی محمدپور چاری (عکاس خانه جام جم بابل) ۱۳۸۲ ش

کتیبه دیگری هم بر بالای قسمت خارج درِ ورودی جنوب مسجد (طرف کوچه باقر ناظر) نصب شده است که متضمن اشعاری درباره **محمد خان بانی مسجد** است. هم چنین در دیوار بالای محراب، آن جا که به سقف متصل می‌شود، سه کتیبه چوبی در عرض هم قرار دارند[۱۰۵] که خواندن آن‌ها از کف شبستان میسر نشد و وسیله‌ای هم برای بالا رفتن تا سقف در اختیار نبود. از آن عکس برداشته شد ولی چون خس و خاشاک روی کتیبه‌ها را پوشانیده بود، عکسِ برداشته شده، روشن نیست و ابیات کتیبه‌ها را نمی‌توان خواند.[۱۰۶]

غیر از این کتیبه‌ها، **دو کتیبه** مانند، بر روی نشستن گاه سکوهای دو طرف درب شمالی ورود به مسجد (از طرف میدان سرحمام) نصب بود که در تعمیرات اخیر، سکوهای مذکور شکست برداشت. و قسمت‌های شکسته آن‌ها، فعلاً به کناری افتاده است تا بعداً در جای مناسبی نصب گردد. یکی از این دو سنگ متضمن هفت بیت شعر است که به علت شکستگی و سایدگی، حتی یک بیت آن به طور کامل قابل خواندن نیست. بیت اول آن، که از بقیهٔ ابیات سالم‌تر مانده، به طور ناقص این است:

... بخت جهان ای قبله الاسلام کز رفعت

... شد دلیل لامکان از عالم امکان[۱۰۷]

و در یکی از بیت‌های بعدی، نام «محمد خان» دیده می‌شود.

سنگ دیگر، که از مرمر بسیار زیبا است، به نظر می‌رسد سنگ قبر باشد. در حاشیه چپ آن، نبشته شده است: «فخر جهان نسا خانم بنت مرحوم **ملا شیر محمد**[۱۰۸] صفر المظفر سنهٔ ۱۲۰۱»[۱۰۹] در طرف بالا که وصل به عبارت مذکور است، نوشته شده: «للمرحومه ـ المؤمنه الصالحه اله...) و در طرف سوم، نوشته شده: «الروحانیه». که به نظر می‌رسد که سنگ قبر بوده و نام متوفاة در اطراف آن نقر گردیده است.

مفتاح کشف هویت بانی مسجد کاظم بیک

از بررسی اشعار کتیبه‌های ذکر شده در بالا، به این نتیجه می‌رسیم که بانی مسجد، شخصی بود حایز ۵ خصیصه زیر:

۱ـ نام او محمد خان بود:

الف ـ **محمدخان** آن سرور نیک بخت...نموده بنایی که در وصف آن...

(کتیبه اول)

ب ـ گلبن حلاوت را نیک بو «**محمد خان**»

(کتیبه دوم)

پ ـ گفت قبلهٔ آفاق مسجد «**محمد خان**»

(کتیبه دوم)

۲ـ سمت **حکومت** داشت:

الف ـ کزو یافت امر **حکومت** نظام

(کتیبه اول)

ب ـ ملک و عقل را **حاکم** شهر و شرع را «روشن»

(کتیبه دوم)

۳ـ از طایفه **قاجار** بود: صبح گلشن دولت مهر مشرق **قاجار**

(کتیبه دوم)

۴ـ از دودمان «**قاسم خان**» بود: چراغ انجمن دودمان **قاسم خان**

(کتیبه سوم)

۵ـ مسجد در سال **۱۱۶۹** بنا شده و محمد خان در آن سال، سمت حکومت داشته است:

الف ـ خرد بر حسین گفت و تاریخ شد شود ثانی کعبه حق بنام (۱۱۶۹)

(کتیبه اول)

ب ـ چون زعقل کل طوفان خواست سال تاریخش گفت قبلهٔ آفاق مسجد محمد خان (۱۱۶۹)

(کتیبه دوم)

مسلماً محمد خان دادوئی سوادکوهی از دودمان قاجار نبود و او را باید با اطمینان کامل، به کنار گذاشت. اما، فردی که به طور یقین حایز تمام این پنج خصیصه بود، محمد خان قوانلو برادر زن آقا محمد حسن خان قاجار (و عمو زادهٔ او) بود: نام او محمد خان ـ از طایفهٔ قاجار ـ به تبع آن، از دودمان قاسم خان ـ حاکم مازندران در سال بنای مسجد (۱۱۶۹ ق)؛ و مطابق اسناد تاریخی، وی به فرس قاطع در دوران سلطهٔ آقا محمد حسن خان قاجار، از جانب او، حاکم مازندران بود و دارالایالهاش دربار فروش مستقر بود:

۱ـ مؤلف تاریخ گیتی گشا در «وقایع سال همایون فال لوی ئیل مطابق ۱۱۶۹ [ق]» می‌نویسد: «[آقا محمد حسن خان] محمد خان قاجار قوانلوی عموزادهٔ خود را که بیگر بیگلر الکای دارالمرز [مازندران] بود، با گروهی از لشکر به ضبط معبر آمل مقرر داشت».[۱۱۰]

۲ـ به نوشتهٔ لسان الملک سپهر مؤلف ناسخ التواریخ: «محمد خان قوانلو عموزادهٔ آقا محمد حسن خان که از قِبَل او والی مازندران بود».[۱۱۱]

۳ـ رضا قلی خان هدایت هم، ضمن شرح وقایع سال ۱۱۶۹ ق، می‌نویسد: «آقا محمد حسن خان قاجار... یوسف خان هوتکی را با خانه‌کوچ سواران افاغنه، و احمال و اثقال بی‌کران روانه مازندران نمود و در نزد محمد خان قوینلو بیگلر بیگی مازندران[۱۱۲] مأمور به توقف نمود».[۱۱۳]

رابینو هم با استناد به کتیبه‌های شبستان مسجد، می‌نویسد: «این مسجد به موجب دو کتیبه که یکی بالای در ورودی و دیگری در بالای محراب مسجد کاظم بیکی است، به وسیلهٔ محمد خان قوانلو که در موقع فرمان روایی محمد حسن خان، حاکم مازندران بوده، در سنهٔ ۱۱۶۹ ق ساخته شد و عایدات دهات کاظم بیکی، دهک (در لالاباد)، سنو[۱۱۴] (در جلال ازرک)، قلعه کش و آقا ملک (درساسی کلوم) و گنجوروز وقف آن بوده است».[۱۱۵]

به نظر می‌رسد در حال حاضر، متولی فعلی مسجد کاظم بیک، محمد جعفر کاظم بیکی که از صاحب منصبان عالی رتبه وزارت آموزش و پرورش است و مدتی هم رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان بابل بود صلاحیت دارترین و شایسته‌ترین فردی است که می‌تواند «گره از این کار فرو بسته بگشاید» بدین جهت، «نویسنده» به سائقه دوستی قدیم، این یادداشت‌ها را خدمت وی فرستاد و به امید اجابت، نوشت:

چون عود نبود چوب بید آوردم ‌ ‌ ‌ روی سیه و موی سپید آوردم

تو خود گفتی که نا امیدی عیب است ‌ ‌ ‌ بر حرف تو رفتم و امید آوردم

اما، تا زمان انتشار چاپ اول کتاب حاضر، جوابی دریافت نگردید؛ و «نویسنده» هم چنان در انتظار وصول جواب بود که شور بختانه بر اساس خبر مندرج در شماره ۳۵ (آذر ۱۳۸۰) خبر نامهٔ بار فروش، اعوان ملک الموت پیش دستی کردند و در آبان ۱۳۸۰، روح پرفتوح محمد جعفر کاظم بیکی را در جنان جای دادند (روانش آرمیده باد). اما، قبل از وقوع این ضایعهٔ مولمه، شه رام قلی پور گودرزی محقق جوان و پر تلاش شهر ما، در نامه‌ای به تاریخ ۸ مرداد ۱۳۷۹، به «نویسنده» نوشته است: «مصاحبه با محمد جعفر کاظم بیکی در ذیل می‌آید: حاج کاظم بیک جد اعلای محمد جعفر کاظم بیکی مردی تاجر و اهل سواد کوه بودند که به بار فروش آمدند و از روی احساسات مذهبی، مدرسه و مسجدی دربار فروش و علی آباد درست کردند. بنای مسجد کاظم بیک متعلق به دورهٔ شاه عباس صفوی (متوفی ۱۱۰۶ ق) [۲۴ جمادی الاول ۱۰۳۸]



محراب مسجد کاظم بیک

عکس از میرعلی محمدپور چاری (عکاس‌خانه جام جم بابل) ۱۳۸۲ ش

می‌باشد و زمانی که بنای مسجد و مدرسه مذکور تمام شد وقف نامه‌ای به خط خودش به تاریخ ۱۵ رمضان المبارک ۱۰۹۲ ق، حدود ۳۳۰ سال پیش نوشت با این مقدمه: «**بنده عاصم محمد کاظم بن حاجی علی** حاصل میراث به اکتساب ستین سنه» [۶۰ سال]. به قول محمد جعفر: یعنی ما حصل شصت ساله‌ام را به این کار مصرف کردم **یعنی کاظم بیک در سال ۱۰۹۲ شصت ساله است** یعنی در سال ۱۰۳۲ در زمان شاه عباس متولد شده بود. این مسجد گویا دارای ۴۵، ۴۶ حجره بوده است. حاج کاظم بیک چهار فرزند داشت و یک دختر. دختر او زن **میرزا خان بیک** بود و بیکایی‌ها نوهٔ دختری کاظم بیک هستند و یکی از نوادگان پسری او **مراد بیک** است و **بیک در آخر اسم آن‌ها لقب آن‌ها است**. پسر کاظم بیک، حاج علی هم املاکی را در جمادی الثانی سال ۱۱۱۰ وقف نمودند. از کاظم بیک، یک جلد قرآن به خط خودش و وقف نامهٔ مسجد و مدرسهٔ کاظم بیک و یک کتاب، نزد محمد جعفر می‌باشد. به قول محمد جعفر: این مسجد در اواخر [دههٔ] ۱۳۳۰ ـ ۱۳۴۰ ق به وسیلهٔ مرحوم میرزا علی متولی، تعمیراتی بر آن صورت گرفت و نیز در سال ۱۳۴۱ ش توسط محمد جعفر کاظم بیکی متولی وقت، تعمیراتی انجام گرفت... اخیراً هم شوفاژکشی و تأسیسات بهداشتی و وضوخانه و بنای قسمت غربی و احداث سالن... تدریجاً توسط محمد جعفر از در آمد موقوفات با نظارت مستقیم اداره اوقاف، تعمیراتی انجام گرفت. دربارهٔ وقف نامه مسجد کاظم بیک یاد آور می‌شوم که کپی آن را بنده [شه رام قلی پور گودرزی] در ادارهٔ موقوفات به اتفاق محمد جعفر دیدم که مطالب وی را تأیید می‌کرد».(۱۱۶)

ضمن سپاس گزاری از شه رام قلی پور گودرزی، «نویسنده» بر این نظر است که در اظهارات محمد جعفر کاظم بیکی، به شرح فوق چند نکته تاریک یا معارض وجود دارد، از جمله (ولی بدون قید محدودیت):

۱ـ اگر «بنای مسجد کاظم‌بیک متعلق به دوره **شاه عباس صفوی** است و کاظم بیک وقف نامه آن را به سال ۱۰۹۲ ق، در سن **شصت سالگی** نوشت»؛ در این صورت، سال تولد کاظم بیک، ۱۰۳۲ ق می‌شود. حال، با توجه به این که شاه عباس در سال ۱۰۳۸ ق وفات یافت (نه در سال ۱۱۰۶ ق که کاظم بیکی گفته است؛ و سنهٔ ۱۱۰۶ هم مصادف با اولین سال سلطنت شاه سلطان حسین صفوی یعنی ۱۴ سال بعد از تاریخ وقف

نامه است)، نتیجتاً، کاظم بیک، در سال وفات شاه عباس (۱۰۳۸)، بیش از **شش سال** نداشت، و در سنی نبود که مسجد بسازد.

۲ـ با توجه به این که واقف در مقدمه وقف نامه، خود را «**کاظم**» (بدون لقب بیک) معرفی کرد، در این صورت، لقب بیک را محمد جعفر کاظم بیکی از کجا به دنبال نام او اضافه کرد؟ و وجه تسمیه و سبب تلقّب او به این لقب چه بود؟ به خصوص که در اسناد تاریخی دیده نشد، افراد عادی و تجار دارای لقب بیک بوده باشند.

۳ـ اظهارات کاظم بیکی به شرح مذکور در نامهٔ شه رام قلی پور گودرزی، تعارض دارد با اظهارات دیگر او، که در صفحه ۱۰۹ کتاب بابل یا طلای سبز از او نقل شده است.

۴ـ کاظم بیکی دربارهٔ کتیبه‌های مسجد سکوت کرد و توضیح نداد که چرا اظهارات او با متن کتیبه‌های مسجد مطابقت ندارد و در تعارض است. کتیبه‌ها جزء اسناد تاریخی است و به قول قدما: «اجتهاد در مقابل نص مسموع نیست».

معهذا نمی‌توان اظهارات کاظم بیکی را به کلی نادیده انگاشت بلکه موجب این تردید و احتمال است که شاید این مسجد را در ابتدا حاج کاظم [یا کاظم بیک]احداث و وقف نموده است ولی بعداً، در حدود سال ۱۱۶۹ ق، بر اثر حوادث قهری از جمله زلزله، یا به هر علت دیگر، ویران شد و در آن وقت، محمد خان قوانلو که حاکم مازندران بود، مسجد ویران شده را از پایه تجدید بنا، یا به اصطلاح امروزه **بازسازی** کرد، هم چنان که مسجد جامع را بعد از آن که بر اثر زلزله ویران شده بود، میرزا شفیع صدر اعظم بندپئی، دوباره بنا نمود؛ منتهی، در مورد تجدید بنای مسجد جامع، کتیبه‌ای در آن مسجد نصب است که دلالت بر تجدید بنا می‌نماید:

به عهد دولت خاقان عصر، فتح علی — چه شد ز زلزله این محترم بنا، ویران

به اهتمام تمام و کمال سعیش گشت — هزار بار فزون‌تر ز اول، آبادان

و کتیبهٔ سر در ورودی شبستان جنوبی نیز مؤید آن است:

داد فرمان کاین همایون مسجد افرا زند باز — کز تصاریف زمانش، نی عماد و نی جدار

اما، در مسجد کاظم بیک کتیبه‌ای دیده نمی‌شود که نشان‌گر تجدید بنا باشد؛ بلکه برعکس، در همهٔ کتیبه‌ها اشاره به طرح و احداث بنا، بدون اشاره به تجدید بنا، شده است

از جمله:

در کتیبهٔ داخل شبستان:

محمد خان آن سرور نیک بخت کزو یافت امر حکومت نظام....

نموده بنایی که در وصف آن خرد خوانده ثانی بیت الحرام

و در کتیبهٔ بالای محراب:

صبح گلشن دولت، مهر مشرق قاجار گلبن حلاوت را، نیک بو، محمد خان

با دل صفا پرور، طرح مسجدی افکند کز شکوه او شد نیک، راه خیر بر کیوان

و در کتیبهٔ دیگر بالای محراب:

طراز مسند فرمان دهی محمد خان

که حکم او به قضا داده خط فرمانی....

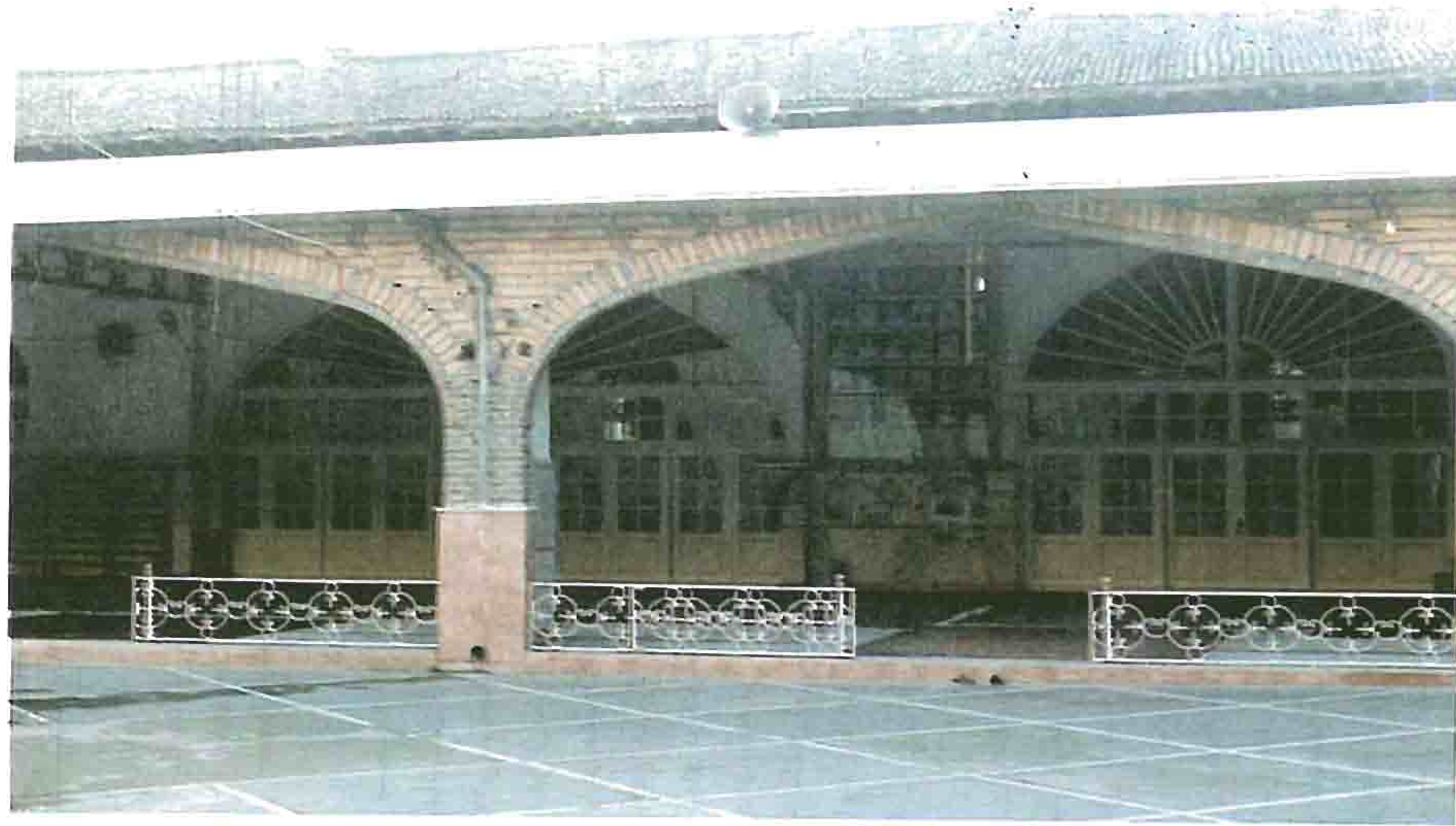
ز روی صدق و صفا، طرح مسجدی افکند

که گشته مطلع انوار فیض سبحانی

اینک باز می‌گردیم به توصیف بقیه بنای مسجد: در داخل شبستان، قسمت جنوب شرقی، قبر ملا محمد حمزه (شریعت مدار بزرگ)[۱۱۷] و فرزندش شیخ محمد حسن در داخل ضریحی قرار دارد، خانوادهٔ نجفی شریعت زاده، از جمله حسین آزرم، منتسب به او هستند. کتیبهٔ سنگ قبر شیخ محمد حسن این است: «وفات مرحوم خلد آشیان ـ جنت مکان ـ جناب فخر العلماء ـ آخوند شیخ محمد حسن شریعت مدار به تاریخ یازدهم شهر رمضان المبارک ۱۳۱۹ قبرهای دیگری نزدیک مقبرهٔ مذکور، قرار دارد که نبشتهٔ سنگ قبر یکی از آن‌ها این است: حجة الاسلام آقای آقا شیخ علی شریعت مدار که در تاریخ پنجم محرم هزار و سیصد و چهل و پنج ۱۳۴۵ قمری به رحمت ایزدی پیوست» وی فرزند شیخ محمد حسن شریعت مدار است.

«این مسجد دارای دو بخش قدیم در جنوب و مشرق حیاط می‌باشد. بخش غربی مسجد که احتمالاً قرینه بخش شرقی و به شکل رواق بود، در حال حاضر از بین رفته و تنها سکویی از آن بر جای مانده است. مسجد فعلاً دارای یک ورودی از میدان سر حمام می‌باشد. ورودی دیگری در جبهه جنوب مسجد قرار دارد و دارای گل دسته‌ای است که از آن استفاده نمی‌شود. ورودی سومی هم در پشت قسمت شرقی واقع است که

به کوچه باریک مسکونی باز می‌شود ولی این در بسته است. بخش قدیم مسجد شامل فضایی مرکزی است که محراب در آن جای دارد و دو شبستان آن شرقی و غربی است. در کنار شبستان غربی، فضایی در دو طبقه برای استفاده نمازگزاران زن اختصاص داده شده است و دو اطاق هم برای زندگی خادم مسجد و خانواده او است». (۱۱۸)



نمای خارجی شبستان مسجد کاظم بیک ـ عکس از منصور بدخشان (فتو می‌می بابل) ۱۳۴۳ ش

مسجد خان بیک

این مسجد در جنوب میدان سر حمام واقع و متصل به دیوار غربی مسجد کاظم بیک می‌باشد. شبستان و حیاط آن وسعت زیادی ندارد و معلوم نیست چه ضرورتی ایجاب کرد که این مسجد کوچک را در کنار مسجد بزرگ کاظم بیک بنا کنند؟ مگر آن که این مسجد، قبل از مسجد کاظم ساخته شده بوده باشد و بعداً به سبب کوچک بودن، مسجد بزرگ را در جنب آن ساخته‌اند. خادم مسجد به «نگارنده» اظهار داشت که کاظم بیک و خان بیک با هم برادر بودند و برادر سومی نیز داشتند به نام مراد بیک که این شخص اخیر تکیه‌ای در فاصلهٔ دویست قدمی میدان سر حمام، به سمت مشرق، ساخته است و به نام خود او، تکیه مراد بیک نامیده شد و آن محله نیز به محلهٔ مراد بیک معروف است. نام هیچ یک از این سه نفر در تواریخ مازندران به دست نیامد(۱۱۹) و لقب بیک که به دنبال نام هر سه نفر آنان وجود دارد، نشان می‌دهد که آنان از طبقهٔ روحانیون یا تجار نبوده‌اند زیرا در جایی دیده نشد که به افراد این طبقهٔ اجتماعی، لقب بیک داده شده باشد.

جست و جوی «نویسنده» برای اطلاع از هویت مراد بیک و کاظم بیک به جایی نرسید ولی در مورد خان بیک، نیک بختانه بر حسب تصادف به اطلاع ذیقیمتی دست یافت بدین توضیح که با معرفی دکتر محمد تقی نیک نژاد دبیر انجمن دوستداران مازندران، به سید احمد بیکایی افسر نیروی هوایی، اهل بابل، مراجعه نمود. وی که از نسل خان بیک است به «نویسنده» اظهار نمود که جد اعلای او و خانواده‌اش، میر خان بیک یا میرزا خان بیک بود و پسر این شخص میر محمد بیکا نام داشت. به همین جهت است که نام خانوادگی همهٔ افراد خانواده بیکایی است. آن پدر و پسر املاک زیادی وقف کرده‌اند از جمله حمام رودگر محله در بابل، هم چنین املاکی در امام زاده جعفر ورامین (پیشوا) و نقاط دیگر.

به اظهار سید احمد بیکایی، میر خان بیک بانی مسجد خان بیک است که این مسجد به نام او معروف می‌باشد. نواده‌های میر خان بیک عبارتند از: حاج سید عباس بیکایی (پیش نماز مسجد خان بیک که در محله میان کت منزل داشت و حدود سال ۱۳۳۰ ش وفات یافت. پسر او سید علی بیکایی سر دفتر اسناد رسمی بود)، دیگر، حاج سید جعفر بیکایی (که وی نیز روحانی بود و در همسایگی حاج سید عباس بیکایی منزل داشت؛ فرزند وی دکتر سید یوسف موّحد پزشک حاذق مقیم بابل است که چون دایی او شادروان شیخ علی موحد روحانی بابل، فرزندی نداشت. به تقاضای دایی خود نام موحد را انتخاب کرد. نواده‌های دیگر: میرزا خان بیک، سید اسماعیل و میرزا عبدالله است که شخص اخیر، جد سید احمد بیکایی افسر نیروی هوایی است. تمام بیک‌های بابل نیز منتسب به این خانواده هستند.

تا این جا، همان مطالبی است که در چاپ اول کتاب حاضر شده بود. اما، بعد از انتشار آن، سید احمد بیکایی دبیر عالی قدر باز نشسته (پسر عم سید احمد بیکایی افسر نیروی هوایی)، نامه‌ای بدون تاریخ برای «نویسنده» فرستاده و نوشته است:

«کتاب [بابل، شهر زیبای مازندران] پر است از سهو و غفلت، و در بخش‌های تحقیقی، ناپخته و گذرا. در موضوعات و مسایل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، به ویژه در صفحاتی که از سر شناسان بابل نام برده شده است، بسیار سطحی و بعضاً نادرست که **باعث خجلت اعقاب و احفاد شد** و گروهی نیز موضوع را به شوخی گرفته‌اند. اما، آن چه مربوط به اجداد خانوادهٔ ما است، همه در هم و برهم و **ملقمه‌ای تعجب‌انگیز**».

«نویسنده» بعد از قرائت این نامه، مشوّش شد و خود را به شدت ملامت کرد که چگونه دچار لغزش و دست خوش اغراض گردید و موجبات خجلت اعقاب و احفاد در گذشتگان را فراهم ساخت تا آن جا که «ملقمه‌ای تعجب برانگیز» تلقی گردید؟ اما، بعد از مراجعه به متن کتاب، نفسی تازه کرد و مطلبی جز این ندید که اجداد این خانواده املاک زیادی در بابل وقف کرده‌اند. عجبا، وقف املاک که موجب مزید احترام و سرفرازی اعقاب و احفاد است، چگونه باعث خجلت بازماندگان شده است؟ مگر آن که پنداشته شود، عدم ذکر القاب تفخیمی برای اجداد، موجب کسر شأن و خجلت احفاد شده و

انتظار تجلیل بیش‌تری وجود داشته است. ظاهراً وی تذکاری که در ابتدای کتاب داده شده بود را نادیده انگاشته یا دیده ولی نادرست پنداشته است: آن جاکه «نویسندگان» یاد آوری کرده‌اند که عدم ذکر القاب تفخیمی، به این سبب است که در تاریخ نویسی، عناوین و القاب تفخیمی ذکر نمی‌شود و نمی‌نویسند «آیة الله العظمی شیخ صدوق» یا «اعلیحضرت همایون شاهنشاه کوروش کبیر». در مورد امساک در تجلیل نیز، باید گفت که حقانیت آن چه در کتاب حاضر آمده است، به صداقت و حقیقت گویی است و «نویسندگان» از نظر ارسطو پیروی کرده‌اند که گفته است: «افلاطون و حقیقت هر دو با من دوستند ولی دوستی‌ام با حقیقت بیش‌تر است». اگر فرضاً در مطالبی که راجع به خان بیک، در صفحه ۴۷۳ چاپ اول کتاب حاضر، ذکر شده است، عبارات خلاف حقیقت و توهین‌آمیزی وجود داشته باشد (که ندارد)، آن وقت «نویسنده» مستحق سرزنش و نکوهش خواهد بود.

هیچ ترتیبی و آدابی مجو — هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو

«نویسندگان» از ابراز مرحمتی که نسبت به مندرجات کتاب آنان شده است، سرافرازند و به قول شاعر عرب:

لئِنْ ساءَتی أن تِلثنی بِمِاءةٍ — فَقَد سَرّنی أنی خَطراتُ بِبالِکی

(اگر از دشنامی که به من دادی آزرده شدم، اما از این شادمانم که من بر دلت، و نامم بر زبانت گذشت).

ضمناً، «نویسنده» در جواب احترام‌آمیزی که نوشته بود، درخواست کرد: «بزرگواری نمایید و از راه لطف مرقوم بفرمایید که «نویسندگان» چه می‌بایستی دربارهٔ خان بیک نوشته باشند، که ننوشته‌اند؛ و چه ترک اولایی داشته‌اند که باید در چاپ جدید تدارک نمایند؟ مطمئن باشید آن چه را که می‌نویسید، در چاپ بعدی لحاظ خواهد شد؛ و اگر اسنادی در اختیار دارید، تصویر آن اسناد را هم مرحمت نمایید تا سند معارضی باشد برای آن چه که باعث خجلت گردیده است». اما، جوابی نرسید.

این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که به نوشتهٔ رضا قلی خان هدایت (لله باشی)، مؤلف تاریخ روضة الصفای ناصری: «من صنّف، قد استهدف» (هر که تضیفی کند، هدف تیر [ملامت] قرار می‌گیرد):

چو صاحب سخن زنده باشد، سخن | به نزد همه رایگانی بود
یکی را بوَد طعنه در لفظ او | یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مُرد، آن گه سخن | به از گوهر نغز کانی بود
زهی حالت خوب صاحب سخن | که مرگش به از زندگانی بود[۱۲۰]

از قدیم هم گفته‌اند: آن که شیشه حمل می‌کند، محتمل است که شیشه‌ای را بشکند ولی آن که شیشه حمل نمی‌کند، شیشه نمی‌شکند؛ یا به روایت دیگر: سفرهٔ انداخته، هزار عیب دارد و سفر نینداخته فقط یک عیب.

مهدی قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) نوهٔ رضا قلی خان هدایت، در صفحه ۵ خاطرات و خطرات، آورده است:

آن که تألیفی به هر عنوان کند | ذوق خود را در ترازو می‌نهد
در ترازوی پسند مشتری | بی‌گمان شاهین کمی سر می‌زند

به هر حال «نویسندگان» سوگند[۱۲۱] یاد می‌کنند به «ایزد، و به زینهار ایزد، و به آن ایزدی که نهان و آشکارای خلق را می‌داند»، که آنان هرگز قصد نداشته و ندارند در کتاب حاضر، به پیروی از هوای نفس، دلی را بیازارند و دامن خود را به اغراض بیالایند، یا «استقبال لطف‌آمیزی» را انتظار داشته باشند: «وَ ما اَسئَلکُم عَلَیهِ من اَجرٍ اِن اَجرِیَ اِلّا عَلی رَبِ العالَمینِ» (الشعراء ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵ و ۱۶۴؛ سبا، ۴۶؛ یونس، ۱۰ و هود، ۳۱ و ۵۳).

مسجد جامع

مدرسه و مسجد جامع در محله شاه زنگی نزدیک آرام‌گاه ملا محمد اشرفی و آرام گاه سعید العلمای بار فروشی واقع است. می‌گویند این مسجد از بناهای عهد صفویه بوده ولی سند تاریخی که بر صحت آن دلالت کند، دیده نشده است. در زمان فتح علی شاه بر اثر زلزله خراب شد و در سال ۱۳۲۰ ق، از کیسهٔ فتوت و به خرج میرزا محمد شفیع

صدر اعظم توسط میر محمد حسین، متولی وقت، دوباره بنا گردید. اما معلوم نیست که بانی ساختمان اولیهٔ این مسجد چه کسی بود؟ هیچ اثری از آن زمان دیده نمی‌شود. در بالای سر در ورودی این مسجد (درِ غربی، سمت بیرون) دو کتیبهٔ کاشی وجود دارد. صورت کتیبهٔ اول این است:

«کتیبهٔ سر در مسجد جامع عتیق بار فروشی با خشت کاشی کنده شده می‌باشد».

«ستوده میر محمد حسین پاک نهاد	**که هست تولیت کعبه زین جهان نشاد**
به عهد دولت خاقان عصر فتح علی	**چه شد ز زلزله این محترم بنا ویران**
به اهتمام تمام کمال سعیش گشت	**هزار بار فزونتر ز اول آبادان»**

در بالای این کتیبه، سورهٔ سبّح اسم ربک الاعلی... [تا] الصحف ابراهیم و الصحف موسی، روی کاشی نوشته شده است.

«نگارنده» که در تابستان ۱۳۴۳ ش برای مشاهدهٔ این مسجد رفته بود، به میر محمود جامی متولی وقت مسجد تذکر داد که این کاشی‌ها اصیل نیست. صورت کاشی‌های اصلی، در زمان تجدید بنای مسجد که رابینو آن را در کتاب خود ذکر نموده[۱۲۱] این است:

«ستوده میر محمد حسین پاک نهاد	**کز اوست تولیت این مکان کعبه نشان**
به عهد دولت خاقان عصر فتح علی	**چه شد ز زلزله این محترم بنا ویران**
ز اهتمام تمام کمال سعیش گشت	**هزار بار از اول نکوتر آبادان**

حرره محمد مهدی فی شهر المظفر من شهور سنه ۱۲۳۰».

متولی مسجد به «نگارنده» جواب داد که چون کتیبهٔ قبلی (کتیبهٔ اصیل) شکسته شده بود،[۱۲۲] وی آن را به دور افکند و کتیبهٔ حاضر را به جای آن گذاشت.



کتیبه سر در مسجد جامع (در ورودی)، ۱۳۸۲ ش

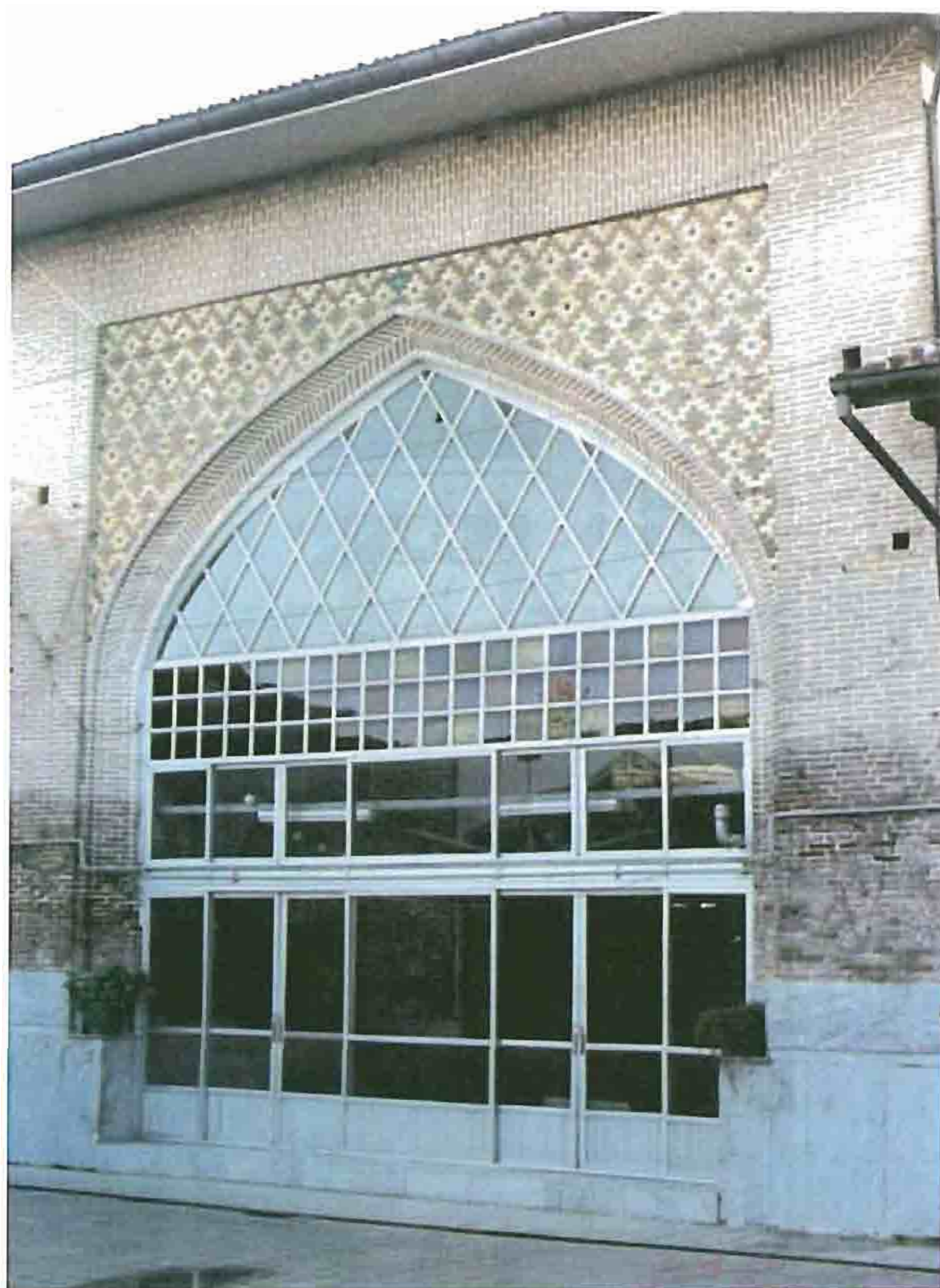
این عکس زا شه‌رام قلی‌پور گودرزی در اختیار «نویسنده» قرار داده است



کتیبه فرمان محمد شاه در سر در مسجد جامع

عکس از منصور بدخشان (فتو می‌می بابل)،

(از صفحه ۱۴۴ متن کامل سخنرانی «نگارنده»)

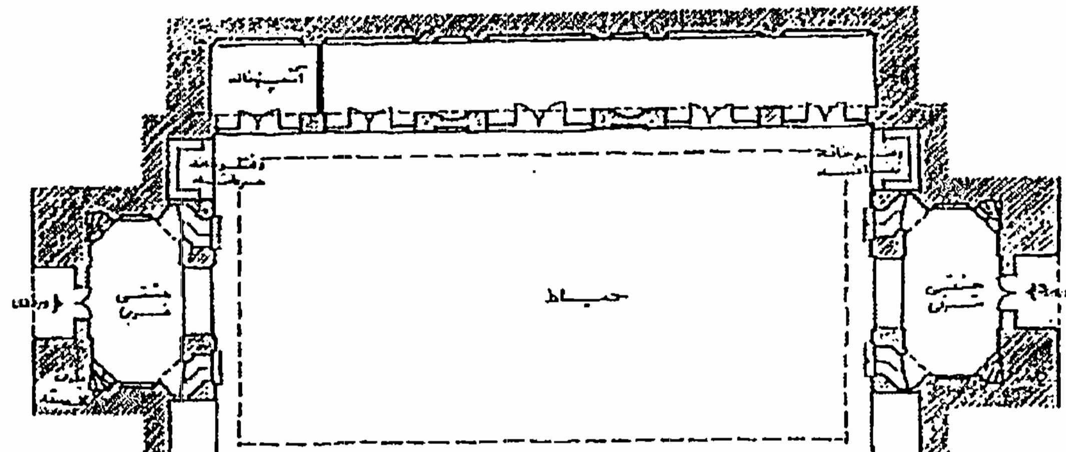


نمای خارجی در شبستان شمالی مسجد جامع

عکس از میرعلی محمدپور چاری (عکاس‌خانه جام‌جم بابل)، ۱۳۸۲ش

برداشت نقشه توسط نگارنده انجام شده است.

محل : واقع در محله لب صحن نام





دید به حیاط از ...

• بخش غربی و شرقی مسجد ، از سوی گذرهای مجاور با ورودی‌ها تعریف می‌شوند.

• این بنا آجری با بام سفالین ، دارای طاق‌های گنبدی است ، که ... در بنا می‌باشد.

نقشه مسجد

مقیاس

طرح مسجد جامع ـ از نوشین توانگر (مرضیه اسماعیل پور)



نمایی از بالای مسجد جامع (۱۳۸۲ش)

عکس از شه‌رام قلی‌پور گودرزی

به هر صورت اشعار کاشی جدید با آن چه که از اشعار کتیبهٔ اصیل در دست است تفاوت دارد، به خصوص که مصرع دوم بیت اول کتیبهٔ جدید نامفهوم و قافیهٔ آن نیز غلط است.

صورت کتیبهٔ دوم بالای سر درِ ورودی مسجد (از خارج) این است: «هو الله ۱۲۵۱ در روزگاری همایون که دست ستم در زنجیر عدل بسته بود به فرمان پادشاه جم خدم محمد شاه قاجار، عالیجاه فضل علی خان حاکم مازندران شد اجازهٔ خبازی را بخشید هر کس مطالبه نماید به لعن ابدی گرفتار شود.»، به طور معترضه، توضیح داده می‌شود که: فضل علی خان بیگلر بیگی قره باغی، در آغاز سلطنت محمد شاه (۱۲۵۰ ق)، به جای محمد قلی میرزا ملک آراء مأمور حکومت مازندران گشت.[۱۲۴] «ولی در اندک مدت، کار مردم ساری با او به منازعت کشید»[۱۲۵] و معزول گردید (۱۲۵۲ ق) و به جای او، اردشیر میرزا منصوب شد».[۱۲۶]

در وسط حیاط مسجد، **دو کتیبهٔ سنگی** افتاده بود (در تابستان ۱۳۴۳). ظاهراً برای انجام تعمیرات این، کتیبه‌ها را کنده‌اند تا بعد از اتمام تعمیر، آن‌ها را مجدداً بر دیوار داخلی مسجد نصب کنند. کتیبهٔ اولی سالم و دومی از وسط، به طور عمودی، شکسته شده و به دو تکه تبدیل گردید. هر دو کتیبه مرتبط با یک مطلب است که چون طولانی بود بر دو سنگ نقر کردند و پهلوی هم قرار داده بودند. مطلب این کتیبه‌ها به **فرمان شاه سلطان حسین صفوی** است که در شوال ۱۱۰۶ سال اول سلطنت خود، صادر نموده و شامل فرمانی است که به صاحب منصبان محل دستور می‌دهد از فروش مشروبات الکلی و مواد مخدر (چرس) جلوگیری کنند، روسپی خانه‌ها را ببندند و مردم به کبوتر پرانی، جنگ خروس و گاو نر و دیگر جانوران نپردازند و تمام قمارخانه‌ها و اماکن فسق و فجور را تعطیل کنند.

«نگارنده»، به رغم دشواری هایی که برای خواندن این کتیبه‌های چند صد سالهٔ آسیب دیده وجود داشت، توانست با استفاده از ذره بین‌های قوی و سیاه کردن خطوط کتیبه‌ها (با ذغال) برای سهولت قرائت، صورت کامل آن را یاد داشت بردارد و در این جا ذکر نماید، اگر چه امکان سهو و اشتباه هم وجود دارد (بعد از صورت برداری، سیاهی ذغال شسته شد):

«حکم جهان مطاع شد آن که وزیر و داروغگان مازندران بهشت نشان به شفقت بلا نهایات شاهانه مفتخر و مباهی بوده بدانند که چون از هنگامی که × [۱۲۷]

مهره انجم بر تختهٔ زرنگار فلک آبگون سیماب نمون به دست قضا چیده و کعبتین عاج نیرین جهت تحصیل نقد سعادت کونین به نقش شش جهۀ ×

گردیده و گنجور گنجینه وجود به مؤدای حقانیت اقتضای قل اللهم مالک المک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء ×

و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر [۱۲۸] در هم و دینار تمام عیار دولت و اعتبار زر دهی و پادشاهی و فرماندهی ×

عرصه روزگار را جهۀ این دودمان خلافت و امانت و خاندان نبوت و ولایت در مخزن هستی باکمال تیز دستی محفوظ و مضبوط داشته جهت سپاس ×

این نعمت بی‌قیاس و ادای شکر این عارفه محکم اساس در این عهد سعادت مهد که عذرای دولت روز افزون در آغوش و لیلای سلطنت ابد مقرون دوش به دوش ×

و اولین سال جلوس میمنت مأنوس و اوان شکفتگی گلشن آمال عامه نفوس است همت صافی طویت معدلت گستر و ضمیر منیر مهر اضائت شریعت پرور ×

بحکم آیه وافی هدایة الذین ان مکنا فی [هم] الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر [۱۲۹] و اجرای اوامر و نواهی خالق کل ×

و خاتم انبیا و رسل بفحوای صدق انتهای اطیعوالله و اطیعوا الرسول لعلکم تفلحون معطوف و مصروف داشته امر عالم مطاع شرف نفاذ یافت که به مضمون ×

بلاغت مشحون قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و مابطن [۱۳۰] پرده گیان سترگشا پرده نشین و شاهدان چهره نما خلوت گزین بوده تا اهل عصیان ×

نقاب بی‌شرمی از رخسار عفت باز ننموده دامن زن آتش غضب دادار بی‌نیاز نگردند و ساکنان خطهٔ ایمان و مقیمان دارالسعادهٔ ×

ایقان بمضمون حقیقت نمون یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم ×

تفلحون [۱۳۱] دست به آلت قمار دراز نکرده قبل از آن که شطرنجی روزگار ایشان را در روز ممات مات نماید و فیل بند حیرت و هیمان هنگامه عرصات [۱۳۲] ×

ساخته معلوم شود که آن چه نرد در باخته‌اند سالک طریق اجتناب بوده به هیچ وجه پیرامون آن عمل شنیع نگردند و کل وجوه بیت اللطف و قمارخانه و چرس فروشی و بوزه فروشی x

ممالک محروسه را که مورد آن هر سال مبلغهای خطیر می‌شد به تخفیف و تصدق فرق فرقدان سای اشرف مقرر فرمودیم و در این ابواب صدور عظام و علماء x

اعلام و فقهاء اسلام وثیقه و انیقه علیحده مؤکده بلعن ابدی و طعن سرمدی که موشح و مزین به خط گوهر نشان همیون [همایون] ما است بسلک تحریر کشیده می‌باید که آن وزارت پناه x

و داروغگان مزبور بعد از شرف اطلاع بر مضمون امر مطاع لازال نافذاً فی الاقطاع و الارباع مقرر دارند که در کل محال متعلقه به خود ساکنین و متوطنین x

به قانون اطهر شریعت غرّا و طریق اظهر ملت بیضا ناهج منهج صلاح و سداد بوده مرتکب امور مذکوره نگردیده و بدکاران را در حضور امناء شرع شریف و کلانتران x

و ریش سفیدان محلات به موجب آیه وافی هدایه و الذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا الذنوبهم[۱۳۰] توبه داده مرتکبین محرمات x

مزبوره را تنبیه و تأدیب نمایند و التزام باز یافت نمایند که هرگاه اشتغال به آن افعال ذمیمه نمایند بر نهج شرع مطاع حد جاری و مورد x

کتیبه سنگی مسجد جامع، قسمت اول فرمان شوال ۱۱۰۶ شاه سلطان حسین صفوی در سال اول سلطنت او

عکس از میرعلی محمدپور چاری (عکاس‌خانه جام‌جم بابل)، ۱۳۸۲ ش

مؤاخذه و بازخواست سازند و چنان چه احدی به اعمال شنیعه دیگری مطلع گشته اعلام ننماید آن شخص را به نوعی تنبیه نمایند که باعث عبرت دیگران گردد و x

آن وزارت پناه و داروغگان مزبور به علت وجوهات مزبوره چیزی باز یافت ننموده و نگذارند که آفریده‌ای بدان جهت دیناری طمع و توقع نماید و خلاف کننده x

از مردودان درگاه الهی و محرومان شفاعت حضرت رسالت پناهی و مستحقان لعنت و نفرین ائمه طیبین صلوات الله علیهم اجمعین و ملائکه آسمان و زمین باشد x

و اهالی و اوباش را نیز از کبوتر پرانی و گرگ دوانی و نگاهداشتن گاو و قوچ و سایر حیوانات جهة جنگ و پرخاش که باعث خصومت و عناد و موجب x

انواع شورش و فساد است ممنوع ساخته سد آن ابواب را از لوازم شمرده و دقیقه در استحکام احکام مطاعه و اشاعت و اجرای x

اوامر شریفه در الگاء متعلق به خود به موجبی که مقرر فرمودیم به عمل آورده و از جوانب بر این جمله روند و رقم قضا شیم معدلت مضمون را بر عموم خلایق خوانده بر سنگ x

نقش و در مساجد جامعه نصب نمایند و در این ابواب قدغن داشته هر ساله رقم مجدد طلب ندارند. و در عهده شناسند تحریراً فی شهر شوال ۱۱۰۶ مشقه محمد ابراهیم الهمدانی».(۱۳۴) پایان نبشتهٔ سنگ دوم.

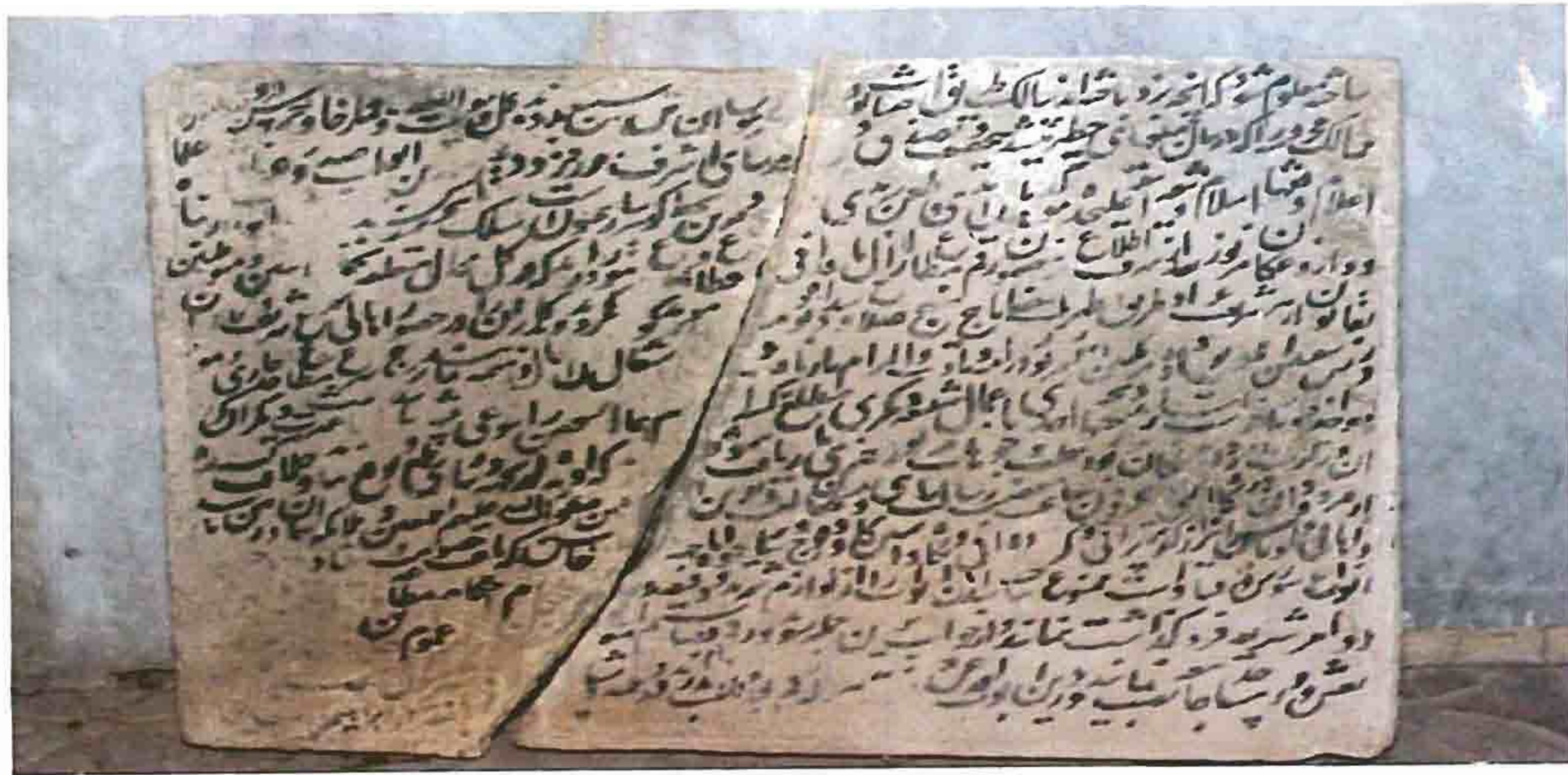
در سه طرف بالای صحن بیرونی مسجد، کاشی‌های نفیسی با خط زیبا نصب گردیده که حاوی ۱۲ بیت شعر، از ملک الشعرا صبای کاشانی است از آن جمله:

صدر اعظم آن که کلکش ملک شه را پایمرد — بدر عالم آن که رایش دین حق را دست یار

دست او چون بر در عادات پاکان حلقه زن — پای او، چون در ره طاعات یزدان استوار

گنج بگشود و به معماران اقلیدس هنر — مال بفشاند و به بنایان ابراهیم(۱۳۵) کار

داد فرمان کاین همایون مسجد افرازند باز — کز تصاریف زمانش نی عماد و نی جدار



کتیبه سنگی مسجد جامع، قسمت دوم فرمان شاه سلطان حسین صفوی

این سنگ از وسط شکسته شده است؛ و با آن که «نگارنده» در تابستان ۱۳۴۳ ش، به متولی مسجد اصرار و تأکید کرده است که این اثر تاریخی را تعمیر کند ولی هنوز بعد از گذشتن حدود ۴۰ سال، «برنیامد ز (مردگان) آوای».

عکس از میرعلی محمدپور چاری (عکاس‌خانه جام‌جم بابل)، ۱۳۸۲ ش

لوحش الله گشت از فرمان آن صدر جهان / با حرم از پایه توأم، با ارام از زیب یار
هان چه مسجد، روشنان چرخ را بومش مسیر / هان چه مسجد، طایران عرش را بامش مطار
الغرض چون مکه دوم شد از صدر جهان / چون حرم محکم بنا و چون ارم دلکش نگار
منشی طبع صبا(۱۳۶) از بهر تاریخش نوشت / شد بنای مکه دوم زصدر(۱۳۷) روزکار

مصرع آخر ماده تاریخ تجدید بنای مسجد بعد از زلزله است. از تاریخ‌های مختلفی که در کتیبه‌های مسجد نوشته شده، چنین استنباط می‌شود که تجدید بنای آن از سال ۱۲۲۰ ق شروع شده و در ۱۲۳۳ به پایان رسیده است.

اشعار این کتیبه‌ها، که در آن اشاره‌ای به دهش فتح علی شاه وجود ندارد، به خوبی نشان می‌دهند که میرزا شفیع صدر اعظم مخارج تجدید بنای مسجد را از کیسهٔ فتوت خویش پرداخته است و بانی مسجد او است:

«صدر اعظم... گنج بگشود... مال بفشاند... داد فرمان... از فرمان آن صدر جهان... الغرض چون مکه دوم شد از صدر جهان... شد بنای مکه دوم زصدر روزگار.»

بنابراین، نوشته‌های مبنی بر این که مخارج تجدید بنا را فتح علی شاه پرداخته؛ و صدر اعظم مباشر آن بوده، سهو بلکه سهو فاحش است.

در داخل شبستان خصوصاً در اطراف محراب، کاشی‌های قدیم محفوظ مانده و در سطر آخر این کاشی‌ها، نام «نویسنده» و تاریخ آن‌ها ذکر گردیده است از جمله: «حرره العبد الاحقر الجانی محمد مهدی الطهرانی غفرله و ستر عیوبه فی ثلثون و مائین بعد الف [۱۲۳۰].

در بالای درِ وسط ورود به شبستان، کتیبه‌ای در کادر مربع مستطیل نصب گردیده که صورت اشعار آن، این است:

این نکو مسجد بی مثل «صبور» / که سزد خلد برینش خوانی
مسجدی گشت که مانندش نیست / مسجدی شد که ندارد ثانی
گر به انصاف نمائی نظرش / بهتر از قصر جنانش خوانی

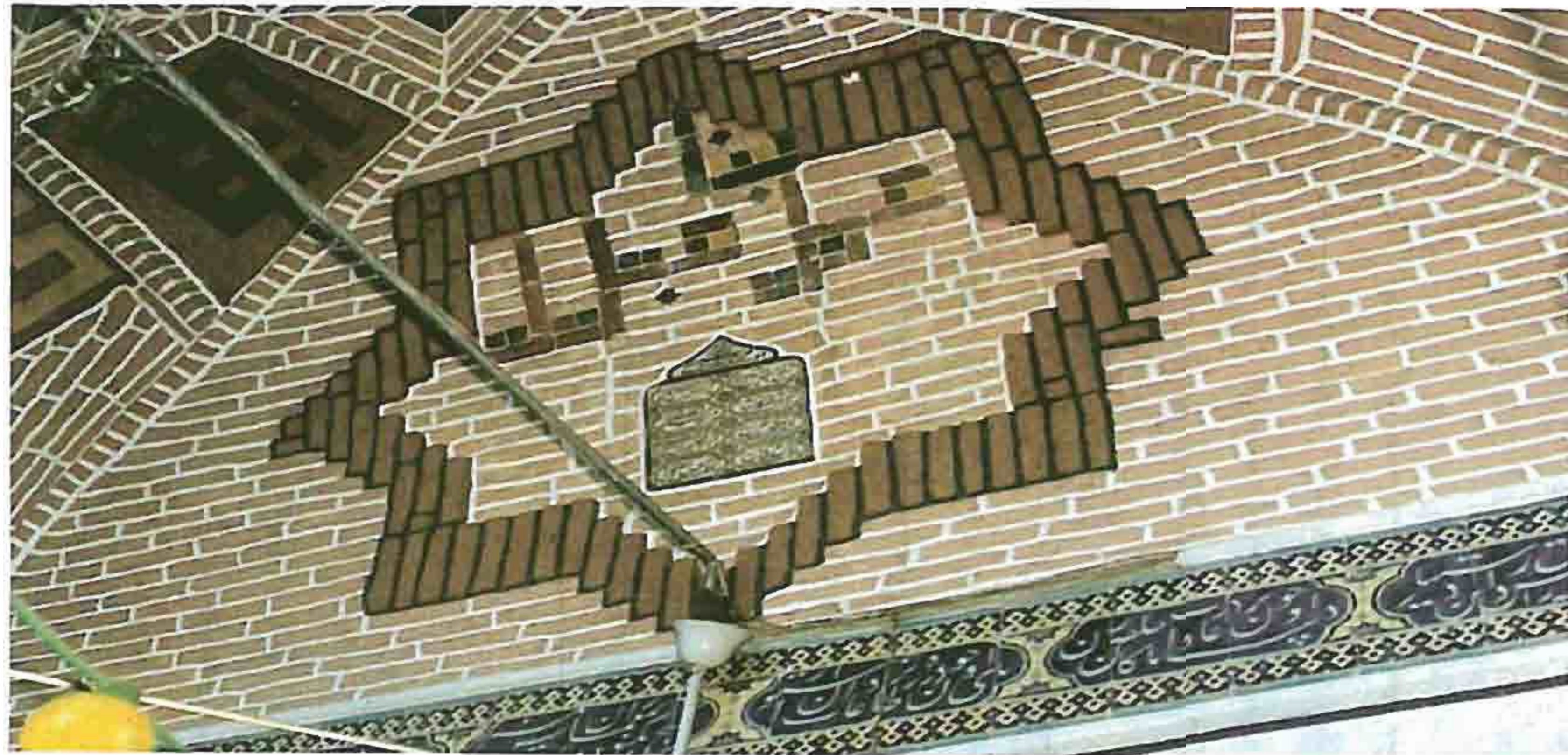
هست بناش سنمار[۱۳۸] زمـان   اوستاد عبدل اصفاهانی[۱۳۹]

مسجد جامع دارای دو درِ ورودی (شرقی و غربی) است که از طریق دو هشتی بـه حیاط متصل می‌شوند. حیاط مسجد شرقی غربی است؛ دو شبستان در دو ضلع شمالی و جنوبی مسجد ساخته شده و شبستان اصلی در ضلع جنوبی قرار دارد. بنای آجری این مسجد با بام سفالین دارای طاق‌های گنبدی است که نمونهٔ مـنحصر بـه فـردی در بـابل می‌باشد.[۱۴۰]

مسجد و مدرسه صدر

مدرسه و مسجد صدر اعظم که در محلهٔ پنج شنبه بازار قـدیم بـابل واقـع است در حدود سال ۱۲۱۷ ق به خرج میرزا محمد شفیع صدر اعظم شروع به ساختمان شد. وی ده کدهٔ «نقیب دشت بین راه علی آباد به «بار فروش» و مزرعه «خشک شو آر»[۱۴۱] و املاک دیگری را وقف این مدرسه کرد. این مـدرسه را بـه اخـتصار «مـدرسه صـدر» می‌نامند.

حاج حسین نخجوانی می‌نویسد: «تاریخ بنای مدرسه‌ای که میرزا شـفیع وزیـر بـار فروشی بنا نمود، میرزا محمد صـادق نـاطق اصـفهانی[۱۴۲] قـصیده‌ای گـفته کـه تـمام مصرع‌های آن تاریخ است، از یک سفینه خطی به دست آمد. شاید در بعضی مصرع‌ها چند عدد کم یا زیاد باشد قصور از ما نیست نسخهٔ اولی این طور بود».[۱۴۳]

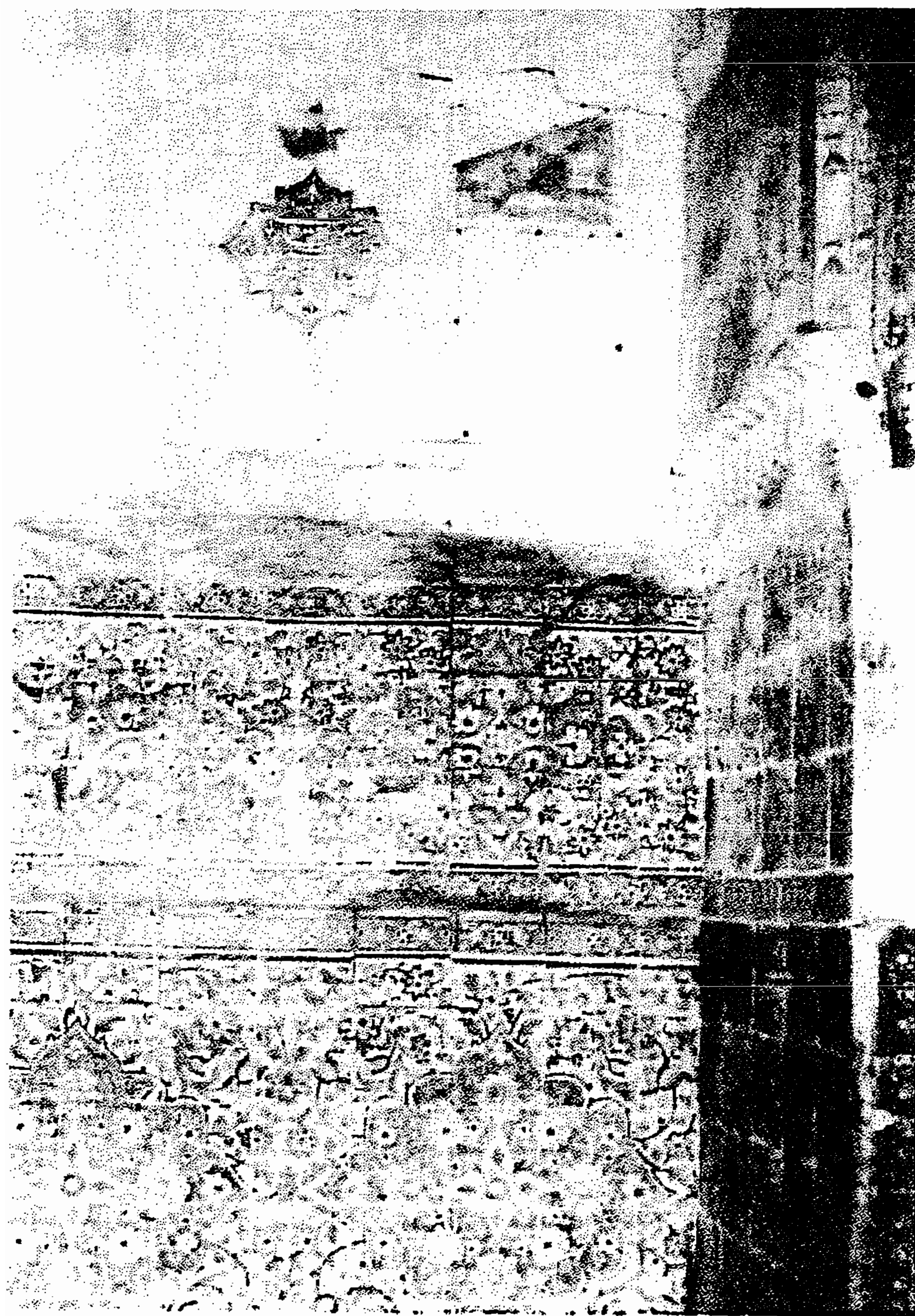


نمای در ورود به شبستان جنوبی مسجد جامع

در بالا: کتیبهٔ نام معمار: «اوستاد عبدل اصفهانی»

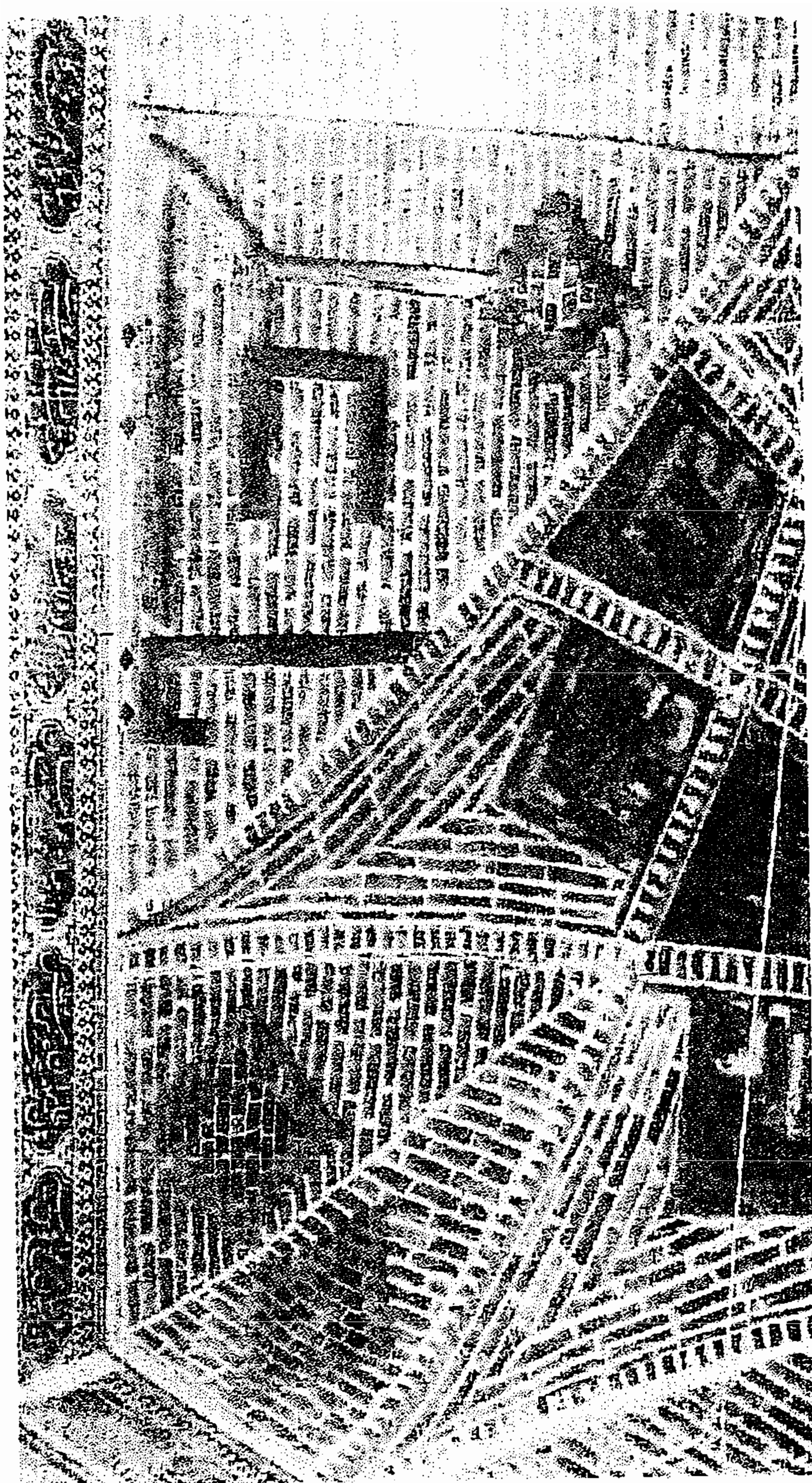
در حاشیهٔ پایین: اشعار ملک اشعراصبا دربارهٔ بانی تجدید بنای مسجد جامع و مادهٔ تاریخ آن

عکس از میرعلی محمدپور چاری (عکاس‌خانه جام‌جم بابل)، ۱۳۸۲ ش



کتیبه بالای محراب مسجد جامع، نام معمار استاد ابراهیم اصفهانی معمار

عکس از منصور بدخشان (فتو می‌می بابل) ۱۳۴۳ ش



نمای بیرونی در ورودی به شبستان جنوبی مسجد جامع

عکس از منصور بدخشان (فتو می‌می بابل)، ۱۳۴۳ ش



نمایی از مسجد جامع (۱۳۸۲ش)

عکس از شه‌رام قلی‌پور گودرزی

در عهد پادشاه جم اقبال جم نشان (۱۲۱۷) کز وی بلند آمده کاخ و سرای علم (۱۲۱۷)
سلطان عهد فتح علی شاه آن کز او گر دیده استوار و منزه بنای علم
با داد وی به جا[۱۴۴] است به عالم ستون دین با عدل وی به پاست به گیتی لوای علم
لطف جهان وزیر زمان میرزا شفیع کز رأی وی گرفته بلندی هوای علم
فخر الزّمن وحید زمان زبدهٔ جهان کز بهر حرز اوست به دنیا دعای علم
برجیس و تیر جای در او [بر] گزیده‌اند آن یک برای عزت و وین یک برای علم
چون کعبه کرد مدرسه‌ای طرح در زمین کز سوی آن سپهر روان شد صدای علم
با جهد و کسب علم به آن هر دو یافت ره شد در جهان به عالمیان رهنمای علم
چون زیب جست از پی تعلیم اهل دین جستند جا در آن که در آن باد جای علم
ناطق ز کلک زیب بر این قطعه داد و گفت آمد به زیب از آصف ثانی سرای علم
هر مصرعی زسال بنا شاهدی عیان هر بیت آن چو علم دوان از قضای علم
بادا بقای دولت این شاه و این وزیر تا باد و جد و زینت دین و بقای علم[۱۴۵]

«آمده ژوبر» سیاح فرانسوی نوشته است: «چند تن از اربابان مازندران به ویژه صدر اعظم میرزا شفیع دربار فروش چندین آموزش‌گاه [مدرسه] ساخته‌اند. این آموزش‌گاه‌ها [مدارس] در ایران کم نیست و به طور کلی آموزش در ایران خیلی همگانی‌تر از ترکیه است. در هر ده کدهٔ کوچکی کسی را می‌توان پیدا کرد که سواد خواندن و نوشتن را داشته باشد»[۱۴۶]، اعتماد السلطنه هم دربارهٔ این مسجد می‌نویسد: «شهر بار فروش شهر عظیمی است پر جمعیت و تجارت‌گاه.... مدارس متعدد دربار فروش است به خصوص مسجد و مدرسه میرزا شفیع صدر اعظم مرحوم که معروف است».[۱۴۷] اما باید توجه داشت که صدر اعظم بانی این مسجد و مدرسه را با صدر اعظم دیگر فتح علی شاه به نام **حاج محمد حسین صدر اصفهانی** (مستوفی الممالک، امین الدوله، نظام الدوله) اشتباه نکرد زیرا دربارهٔ او هم نوشته‌اند که: «... مساجد و مدارس و آثار خیریه‌ای که در اکثر شهرهای ایران به نام «**صدر**» نظیر **مدرسهٔ صدر طهران** در جلو خان مسجد شاه معروف

است، از آثار خیر و ابنیه مستحدثه حاج محمد حسین است».[۱۴۸] (متوفی به سال ۱۲۳۹ ق) ولی به طور قطع و یقین می‌توان گفت مدرسهٔ صدر بار فروش (بابل کنونی) از این صدر (حاج محمد حسین اصفهانی) نیست بلکه بانی خیر آن چنان که در اشعار مذکور در بالا، و سفرنامه‌ها و کتاب‌ها دیده می‌شود، (محمد شفیع صدر اعظم بار فروشی بندپیی) است زیرا:

الف ـ میرزا شفیع در سال ۱۲۱۴ ق صدر اعظم فتح علی شاه شد و در این منصب بود که مسجد و مدرسهٔ صدر را به سال ۱۲۱۷ ق دربار فروش بنا کرد. وی ۱۷ سال بعد از تاریخ بنای این مسجد، یعنی در سال ۱۲۳۴ ق در همان منصب صدارت درگذشت و حاج محمد حسین اصفهانی در آن سال ۱۲۳۴ ق جانشین میرزا شفیع گردید. بنابراین در سال بنای مسجد (۱۲۱۷ ق) حاج محمد حسین منصب صدارت نداشت تا این مسجد به نام او مدرسهٔ صدر نامیده شده باشد.

ب ـ ناصرالدین شاه در سفر اول خود به بار فروش (۱۲۸۲ ق) می‌نویسد: «مدرسه به نظرم بسیار عالی آمد، ازبناهای میرزا شفیع صدر اعظم خاقان مرحوم، مدرسه‌ای آباد، دایر و طلبه‌نشین بوده و درخت نارنج، بسیار داشت».[۱۴۹]

بنابراین، در صحت انتساب این مدرسه به میرزا شفیع صدز اعظم، تردیدی نمی‌توان داشت.

اخیراً (حدود سال ۱۳۶۵ ش) «مدرسه صدر اعظم تخریب و به جای آن یک حوزه علمیه مجهز و بزرگ[۱۵۰]، توسط [شیخ] هادی روحانی امام جمعه بابل احداث»[۱۵۱] شده است. «نویسنده» مانند تمام هم شهریان خود از این خبر مسرت اثر بسیار خوشحال و سرفراز است که به همت یکی از هم شهریان، مدرسه‌ای که «سرتاسر آن در شرف ویرانی بود»، از پایه تجدید بنا شد و ساختمانی عظیم‌تر از آن احداث گردید.

تلک آثارنا تـدل عـلینا   فانظروا بعدنا الی الآثـار

«نویسنده» در نامهٔ مفصلی به بانی تجدید ساختمان این مدرسه نوشت که از وی انتظار

دارد: نام بانی اولیه این بنا یعنی نام میرزا شفیع صدر اعظم، راکه مدرسه از زمان احداث و تأسیس در ۱۲۱۷ یا ۱۲۳۰ ق به نام او بود و تا قیام یوم الدین باید به همین نام باقی بماند، در کتیبهٔ تجدید بنا بنویسد تا ذکر[۱۵۲] خیری از بانی اولیه شده باشد:

هر که خیری کرد و موقوفی گذاشت — رسم خیرش هم چنان بر جای دار

نام نیک رفتگان ضایع مکن — تا بماند نام نیکت پایدار[۱۵۳]

اگر چه میرزا شفیع صدر اعظم خود در تجدید بنای مسجد جامع، که بر اثر زلزله از بنیان خراب شده بود، چنین نکرد و نام بانی اولیه آن مسجد راکه بر ما مجهول است ولی به احتمال زیاد بر میرزا شفیع معلوم بود، ذکر ننمود؛ با این وصف اشتباه او نباید حتی در مورد خود او تکرار شود یک اصطلاح حقوقی می‌گوید: سابقهٔ خلاف قانون مجوز تکرار آن سابقه نیست و عمل خلاف قبلی را هم مجاز نمی‌گرداند[۱۵۴] پس چه بهتر که بانی تجدید بنای مدرسهٔ صدر، اشتباه میرزا شفیع صدر اعظم را تکرار ننماید تا آیندگان از او با تحسین یاد نمایند. سعدی شاعر بزرگ ملی ما می‌گوید:

بس بگردید و بگردد روزگار — دل به دنیا در نبندد هوشیار

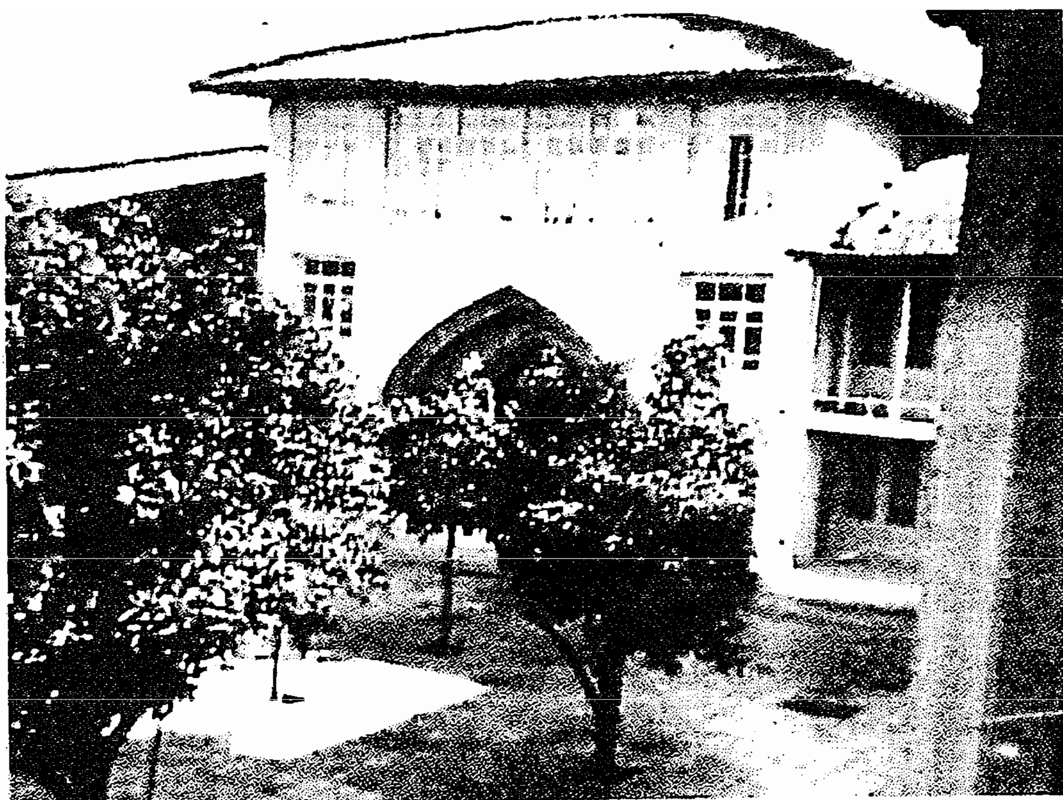
این که در شه نامه‌ها آورده‌اند — رستم و رویینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک — کز بسی خلق است دنیا یادگار

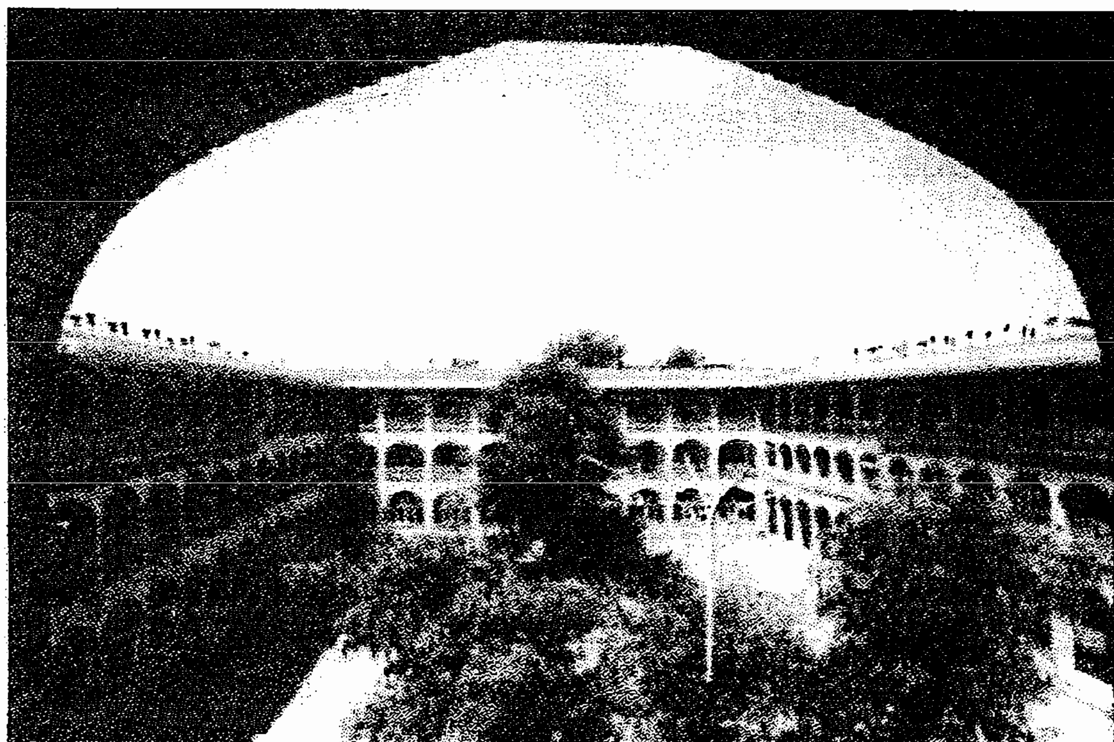
آن چه دیدی بر قرار خود نماند — و آن چه بینی هم نماند برقرار

«کار» نیک رفتگان ضایع مکن — تا بماند کار «نیکت» پایدار[۱۵۵]

و چه قدر جای خوش حالی است که شیخ هادی روحانی در جواب محبت‌آمیزی که برای «نویسنده» فرستاد، تصریح کرد که نام بانی اولیه (صدر) را حفظ نموده و فقط عنوان «حوزهٔ خاتم الانبیاء» را بر آن افزوده است. اما، مع الاسف، در تقدم و تأخر این دو نام، سهوی روی داده است بدین اجمال، که در کتیبه‌های تجدید بنا، نام «حوزهٔ خاتم الانبیاء» مقدم ذکر شده، حال آن که بنای مدرسه، چون همیشه پایدار و در یک محل، ثابت است، منطقاً می‌بایست تقدم داشته باشد بر نام «حوزه» که ممکن است دیر یا زود، به سبب گسترش یا به هر سبب، به مکان دیگری انتقال داده شود، به خصوص که قدما گفته‌اند: الخیر للمتقدم.



مدرسه صدر قبل از باز سازی



مدرسه پس از باز سازی

(از کتاب مشعلِ فروزان)

اما، در مورد بانی مدرسهٔ صدر طهران، که در چاپ اول کتاب حاضر، به استناد کتاب خاطرات احتشام السلطنه (محمود علامیر)، نوشته شده است بانی آن حاج محمد حسین صدر اصفهانی بود، محقق جوان: یوسف الهی، در نامهٔ مورخ اول آبان ۱۳۸۰، به «نویسنده» یاد آوری کرده است: «مدرسهٔ صدر تهران [طهران]، جلوخان مسجد شاه، از بناهای ساخته شده توسط میرزا محمد شفیع بندپیی است نه صدر اعظم اصفهانی؛ چنان که غلامحسین افضل الملک (از مستوفیان دورهٔ مشروطه که به خاطر مأموریتی در ۱۳۳۱ ق به مازندران آمده بود)، در سفر نامه خود (رکن الاسفار، صص ۷۳ و ۷۴) [و نیز ص ۱۱۸]، می‌نویسد: مدرسه صدر که در طهران و در جلو خان مسجد شاه است، از بناهای میرزا شفیع صدر اعظم بندپیی است که در خدمت آغا [آقا] محمد خان قاجار، سر سلسلهٔ سلاطین قاجاریه، به کرمان رفته و آن جا را فتح کرد و فواید بسیار برده است»؛ از آن فواید که ذخیره داشت در دورهٔ صدارت خود، این مدرسه را در طهران بنا کرد و موقوفات برای آن تأسیس کرد و افزون بر این، مقدمهٔ وقف نامهٔ مدرسهٔ صدر بابل نیز، مدرسه صدر واقعه در دارالخلافهٔ طهران را از بناهای میرزا محمد شفیع صدر اعظم شماره نموده است».[۱۵۶]

نکته دیگری که یوسف الهی یاد آوری کرده است این است: «بنابر **وقف نامهٔ مدرسه صدر**، نام اصلی این مدرسه **آصفیه** می‌باشد. در مقدمه آن وقف نامه می‌خوانیم: در اکثر بلاد از معماری رأی سعادت اقتضایش [میرزا محمد شفیع صدر اعظم]، بناهایی سپهرآسا... آشکار و عیان از جمله آن‌ها، مسجد جامع و **مدرسهٔ آصفیه** واقع دربار فروش مازندران است.... لهذا **مدرسهٔ مبارکهٔ آصفیه** که با غرفات متینهٔ سمایی است... وقف مؤبد نموده‌اند بر طالبان علم به شروطی چند... وکان ذلک فی اواسط العشر الآخر من شهر ذی قعدةالحرام سنة ست و عشرین و مأتان بعد الف من الهجرة البنویه».[۱۵۷] [۱۲۲٦ ق].

در این صورت، باید دربارهٔ وجه تسمیهٔ «**آصفیه**»، و سبب ذکر این نام در وقف نامه (به جای مدرسهٔ صدر) بررسی‌های وسیعی انجام گیرد. چه بسا ممکن است مدرسهٔ





عکس از شه رام قلی پور گودرزی

تابلو این مدرسه، به رعایت الخیر للمتقدم، باید تغییر پیدا نماید به:

مدرسه و مسجد صدر (حوزهٔ خاتم الانبیاء)

آصفیه قبلاً وجود داشته ولی به سببی از اسباب، ویران شد و صدر اعظم آن را از پایه تجدید بنا نمود (مانند مسجد جامع).

مسجد چارسو (مسجد حاجی حسین)

مسجد چارسو (چارسوق) در زمان صفویه ساخته شد و در ۱۲۱۱ ق توسط حاجی حسین نام تجدید بنا گردید. کتیبه‌ای سنگی در دیوار غربی مسجد وجود داشت که در تعمیرات اخیر، آن را برداشتند و در دیوار جنوبی حیاط مسجد کار گذاشتند. سنگ بنای این مسجد، که به نام پیش نماز اسبق آن، به مسجد ثقه الاسلام سید علی اسلامی (جد خانواده اسلامی) معروف شد چنین است:

هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حاجی حسین آن که به میدان روزگار
دایم سمند طاعت پروردگار تاخت

آن نیک بخت پاک سیر، کز ره کرم
در دهر هر دقیقه بسی بی نوا نواخت

و آن پاک باز کو به حریف ضمیر خود
نرد نبوت نبی و بوتراب باخت

بر خصم نفس سرکش امّاره در جهان
تیغ خلاف خواهش او بی‌غلاف آخت

کــــرده زنــــو بــــنای خــــوش آیــــند مــــدرسه
الحــق خــجسته مــدرسه‌ای بـی نـظیر سـاخت
از آن چـــــزاغ خــانهٔ عـــقبای خـــود فــروخت
وز آن لوای نــــیکی خـــود در جـــهان فــراخت
زد سکـــــه بـــر زر عـــمل خـــیر نـــام خـــویش
ابــلیس را بـــه بـــوتهٔ غـــم زیـــن سـیب گـداخت
بــــهر تــــمام گشــــتن ایــــن نــیک مــــدرسه
رفعت رقم نموده ز حاجی حسین ساخت [۱۲۱۱]

نبشتهٔ این کتیبه را هنگام تعمیر در سال ۱۳۳۸ ش سیاه کردند و موقع سیاه کـردن اشتباهاتی به عمل آمد. مع الاسف این کار زیان جبران نـاپذیری است کـه بـانیان خـیر تعمیرات به آثار کهن وارد می‌آورند. تعمیرات سال ۱۳۳۸ ش را حـاج مـحمد عـلی ایمانی، همان بانی خیر تعمیرات امام زاده قـاسم انـجام داد. تـجسس «نگـارنده» بـرای شناسایی هویت **حاجی حسین** بانی تجدید بنا و «**رفعت**» شاعر سرایندهٔ ماده تاریخ آن، مقرون به موفقیت نگردید.

مسجد حصیر فروشان

محله حصیر فروشان دو مسجد دارد. یکی **مسجد بزرگ** که میرزا هدایت اوصیا آن را بنا نهاد. امام جماعت آن به استاد مشهور بود. بعد از وفات او فرزندش سید حسن استاد زاده امامت مسجد را بر عهده گرفت.

مسجد دیگر به نام **مسجد کوچک** معروف است و حاج حسین جان سعیدی، معروف

به حاج حسین جان بزرگ بنا نهاد. وی به احتمال از خانوادهٔ سعید العلمای بار فروشی رضوان الله تعالی علیه می‌باشد امامت این مسجد را شیخ محمد علی طبرستانی به عهده داشت. بنای داخلی و خارجی بخش جنوبی مسجد، آجری است بخش شمالی از خارج دارای نمای آجری می‌باشد و نمای داخل آن در سال‌های اخیر با گچ پوشانیده شد. در این دو مسجد کتیبه‌ای دیده نمی‌شود.

مدرسه قهاریه

این مدرسه را قهار قلی خان و نوهٔ برادر آقامحمد خان قاجار ساخته و املاک زیادی را بر آن وقف نموده است. متن کامل وقف نامه ضمیمهٔ کتاب شرح رسایل شیخ کبیر رضوان الله تعالی علیه چاپ شده است. بر سر تولیت این املاک که طبق وقف نامه به عهده اعلم علمای اهل آن سامان است، جدال‌های زیادی بعد از فوت شیخ جعفر ثقة الاسلام اشراقی (متولی) به وجود آمد: این موقوفات مدت‌ها در دست فرزند شیخ جعفر به نام محمد اشراقی وکیل پایه دوم دادگستری بود، سپس به حکم دادگاه، به شیخ ولی الله مدرس مازندرانی سپرده شد و بعد از رحلت آن شادروان، مدتی شیخ جلال علامه، علاوه بر مسجد چال، پیش نماز مسجد جامع هم شد و نماز مغرب و عشا را در آن جا، به جا می‌آورد. در این میان یکی از طهران به نام شیخ بهاء الدین نبوی فرزند شیخ عبدالنبی نوری مدعی شد که اعلم اگر اهل مازندران باشد کافی است و در وقف نامه به لزوم سکونت او در بابل اشاره‌ای نشده فلذا به کمک دربار و با دلالی فردی به نام «حسن ریش» به هدف خود رسید و الله اعلم بالصواب. مسجد قهاریه همان است که دبستان بَدر در آن جا دایر گردید.

مساجد دیگر چندان قدمتی ندارند مسجد چهارشنبه پیش جنب دبیرستان معتمدی را که پیش نماز آن شادروان شیخ محمد سالکی بود، حاج رجب علی ثقفی در ۱۳۸۳ ق تعمیر کرد. تکیه جنب این مسجد را هم خانواده اسلامی تجدید بنا نمود.

سوم ـ سایر آثار تاریخی و ابنیه عمومی

مقبره شهر آشوب (ملا محمد)

مقبرهٔ شهر آشوب در قریه بنگر کلا در حومهٔ جنوبی بابل واقع است و در نزد اهالی، به نام ملا محمد مشهور است لکن، چه این و چه آن، هویت صاحب مقبره مشخص نیست. در کتاب شرح هدایة الحکمه (فلسفه به زبان عربی)، که به خط نستعلیق نوشته شده، آمده است: «در روز جمعه رجب ۱۲۲۴ حین قرائة الکتاب فی خدمت استادنا المعظم و مولانا الاعظم ملا محمد الشهیر به عرب فی المازندران با حواشی از ملاصدرا...».[۱۵۸] ولی معلوم نیست که این ملا محمد همین ملا محمد مدفون در بنگر کلا باشد. «نگارنده» هم راه عکاس برای رفتن به بنگر کلا از جادهٔ قدیم بابل به آمل (جادهٔ خاکی)، قدری بالاتر از کارخانه آجرپزی قنبرزاده، از سمت مشرق جاده، وارد جادهٔ روستایی شدیم و با پیمودن مقداری راه، از طریق ده کدهٔ «درونه سر» به قریهٔ بنگر کلا رسیدیم. مقبرهٔ شهر آشوب در کنار این ده کده و در وسط باغ بسیار وسیع مشجر و دل گشا قرار دارد و از چهار طرف محصور است. سابقاً مقبره کوچکی وجود داشت بدون ضریح و بدون صندوق، تا این که در سال ۱۳۲۳ ق[۱۵۹] به دستور و به نفقهٔ

حیدرخان معروف به معزالسلطان کلاگر محله‌ای، بنای فعلی و ضریح و صندوق مقبره ساخته شد.

از دوران قبل از تعمیر، تنها یادگاری که باقی مانده، زیارت نامه‌ای است به تاریخ «۱۵ شهریور محرم الحرام سنه ۱۳۱۰» که این طور شروع می‌شود: «السلام علیک یا محمد بن شهر آشوب»، اما در زیارت نامهٔ جدید که تاریخ آن ۴ شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۷۱ (۱۵ مرداد ۱۳۳۱) می‌باشد، چنین نوشته شده است: «زیارت می‌کنم این آقای بزرگوار **محمد بن علی بن شهر آشوب** را... السلام علیک ایها العالم الربانی، السلام علیک ایها الشیخ العالم العامل یا محمد بن شهر آشوب». تشابه این نام با اسم «شیخ رشید الدین ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب السروی المازندرانی».[۱۶۰] سبب شده که عده‌ای این هر دو اسم را یکی بدانند. این تصور سهو است زیرا «رشید الدین از فحول دانشمندان و از مشاهیر محدثان و عالمان رجال و اخبار و از شعرا و نحات و ادیبان و مفسران و وعاظ شیعه و از مردم ساری مازندران بود. در ایام المتقی (۵۳۰ تا ۵۵۵ ق) در بغداد به منبر می‌رفت».[۱۶۱] بعدها، به حلب (سوریه) مهاجرت کرد و تا پایان عمر در آن جا به زیست و در شعبان ۵۸۸ رخت به سرای باقی کشید و همان جا در دامنه کوه جوشن، در مشهد محسن السقط بن حسین بن علی، به خاک سپرده شد».[۱۶۲]

شایان می‌نویسد: «مقبره‌ای که در بنگر کلای بابل است، شاید از پدر او باشد که علی نام داشته و پسر شهر آشوب بوده و یا شخص دیگری از مردان این خاندان است که معروف به شهر آشوب یا ابن شهر آشوب بود».[۱۶۳]

«نگارنده» درباره هویت صاحب قبر، از ساکنین ده کده پرسش کرد؛ یکی از روستاییان از قول شادروان شیخ ولی الله مدرس مازندرانی رضوان الله تعالی علیه نقل می‌کرد که «پدر ملا محمد شهر آشوب به نام ملا علی در همین ده کده دفن است و جد اعلای او در حلب مدفون می‌باشد. قبر ملا علی از قدیم الایام شناخته شده بود و اکنون نیز آن مکان معلوم است».

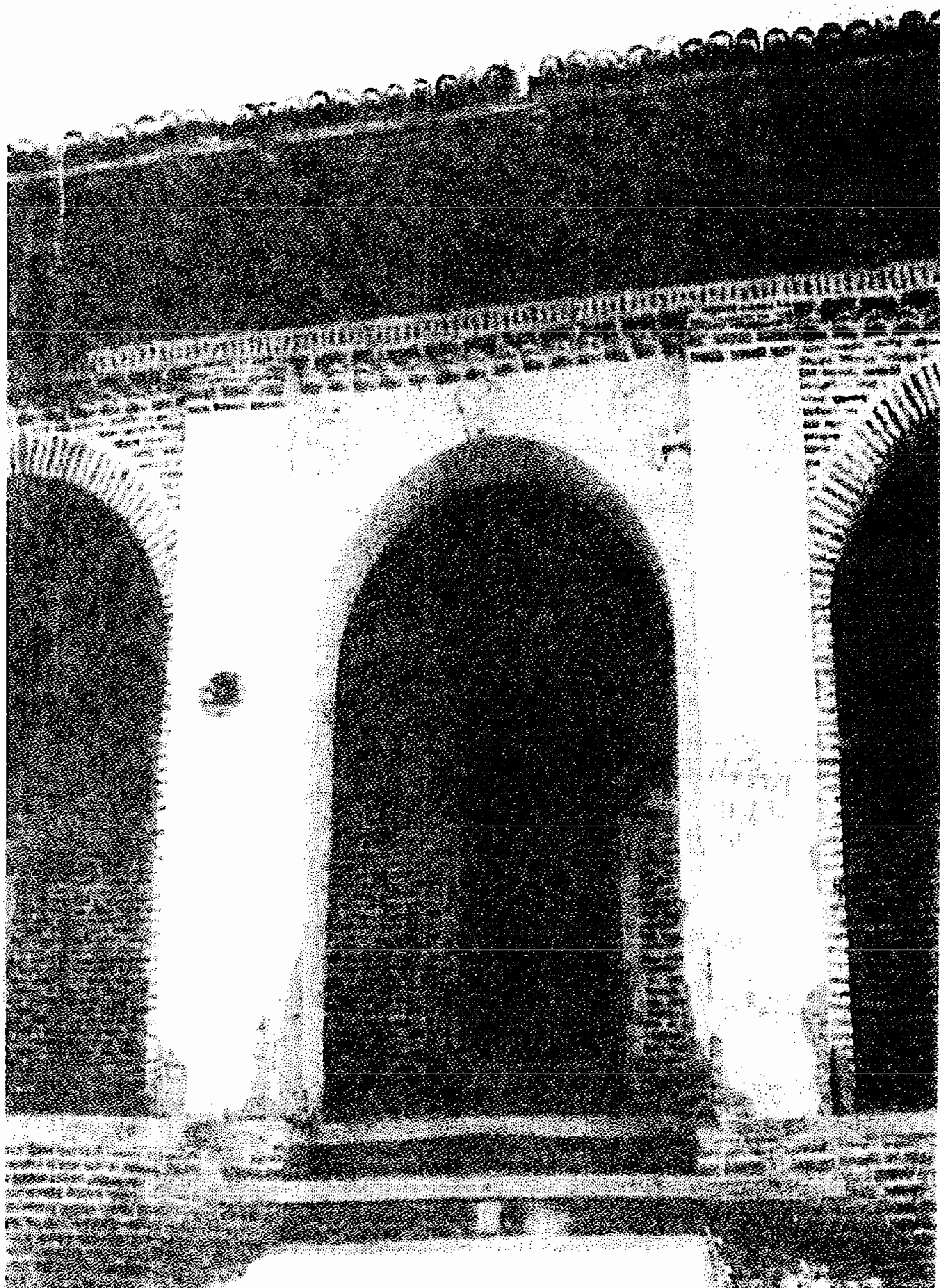
«نگارنده» نتوانست بیش از این اطلاعی از روستائیان به دست آورد و آنان حتی قبر ملا علی را هم نتوانستند نشان بدهند. بنابراین باید تا به دست آمدن اسناد بیش‌تر، هویت صاحب قبر را نامشخص به شمار آورد. دور تا دور بنای مقبره، مهتابی سرپوشیده‌ای دارد که زایران و مردم بابل در ایام گرم تابستان، هم برای زیارت و هم برای فرار از گرما، چند روزی به این جا می‌آیند و در این مهتابی بیتوته می‌کنند. مقبره دو در دارد: بالای طاق پلکان در جنوبی و در وسطِ یک تاج گچی، تاریخ ۱۳۲۳ دیده می‌شود؛ بالای طاق پلکان درِ شمالی هم، در وسطِ یک تاج گچی مشابه، تاریخ ۱۳۲۳ به طور برجسته، گچ بری شده است. مقبره متشکل از سه اطاق است، قبر در اطاق وسط قرار دارد و هم سطح زمین است. در داخل صحن (اطاق وسط) که ٦ متر در ۴ متر است، ضریح چوبی مشبک با خانه‌های مستطیلی و حاشیه مختلف گذاشته‌اند طول ضریح ۲/۵ متر، عرض ۱/۷۵ و ارتفاع ۲ متر است. در داخل ضریح، صندوق چوبی با خانه‌های مستطیلی ٦ در ۱۰ سانتی متر قرار دارد.

هنگام تجسس در داخل مقبره، لوحه‌ای در زیر پوشش سیاه ضریح دیده شد که بر یک سمت آن، زیارت نامهٔ ملا محمد به تاریخ ذی الحجه توشقان ئیل (سال خرگوش) ۱۳۴۵ به امضای «اقل السادات میرزا سید حسین جان دبیر قاجار» و بر سمت دیگر آن، چنین نوشته شده است: «به توفیق یزدان پاک» در زمانی که اقل السادات در خدمت حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع اعظم بندگان مشیر السلطنه امیر سلیمانی دامت شوکته به مازندران آمده بودم، دیدم حضرت معظم الیه در چند سال قبل سدّی بر رودخانهٔ مطالان [متالون] بسته‌اند و ناتمام مانده جداً محض ترفیه حال عامه رعایا از حضرت معظم خواستار شدم که سد مزبور را به اتمام برسانند، تلطف فرموده استدعای حقیر را قبول فرمودند و اقدام مجدانه در اتمام سد مزبور نمودند تا به حمدالله و المنه به مراحم حضرتش در نیمه ذی الحجه توشقان ئیل [سال خرگوش] سد مذکور به نام نامی مبارکش



نمای خارجی ساختمان مقبره شهر آشور (مشهور به ملا محمد)

عکس از شهرام قلی پور گودرزی



نمای در ورودی مقبرهٔ شهر آشوب قسمت جنوبی

عکس از منصور بدخشان (فتو می‌می بابل)، ۱۳۴۳ ش

اتمام یافت از باطن حضرت ملا محمد بن شهر آشوب نور مضجعه بقای او را خواستاریم ۱۳۴۵ هجری قمری».

پشت این ورقه زیارت نامه‌ای است که در آخر آن نوشته شده است: «به تاریخ ذی الحجه توشقان ئیل [سال خرگوش] سنه ۱۳۴۶ [ق] مطابق سنه ۱۳۰۶ ش، اقل السادات میرزا سید حسین جان دبیر خاقان در خدمت حضرت مستطاب مشیر السلطنه.» امضاء: طیبی.

مقبره شهر آشوب چهار متولی داشته به اسامی: مشهدی نامدار ـ ابوالقاسم ـ مشهدی آقا ـ مشهدی رستم؛ و بنا به اظهار آنان، مقبره در آمد موقوفه ندارد اما، از محل نذورات مردم که در تابستان به زیارت و سیاحت می‌آیند، در آمد قابل توجهی دارد.

مقبرهٔ ملانصیرا

در محلهٔ طوقدار بن به طرف میدان چهٔ «افراداربن»، مقبره‌ای وجود دارد به نام **ملانصیرا** که زیارت گاه اهل محل است. این مقبره عمارتی است نسبتاً بزرگ، و مشتمل بر چند اطاق که دور تا دور قسمت خارجی آن، ایوان است.

داخل یکی از اطاق‌های مقبره، قبری دیده می‌شود که به قبر ملا نصیرا مشهور است.(۱۶۴) روی قبر، صندوق چوبی بزرگی گذاشته شده و بر روی صندوق هم، ضریح چوبی بزرگی قرار دارد. اما، بر روی هیچ یک از آن‌ها، یا بر روی دیوارهای اطاق مقبره، هیچ نوشته یا کتیبه‌ای وجود ندارد که دلالت بر نام صاحب قبر بنماید؛ فقط دور تا دور دیوار خارجی، در چند جا سنهٔ ۱۲۹۵ گچ بری شده است و در بالای قسمت خارجی درِ ورودیِ یکی از اطاق‌های مقبره نیز نوشته شده است: «عمل رمضان علی نوائی ـ حرّر

عباس»، بدون آن که نامی از صاحب قبر یا نام بانی ساختمان مقبره برده شده باشد. کسی هم نمی‌داند که این ملا نصیر چه کسی بود و چه مقامی داشت که برای او این مقبره را ساخته‌اند.

در جنب مقبره، مسجدی وجود دارد به نام مسجد المحدّثین، و در بالای محراب مسجد، سه کتیبهٔ گچی تقریباً سالم، دیده می‌شود. سواد یکی از کتیبه‌ها که در قسمت فوقانی محراب قرار دارد، این است: «عمل محمد هادی قزوینی»، و سواد کتیبهٔ دیگر که در وسط محراب و پایین‌تر از کتیبهٔ اولی قرار دارد، این است: «شهر شعبان النبی ۱۱۳۶». این تاریخ می‌رساند که ساختمان مسجد در آخر عصر صفویه، یک سال بعد از سقوط شاه سلطان حسین صفوی، به اتمام رسیده و بانی مسجد، در آن زمان می‌زیسته است. صورت کتیبهٔ سوم که آن هم در بالای محراب ولی اندکی پایین‌تر از کتیبهٔ دوم قرار دارد، این است: «لقد امر الشمس الخفی خاتم المعصومین ببناء هذا و سمّاه بمسجد المحدثین کتبه العبد نعمت الله ابن الجعفر»: [خورشید پنهان، خاتم معصومین امام زمان (ع) به بنای این ساختمان امر فرمود و نام آن را مسجد محدثین نهاد.]

شبستان این مسجد که تقریباً خراب شده بود، در حدود سال ۱۳۴۰ ش به همت والای هم شهری دانشمند ما علی حقوقی وکیل پایه یک دادگستری در بابل، از نو ساخته شد. وی با صرف مبلغ هنگفتی از کیسهٔ فتوت خویش، شبستان مسجد را به وضعی بسیار مجلل و با شکوه تعمیر کرد.(۱۶۵) و قصد داشت کتاب خانه(۱۶۶) جدیدی در جنب آن بنا کند و سپس، به تعمیر اساسی مقبره ملانصیرا بپردازد. امّا، افسوس که روزگار ناسازگار و گروه حق ناشناس، هم دست با اجل، پیش دستی کردند و به او فرصت ندادند که این نیت خیر را به عمل در آورد و کار نیمه کاره را به اتمام برساند. معهذا، همان تعمیر شبستان مسجد کافی است که نام او را جاودان سازد:

آثار ما به صفحهٔ گیتی نشان ماست — از بعد ما نگاه به آثار ما کنید

«نگارنده» در تابستان ۱۳۴۳ ش از متولی مقبره ملانصیرا، و نیز از معمّرین شهر بابل

دربارهٔ نام بانی اولیهٔ مقبره و مسجد و هویت ملا نصیرا پرسش کرد ولی هیچ کس اطلاعی نداشت؛ فقط متولی اظهار نمود که صاحب این قبر، امام زاده است و ساختمان مقبره از وثوق الدوله [حسن وثوق نخست وزیر عاقد قرارداد ۱۹۱۹ م با انگلستان] می‌باشد، بدین توضیح که وی از علاقمندان و مریدان درویش ظهیر الدوله حاکم مازندران بود. بعد از آن که حاجتی از وی به نفس و دعای مراد او (ظهیر الدوله) برآورده شد، تمنای رجوع خدمتی کرد و آن قدر اصرار ورزید تا سرانجام ظهیر الدوله پذیرفت و به او گفت که قبر ملا نصیرا را در بار فروش تعمیر کند (یا بنا کند).

این روایت سهو است زیرا سنهٔ ۱۲۹۵ که بر روی دیوارهای خارجی مقبره، به تکرار، نوشته شده، طبق معمول آن زمان، بر مبنای هجری قمری است و این سنه متقدم است بر زمان رشد **وثوق الدوله** که در ربیع الاول ۱۲۹۲ متولد شده است،[۱۶۷] و ظهیر الدوله نیز در ۱۶ ربیع الاول ۱۲۸۱ به دنیا آمد.[۱۶۸] و زمانِ سه بار حکومت او در مازندران هم: سال‌های ۱۳۱۹،[۱۶۹] ۱۳۲۶[۱۷۰] و ۱۳۳۵[۱۷۱] ق بود. در ۱۳۳۵ ق هم، به علت کشته شدن فرزندش و متعاقب آن، قتل شیخ غلام علی شریعت مدار[۱۷۲] دربار فروش، ظهیر الدوله با آن که به حکومت مازندران منصوب شده بود، ولی اساساً به مازندران نرفت،[۱۷۳] و اگر چه با فرضیات بعدی، شاید بتوان روایت فوق را توجیه کرد، ولی با قدمت ساختمان مقبره و در و پنجره‌ها، مطابقت نخواهد داشت به خصوص این که درگیری‌های ظهیر الدوله در حکومت مازندران با روحانیون، از جمله با شیخ کبیر[۱۷۴] دربار فروش و با سید صادق مجتهد[۱۷۵] در ساری، نشان می‌دهد که وی، به علت درویش بودن، ارادتی به روحانیون نداشت.

شادروان **علی حقوقی** در تابستان ۱۳۴۳ ش به «نگارنده» اظهار داشت که وی برای دست یابی به هویت ملا نصیرا کوشش فراوانی به عمل آورد و حتی به قم رفت و از شادروان سید شهاب الدین مرعشی، که آن زمان در قید حیات بود، استفسار نمود ولی نتیجه‌ای به دست نیاورد.

«نگارنده» نیز از همان موقع، برای کشف هویت ملا نصیرا به تجسس پرداخت تا این که هم شهری فاضل ما شادروان محمدرضا فرزادنیا قاضی عالی مقام دادگستری، که محققی بسیار مطلع و صاحب نظر در تاریخ مازندران به خصوص تاریخ شهر بابل بود، راه نمایی کرد که ملا یعقوب نامی از نوادهٔ ملا محمد حمزه (شریعت مدار بزرگ) در انتهای خیابان بازار بابل (نرسیده به سبزه میدان) مغازه عطاری دارد و کتابی در اختیار اوست که در مقدمهٔ آن، از ملا نصیرا و شرح زندگی او ذکری به میان آمده است. «نگارنده» به نزد ملا یعقوب رفت ولی به رغم شعارهای تشویق‌آمیز توأم با پیشنهاد مالی، ملایعقوب حاضر نشد که کتاب را، حتی در همان مغازهٔ او و در حضور خود او، ۱۰ دقیقه در اختیار «نگارنده» بگذارد: شدم به دریا غوطه زدم نجستم دُر گناه بخت من است این گناه دریا نیست. پس از آن، آثار ناامیدی به تدریج در «نگارنده» ظاهر شد تا این که، نیک بختانه، «نویسنده» ضمن مطالعهٔ کتاب اسناد آستانهٔ نیاک، به نام ملا محمد نصیر برخورد نمود. این کتاب شامل عکس صد و چهل و هفت طغری سندی است که از تاریخ دوم جمادی الاول[۱۷۶] ۸۳۲ آغاز می‌شود و به تاریخ ۱۲۷۵ ق می‌رسد. در یکی از این اسناد[۱۷۷] که تاریخ آن ربیع الآخر سنه ۱۱۱۷ است، نام **ملا محمد نصیر** (بدون حرف الف در آخر) به شرح زیر دیده می‌شود:

«بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین... حکم جهان مطاع شد آن که چون... میر محمد زمان لاریجانی به عرض رسانید که مبلغ.... در وجه او مقرر بوده و ثانی الحال **ملا نصیر نام شخصی** به ادعای وراثت به اسم خود گذرانید.... وجه مزبور راکماکان در وجه میر محمد زمان لاریجانی بر قرار فرمودیم.... هرگاه **ملا محمد نصیرا** ولایت خود را به اثبات برساند.... تغییری به قواعد وظیفه سیادت پناه مزبور [میر محمد زمان لاریجانی] راه ندهند و در عهده شناسند به تاریخ ربیع الآخر سنه ۱۱۱۷».[۱۷۸]

«نویسنده» تصویر سند مذکور در فوق را، در تاریخ ۲۹ شهریور ۱۳۵۹ به خدمت شادروان سید طغرا: بسم الله. **بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین ۱۱۱۱.**

حکم و فرمان مورخ ع ۱۱۱۷/۲ از شاه سلطان حسین با مهر مورخ ۱۱۱۱

درباره مقرری میر محمد زمان لاریجانی

در صفحه ۱۱۱ کتاب، ع۲ (ربیع الثانی) نوشته شده ولی در متن فرمان: ربیع الآخر از کتاب اسناد آستانه نیاک، ص ۱۱۰.

حکم جهان مطاع شد آن که چون سیادت و نجابت و صلاحیت و تقوی شعار میر **محمد زمان لاریجانی** به عرض رسانید که مبلغ هفت هزار و پانصد دینار تبریزی (با سیاق روی عبارت) از جمله مبلغ یک هزار تومان عین آن چه در وجه ملاهادی مقرر بوده در وجه او مقرر و ثانی الحال **ملانصیر نام شخصی** وظیفهٔ مزبوره را به ادعای وراثت به اسم خود گذرانید و از سرکار خاصه تصدیق نمودند که مبلغ مزبور سابق در وجه ملا عبدالکریم و بقیه فوت او در وجه ملا محمد هادی و از ابتدا بارس ئیل به علت این که به هندوستان رفته در وجه سیادت پناه مزبور مقرر و ثانی الحال وجه مزبور به قید وراثت ملا عبدالکریم به وظیفهٔ **ملا محمد نصیر مازندرانی** مقرر گردیده بنابراین چون به موجب مجلهٔ علی حده جمعی خصوصاً علامی فهامی ملا محمد سعید تصدیق بر استحقاق و پریشانی سیادت پناه مزبور نموده‌اند و وجه مزبور که قلیلی است مدتی با او بوده تغییر آن صورتی ندارد و وجه مزبور راکماکان در وجه او برقرار فرمودیم وزیر و مستوفی مازندران حسب المسطور مقرر داشته به علت مسترد چیزی به اسم سیادت پناه مزبور حواله ننمایند و هرگاه **ملا محمد نصیرا** ولایت خود را به اثبات رساند و عرض داده تغییری به قواعد وظیفهٔ سیادت پناه مزبور راه ندهند و در عهده شناسند.

به تاریخ ربیع الاخر سنهٔ ۱۱۱۷

پشت: از قرار نوشتهٔ سیادت و شوکت و امانت پناه عظمت و حشمت و اجلال دستگاه خان زادهٔ قدیم... ولایت نشان عالی جاهی اعتضاد السلطنة السلطانیة الالهیة سرکاری اعتماد الدولة العالیة الخاقانیة.

توقیع: ؟ ؟ ؟

مهر: دل مؤمن است...؟ ۱۱۰۶

ثبت شد: افوض امری الی الله عبده محمد ربیع.

ثبت دفتر شد: افوض امری الی الله محمد.

مطرز: افوض امری الی الله عبده عبدالله الحسینی ۱۱۱۵ (مهر).

صحیح است: و من یتوکل علی و هو حسبه عبده امام قلی ۱۱۱۵ (مهر).

ثبت شد: بندهٔ آل محمد هاشم.

از کتاب اسناد آستانه نیاک، ص ۱۱۱

شهاب الدین مرعشی،[۱۷۹] که آن زمان وجود پر برکت ایشان، فیض رسان به همه و در قید حیات بود، به قم فرستاد، و ضمن شرح سوابق، توضیح داد که تاریخ این سند (۱۱۱۷ ق) خیلی نزدیک است به تاریخ احداث مسجد المحدثین (۱۱۳۵ ق) و لذا، به ظن قوی می‌توان گفت که این ملا نصیر یا ملا محمد نصیر همان صاحب قبر مدفون در مقبره طوقدار بن است. ایشان در جواب مرقوم فرمودند.

«فعلاً نظر به کسالت عدیده و شدیده، مورد سؤال متأسفانه در نظرم نیست لذا معذور از جواب خواهم بود. ۱۱ ذیعقده ۱۴۰۰ مُهر سید شهاب الدین الحسینی المرعشی».

«نویسنده» مأیوس نشد و برای آن که به سند واحد اتکا نکرده باشد، تجسس خود را در جهت یافتن سند یا سندهای دیگر ادامه داد تا آن که هنگام بازخوانی مجلهٔ یادگار، در قسمت اسناد تاریخی آن مجله، برخورد نمود به سندی تحت عنوان «وثیقه اتحاد اسلامی»؛ و در بین اسامی روحانیونی که آن وثیقه را در سال ۱۱۵٦ ق مهر کرده‌اند، چشم «نویسنده» به نام «ملا نصیرا مازندرانی» افتاد.[۱۸۰] لذت «یافتم، یافتم» ارشمیدسی، لب خندی شیرین بر لبان وی آورد و از شدت خوش حالی:

جَستم و از وجد آستین بفشاندم

یک دو معلق زدم چو مردم شیدا (قاآنی).

این سند نشان می‌دهد که ملا نصیرا در شوال ۱۱۵٦ به اتفاق اجلهٔ روحانیون ایران، از جمله: ملا طالبا شیخ الاسلام مازندران و آقا مهدی لاریجانی، هم چنین روحانیون بلخ و

طغرا: بسم‌الله . بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین ۱۱۱۱ .

حکم جهان‌مطاع شدآنکه‌چون سیادت و نجابت وصلاحیت و تقوی‌شعار میرمحمدزمان لاریجانی بعرض رسانید که مبلغ هفت‌هزار پانصددینار تبریزی (باسیاق‌روی‌عبارت)از جمله مبلغ یکهزارتومان‌عین آنچه در وجه ملاهادی مقرربوده دروجه او مقرر و ثانی‌الحال‌ملانصیر نام‌شخصی‌وظیفهٔ‌مزبوره‌را بادعای وراثت‌باسم‌خود گذرانیدو از سرکارخاصه تصدیق نمودندکه مبلغ مزبور سابق در وجه‌ملاعبدالکریم و بقیدفوت او دروجه‌ملامحمدهادی واز ابتداء پارس ئیل بعلت اینکه به هندوستان رفته در وجه سیادت پناه مزبور مقرر و ثانی‌الحال وجه‌مزبور بقید وراثت ملاعبدالکریم به وظیفهٔ‌ملامحمدنصیر مازندرانی‌مقرر گردیده بنابرین‌چون‌به‌وجب مجلهٔ علی‌حده جمعی خصوصاً علامی فهامی ملامحمدسعید تصدیق بر استحقاق و پریشانی سیادت پناه مزبور نموده‌اند ووجه مزبورکه قلیلی‌است مدتی با او بوده تغییرآن صورتی‌ندارد ووجه مزبور راکماکان دروجه او برقرار فرمودیم وزیر و مستوفی مازندران حسب‌المسطور مقرر داشته بعلت مسترد چیزی باسم سیادت پناه مزبور حواله ننمایند و هرگاه ملا محمد نصیر اولاویت خودرا باثبات رساند و عرض‌داده تغییری بقواعد وظیفهٔ سیادت پناه مزبورراه ندهند و در عهده شناسند.

بتاریخ ربیع‌الاخر سنهٔ ۱۱۱۷ .

پشت :

از قرار نوشتهٔ سیادت و شوکت وامانت پناه عظمت و حشمت واجلال دستگاه‌خان‌زادهٔ قدیم .... ولایت نشان عالی‌جاهی‌اعتضادالسلطنة السلطانیة‌الالهیة‌سرکاری اعتمادالدولة العالیة الخاقانیة .

(توقیع): ؟ ؟ (مهر) :دل مؤمن‌است ...؟ ۱۱۰۶

ثبت شد : افوض امری‌الی‌الله‌عبده محمدربیع .

ثبت دفترشد : افوض امری‌الی‌الله محمد .

مطرز : افوض امری‌الی‌الله عبده عبدالله‌الحسینی ۱۱۱۵ (مهر) .

صحیح است : و من یتوکل علی و هوحسبه عبده امامقلی ۱۱۱۵ (مهر).

ثبت شد : بندهٔ آل‌امحمد هاشم .

از کتاب اسناد آستانه نیاک، ص ۱۱۱

بخارا و افغانستان، هم راه نادرشاه افشار به نجف اشرف رفت و در آن جا، در شورای «علمای شیعه و سنی» مشارکت کرد و نسخهٔ نهایی توافق را که «وثیقه اتحاد اسلامی»[۱۸۱] نام‌گذاری شد، به مهر خود (ملا نصیرا مازندرانی) ممهور کرد.[۱۸۲]
اینک بر اساس سندهای فوق و با توجه به:

۱ـ تاریخ سند ذکر شده در اسناد آستانهٔ نیاک دربارهٔ ملانصیر، که ربیع الآخر ۱۱۱۷ است.

۲ـ تاریخ کتیبهٔ مسجد المحدثین جنب مقبره ملا نصیرا، که شعبان ۱۱۳۵ است،

۳ـ تاریخ وثیقه اتحاد اسلامی که ۲۴ شوال ۱۱۵۶ است،

می‌توان قاطعانه گفت که این اسناد مربوط به همین ملا نصیرا است که در مقبره طوقداربن مدفون است و اگرچه در نگاه اول، ممکن است تصور شود که چگونه ملا نصیرای سال ۱۱۵۶ ق که وثیقه نامه را مُهر کرده، همان ملا نصیرا است که ۳۹ سال قبل از آن، اسم او در فرمان شاه سلطان حسین[۱۸۳] (۱۱۱۷ ق) به میان آمده است، ولی این تصور، باطل است و توضیحات زیر، فاصلهٔ زمانی ۳۹ سال (بین ۱۱۱۷ و ۱۱۵۶) را توجیه می‌کند:

۱ـ بررسی محتوای سند اول نشان می‌دهد که ملا نصیر در سال ۱۱۱۷ ق، هنوز در دوران جوانی بود و بیش از ۳۰ سال سن نداشت و به مرحله‌ای از کمال نرسیده بود که خود او، و نتیجتاً ادعای او مورد توجه و احترام شاه سلطان حسین قرار گیرد کما آن که در ابتدای سند مذکور، می‌خوانیم:

> «الحال **ملا محمد نصیر نام شخصی**، وظیفهٔ مزبوره را به ادعای وراثت به اسم خود گذرانیده....»

این عبارت می‌رساند که ملا نصیر در آن سال (۱۱۱۷ ق) معروفیتی نداشت و تا اندازه‌ای هم، گمنام بود و این گمنامی به احتمال زیاد مربوط به سن او بود که هنوز به مرحلهٔ کمال نرسیده بود. دلیل دیگر، عبارت ذکر شده در پایان همان سند است که

می‌گوید:

«هرگاه ملا محمد نصیرا ولایت خود را به اثبات برساند. و عرض دهد، تغییری به قواعد وظیفهٔ سادات پناه مزبور [میر محمد زمان لاریجانی] راه ندهند...»

این عبارت بدان معنی است که حتی اگر ملا نصیر حقانیت خود را به اثبات برساند، به استحقاق او توجه نگردد و تغییری در وضع قواعد وظیفه میر محمد زمان داده نشود و آن مقرری را به ملا نصیر ندهند.

۲ـ تاریخ بنای مسجد المحدثین (۱۱۳۵ ق) نشان می‌دهد که سن ملا نصیر در زمان احداث مسجد، بین ۴۸ تا ۵۰ سال بود: ۱۸=۱۱۱۷ ـ ۱۱۳۵ و ۴۸=۱۸ + ۳۰؛ در این سن، موقعیت مقامی و نفوذ کلامی او به درجه‌ای رسیده بود که با جمع آوری مخارج احداث مسجد از «مال اندوزان» بارفروشده، مسجد المحدثین را بنا نماید.

۳ـ تاریخ حضور او در جلسهٔ علمای بزرگ (۱۱۵۶ ق) در نجف، و این که نادر شاه او را جزء روحانیون بزرگ انتخاب کرد و هم راه خود برای شرکت در مباحثهٔ دینی به نجف برد، نشان می‌دهد که وی در آن سال، به مرحله‌ای از مقام روحانیت و کمال رسیده بود که مورد توجه نادر شاه قرار گرفت. افزون بر این، بررسی اسامی ذیل وثیقه نامه، مؤید مقام والای ملا نصیرا در آن مجلس است زیرا در ذیل وثیقه نامه، ابتدا اسامی علمای بزرگ از جمله نام ملا نصیرا، تحت عنوان «**طلبهٔ رکاب**» نوشته شد و سپس، در ذیل آن اسامی، تحت عنوان «**طلبهٔ ولایات**»، نام شیخ الاسلام‌های ولایات، از جمله نام ملا طالبا شیخ الاسلام مازندران ذکر گردید. پس می‌توان نتیجه گرفت که مقام ملا نصیرا از مقام شیخ الاسلام مازندران بالاتر بود که نام او را به جای آن که در ردیف «طلبهٔ ولایات» بنویسند، در ردیف بالاتر نوشته‌اند. به هر حال، با محاسبهٔ ۲۱ = ۱۱۳۵ ـ ۱۱۵۶، و سپس با افزودن این رقم ۲۱ به ۴۸ که سن تقریبی ملا نصیرا در زمان احداث مسجد المحدثین بود، به رقم ۶۹ می‌رسیم که سن او را در زمان اجلاسیهٔ نجف نشان

می‌دهد (با ضریب یکی دو سال کم‌تر یا بیش‌تر).

با این توضیحات، تصور باطلی که از فاصلهٔ زمانی سند اول تا سند دوم و سپس تا سند سوم متبادر به ذهن می‌شود، زایل می‌گردد و روشن می‌شود که ملا نصیر در سند اول، دوران شباب را می‌گذرانید و هنگام احداث مسجد، به میان سالی رسید، و در اجلاسه نجف، روزهای کهن سالی را طی می‌کرد.

سخن درباره سن و سال ملانصیرا به درازا کشید[۱۸۴] و دست طلب از دامان اصل مطلب جدا ماند. اینک باز می‌گردیم به شناسایی هویت صاحب مقبره در «طوقداربن»:

«نویسنده» بعد از ملاحظهٔ اسم ملانصیرا در ذیل وثیقه نامه، چون مع الاسف در آن زمان، شادروان سید شهاب الدین مرعشی در قید حیات نبود،[۱۸۵] بوی گل را از گلاب جست[۱۸۶] و نامه‌ای هم راه با تصویر آن وثیته نامه و شرح سوابق، به محضر فرزند ارجمند وی، سید محمود مرعشی در قم نوشت و نظر صایب او را استعلام کرد (لیطمئن قلبی). معظم له جواب داد: «متأسفانه حقیر به علت تراکم کارها در این کتاب خانه [کتاب خانه مرعشی قم] و مشکلات عدیده، حتی در آثار تألیفی خود موفق به ادامهٔ آن نیستم و فرصتی هم دست نمی‌دهد لهذا پیشنهاد می‌کنم تا این مطالب را با جناب استاد سید محمد تقی دانش پژوه مکاتبه و اخذ پاسخ فرمایید».[۱۸۷]

این نامه وقتی به دست «نویسنده» رسید که **استاد سید محمد تقی دانش پژوه**، دانشمند بزرگ و کتاب شناس کم نظیر، در بستر بیماری بود و طولی نکشید که شوربختانه، به سرای باقی شتافت و همهٔ علاقمندان را افسرده ساخت.[۱۸۸]

در حال حاضر، برای تشخیص هویت ملانصیرا و تعیین تاریخ زمان زیست او، همین اسناد کافی است. اما، این نکته قابل تذکر است که «نویسنده» در تابستان ۱۳۴۳ ش به مدرسه صدر بابل رفت تا دربارهٔ هویت ملانصیرا از سید محمد بهشتی سرپرست آن مدرسه، اطلاعاتی کسب نماید. وی که در دفتر مدرسه به اتفاق شیخ محمد سالکی، سید حسن استادزاده و استاد ارجمند دکتر سید محمد باقر حجتی، مشغول رسیدگی به امور

طلاب مدرسه بود، از هویت ملا نصیرا اظهار اطلاعی ننمود و حتی به وجود کتاب خانه در آن مدرسه، اشاره‌ای نکرد، لاجرم، «نویسنده» برای کشف هویت ملانصیرا، چنان که در فوق توضیح داده شد، راه طولانی و پر زحمتی را طی نمود. تا این که در حدود چهار سال پیش، دو کتاب بسیار ارزنده به دست «نویسنده» رسید: یکی فهرست نسخه‌های خطی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر) و دیگر، آشنایی با فرزانگان بابل در سه قرن اخیر که بسیار فاضلانه و عالمانه تنظیم و تحریر شده‌اند. «نویسنده» ضمن مطالعهٔ این دو کتاب نفیس، به نام ملا نصیرا و شرح حال او دست یافت و متوجه شد که از ملانصیرا دو کتاب خطی در کتاب خانهٔ مدرسه صدر وجود دارد؛ و تعجب کرد که چگونه سید محمد محقق بهشتی در سال ۱۳۴۳ ش، از نام ملا نصیرا اطلاعی نداشت، یا اطلاع داشت ولی اظهار ننمود! به هر حال: اذکروا امواتکم بالخیر.

مقبره شیخ طبرسی

مقبره شیخ طبرسی در نزدیکی قراخیل قرار دارد. این همان مقبره‌ای است که ملا حسین بشرویه و هم راهان او[۱۸۹] در آن جا قلعه ساختند و قریب ده ماه در مقابل قوای دولتی مقاومت کردند.

ادوارد برون که در سال ۱۳۰۶ ق (۱۸۸۸ م) به تماشای این مقبره رفت، می‌نویسد: «شیخ طبرسی از لحاظ طبیعی دارای ارزش جنگی و استحکامات نیست. مورخین ایرانی و مسلمان می‌گویند که مدافعان در آن، استحکامات متین ساخته بودند ولی امروز اثری از آن استحکامات وجود ندارد. در آن جا، من جز عمارت مزار شیخ طبرسی و ساختمان دیگری در دروازهٔ ورود به صحن، چیزی ندیدم. بنای سر در دو طبقه است و

وسط آن دالانی است که منتهی به صحن می‌شود و جای مقبره شیخ طبرسی در انتهای صحن است؛ که دارای یک ضریح و دو اطاق می‌باشد و مقبره در یکی از آن‌ها واقع است». [۱۹۰]

ادوارد برون، و متقدمین و متأخرین او این مقبره را مزار «**شیخ ابومنصور** احمد بن علی بن ابیطالب الطبرسی» عالم بزرگ و فقیه کم نظیر اواسط قرن ششم ق می‌دانند. شایان [۱۹۱] نیز به تبعیت از اغلب تذکره نویسان از جمله صاحب روضات الجنات، [۱۹۲] شیخ طبرسی را به فتح طاء و با، و سکون را، برو زن نترسی، به معنی منسوب به طبرستان و اهل ساری می‌شمارد. هم چنین مؤلف ظهور الحق می‌نویسد: «مشهد عظیم **طبرسی، بقعه و مقبره‌ای در دو فرسخی جنوب بار فروش** واقع در جنگل.... و قطعه زمینی وسیع مشجر.... در وسطش مقبره و چند اطاق و ایوانی دارد... بقعه مذکور مدفن شیخ احمد طبرستانی مازندرانی معروف به شیخ طبرسی یکی از کبار محدثین و از مشایخ علمای طبرستان به نام طبرستانی یا طبری معروف [است]». [۱۹۳]

اما به دلایل بسیار، طبرستانی بودن شیخ ابو منصور طبرسی سهو است، وی اهل تفرش (تبرش ـ طبرش ـ طبرس [۱۹۴]) می‌باشد و بسیار بعید به نظر می‌رسد که در این مقبره مدفون باشد. مؤلف روضات به نقل از ریاض العلماء می‌نویسد: «و فی الریاض نقلا عن شیخه و استاده العلامة المجلسی ره انه استظهر کون **الطبرسی معرّب تفریشی** نسبة الی تفریش الذی هو من توابع قم المحروسه.....» [۱۹۵] (در ریاض نقل شد که از استاد و شیخ خود مجلسی رحمة‌الله شنیده است طبرسی معرّب تفرشی و منسوب به **تفرش** از توابع قم است. تفرش در تاریخ قم به نام «طبرش» ضبط شده و طبرسی به طور قطع معرف تفرش یا تبرس است) [۱۹۶]؛ و تبدیل شین آن به سین «برای کامل ساختن تعریب بوده و بر قیاس پشت و بست و تشت و طشت است». [۱۹۷]

شاهد دیگر، تاریخ نسوی است که نام وزیر عراق را «شرف الدین علی التفرشی» نوشته [۱۹۸] و جوینی «شرف الدین علی طبرشی» ثبت کرده است. [۱۹۹] تاریخ بیهق نیز

طبرسی را «منزلی میان قاشان و اصفهان»[۲۰۰] ذکر نموده است؛ و «ابوعلی.... شیخ طبرسی منسوب بدان جا است.»[۲۰۱]

علامه محمد قزوینی[۲۰۲] و استاد عالی قدر شادروان احمد بهمنیار[۲۰۳] و نیز محقق دانشمند شادروان دکتر حسین کریمان[۲۰۴]، هریک مفصلاً دربارهٔ کلمهٔ طبرسی بحث کرده‌اند. حاصل سخن آن که طبرسی (به فتح طاء و سکون با) منسوب به محلی (تفرش)، غیر از طبرستان است و طبرستان را جز طبری، بر وزن جعفری، نمی‌گفته‌اند. طبرستانی دانستن شیخ ابومنصور طَبْرَسی نیز از اشتباهاتی است که «بعض سابقین را به حکم ان الجواد قدیکبور روی داده و لاحقین هم از آن پیروی کرده‌اند».

اما، بعد از آن که، «طبرس و طبرسی به کلی متروک و مهجور و به جای آن تفرش و تفرشی معمول و مشهور گردید، و مخصوصاً بعد از دوره صفویه که فترتی پیش آمد و سال‌ها بازار علم و ادب بی‌رونق و اساس درس و بحث درهم پیچیده ماند، اندک اندک طبرسی، به فتح طاء و با، و اسکان را، به نوعی متفق الیه گردید که بعضی از دانشمندان دو قرن اخیر که اهل طبرستان بودند، خود را بدان ملقب ساختند.[۲۰۵]

بنابراین شیخ ابومنصور طَبْرَسی، به سکون با، دانشمند قرن ششم ق اهل طبرستان نبود و فقط از قرن یازدهم تاکنون، کسانی که به شهرت طبرسی (به فتح با) یاد می‌شوند، از مردم طبرستان هستند. اسامی چهار تن از آنان بدین قرار است:

اول ـ ملا محمد صالح طَبَرسی (مازندرانی) متوفی به سال ۱۰۸۰، داماد مجلسی که در بقعهٔ مجلسیین مدفون است.[۲۰۶]

دوم ـ محمد قاسم بن محمد رضا الطبرسی ـ از شاگردان علامهٔ مجلسی و از علمای بزرگ دورهٔ افشاریه و زندیه است.[۲۰۷]

سوم ـ سید العلماء اسمعیل بن احمد العلوی العقیلی الطبرسی، اهل نور و مؤلف کفایة الموحدین فی عقاید الدین، که در پایان قرن سیزدهم ق می‌زیست و در نجف اشرف مدفون است.[۲۰۸]

چهارم ـ میرزا حسین بن محمد تقی الطبرسی که اهل نور بـود و مـولف مسـتدرک الوسایل و مستنبط المسایل است. وی در ۱۷ جمادی الثانیه ۱۳۲۰ در نـجف وفـات یافت و مزار وی به سمت درِ قبله صحن مـقدس حـضرت امـیر (ع) واقـع است.[۲۰۹] شادروان میر محمد رضا بدخشان به «نگارنده» تذکر داده است که این شخص به میرزا حسین نوری مشهور بود و استاد شادروان حاج شیخ عباس قمی مؤلف مفاتیح الجـنان است که از اجلهٔ علما و دارای تألیفات بیشماری است.[۲۱۰]

بنابراین اگر دلایل کافی بر صحت انتساب مقبرهٔ شیخ طبرسی به مدفن شیخ ابومنصور طبرسی، که مدتی هم در طبرستان اقامت داشت. به دست نیاید (که ظاهراً نباید انـتظار داشت، به دست بیاید) و اگر نام مقبره صحیحاً ضبط شده باشد، می‌توان گفت که ایـن مقبره احتمالاً مدفن یکی از چهار نفر مذکور در فوق است. اما چون مدفن نفرات اول و سوم و چهارم معلوم و مشخص است می‌ماند نفر دوم که در قرن یازدهم می‌زیست و چون تاریخ فوت او قبل از تاریخ وقایع بابیه است که در اواسط قرن سیزدهم در مقبرهٔ طبرسی روی داده است، می‌توان با احتیاط، حدس زد که شاید این مقبره، مدفن نفر دوم باشد مگر آن که مشخصاً معلوم شود که وی در جای دیگری مدفون است.

ضمناً مؤلف نقطة الکاف این مـقبره را بـه نـام «بـقعهٔ شـیخ طـبری»[۲۱۱] و «قـلعهٔ طبریه»[۲۱۲] ذکر نموده ولی مأخذ خود را ننوشته است.

بازگردیم به توصیف مقبره: «نگارنده» در تابستان ۱۳۴۳ ش، برای بازدید این مقبره که واقعهٔ مهم بابیه و مقاومت آن‌ها در مقابل قوای دولتی،از ذیقعده ۱۲۶۴ تا جمادی الثـانی ۱۲۶۵ در آن جا اتفاق افتاد، رفت و شادروان منصور بدخشان مدیر عکاس خانه می‌می‌بابل بنا به تقاضای «نگارنده» برای برداشتن عکس از ابنیه مقبره طبرسی، «نگارنده» را هـم راهـی کرد. در واقع این راه چندان اتومبیل رو نبود بلکه راهی بود که گاهی تراکتور از آن عـبور می‌کرد؛ به همین جهت این سفر پر زحمت، که اجباراً با مقدار زیادی پیاده رفتن توأم بود، شادروان منصور بدخشان را خسته، اتومبیلش را فرسوده و «نگارنده» را نزد او شرمنده ساخت.

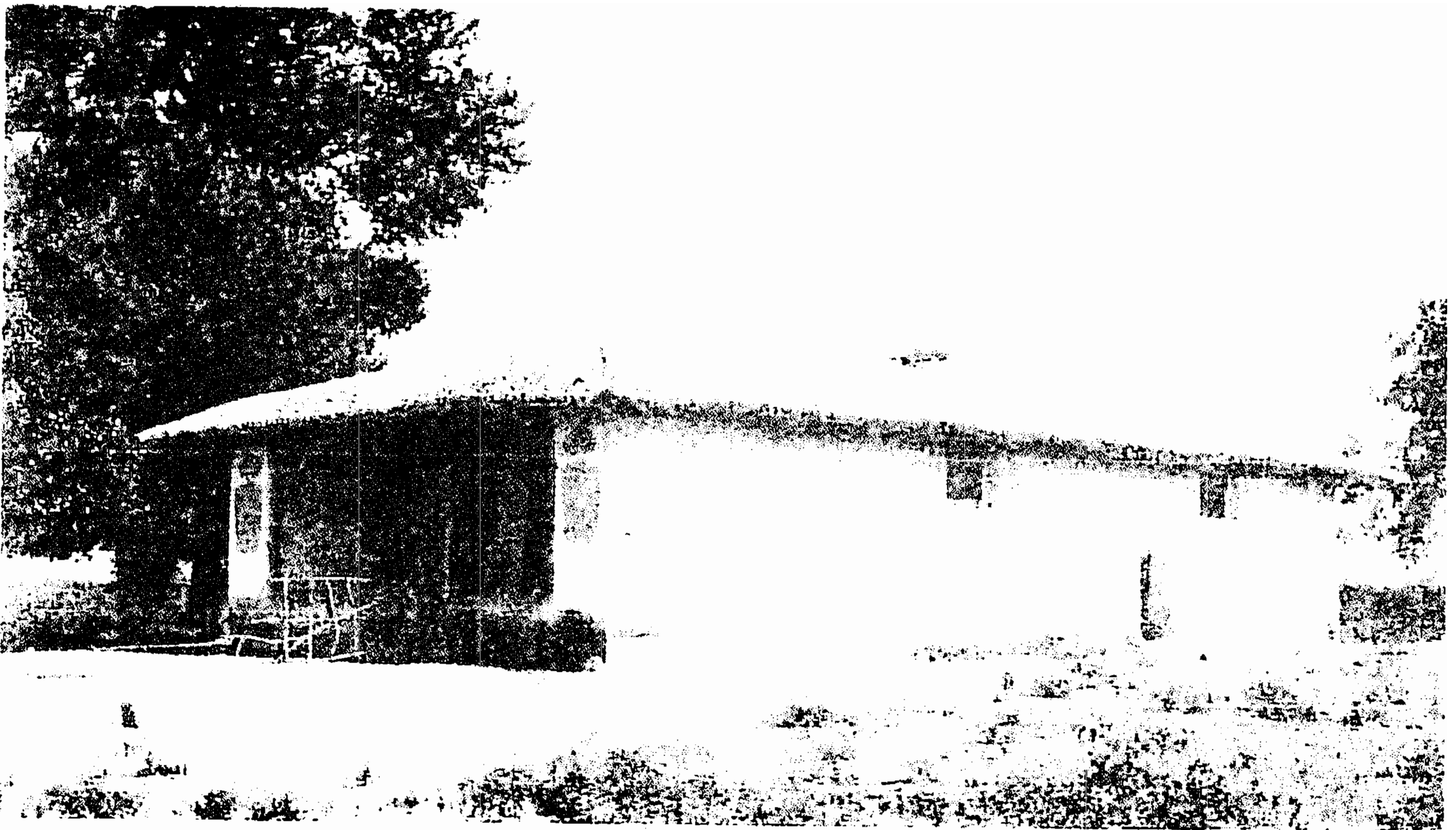


درب ورودی قلعه شیخ طبرسی

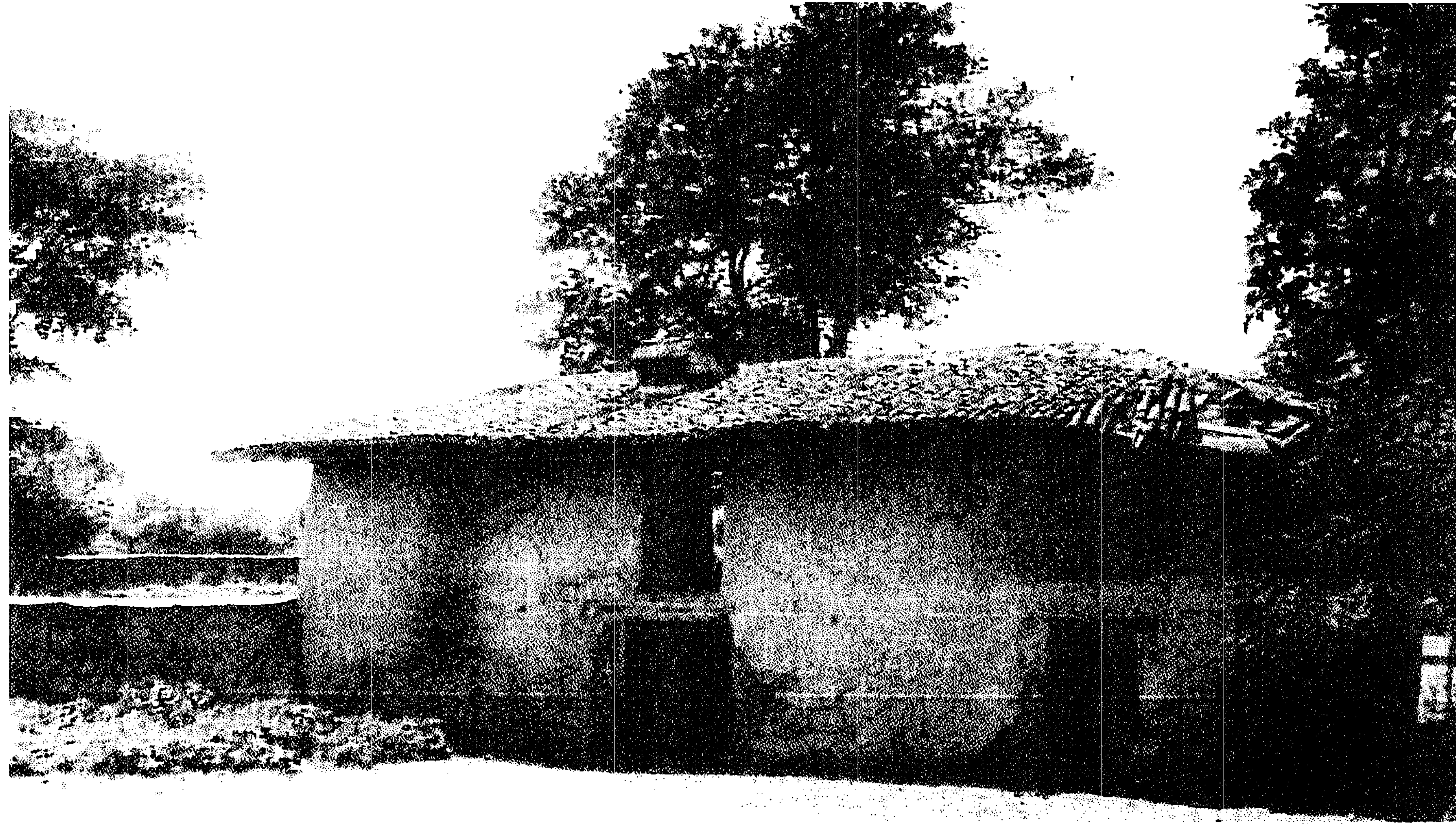
عکس از مطالع الانوار، ص ۳۳۵



ساختمان اصلی مقبره شیخ طبرسی (نمای قسمت ورودی) عکس از منصور بدخشان (فتومی‌می‌بابل) ۱۳۴۳ ش



نمای خارجی مقبره شیخ طبرسی عکس از منصور بدخشان (فتومی‌می‌بابل) ۱۳۴۳ ش



ساختمان اصلی مقبره شیخ طبرسی (نمای درب فرعی) عکس از منصور بدخشان (فتومی‌می‌بابل) ۱۳۴۳ ش

باری، از وسط راه جدید بابل به علی آباد، به علامت تابلوی شرکت تعاونی روستایی **شیخ کلی**، از سمت جنوب وارد جاده روستایی شدیم و به قریه قراخیل (قره خیل) رفتیم، سپس از ده کده‌های نمور کلا، فندری و چفت سر (بیی کلا) عبور کردیم. در وسط این ده کده، به علت وجود جوی عریض و نبودن پل اتومبیل رو، اتومبیل را متوقف نموده، پیاده به راه خود ادامه دادیم تا به مقبرهٔ شیخ طبرسی رسیدیم. این ده کده در انتهای ده کدهٔ شیخ کِلی قرار دارد و دیوار شرقی آن در سه متریِ جویبارِ کوچکی است که حد قریه مذکور و **دهکدهٔ افرا**(۲۱۳) می‌باشد به نحوی که عمارت و باغ مقبره جزء شیخ کِلی، ولی خانهٔ متولی، که در چند قدمی آن است جزء ده کدهٔ افرا محسوب می‌شود.

محوطه باغ مقبره، زمین وسیعی است که از چهار طرف با دیوار گلی محصور است. چند درخت کهن سال و درخت مرکبات در حیاط وجود دارد. دری در منتهی الیه جنوب شرقی است که مستقیماً به داخل باغ باز می‌شود اما دروازهٔ اصلی در مشرق است و بر روی آن عمارت دو طبقه‌ای قرار دارد که به بنای «سردر» معروف است. از این دروازه بعد از گذشتن از دالان، وارد محوطهٔ باغ می‌شویم که بسیار وسیع و اندکی مشجر است. حمام معروفی که برای «حاج محمد علی بار فروشی معروف به حضرت قدوس» ساخته بودند در قسمت شمال شرقی باغ بود ولی اکنون، فقط اثری از خزینهٔ آن دیده می‌شود.

سر درِ عمارت، بسیار قدیم و در شرف ویرانی است. مدافعین قلعه از همین قسمت، نقبی به ده کدهٔ مجاور، موسوم به **دیزه‌وا**، زده بودند و جبار نامی که اهل همان محل بود، از طریق نقب، برای مدافعین، مخفیانه لوازم و آذوقه می‌آورد.

متولی مقبره، که نامش صبورا گرایلی بود (در تابستان ۱۳۴۳ ش) و تولیت شیخ طبرسی را از پدرش کربلایی شیخ باقر، و این شخص اخیر از پدر خود شیخ عباس به ارث برده، می‌گفت در زمان طفولیت خود، جبار مذکور را دیده است. وی هم چنین می‌گفت که جد او، شیخ عباس، متولی وقت در زمان بروز واقعه، به محض وقوع حادثه فراری

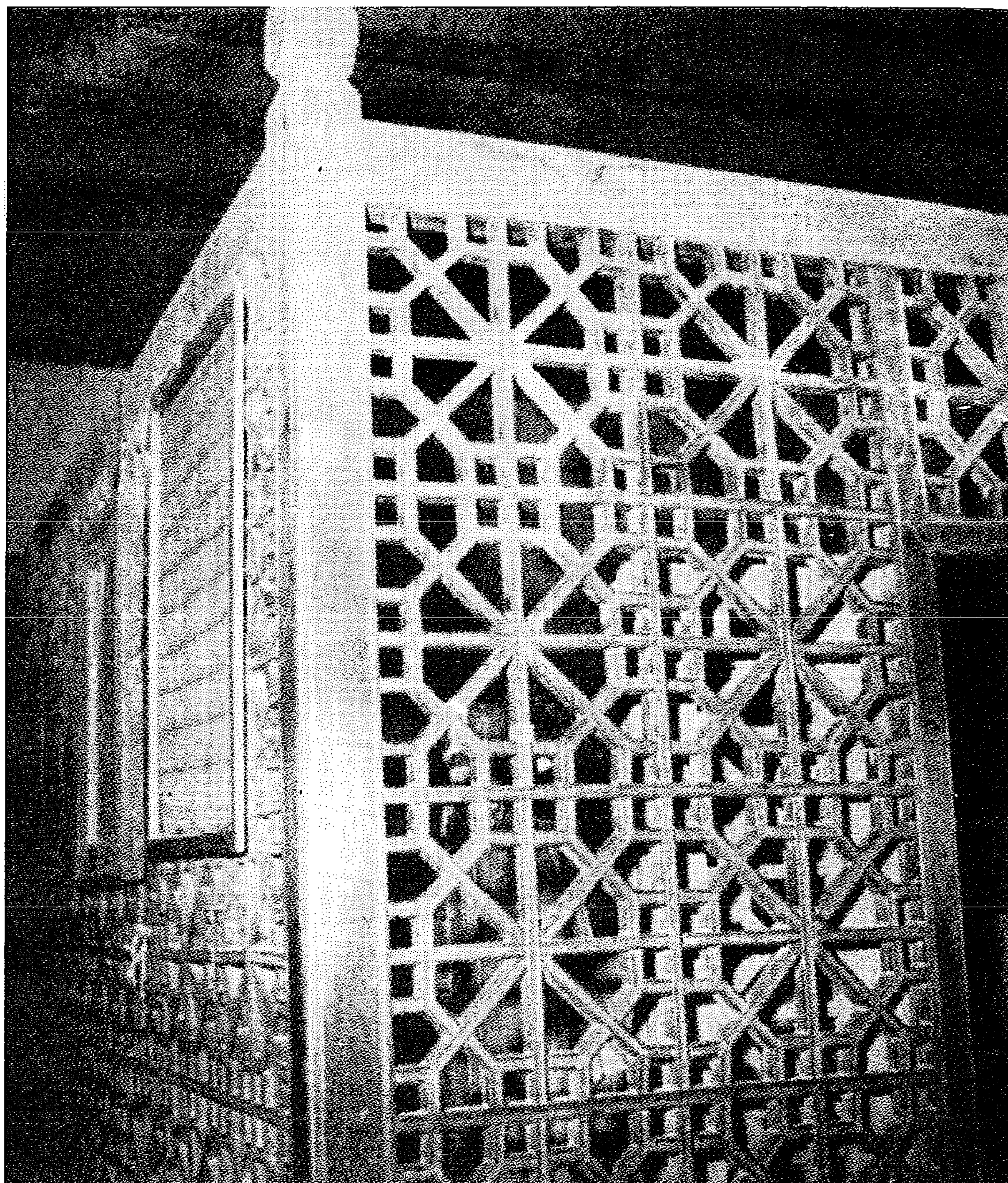
شد و خود را از مهلکه نجات داد.

عمارت اصلی مقبره روبروی بنای سر در، و در نیمهٔ شرقی باغ واقع است. نمای خارجی آن گچ سفید با پوشش سفالی است. درِ ورودی مقبره به سمت مشرق است و در طرفین آن دو سکوی بزرگ قرار دارد. از این در، وارد اطاق ساده‌ای می‌شویم که دارای یک پنجرهٔ چوبی مشبک به سمت جنوب و چند طاق چه است، دری در جنوب به سمت حیاط دارد و دری در مشرق به طرف اطاق دیگر، از درِ غربی این اطاق، وارد اطاق دیگری می‌شویم که محل قبل شیخ طبرسی است.

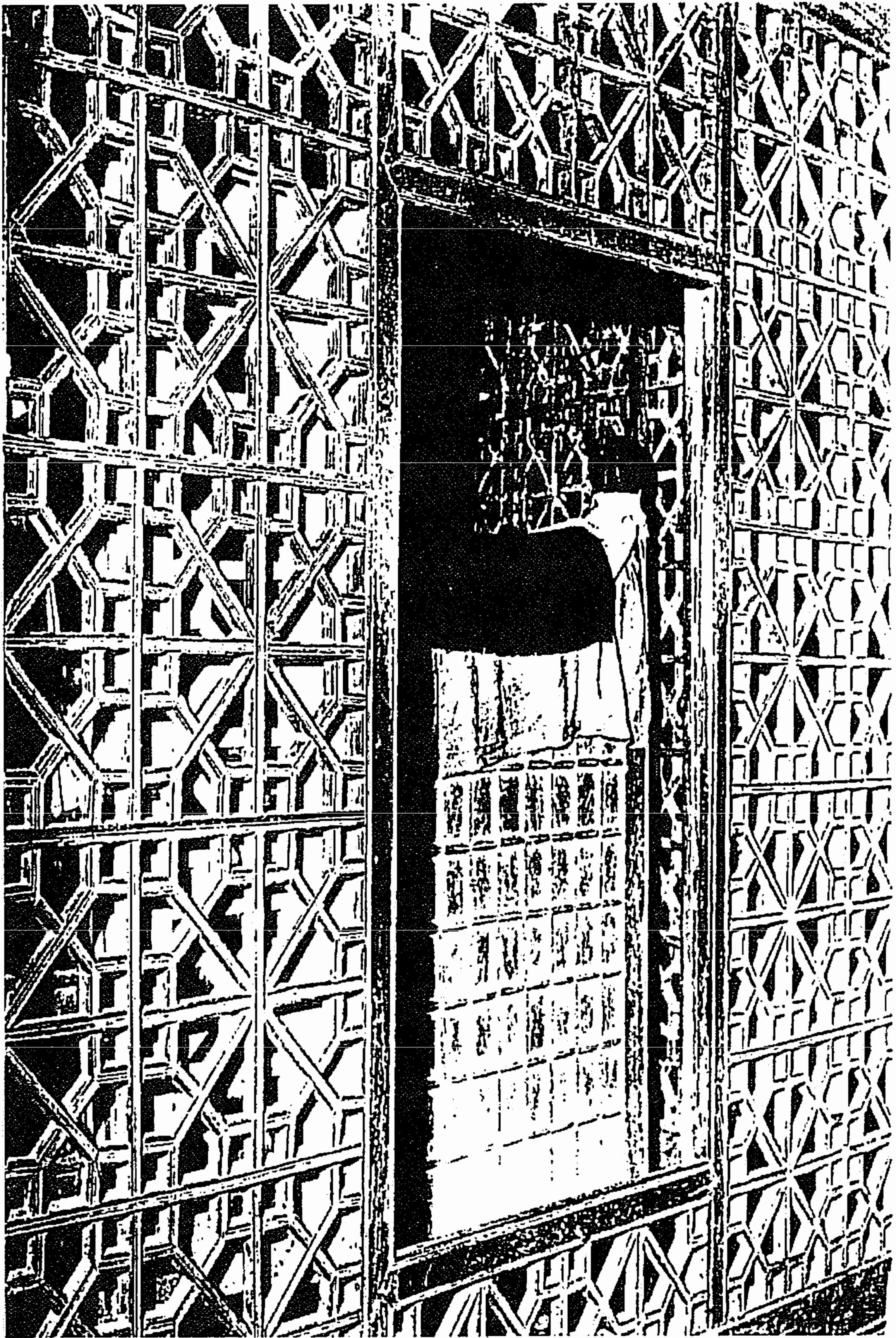
اطاق به شکل مربع، و طول هر ضلع آن شش متر و نیم است. قبر در وسط اطاق واقع شده و بر روی آن صندوق چوبی به طول ۲/۵۰ و عرض ۱/۵۰ و ارتفاع ۱/۲۵ متر قرار دارد. ضریح (۲۱۴) نیز چوبی و مشبک است؛ طول و عرض و ارتفاع آن به ترتیب ۴ و ۲/۵۰ و ۲/۷۵ متر است. از قسمت شرقی ضریح درِ نسبةً بزرگی به داخل ضریح باز می‌گردد، و می‌توان به آسانی داخل ضریح شد.

قدیم‌ترین زیارت نامه‌ای که بر روی ضریح نصب است، بعد از واقعهٔ بابیه نوشته شده است و این طور شروع می‌شود «السلام علیك یا بحر العلوم»، و از سطر ۱۳ به بعد، نوشته شده: «روح پر فتوح شیخ بزرگوار احمد بن ابی طالب طبرسی اعلی الله مقامه شاد... حسب الفرموده جناب مستطاب اعلام فهام افتخار الحاج العمار **حاجی ملا کاظم** خلف مرحمت غفران پناه **ملا محمد هاشم** اتمام یافت حرره الاثیم علی محمد خلف مرحمت و غفران پناه به سعی و اهتمام غلام اهل البیت عالی جناب مشهدی رجب علی خلف غفران پناه کربلایی محمد باقر میرزا احمد الطالقانی تحریر فی یوم الاحد سنه (۱۳۰۱)».

البته، وقایع بابیه قبل از این تاریخ است و پیش‌تر از این تاریخ، هیچ نوشته یا اثری در مقبره وجود ندارد. بر قبر کشته شدگان در محوطه باغ هم، اثر ننهاده‌اند. ملا حسین بشرویه «امر کرد تا جسدش را با لباس و شمشیر در زیر دیوار قلعه دفن کنند و آثار قبر او را محو نمایند مبادا از محل دفن او مطلع شوند و جسدش را بیرون بیاورند». (۲۱۵)



ضریح مقبره شیخ طبرسی عکس از منصور بدخشان (فتو می‌می بابل) ۱۳۴۳ ش



ضریح مقبره شیخ طبرسی عکس از منصور بدخشان (فتو می‌می بابل) ۱۳۴۳ ش

عمارت مقبره و باغ آن در زمین پهناوری واقع شده و از لحاظ طبیعی دارای ارزش دفاعی نیست. در داخل مقبره و محوطهٔ باغ و اطراف آن از استحکامات جنگی و برج و خندق، اثری دیده نمی‌شود. این که می‌گویند در اصل هم نبود، بعید می‌نماید. مسلماً بوده و بعداً از بین زفته است. یا از بین برده‌اند زیرا دشوار است که عده‌ای بدون داشتن استحکامات جنگی بتوانند در چنین نقطه‌ای قریب چندین ماه مقاومت و دفاع کنند.

زعیم الدوله تبریزی می‌نویسد: «بشرویی [ملاحسین] وقتی به آن جا آمد، وضعیت آن محل را چنین مناسب دید که آن جا را مرکز جنگ هولناک خود قرار دهد. پس شروع به ساختن پناه‌گاه‌ها و کمین‌گاه‌ها و بلند ساختن برج‌ها و دیوارها کرد. ابتدا شروع به ساختن قلعه هشت گوشی نمود که دارای هشت برج بلند بود، بالای هر برجی پناه‌گاه محکمی از شاخه‌های درخت‌های بزرگ بنا کرد و در دیوار آن پناه‌گاه‌ها سوراخی قرار داد که سر تفنگ را در آن سوراخ‌ها بگذارند و تیراندازی کنند و نیز از آن روزنه‌ها، مهاجمین را ببینند. آن گاه دور قلعه، خندقی ب عمق ده ذرع و عرض ده ذرع کندند و خاک‌های آن را میان دیوار قلعه و خندق روی هم انباشتند چنان که یک تل مستطیلی را تشکیل داده بود».(۲۱۶)

واقعهٔ طبرسی هم بدین طریق پایان یافت که روز چهار شنبه ۱٦ جمادی الثانی ۱۲٦۵ بنا به درخواست مهدی قلی میرزا حاکم مازندران و فرمان ده قشون دولتی، دو تن از قلعه، به نام‌های ملا یوسف اردبیلی و سید رضا خراسانی(۲۱۷) به نزد شاه زاده مهدی قلی میرزا در قریه مجاور، رفتند و با دادن تأمین به آن‌ها، حادثهٔ قلعه به پایان رسید. بعد از ختم غایله که مدافعین امان یافته خارج شدند. شاه زاده مهدی قلی میرزا، حاکم مازندران و فرمان ده قوای دولتی «به قلعه آمد تا استحکامات آن‌ها را بازدید کند و چون مراکز آن‌ها را باز دید کرد در عجب شد که چگونه مردی که **درس هندسه نخوانده و فنون جنگی تحصیل نکرده است، چنین استحکامات هندسی را در این قلعه؛ به وجود آورد»**.(۲۱۸)

به هر حال «نگارنده» ضمن بازدید از مقبره شیخ طبرسی، به چشم خود دید که از این استحکامات اثری نیست: تو گوئی فرامرز هرگز نبود.

مهدی قلی میرزا بعد از ظهر روز جمعه ۸ جمادی الثانی **۱۲۶۵** با معاریف قشون دولتی وارد بار فروش شد.(۲۱۹) اسامی معاریف قشون او بدین قرار بود. سلیمان خان افشار(۲۲۰)، حاجی مصطفی خان سورتیج، عبدالله خان برادر او، **عباس قلی خان لارجانی**(۲۲۱) نورالله خان افغان، حبیب الله خان افغان، ذوالفقار خان کَراوُلی، علی اصغر خان دودانگه‌ای، خدامردان خان کرد، خلیل خان سوادکوهی، جعفر قلی خان سرخ کره‌ای، سرتیپ فوج کلبات [گلباد]، ذکریای قادیکلایی.(۲۲۲)

بعد از پایان بازدید مقبره شیخ طبرسی، در مراجعت به شهر، وقتی گرسنه و خسته، پیاده از آب بندان خشک مجاور مقیم می‌گذشتیم «نگارنده» ناگهان به یاد **ادوارد برون افتاد** و به روانش درود فرستاد که در سال ۱۸۸۸ م به بار فروش آمد و با نبودن وسایل در آن زمان، از راه سخت و باتلاقی، به دیدنِ مقبره شیخ طبرسی رفت تا ببیند قلعه‌ای که مدافعین به ده ماه در آن مقاومت کردند چگونه بود.

رنج و عنای جهان اگر چه دراز است — با بد و با نیک بی گمان به سر آید

چرخ مسافر زبهر ماست شب و روز — هر چه یکی رفت، بر اثر دگر آید

ما سفر بر گذشتنی گذرانیم — تا سفر ناگذشتنی به در آید

ناصرخسرو(۲۲۳)

هفت تن

هفت تن یکی از امکنه قدیم بابل است که در حومه شهر، نزدیک جاده جدید بابل ـ

علی آباد واقع است. اهالی بابل به صورت خانوادگی برای گذرانیدن اوقات فراغت، هم چنین در شب‌های گرم تابستان به خصوص در شب‌های تعطیل، برای گریز از گرما به آن جا می‌روند و گاهی هم در آن جا بیتوته می‌کنند. سابقاً که دیدار پسر و دختر قبل از خواست گاری با مشکلاتی هم راه بود، خانوادهٔ دو طرف این طور قرار می‌گذاشتند که در شب جمعه یا شب یک روز تعطیل برای «پیک نیک» به هفت تن بروند و بساط خود را وصل به یک دیگر یا نزدیک یک دیگر پهن کنند تا بدین طریق فرصتی برای زوج احتمالی آینده حاصل شود که یک دیگر را «به چشم خریدار» «وارانداز» کنند.[۲۲۴] اما در مورد «هفت تن» که چه کسانی بودند و چگونه این محل به «هفت تن» معروف شد، اطلاعی در دست نیست.

البته عدد هفت از قدیم در ایران اهمیت داشته است و به نظر می‌رسد که هفت تن بابل نیز از همان مقوله است، به هر حال نمی‌توان پذیرفت که هفت امام زاده هستند. عجیب است که نوشته‌اند: «ظاهراً این محل، **گورهای هفت پسر و یشتاسب جلالی** است که در جنگ با میر کمال الدین بن میر قوام الدین کشته شدند».[۲۲۵] و عجب‌تر این که در زیرنویس همان صفحه، خواننده راه نمایی شده است که: «برای شرح بیش‌تر به: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میر ظهیر الدین چاپ عباس شایان صفحات ۲۶۰ ـ ۲۶۷ نگاه کنید».[۲۲۶] عجب در این جا است که اگر خودشان آن صفحات را نگاه می‌کردند، متوجه می‌شدند که در سطر آخر صفحه ۲۶۷، و دنبالهٔ آن در صفحه ۲۶۸ و ۲۶۹، چنین نوشته شده است:

> «.... پسران کیا و شتاسف... به دفعات **هر هفت نفر را تیر بر آمده به قتل آمده بودند** و یکان یکان را کیا و شتاسف برداشته، **در خانه می‌نهاد و مجال دفن و غسل نداشت** تا آن که روزی کیای مذکور به نفس خود به گرد قلعه می‌گردید... ناگاه تیری از قضا به حلق او رسیده و **و او نیز بمرد** و او را نیز نوکران برداشته به مهمان خانه که فرزندان کشته شده نهاده بودند، بردند و

نهادند... عساکر نصرت آیین به قلعه درون رفتند و حضرت سید کمال الدین در درون قلعه اقدام فرمودند چون منکوحه کیا و شتاسف که هم شیرهٔ ملک فخر الدین حسن بود، چنان دید، چادر در سر کشیده با دو نفر پسران خرد و دختر به مهمان خانه که **شوهر و فرزندان بزرگ کشته نهاده بودند**، رفت و بنشست. چون سید [کمال الدین] در آن خانه قدم نهاد، عورت برخاست و گفت.... چون از خانوادهٔ کرم و مرد سیدید، توقع که اشارت فرمایید که **کشتگان** که در این خانه‌اند به این کرباس [که از وجه حلال جمع کرده و در فلان بخچه بسته نهاده «ام»]**دفن کنند**.... حضرت سید فرمودند که خوش باشد..... و **فرمودند تا کیا و شتاسف را با فرزندان به همان کفن.... دفن کردند**»(۲۲۷) [با پاره‌ای اختلاف عبارات، در چاپ بسیجی، ص ۱۹۳ نیز مذکور است(۲۲۸)].

اکنون جا دارد که خواننده از خود بپرسد با نص مذکور در فوق، آیا می‌توان گفت که **هفت تن بابل «ظاهراً محل گورهای هفت پسر و یشتاسب جلالی است** که در جنگ با میر کمال الدین بن میر قوام الدین کشته شدند»؟ مسلماً، خیر.

«نویسنده» در سال ۱۳۵۵ ش به دعوت دانشگاه ملک عبدالعزیز جده، برای شرکت در اولین کنگرهٔ اقتصاد اسلامی که در مکّه معظم تشکیل می‌شد، به عربستان سعودی رفت و طبق مرسوم، «عمرهٔ منفرده» به جای آورد. و هنگام «سعی بین صفا و مروه»، دو تن از استاد یاران آن دانشگاه که مهمان «نویسنده» بودند، به مرد عربی قوی هیکل، دستور دادند «نویسنده» را بر چرخ دستی بنشاند تا «سعی» را نشسته بر روی چرخ، انجام دهد، در آن لحظه یک زایر ایرانی که عرق ریزان و نفس زنان، مشغول «سعی» با پاهای خستهٔ خود بود چشمش به «نویسنده» افتاد که راحت و آرام، بر روی چرخ سوار است و دیگری چرخ را می‌برد؛ به صدای بلند به «نویسنده» گفت: «داری حج نساء به جای می‌آوری؟ اگر حج نساء به این راحتی است، برو چهار تا زن بگیر».

حال، اگر تألیف کتاب تاریخ، به این آسانی است که هر چه را می‌خوانیم یا می‌شنویم، بدون دقت و تحقیق در صحت، به قلم آوریم، و موجب گم راهی محققان جوان بشویم، کما این که شده‌ایم، در این صورت، برویم ده جلد بنویسیم بلکه بیش‌تر.

بارگاه سید جلال

این بارگاه در وسط میدان سید جلال واقع است و محصور نیست یعنی دیوار خارجی ندارد. نمای آن آجری و پوشش آن سفالی است داخل مقبره ۶ متر طول و ۵ متر عرض دارد. قبر سید جلال در وسط این اطاق واقع است به طول ۲ متر، به عرض ۱/۷۵ و به ارتفاع ۸۰ سانتی متر، مقداری از اطراف قبر باکاشی شکلاتی رنگ و بقیه باگچ پوشیده شده و دری هم به طرف شمال دارد که درِ ورودی مقبره است. بر بالای قبر، پنجه‌ای آهنی دیده می‌شود که خیلی قدیم است و روی این پنجه آهنی بعد از صلوات بر ائمه اطهار، در قسمت وسط، نوشته شده است: «وقف حضرت امام حسین کرد جلال الدین ابن حسینی چپکرودی».

غیر این پنجه، هیچ چیز دیگر از جمله کتیبه یا زیارت نامه که دلالت بر صحت هویت صاحب قبر (سید جلال) بنماید، وجود ندارد فقط در بالای درِ جنوبی، کاشی‌های جدیدی با این نوشته نصب است: «بنای حضرت امام زاده سید جلال (ع) را حاجی محمد علی ایمانی ولد مرحوم آقا محمد مهدی ایمانی تعمیر نموده در سال ۱۳۳۶ شمسی مطابق با سال ۱۳۷۷ قمری.»

نسبت امام زاده دادن به صاحب این قبر سهواست. طبق نوشتهٔ اردشیر برزگر، این‌جا آرام گاه یکی از کیایان جلالی است که از ۷۵۰ تا ۷۶۳ ق در این شهر فرمانروایی



مقبره سید جلال

عکس از میرعلی محمدپور چای (عکاس‌خانه جام‌جم بابل) ۱۳۸۲ ش

داشتند.[۲۲۹] مع الاسف، مأخذ این نوشته را، ذکر نشده است.

حمام میرزا یوسف

ساختمان این حمام، با توجه به کتیبه‌ای که بر یکی از درهای ورودی سه گانهٔ آن نصب است در تاریخ ۱۲۱۷ ق بنا شده و دارای دو سر درِ قدیم می‌باشد که به کوچه مجاور باز می‌شود. این حمام در کوچهٔ باریکی بین خیابان بازار (چارسو) و میدان سر حمام واقع است، از هویت میرزا یوسف اطلاعی به دست نیامد، احتمالاً نام مالک اولیهٔ آن بود که این حمام را بنا کرد. در پهلوی سر درهای این حمام، دو کتیبه نصب است؛ چند بیت یکی از آن‌ها این است:

به عهد خسرو خورشید چتر عرش سریر — که هست نه فلک او را نمونهٔ زخیام
جناب آصف ایام، میرزا یوسف — که شد به بندگی شاه، شهرهٔ ایام
به شهر دلکش عشرت سرشت بال فروش — که رشک برده به او ملک مصر و خطهٔ شام
ز روی صدق و صفا ریخت طرح حمامی — که آفتاب و مه آن جا بود، چو طشت و چو جام
چو شد تمام رهی گفت بهر تاریخش — فزود رتبه به مازندران از این حمام
(۱۲۱۶)

و چند بیت از کتیبهٔ دیگر:

به عهد دولت فتح علی شه خسرو عادل — که مولای موالی آمد و فخر معالی شد
پی نذر دوام دولت شه، میرزا یوسف — برین حمام بانی از ره نیکو خصالی شد
هم از او بر حسین بن علی شد وقف جاویدان — به خلقی از کرم سرمایهٔ فرخنده حالی شد

ذکر حمام میرزا یوسف، ایجاب می‌کند که از وضع حمام‌ها در زمان گذشته چند

کلمه‌ای گفته شود **(اگر چه بهتر بود که در بخش اجتماعی ذکر می‌گردید)**: در هر محله حمامی وجود داشت که ساکنان همان محله از آن استفاده می‌کردند و ندرتاً به حمام خارج از محله می‌رفتند. حمام‌های معروف عبارت بودند از: حمام میرزا یوسف، حمام شاه، حمام شازده، حمام اجابن، حمام بینجاجی، حمام قصاب کلا، حمام لرمحله، حمام چهارشنبه پیش، حمام ملک دربید آباد.

در بالای درِ ورودی همهٔ حمام‌ها و گاهی در سر بینه، تابلویی نصب بود، یا بر روی دیوار نوشته شده بود، به این صورت:

هر که دارد امانتی موجود بسپارد به بنده [استاد حمامی](۲۳۰) **وقت ورود**

نسپارد، اگر شود مفقود بنده مسئول آن نخواهم بود

ترتیب رفتن مردها به حمام، از این قرار بود که هرکس با بقچه‌ای که حوله و لباس تمیز او در آن بود، و با صابون و **کیسه و لیف**(۲۳۱)، به حمام می‌رفت. طبقات متعین، بقچهٔ حمام را به وسیلهٔ خدمت کار به حمام می‌فرستادند و بعد خودشان به حمام می‌رفتند؛ ولی تشریفات حمام رفتن زن‌ها مفصل بود و گاهی یک روز تمام طول می‌کشید و اغلب ناهار را در همان حمام صرف می‌کردند. قبل از ناهار و بعد از ناهار نیز تنقّلاتی مثل خیار، خربزه، هندوانه و انار (یا میوه‌های فصل) می‌خوردند. تاورنیه سیاح فرانسوی که در دورهٔ صفویه به ایران آمده بود، در سفرنامهٔ خود نوشته است: «زن‌ها مأکولات مفصل به حمام می‌برند».(۲۳۲) زن‌ها، بر خلاف مردها، لنگ نمی‌بستند و لخت مادرزاد در صحن حمام می‌نشستند؛ از همین جا، داستان «**بستنِ دهان خان حاکم**» معروف شد که شرح آن را عبدالله مستوفی در کتاب خود ذکر نموده است؛ گذشته از این، زن‌ها در داخل صحن حمام روی لنگ هم نمی‌نشستند بلکه لگن یا سینی بزرگ مسی، هم راه می‌بردند و بالای آن می‌نشستند.

اما، مردها هنگام ورود به حمام، از راه رویی عبور می‌کردند که دو طرف آن با کاشی پوشانیده شده بود و با پایین رفتن از چند پله، به محوطه‌ای وارد می‌شدند که نسبتاً بزرگ

و دایره مانند بود، این محل را **سربینه**[۲۳۳] یا رخت کن می‌نامیدند که مشتری در آن جا لباس خود را می‌کَند و لنگ می‌بست، بعد از استحمام و بیرون آمدن از صحن حمام نیز، اندکی در آن جا استراحت می‌کرد. کارگری هم در رخت کن بود، که در صورت تقاضای مشتری، وی را «**مشت مال**» می‌داد. در رخت کن، کلیهٔ امور زیر نظر استاد حمامی بود و او، از مشتری، هنگام خروج از حمام، وجه استحمام و انعام کارگر را دریافت می‌نمود.

اما، داخل شدن به صحن داخل حمام، به این ترتیب بود که از سر بینه وارد دالان درازی می‌شدند که در دو طرف آن اطاقک هایی بود برای «**زدودن مو**» و «**حجامت**».[۲۳۴] برای زدودنِ مو، **واجبی (نوره)** به کار می‌بردند که خمیر کردهٔ آهک و زرنیخ بود، و آن را بر موی خشک اسافل بدن که آب به آن نرسیده باشد، می‌مالیدند و بعد از دقایقی موها را لحظه به لحظه می‌کشیدند تا وقتی که مو به راحتی قابل کندن باشد. در آن وقت، آب سرد می‌ریختند و پاک می‌کردند. این دارو خطرناک هم بود که اگر زیادتر به بدن می‌ماند، پوست را مجروح می‌کرد.

مشتری از این راه رو، که اغلب بوی نامناسبی داشت، وارد صحن حمام می‌شد. صحن حمام اغلب دایره بود و بالای آن، گنبد حمام قرار داشت. در قسمت بالای صحن، پله‌هایی وجود داشت که مشتری از آن پله‌ها (سه چهار پله) به داخل «**خزینه**» آب گرم وارد می‌شد. دور تا دور خزینه هم پله هایی به ارتفاع کم و زیاد، تعبیه شده بود تا اطفال و بزرگ سالان بتوانند روی آن بنشینند. مشتری‌ها در خزینه، اندکی توقف می‌کردند تا بدنشان خیس بخورد.

هر مشتری که وارد خزینه می‌شد، آن هایی که در خزینه بودند با دو دست، آب تعارف می‌کردند بدین صورت که دو کف دست را به هم نزدیک می‌کردند و مقداری از آب خزینه را با کف دو دست بالا می‌آوردند و به تازه وارد، با سلام و احوال پرسی، تعارف می‌نمودند، از این جا است که مَثَل «**با آب حمام دوست می‌گیرد**»[۲۳۵] معروف

شده است که کنایه از این است که «از تعارف از مال غیر، برای خود دوست و عنوان پیدا می‌کند».

مشتری پس از آن که از خزینه بیرون می‌آمد، در صحن حمام، روی لنگی که معمولاً دلاک پهن می‌کرد، می‌نشست تا نوبت به او برسد و دلاک او را کیسه بکشد. دلاک با کیسه‌ای که مشتری هم راه می‌آورد، والّا با کیسه‌ای که خود داشت، مشتری را کیسه می‌کشید و چرک‌های بدن او را می‌گرفت. ناصرخسرو در سفرنامهٔ خود نوشته است: روزی در حمام، دلاک کیسه کش از او پرسید: جوان مردی در چیست؟ وی جواب داد: «جوان مردی درآن است که شوخ شخص [چرک بدن] را پیش روی او نیاورند».(۲۳۶) افزون بر این، وقتی مردم از ستم علاء الدوله حاکم طهران به تنگ آمدند، دکان‌ها و بازارها را بستند و در مسجد شاه بست نشستند و عزل علاء الدوله را می‌خواستند. در این میان، میرزا اسدالله واعظ، بالای منبر رفت و گفت: ای مردم که عزل علاءالدوله را درخواست می‌کنید، آیا خودتان اگر جای او بودید، بهتر از او رفتار می‌کردید؟ آی دلاک حمام که برای جیب بری مشتری، چرک‌های تنش را لوله می‌کنی و پیش چشمش می‌آوری، تو خودت علاء الدوله نیستی؟(۲۳۷) عطار نیشابوری هم به نقل از بوسعید مهنه می‌گوید:

شیخ را گفتا بگو ای پاک جان — تا جوان مردی چه باشد در جهان

شیخ گفتا: شوخ پنهان کردن است — پیش چشم خلق نـاآوردن است(۲۳۸)

دلاک، پس از اتمام کار، گاهی ریش یا سر مشتری را تیغ می‌کشید. بعد از آن، مشتری مجدداً داخل خزینه آب گرم می‌شد و آخرین شست شو را انجام می‌داد و از خزینه برای رفتن به سربینه، بیرون می‌آمد. در این وقت دلاک، به نحوی که صدایش به سربینه برسد، فریاد می‌کشید: خشک بیار یا حوله بیار.(۲۳۹) کارگر حمام از سربینه، لنگ یا حوله می‌آورد و مشتری خود را در لنگ یا حوله می‌پیچید و به سربینه می‌رفت تا لباس بپوشد و از حمام خارج شود. در موقع خروج، استاد حمامی از مشتری سؤال می‌کرد: «چه

داشتید؟» و به همان نسبت، وجه دریافت می‌نمود. بهای استحمام به نرخ سال **۱۳۱۵** ش برای هر نفر یک تا دو ریال بود و هر شخصی با دو بچه حدود **۵** ریال می‌پرداخت که انعام استاد حمامی هم جزء آن بود.

در بابل، برای تأمین آب حمام، در نزدیکی حمام دو یا سه چاه احداث می‌شد و آن‌ها را به یک دیگر مرتبط می‌کردند و به وسیلهٔ سطل و چوب درازِ اهرم شکل، کارگری آن را با دو پا به حرکت در می‌آورد. آب از چاه می‌کشید و در حوض چه‌ای که کنار دست او بود، خالی می‌نمود. این حوض چه به خزینه آب سرد راه داشت و هر زمان آب گرم حمام را که پس از چندین مدت، کثیف شده بود، می‌خواستند تعویض کنند بعد از آن که آب گرم کثیف شدهٔ خزینه را تخلیه می‌نمودند، راه آن را به خزینهٔ آب سرد باز می‌کردند و این راه را بعد از آن که خزینهٔ آب گرم پر می‌شد، می‌بستند و کارگری که مسؤل گرم کردن آب بود، و «تون تاب» نامیده می‌شد زیر **دیگ**[۲۴۰] خزینهٔ آب گرم را آتش می‌نمود تا آب خزینه گرم شود. محل آتش کردن را «گلخن» یا به زبان محلی «گلخون» می‌نامیدند و وسیلهٔ گرم کردن آب، چوب بود که آن را «**کتله**» می‌گفتند.[۲۴۱] گاهی دیگ می‌ترکید. داستان جارکشیدن حمامی سبزوار در نیمه شبی از ماه رمضان راجع به «**ترکیدن دیگ حمام**» معروف است. غالباً آب خزینه‌ها سالی بیش از یکی دو بار عوض نمی‌شد. بهترین آب حمام از جهت پاکیزگی، آبی بود که در روزهای اولیه تعویض آب خزینه، مورد استفاده قرار می‌گرفت. هم چنین آب خزینه در اول وقت هر روز که معمولاً سحرگاه بود. به علت **کوزه انداختن**[۲۴۲] و رو گرفتن کثافاتِ سطح آب خزینه به وسیلهٔ لنگ، بد نبود ولی بدترین آن نزدیک غروب بود. که از تردد مشتری‌ها و شستشوی بدن در طول روز، به صورت لجن و متعفن در می‌آمد.

مشتریانی که سحرگاه و در ساعات اولیهٔ باز شدن حمام‌ها برای استحمام می‌رفتند، خیلی می‌ترسیدند زیرا بر این باور بودند که در آن ساعات، **جن‌ها** به حمام می‌آیند و باید با گفتن بسم الله، آن‌ها را دور نگه داشت زیرا جن‌ها از بسم الله می‌ترسیدند و نباید سر به

سرشان گذاشت.

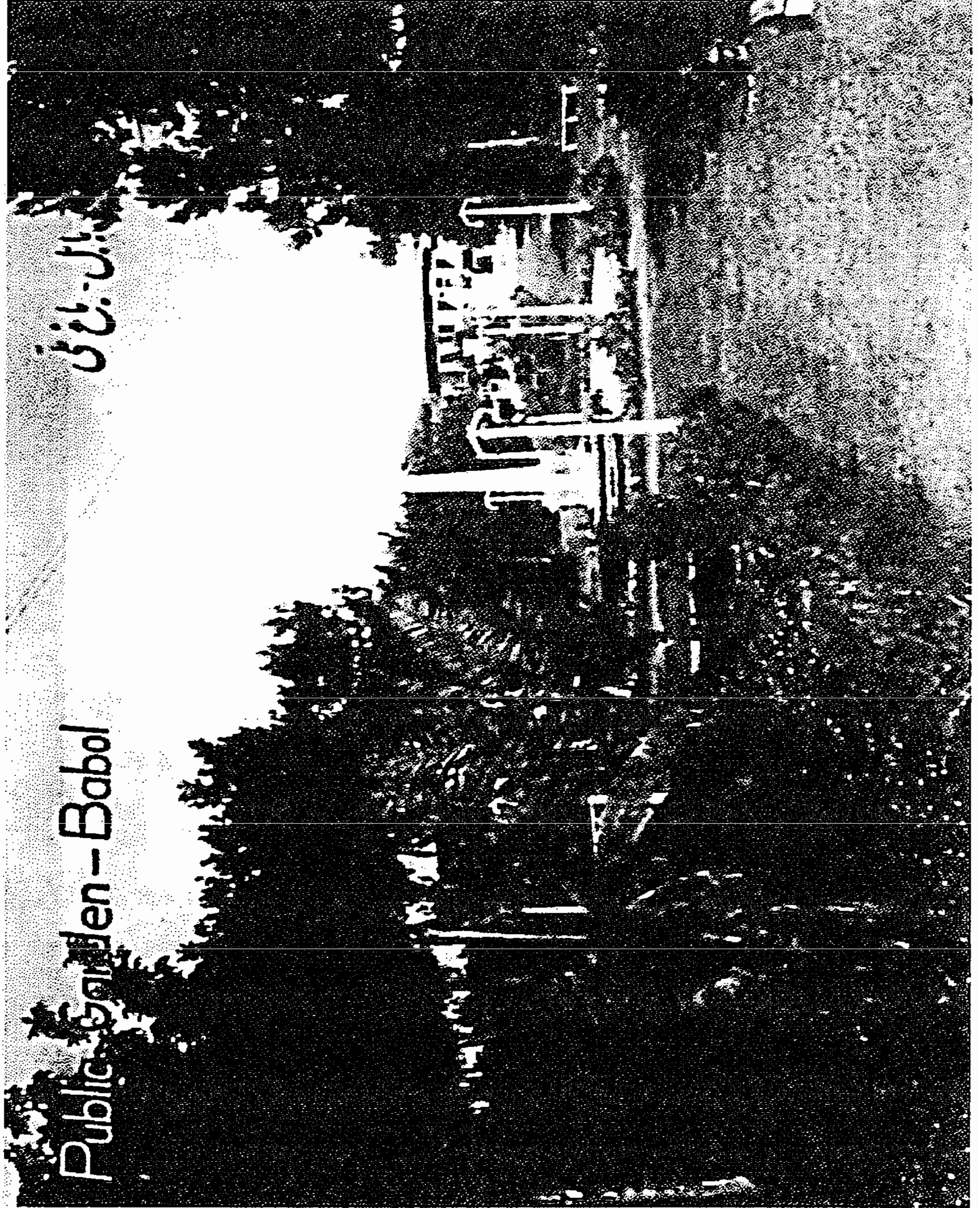
در کتاب‌های دورهٔ قاجاریه نوشته‌اند که اشخاص، پانزده روز قبل از آن‌که به حمام بروند، دست و صورت خود را نمی‌شستند به این دلیل که می‌خواهند به حمام بروند و لازم به دوباره کاری نیست. هم چنین پانزده روز بعد از استحمام هم، دست و صورت خود را نمی‌شستند به این دلیل که تازه حمام بودند.(۲۴۳)

برای حسن ختام، این معما که در ارتباط با حمام طرح شده است، خالی از لطف نیست:

نهنگ آدمی خوار درم کش	**سر او آب و دنبال وی آتش**
که هر دم می‌خورد صد آدمی را	**چو بیرن می‌کند زیبا منقّش**

باغ ملی

قدمت این باغ بیش از هفتاد سال است و بهترین محل برای گردش و راه رفتن، به خصوص در ساعات غروب و روزهای تعطیل می‌باشد.(۲۴۴) باغبان لایق و زحمت کش این باغ به نام **قانون** (پدر علی محمد قانون که در علی آباد زندگی می‌کند)، مردی بود رشید و بلند بالا، و اغلب با لباس فرم شهرداری و کلاه کاسکت، رفت و آمد می‌کرد. این مرد خدمت‌گزار و دل‌سوز، برای گل‌کاری و باغ چه بندی و تهیه انواع گل و پرورش آن، مساعی قابل تحسینی داشت و اگر چه، امروز رخ در نقاب خاک دارد. ولی نام او هم‌راه با نام این باغ که به باغ ملی معروف است و به اصطلاح امروزه «پارک» نامیده می‌شود، جاوید خواهد ماند. این باغ از لحاظ وسعت و زیبایی و تنوع گل‌ها، در کم‌تر شهری دیده می‌شود و با قاطعیت می‌توان گفت: هر چه بود و هر چه هست، همه را مدیون شایستگی



باغ ملی بابل (باغ قانون)

«قانون» است که در کار خود، استادی ورزیده بود. این مرد دل سوز، چندین هکتار زمین در حوالی جادهٔ گنج افروز آباد کرد و به پرورش گل سنبل و گل نرگس می‌پرداخت.

بودیم و کسی پاس نمی‌داشت که هستیم باشد که نباشیم و بدانند که بودیم(۲۴۵)

در شمال باغ ملی، دبیرستان پسرانه و در مغرب آن، ساختمان‌های بانک ملی، شیر و خورشید سرخ، اداره ثبت اسناد و املاک، اداره دادگستری، و در جنوب، باغ بزرگ معروف به «باغ شاهنشاهی» و در مشرق، ساختمان اداره پست و تلگراف واقع است. ساختمان پست و تلگراف از بناهای قدیم و بسیار زیبا بود، مع الاسف، اخیراً آن را خراب کردند و بنای تازه‌ای ساختند.

قصر شاه پور

«قصر شاه پور» در مساحتی بیش از ۷۰ هکتار بنا شده و دارای ۵ دستگاه عمارت بسیار مجلل و با شکوهی است که نظیر آن در کشور، کم‌تر دیده می‌شود. این محل سابقاً باغ کوسیس بود و داستان آن این است که ناصرالدین در تاریخ دهم ذی القعده سال ۱۳۱۱ امتیازاتی برای استفاده از درخت‌های زیتون، چوب شمشاد و چوب درخت‌های جنگل شمال به یک تجارت خانه روسی که متعلق به فردی یونانی الاصل به نام کوسیس تئوفیلاکتوس(۲۴۶) بود، اعطا نمود. دو مورگان می‌نویسد: در تنکابن سه نفر یونانی یافتم به‌نام‌های: کوسیس(۲۴۷)، Kiryakos(۲۴۸) و لئونیداس(۲۴۹) که برای سیاحت جنگل‌های شمشاد به منطقه آمده بودند و اینان کسانی هستند که از بیست سال پیش به این طرف جنگل‌های شمشاد تنکابن را بهره برداری می‌کنند.»(۲۵۰)



برج دیده‌بانی قصر شاه‌پور بابل (۱۳۸۲ ش)

دانشگاه پزشکی فعلی

عکس از شه‌رام قلی‌پور گودرزی

بـه‌نام‌های: کـوسیس[۲۴۷]، Kiryakos[۲۴۸] و لئـونیداس[۲۴۹] کـه بـرای سـیاحت جنگل‌های شمشاد به منطقه آمده بودند و اینان کسانی هستند که از بیست سال پیش به این طرف جنگل‌های شمشاد تنکابن را بهره برداری می‌کنند.»[۲۵۰]

کوسیس در بار فروش برای محل اقامت خود زمـین وسـیعی را در مـنطقهٔ بـعد از «دزدک چال»، مستقیم به طرف پل محمد حسن خان (قسمت شرقی)، خریداری کرد و سـاختمانی در آن بـنا نـمود و بـاغ مشـجری احـداث کـرد کـه درخـتان مـرکبات و اوکالیپتوس[۲۵۱] زیادی داشت و به **باغ کوسیس** معروف بود تا این که رضاخان سردار سپه وزیر جنگ وقت (قبل از رسیدن به سلطنت) این باغ را به نام پسرش محمد رضـا (ولیعهد بعدی) ابتیاع نمود و عمارات مجللی در آن ساخت. این باغ اولین ملکی بود که رضا شاه در مازندران تملک نمود و به نام **قصر شاه‌پور** معروف شد.

این قصر در حال حاضر، محل **دانشگاه پزشکی بابل** می‌باشد و به این نام خوانـده می‌شود. در خبرنامهٔ بار فروش (شماره ۱) اظهار امیدواری شد که «روزی این دانشگاه بهترین دانشگاه دنیا شود». «نگارنده» آرزومند است که این امید به تحقق بپیوندد و شهر ما، هم چون نظامیهٔ بغداد و جندی شاپور اهواز، شهرت علمی جـهانی پـیدا کـند ولی فراموش نشود که «**بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول**»:

عاشقم من بر چنین فکر عمیق   **لیک باید در عمل دید ای رفـیق**

باغ شاهنشاهی (عمارت وزارت جنگی)

این باغ محوطه مشجر وسیعی است که در قسمت شمال باغ ملی سبزه میدان واقع

است. ظاهراً بانی آن را شاه زاده اعظام السلطنه ایرجی دانسته‌اند که نایب الحکومه مازندران بود (در زمان حکومت ظهیر الدوله) و ضمناً حکومت بار فروش را نیز بر عهده داشت (روایت دیگر این است که این باغ را امیر مکرم لاریجانی یا پدر او احداث کرد).

اعظام السلطنه در این شهر اقامت داشت ، این باغ را برای محل سکونت خود احداث کرد و ساختمانی هم در آن بنا نمود اما به گفتهٔ عوام، چندان شگونی نداشت زیرا طبق خبر روزنامه ایران در شماره ۵۳۵ مورخ ۲۲ میزان [مهرماه] ۱۲۸۸، مشارالیه در مجلس روضه خوانی منزل سیف الاسلام سالکی، به یکی از مستمعین تغیّر کرد.

اهالی به حکومت مازندران شکایت نمودند و چون آن زمان، اوایل مشروطیت بود و حرف مردم خریدار داشت. به شکایت اهالی رسیدگی شد و متعاقب آن اعظام السلطنه معزول گردید و از بار فروش رانده شد.

بعد از رفتن او، وزارت جنگ (در زمان وزارت رضاخان سردار سپه) این عمارت و باغ را خریداری نمود و از آن پس، در هر زمان که وزیر جنگ (هر که بود) به بار فروش می‌آمد، از جمله رضاخان در اوایل وزارت خود، در این باغ اقامت می‌نمود. آخرین وزیر جنگ، سردار اسعد بختیاری بود که در سال ۱۳۱۲ ش به هم راهی رضاشاه به بابل آمد و در آن باغ اقامت نمود ولی فردای آن روز در همان باغ، به دستور رضا شاه توقیف و به طهران اعزام گردید و سپس در زندان به قتل رسید.

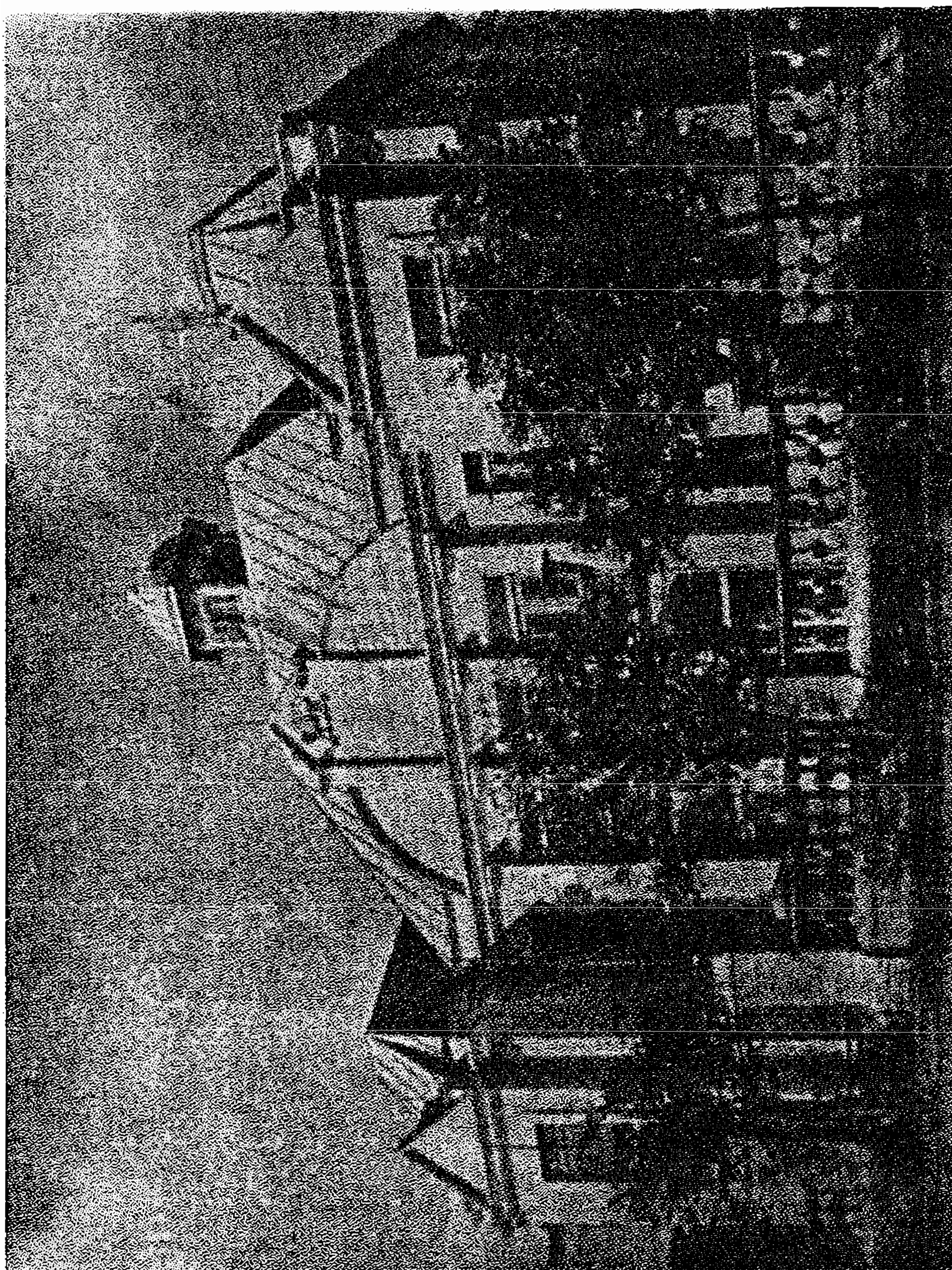
ساختمان‌های دولتی

در زمان رضا شاه، ساختمان‌های جدیدی برای **شهربانی**، **شهرداری و اداره پست و تلگراف** ساخته شد. بعد از وی در زمان محمد رضا شاه، ساختمان‌های **بانک ملی ایران**

شعبه بابل، **اداره ثبت اسناد و املاک، اداره دادگستری و جمعیت و شیر و خورشید سرخ** در اطراف سبزه میدان احداث گردید. اداره آموزش و پرورش هم که جای مناسبی نداشت، در ساختمان شمالی «باغ وزارت جنگی» مستقر شد.

قبرستان عمومی

قبرستان وسیع، زیبا و مشجر بابل در قسمت شمال غربی، نزدیک جاده قدیم بابل - علی آباد، واقع است. بانی خیر آن، **حاج محمد تقی معتمدی** است که در سال ۱۳۲۱ ش این قبرستان عمومی را احداث نمود و با همت بلند و کوشش خود، و با صرف مبالغ کثیری از کیسهٔ فتوت خویش، این قبرستان را که در سراسر شمال بی‌نظیر، و در همهٔ ایران کم نظیر است، جهت دفن اموات مسلمین اختصاص داد. در بالای در ورودی قبرستان، کتیبه‌ای از کاشی نصب است با این عبارات: «بسم الله الرحمن الرحیم ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم هو الذی یحییکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون. بانی این قبرستان عمومی الحاج محمد تقی معتمد المازندرانی غفر ذنوبه ۱۳۶۱ قمری، ۱۳۲۱ شمسی».



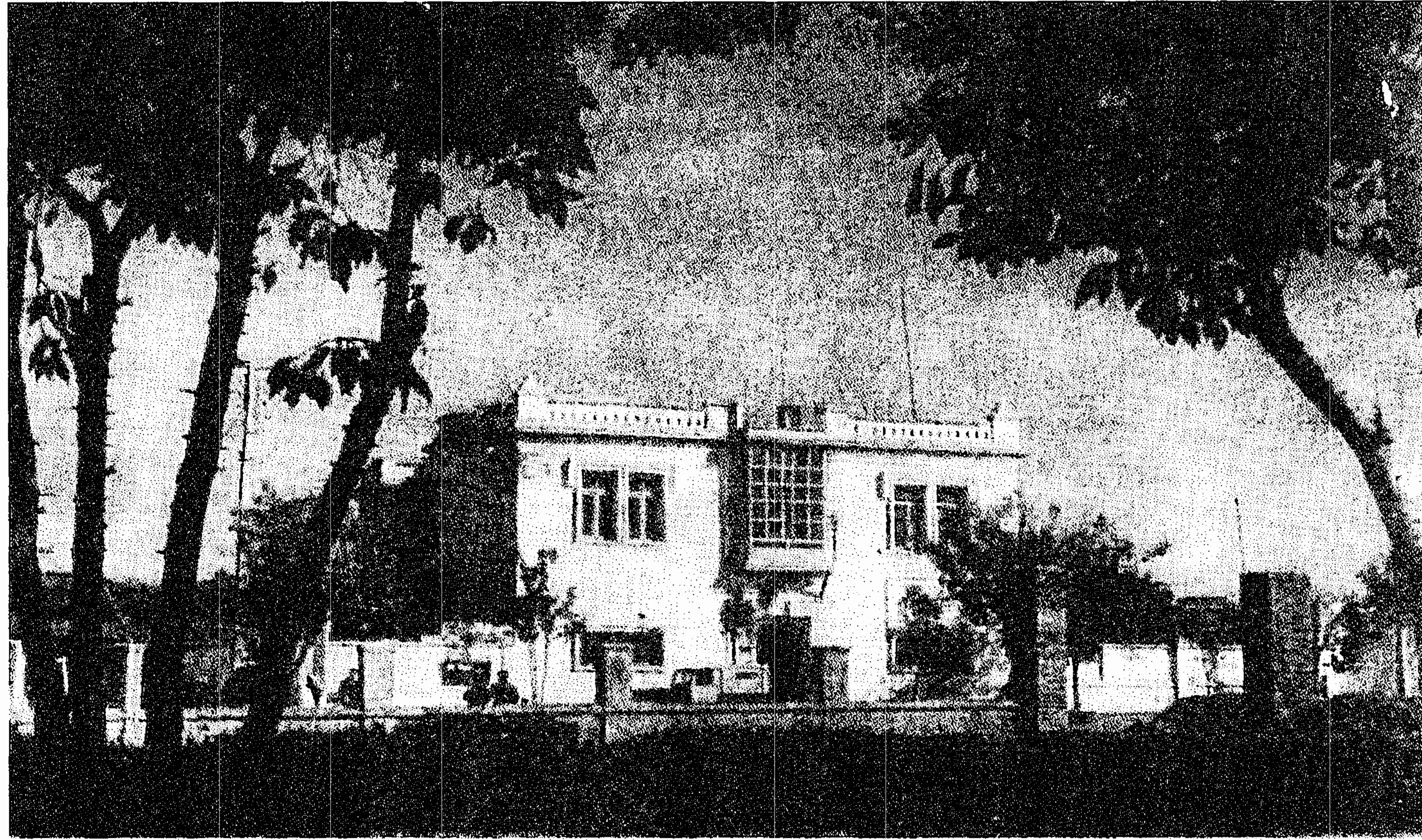
ساختمان سابق شهرداری که اکنون موزهٔ گنجینهٔ بابل است.

عکس از صفحه ۱۶۷ متن کامل سخنرانی «نگارنده»



نمای ساختمان شهربانی (۱۳۸۲ ش)

عکس از شهرام قلی‌پور گودرزی



اداره پست و تلگراف بابل عکس از منصور بدخشان (فتومی‌می‌بابل) ۱۳۴۳ ش

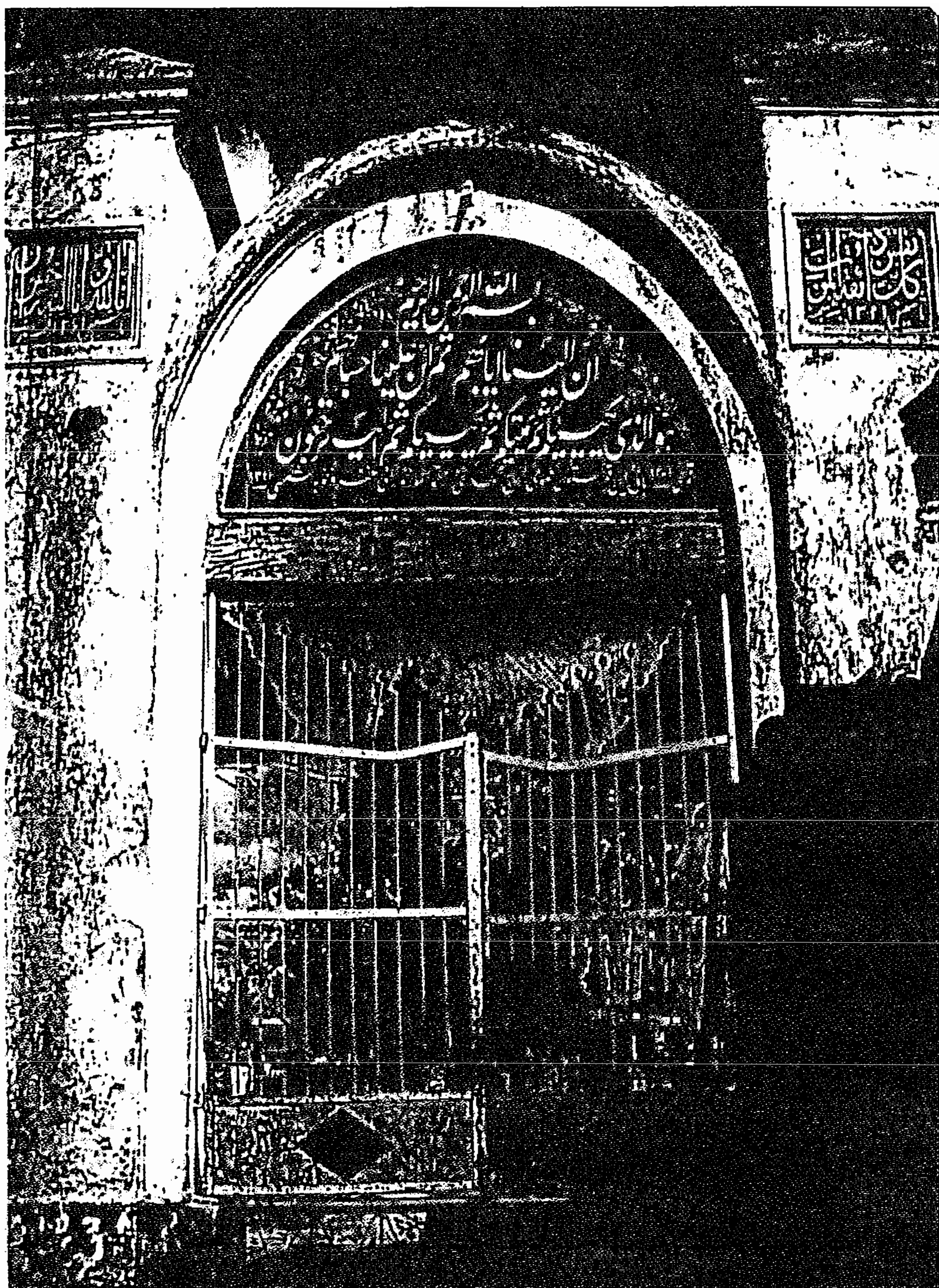


ساختمان اداره پست و تلگراف (قبل از تخریب)، ۱۳۸۰ ش

عکس از شه‌رام قلی‌پور گودرزی



ساختمان بانک ملی بابل ـ عکس از میرعلی محمدپور چاری (عکاس‌خانه جام‌جم بابل) ۱۳۸۲ش



درب ورودی قبرستان معتمدی

عکس از منصور بدخشان (فتو می‌می بابل) ۱۳۴۳ش

مشارالیه مدرسه‌ای هم در محله چهار شنبه پیش به نفقهٔ خود بنا کرد که به «دبیرستان معتمدی» معروف است. در بالای درِ ورودی این دبیرستان، کاشی زیبایی نصب شده است که بیت آخر آن این است:

خرم آن کس که در این دفتر پاک از همه عمر رقــم خــیر کشــید و اثــر خــیر گــذاشت

«**حاجی محمد تقی معتمدی** تاریخ ۱۳۳۹ شمسی».

کتیبهٔ درب ورودی آرام‌گاه احداثی حاج محمدتقی معتمدی داستانی دارد؛ دگرها شنیدستی این هم شنو: مهندس معتمدی به «نویسنده» اظهار داشت که پدر وی در سال ۱۳۱۳ ش به اتفاق خانواده از بابل به طهران مهاجرت کرد و در طهران، برای محل سکونت، خانه‌ای وسیع در خیابان فرمان‌فرما (خیابان شاه‌پور بعدی)، نزدیک میدان حسن‌آباد، از دکتر لیسین کُف (طبیب مظفرالدین شاه) خریداری نمود این خانه از کوچه حمام شازده تا نرسیده به کوچهٔ ناموس ادامه داشت و دَرِ سر در ورودی آن، کتیبه‌ای از کاشی، به صورت هلال، وجود داشت که متن آن، این بود: «اَنِ مدنیة العلم و علی بابها فمن دخل حصنی آمن مِن عذابی» و چند عبارت عربی دیگر، به خصوص این بیت فارسی در آخر آن:

گشاده باد به دولت همیشه این درگاه بـــه حـــق اشـــهد اَن لا اله الاّ اللـــه

حاج محمدتقی بعد از اتمام ساختمان آرام‌گاه، کتیبهٔ مذکور در فوق را به بابل آورد و عیناً در بالای درب ورودی آرام‌گاه نصب نمود [شوربختانه عکسی از این کتیبه در دست نیست]. بعد از چندی، فرزندان او متوجه شدند که متن کتیبه، به خصوص شعر آن، برای آرام‌گاه مناسب نیست. لاجرم، کتیبهٔ جدیدی تهیّه کردند که متن آن را عالم ربّانی سید کاظم عصّار، رئیس وقت دانشکدهٔ معقول و منقول انشاء کرده بود. اخیراً که دخالت در موقوفات بلامانع شده است، کاشی‌های کتیبه را عوض کردند و به صورت دیگری در آوردند. تصویر کتیبهٔ قبلی (سال ۱۳۴۳ ش) و تصویر کتیبهٔ جدید (سال ۱۳۸۲ش) در همین صفحات چاپ شده است.

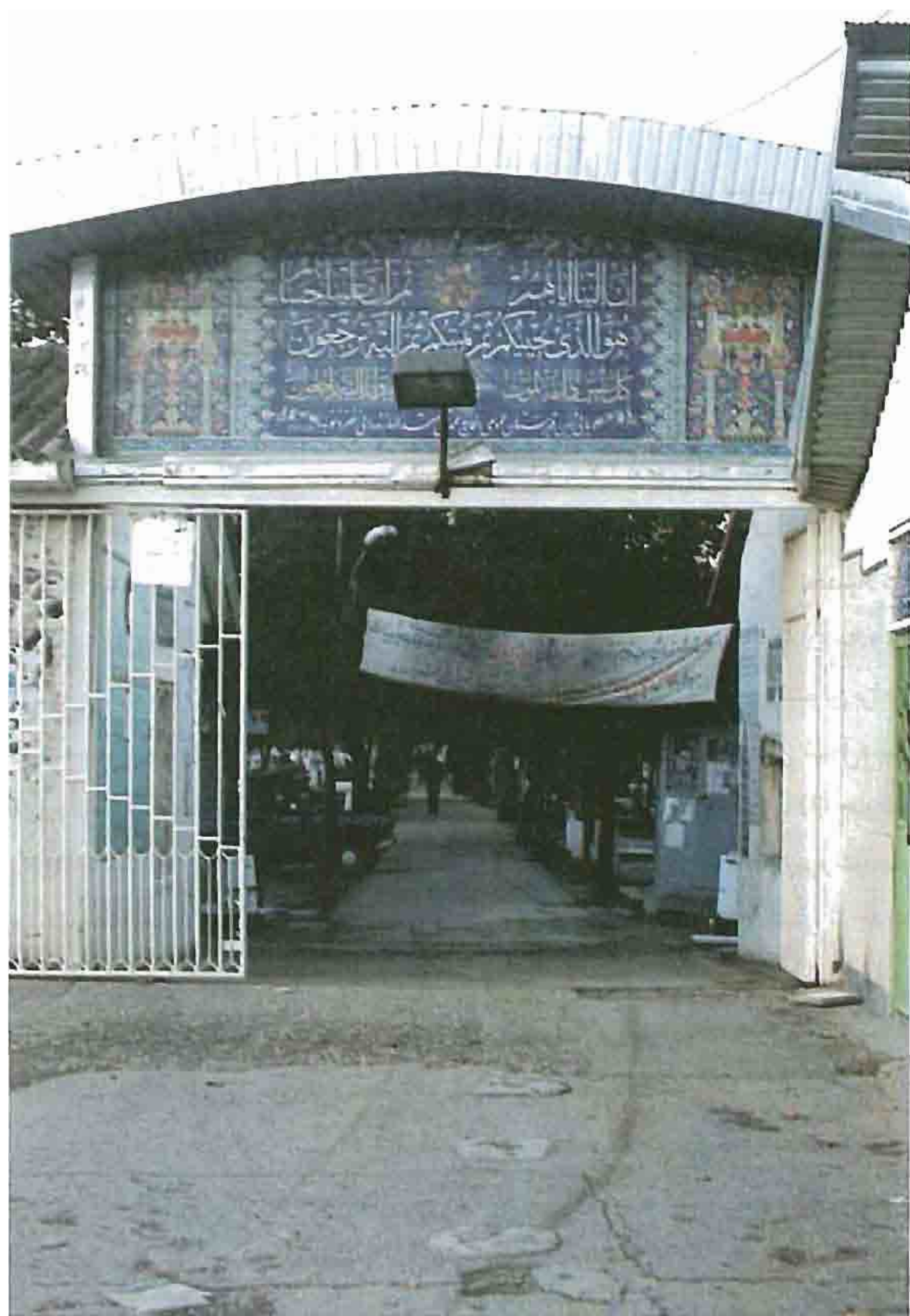
نکتهٔ دیگر این است که، حاج محمدتقی بعد از احداث آرام‌گاه، چون غسّال خانه آب گرم نداشت، آن را خراب کرد تا غسال‌خانه‌ای جدید (با آب گرم) بسازد و در کنار

آن مسجدی هم بنا کند. امّا، عمرش کفاف نداد و روح پرفتوحش به ملکوت اعلی پیوست. بعد از وفات او، ورثه نیّت خیر او را جامهٔ عمل پوشانیدند و افزون بر آن، **شانزده هزار متر زمین** متصل به آرام‌گاه را نیز مجاناً به محوطهٔ آرام‌گاه اضافه کردند و آن را توسعه بیش‌تری دادند.

تدفین مردگان در این آرام‌گاه، طبق نیت خیربانی آن، برای عموم مجّانی است تا آن‌جا که اهالی غیر مرّفهٔ علی‌آباد هم، برای رهایی از مخارج سنگین تدفین در علی آباد، مردگان خود را به بابل می‌آوردند و در آرام‌گاه معتمدی مجاناً دفن می‌نمودند:

هر که خیری کرد و موقوفی گذاشت «نام خیرش تا ابد جاوید ماند»

مهندس احمد معتمدی می‌نویسد: «**حاج محمد تقی** موفق‌ترین فرزندان پدر خود (حاج حسن خان) است که قبل از برقراری شناسنامه، به حسن اوف معروف بود و بعداً نام خانوادگی معتمدی را برای شناسنامه انتخاب کرد و بقیه افراد خانواده هم از او تبعیت نمودند. وی تا حوالی سال ۱۳۱۴ ش در بابل اقامت داشت و به ریاست اطاق بازرگانی شهر انتخاب گردید و مسافرت‌هایی برای امور بازرگانی به آلمان نمود تا این که به مناسبت تبعید دوست نزدیکش محمد رضا بدخشان، دیگر در بابل نماند و به طهران مهاجرت کرد و تا آخر عمر در آن جا بود. وی در طهران برای من [مهندس معتمدی] می‌گفت که در سفر آلمان، از دیدن گورستان‌های مرتب و گل کاری شدهٔ آن جا به این فکر افتاد که نظیر آن را در بابل ایجاد نماید. بدین مناسبت در سفر حج که از راه عراق رفته بود، در آن جا از مرجع بزرگ تقلید، شادروان سید ابوالحسن اصفهانی رضوان الله تعالی علیه تحصیل اجازهٔ شرعی نمود و در مراجعت زمین هایی که در چهار شنبه پیش داشت، به گورستان عمومی اختصاص داد و شروع به ساختمان نمود و چون در طهران اقامت داشت، نظارت بر ساختمان و احداث کارهای گورستان را به پدر من [حاج محمد جعفر معتمدی] واگذار نمود و خود من [مهندس احمد معتمدی]، در تابستان در کار تحویل و تحول مصالح ساختمانی هم راه با برادرم مهندس کریم معتمدی، به پدرم کمک می‌کردم تا با زحمات شبانه روزی، ساختمان گورستان عمومی تکمیل گردد. قبل از آن در هر محله، مردگان را به خاک می‌سپردند و غالباً قبرها به علت باران و برف،



درب ورودی قبرستان معتمدی

عکس از: میرعلی محمدپور چاری (عکاس‌خانه جام‌جم بابل) ۱۳۸۲ ش

خراب می‌شدند و منظرهٔ بدی به وجود می‌آمد.... باشد که یاد این مرد بزرگ همواره به نیکی بوده و دیگر مردم، در انجام این نوع کارهای خیر به او تأسی نمایند.»

آثار ما به صفحهٔ گیتی نشان ما است — از بعد ما نگاه به آثار ما کنید

حاج محمدجعفر معتمدی که بر احداث گورستان معتمدی سرپرستی و نظارت داشت، برادر حاج محمدتقی بانی این گورستان بود. این دو برادر، به سبب حسن رفتار و خدمات عام المنفعه، مورد تکریم مردم بودند و حسن شهرت نیکویی داشتند. مهندس احمد معتمدی می‌نویسد: «زنده یاد پدرم در سال ۱۲۷۰ ش زاده شد و در منزل پدری‌اش در محلهٔ چهارشنبه پیش تا درگذشتنش که در آبان ۱۳۵۸ اتفاق افتاد، زندگی می‌کرد؛ منتهای مراتب، منزل را تخریب نمود. وی در اوایل جوانی و پس از تحصیلاتی که کرد، وارد بازار تجارت شد. پدر او حاج حسن جان مبلغ یک صد تومان به وی سرمایه داد که با آن وارد خرید و فروش کفش شد ولی چندی پس از آن، با تشویق برادر خود، حاج محمدتقی، وارد کار تجارت پارچه شد و تا آخر عمر به همین شغل، به علاوه تجارت مختلف از قبیل: خرید و فروش پنبه و کنف و پیاز گل و خرما (از جنوب ایران)، به مقادیر زیاد، اشتغال داشت. در سال ۱۳۱۳ ش از طریق بغداد و بیروت، به زیارت خانهٔ خدا و انجام مراسم حج پرداخت و این مسافرت از بیروت با کشتی تا جده، و در بازگشت از همین راه به مازندران مراجعت کرد. در حوالی سی سالگی با خانم کوکب طهماسبی، فرزند زنده یاد غلام علی طهماسبی (مشیر التجار) ازدواج نمود و ثمرهٔ آن، هفت فرزند که اول آن نویسندهٔ نامه [مهندس احمد معتمدی] می‌باشد، و جمعاً چهار پسر و سه دختر بوده است. فرزند دوم ایشان مهندس کریم معتمدی مدت‌ها وزیر پست و تلگراف بود. از جمله معلمان پدرم، شیخ سید محمود صبوری بود که بعدها، دبیر عربی ما نیز در دبیرستان شاه‌پور بابل بوده است».(۲۵۲)

اگر «نویسندگان» در ذکر دوستان، به تفصیل بیش‌تری پرداخته‌اند، به پیروی از بیهقی که می‌نویسد: «این‌ها دوستانند، واجب چنان کردی، بلکه از فرایض بود که دوستی همگان به جای بیاوردی که این رسم، از تاریخ دور نیست.(۲۵۳)

زیرنویس‌های

بخش پنجم

۱ـ روزنامه اطلاعات شمارهٔ ۱۱۳۵۳، چهارشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۴۳، صفحه ۹

۲ـ شادروان منصور بدخشان مدیر عکاسخانه "می‌مِر" بابل، وکیل بعدی دادگستری، در مرداد ماه ۱۳۴۳، با علاقهٔ وافر، نگارنده را در بازدید از آثار تاریخی، قدم به قدم همراهی کرد و حتی موقع رفتن به قریهٔ شیخ کلی برای مشاهدهٔ مقبرهٔ شیخ طبرسی، مقداری از راه را پیاده آمد و عکس‌های زیادی تهیه کرد که پاره‌ای از آن‌ها را در متن چاپ شدهٔ سخنرانی نگارنده، و نیز در کتاب حاضر می‌توان ملاحظه کرد:

من به سر منزل عنقانه به خود بردم راه — طی این مرحله با مرغ سلیمان کردم

منصور بدخشان، چند سال قبل، در نیمه راه زندگی، وفات یافت و چه حیف شد: شود مؤثر فنا ولی بماند اثر.

۳ـ علویان طبرستان، ص ۸۲ به نقل از مقاتل الطالبین یا مقاتل آل ابی طالب تألیف ابوالفرج اصفهانی.

۴ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۱۲۷؛ اما، قبر هیچ یک از افرادی که ظهیر الدین نام برده و مزار آن‌ها را معروف دانسته است، در حال حاضر در شهر بابل یا حومهٔ آن دیده نمی‌شود و در جاهای دیگر مازندران هم شناخته نشده‌اند.

۵ـ مازندران و استرآباد، ترجمه فارسی، غلام علی وحید مازندرانی، ط ۱۳۳۶ ش

۶ـ مجله یادگار، سال پنجم، شماره چهارم و پنجم، مباحث تاریخی، ص ۱۳۳

۷ـ تاریخ مازندران، مهجوری، ج ۲، ص ۳۳۸

۸ـ نامه مورخ ۶ خرداد ۱۳۴۴ از جانب شیخ محمد صالح علامهٔ حایری.

۹ـ نامهٔ بدون تاریخ دکتر منوچهر ستوده به "نویسنده"، در جواب نامه ۱۷ اردی بهشت ۱۳۷۹

۱۰ـ طهران قدیم، ج ۲، ص ۹۸، زیر نویس شماره ۷۸

۱۱ـ همان جلد، ص ۴۹

۱۲ـ سیاحتنامه شاردن، ج ۳م ص ۸۹

۱۳ـ شرح زندگی من، عبدالله مستوفی، ج ۳، ص ۵۷۴ زیر نویس شمارهٔ ۱

۱۴ـ ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی (کلی)، ج ۱، چاپ چهارم، ۱۳۷۸، صص ۹۲ تا ۹۹

۱۵ـ سفرنامه مازندران، رکن الاسفار، ص ۴۳

۱۶ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، صص ۳۲۴ و ۳۲۵

۱۷ـ مازندران و استرآباد، ترجمه، ص ۲۰۲

۱۸ـ خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، ص ۷۷

۱۹ـ اطلاق امام زاده بر این مقابر، نه به معنای اخص کلمه، بل بر سبیل تداول در افواه عمومی است.

۲۰ـ تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۳

۲۱ـ رجوع شود به: «افسانهٔ کلاج مسجد»، دکتر ابوالقاسم اسماعیل پور، خبرنامه بارفروش، شماره ۳۴، صص ۱۰ و ۱۱

۲۲ـ مطالعات جغرافیائی ایران، ج ص ۲۲۰

۲۳ـ همان، ص ۳۴۸

۲۴ـ جغرافیای مفصل ایران، (۱)، ص ۲۸۸

۲۵ـ «آستانه‌های مازندران، اسناد خانوادگی مهدی میر میرانی»، مجله معارف اسلامی، سال اول، شماره دوم، ص ۹۵

شاه زیدکتی آقا میرچه سرکرک چپی آقا میرچه آقا میرچه به ته چه کهنه یتیم چه به ته چه

۲۶ـ همان مجله، همان شماره، ص ۶۰؛ متن این سند در صفحه ۶۴ مجله، کلیشه شده است. افسوس که با مرور زمان، مقداری از آغاز و انجام این طومار پاره شده و از بین رفته و تاریخ آن روشن نیست. ظاهراً این سند از دربار صفویه صادر گردید و احتمالاً در سدهٔ یازدهم نوشته شد. این سند دستور کار شیخ الاسلام و ناظر وظایف و موقوفات است و از طرف دربار برای ناظر موقوفات و مزارهای مازندران نوشته شد تا کارنامه‌ای برای او باشد.

۲۷ـ «شاید "گتاب" حالیه که نزدیک بندپی است [گت آب]، منتسب به او باشد» (شیخ جلال الدین علامه حایری).

۲۸ـ بندپی حالیه (پترو) شاید منتسب به او باشد (به نقل از اظهارات شیخ جلال الدین علامه حایری).

۲۹ـ روضة الشهداء، ص ۴۱۷؛ همچنین: همان، صص ۳۳۲ و ۳۳۳

۳۰ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ج ۱ ص ۲۹۵

۳۱ـ مرآت البلدان، ج ۱ ص ۱۵۵

۳۲ـ جغرافیایی مفصل ایران (۲)، ص ۲۸۸

۳۳ـ تاریخ نگارستان، ص ۱۴

۳۴ـ از عرب تا دیالمه، ص ۴۲۸؛ هم چنین: تاریخ گزیده، ص ۲۰۴

۳۵ـ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۸۷؛ به نوشتهٔ حمدالله مستوفی: «امام رضا (ع) روز سه شنبه یازدهم ذیقعده احدی و خمسین و مائه [۱۵۱] در مدینه متولد شد... و روز شنبه هفتم شوال ثلاث و مائتین [۲۰۳] به طوس در گذشت» (تاریخ گزیده، ص ۲۰۸)

۳۶ـ جامع الانساب، ص ۸۱ به نقل از احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار تألیف محمد بن ابی زید عرب شاه، نسخه خطی کتاب خانه ملک؛ هم چنین: تاریخ گزیده، ص ۲۰۴

۳۷ـ همان جا.

۳۸ـ نامه شماره ۳۸۷۱ مورخ ۸ اردیبهشت ۱۳۴۳ پیربازاری اداره فرهنگ شهرستان بابل

۳۹ـ تاریخ گزیده، ص ۲۰۶

۴۰ـ از عرب تا دیالمه، ص ۴۳۳

۴۱ـ تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۳

۴۲ـ جغرافیای مفصل ایران (۲)، ج ۲ ص ۲۸۸

۴۳ـ بند ۲ نامه مورخ رمضان ۱۳۸۴. سید محمود مرعشی از جانب پدر خود: سید شهاب الدین مرعشی.

۴۴ـ بند ۳ همان نامه؛ سید علی آملی دومین نفر از سلسلهٔ مرعشی است که از ۸۰۹ تا ۸۲۰ ق فرمان روایی داشت.

۴۵ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ص ۲۹۶

۴۶ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ص ۲۹۶

۴۷ـ سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمهٔ ص ۲۳۲

۴۸ـ رابینو، ضمن توصیف ده کده‌های دیلمان (گیلان) از ده کدهٔ کوپس نام می‌برد و می‌نویسد: "مقبره‌هایی

متعلق به قاسم و حمزه از فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام در آن جا است" (ولایت دار المرز گیلان، ص ۳۳۵) و مترجم فارسی، در زیر نویس همان صفحه، اضافه نموده است: "دری قدیم... دارد که متعلق به ۷۵۰ سال پیش است."

۴۹ـ نقل متن این کتیبه، و سایر کتیبه‌های اماکن تاریخی، بدین جهت مفید دانسته شد که بسیاری از آن‌ها در سال‌های اخیر نابود یا تحریف گردید یا به دور افکنده شد.

۵۰ـ بر اثر آئینه کاری دور صحن و تابش نور چراغ‌ها، سقف و دیوارهای اطراف صحن، بلوری به نظر می‌آید.

۵۱ـ لوحش الله: لااوحش الله

۵۲ـ حاج عبدالجواد بیژنی راد از افراد بسیار شریف شهر بابل است: و خود و فرزندان و نوه هایش به نیک نامی و خدمت به خلق شهره‌اند. محقق جوان: یوسف الهی به «نویسنده» یادآوری کرده است که: «حاج عبدالجواد بیژنی فرزند ملاحبیب الله فکچالی، در ۱۲۹۸ ش متولد شده؛ و از شاعران صاحب دیوان است که دیوان او به نام ارمغان عشق (مجموعه اشعار عبدالجواد بیژنی، ط ۱۳۷۳ ش) به چاپ رسیده است. وی فرهنگی بازنشسته و رادمردی بزرگ است که به حق، بیژنی راد نام گرفته است». "نگارنده" بسیار متأسف و عذر خواه است که هنگام یاد داشت برداری از اشعار مذکور در بالا، در مصرع آخر آن، کلمۀ جنان را جهان ثبت نموده و در زیر نویس متن کامل سخنرانی (ص ۱۳۸)، اشتباه خود را به حساب شاعر گران مایه گذاشته بود. در این جا "نگارنده" بار دیگر از محضر آن بزرگوار به خاطر اشتباهی که مسبّب از خود "نگارنده" بود (نه سهو حروف چین)، طلب پوزش می‌نماید؛ با اعتذار از این که در چاپ اول، ذکر او را در زیر نویس صفحه ۴۴۶، به صیغۀ ماضی نموده است.

۵۳ـ کتیبه، آخرین قسمت روکار بنا است که حاشیه مانند کشیده شده و در آن آیات قرآن یا شعر و ماده تاریخ نوشته می‌شود.

۵۴ـ سبک جدید در تعلیم و تربیت، علی اصغر حکمت، نشریه شماره ۳ گروه تاریخ و جغرافیا و تعلیمات اجتماعی، فروردین ۱۳۴۳، ص ۷

۵۵ـ الحشر، آیه ۲

۵۶ـ کلیات سعدی، بوستان، باب اول ص ۱۹

۵۷ـ جامع مفیدی، محمد مفید مستوفی بافقی، ط ۱۳۴۲ ش، ج ۱، صص ۱۷۱ و ۱۷۷؛ ج ۳ (۲)، صص ۶۴۹، ۸۷۳ و ۸۷۱ (ستی فاطمه)؛ هم چنین: اسناد آستانه نیاک، ص ۱۱، بند ۷

۵۸ـ «طالب آملی، شاعری از دیار مازندران»، استاد دکتر طلعت بصاری، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۵، پاییز ۱۹۹۷، ص ۷۷

۵۹ـ مثنوی مولوی، به خط سید حسن میرخانی، ط، چاپ خانه محمود فروین، ۱۳۲۱ ش، دفتر ششم، ص ۵۳۸، حکایت غلام هندو که عاشق دختر خواجهٔ خود بود.

۶۰ـ فرهنگ دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۱۸۳۷

۶۱ـ تاریخ مجمل فصیحی، فصیح خوافی، مصحح محمود فرخ، مشهد، ۱۳۴۱ ش، ص ۲۲۱

۶۲ـ دستور الوزرای خواندمیر، غیاث الدین معروف به خوندمیر، با تصحیح سعید نفیسی، ط، ۱۳۱۷ ش، ص ۲۰۷

۶۳ـ تاریخ خاندان مرعشی، صص ۳۹۸ و ۳۹۹

۶۴ـ آثار ایران، اداره باستان‌شناسی، ج ۲، جزوهٔ اول، ط ۱۳۱۸ ش، ص ۹۷

۶۵ـ تاریخ بیهقی (۲)، صص ۳۲۷، ۳۵۵، ۴۰۳ و ۶۸۰ (تعلیقات دکتر فیاض)

۶۶ـ اطلاق امام زاده بر بیشه خاتون، نه به معنای اخص کلمه، بلکه بر سبیل تداول در افواه عامه است.

۶۷ـ جامع مفیدی، ج ۳، بخش ۲، صص ۶۴۹، ۸۷۳ و ۸۷۱

۶۸ـ به نوشته سید محمود مرعشی: [این] سید زین العابدین مسلماً از سلاطین طبرستان و اولاد و احفاد میر بزرگ بوده است (بند ۸ نامه مورخ رمضان ۱۳۸۴)

۶۹ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱) صص ۳۲۴ و ۳۲۵

۷۰ـ همان، ص ۳۳۵

۷۱ـ همان، صص ۳۲۸ و ۳۲۹ و صص ۳۰۹ تا ۳۱۹ و ۳۲۲

۷۲ـ همان، صص ۲۹۲ و ۲۹۳

۷۳ـ تذکره شاه طهماسب (شرح وقایع و احوال زندگی شاه طهماسب صفوی)، به قلم خودش، چاپ

کاویانی، برلین، ۲۵ محرم ۱۳۴۳، صص ۱۲و۱۳

۷۴ـ سفرنامه مازندران، رکن الاسفار، ص ۶۸

۷۵ـ تاریخ گزیده، ص ۲۰۵ [و فیه تردد]

۷۶ـ مجله معارف اسلامی، سال اول، شماره دوم ص ۶۱ بند ۵۹

۷۷ـ مطهر نام روستایی است بین بابل و آمل.

۷۸ـ مازندران و استرآباد، متن انگلیسی صورت کتابه‌ها، در قسمت فارسی، به دنبال مقدمهٔ فارسی، ص ۴۱۶، یادداشت شماره ۷۶(ص ۱۵۹)، خانم آذرخش در شماره هیجدهم خبرنامه بار فروش (ص ۱۳) نوشته است: «سلطان محمد درهای کنده کاری داشت که در اواخر سال ۱۳۵۷ رنود درهای ارزشمند این زیارت گاه را بردند».

۷۹ـ چه بسا «الطاهر» عنوان تفخیمی باشد.

۸۰ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ص ۲۹۶

۸۱ـ تاریخ مازندران و استرآباد، رابینو، متن انگلیسی، ص ۱۵۹

۸۲ـ تاریخ مازندران، اسماعیل مهجوری، ج ۲، ص ۳۴۴، سطر ۱۳

۸۳ـ مازندران و استرآباد، ترجمه، ص ۱۵۹ و ۲۳۳

۸۴ـ خانم آذرخش در خبرنامه بارفروش (شماره هیجدهم، ص ۱۳) می‌نویسد: «این امامزاده در چهارشنبه پیش قراردارد جز شبهای جمعه و ایام عزاداری مذهبی، زایری نداشت. قفل در ورودی و دست گیره‌های در پر از «دخیل» حاجت مندان بود و اغلب «دخیل‌ها» که تکه پارچه کهنه بود روی هم، چنان گره می‌شدند که هرگز امیدی به باز شدن آن‌ها نبود... کم نبودند شاگرد مدرسه هایی که قبل از امتحان، در امام زاده‌ها و ضریح‌ها «دخیل» می‌بستند. گاهی وقت‌ها هم بچه‌های شیطان و بازی گوش ردِ دوستان «دخیل بندشان» را پیدا می‌کردند، یواشکی دخیل‌ها را باز می‌کردند و با این ترتیب، سر به سر هم می‌گذاشتند».

۸۵ـ هم چنین: امام زاده عبدالمعصوم در باقر ناظر و شهدا در بازار.

۸۶ـ نامه مورخ ۱۴ اسفند ماه ۱۳۴۴، میر محمد رضا بدخشان.

۸۷ـ نامه مورخ ۱۴ اسفند ماه ۱۳۴۴، میر محمد رضا بدخشان.

۸۸ـ مجمل التواریخ و القصص، مؤلف ناشناخته، ط ۱۳۱۸ ش، ص ۳۶۰

۸۹ـ جهانگشای نادری؛ ص ۴۱

۹۰ـ همان، ص ۴۲

۹۱ـ همان، ص ۴۲۶

۹۲ـ «...انتخاب هیأت نمایندگی ایران برای رفتن به روسیه در سال ۱۲۴۴ ق» مجلهٔ یادگار، شماره هشتم، فروردین ۱۳۲۴، ص ۳۲

۹۳ـ سفرنامه معتمدالدوله فرهاد میرزا ط، ۱۳۶۶ ش، ص ۳۷

۹۴ـ قلعه پری (از کریم خان تا لطف علی خان)، بهرام افراسیابی، ص ۴۵۶

۹۵ـ همان جا

۹۶ـ فرمان‌ها و رقم‌های دوره قاجاریه (از ۱۲۱۱ تا ۱۲۶۰ ق)، ص ۱۹۸

۹۷ـ اسناد روابط ایران و عثمانی، انتشارات وزارت امور خارجه، ط، ۱۳۷۱ ش، ج ۶، ص ۱۴

۹۸ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، محمود مشار، ط، ۱۳۴۰ ش، ص ۱۴۷۰

۹۹ـ این پس وند در ترکیه و آذربایجان و قفقاز متداول است. این که پدر رضا شاه را داداش بیک می‌گفتند از آن جهت بود که وی از مادر گرجی به دنیا آمد (رضا شاه از تولد تا سلطنت، مهندس رضا نیازمند، لندن، ۱۳۷۵ ش، ص ۳۸)

۱۰۰ـ نامه اول آبان ۱۳۸۰ یوسف الهی.

۱۰۱ـ «نظری بر تاریخ بابل و نقدی بر فهرست نسخ خطی مدرسه صدر بابل» با توضیحات درباره مطالب نامه، علی صدرایی خویی مجله آیینه پژوهش، شماره ۵۲، قم، مهر و آبان ۱۳۷۷ ص ۵۸

۱۰۲ـ زیر گنبد هر مسجدی را که غالباً در طرف جنوب مسجد ساخته می‌شود، شبستان می‌گویند.

۱۰۳ـ «قاضی عسکر به احکام شرعی سربازان رسیدگی می‌کرد ولی در اواخر دوران صفویه شغل او منحصر به این شده بود که حواله حقوق افراد سپاه را مهر می‌کرد و حکام ولایات بی مهر او حقوق به سرباز نمی‌دادند» (زندگی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، ج ۲، ص ۳۹۷)؛ عبدالله مستوفی می‌نویسد: «هر فوجی یک دو، و گاهی بیشتر، قاضی عسکر داشت کار آن‌ها که در لباس روحانی بودند) پیش نمازی و مساله گویی

برای سربازان بود» (شرح زندگی من، ج ۳، ص ۲۰۷۴، زیر نویس ۱). افزون بر این، وظیفهٔ استماع وصیت محکومان به اعدام را نیز بر عهده دارد.

۱۰۴ـ طوفان شاعر معروف قرن دوازدهم، رجوع شود به مقالهٔ «طوفان هزار جریبی مازندرانی شاعر»، مجله ارمغان، دوره سی و پنجم شماره ۵ و ۶، مرداد و شهریور ۱۳۴۵ ص ۲۶۶

۱۰۵ـ از این کتیبه‌های چوبی، امروز دیگر اثری بر جای نیست. احتمالاً «ذینفع» خواسته است «آثار جرم» را از بین ببرد تا کتیبه‌ای که دلالت بر نام محمد خان می‌کند، در مسجد وجود نداشته باشد. چه بسا بقیه کتیبه‌ها هم به دیار عدم سپرده شده یا بشود: «زین ده ویران دهمت صد هزار»

۱۰۶ـ شهر بابل (متن کامل سخنرانی "نگارنده"، ص ۱۳۹

۱۰۷ـ همان جا؛ کلمات آخر ابیات این شعر، این است: عالم امکان ـ مسند ایمان ـ **محمد خان** ـ دارعصیان ـ خلق را تاوان ـ اندیشه و فرمان.

۱۰۸ـ **ملا شیر محمد** از روحانیون معروف بابل بود (جد خانواده شیر محمدی).

۱۰۹ـ شهر بابل (متن کامل سخنرانی "نگارنده")، ص ۱۳۹

۱۱۰ـ تاریخ گیتی گشا، میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی، ط، ۱۳۱۷ ش، صص ۵۴ و ۵۵

۱۱۱ـ ناسخ التواریخ قاجار محمد تقی لسان الملک کاشانی، چاپ چهارم، ط، ۱۳۳۷ ش، ص ۱۲، هم چنین به گلشن مراد در تاریخ زندیه، ابوالحسن غفاری، نسخه خطی کتاب خانهٔ ملک، ص ۲۲۱؛ و زینة التواریخ؛ و نیز: فهرست التواریخ، رضا قلی خان هدایت، نسخه خطی کتاب خانهٔ مؤید ثابتی.

۱۱۲ـ مجمل التواریخ گلستانه، ابوالحسن گلستانه، ط، چاپ دوم، ۱۳۴۴، ص ۳۵۲

۱۱۳ـ روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۳۷ (هم چنین: صص ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸ و ۵۹)

۱۱۴ـ شادروان محمد رضا بدخشان به "نگارنده" نوشته است: «راجع به قریه سنو [Sannu] در جلال ازرک، تحقیقی شد. برابر دفتر جزو جمع مالیه، مزرعه وقفی کاظم بیکی وجود دارد که محتمل است در آن سنو نامیده می‌شد». اما، به نظر می‌رسد که چون رابینو، اسم قریه کاظم بیکی را هم ردیف با سنو نوشته است، نمی‌توان قریه کاظم بیکی را همان قریه سنو دانست: اذا اجتمعا افترقا.

۱۱۵ـ مازندران و استرآباد، متن انگلیسی، صفحات 45 و 46 (ترجمه فارسی، ص ۷۲)

۱۱۶ـ نامه مورخ ۸ مرداد ۱۳۷۹، شه رام قلی پور گودرزی.

۱۱۷ـ رجوع شود به «حاج ملا محمد حمزه شریعت مدار بزرگ» مجله جلوه، دوره دوم، ص ۲۱ تا ۲۴ و ۷۳ تا ۸۳ و ۲۲۵ تا ۲۴۰ و ۳۶۸ تا ۳۷۶

۱۱۸ـ احیای سه مرکز محله، ص ۲۱۶

۱۱۹ـ در عالم آرای نادری، چاپ مسکو، ج ۳، ص 183a به شخصی به اسم مراد بیک حاکم نور در سال ۱۱۵۹ ق، اشاره شده؛ و در اسناد و نامه‌های تاریخی (سید علی مؤید ثابتی، ط، ۱۳۴۶ ش، ص ۳۸۱) آمده است: «لوازم اکرام و مراسم احترام از اتّحاف تحف و ارسال صحف و تضمین خطبه و تعیین سکه مرعی داشته مصحوب فرزند اعزّ اکرم نظام الدین مراد بیک فرستادیم»، مکتوب ابوالنصر بیک بایندر (اوزون حسن آق قوینلو) با سلطان مصر در باب فتح سلطان ابوسعید (۸۷۲ ق ±)، ظاهراً هیچ یک از این دو، بانی تکیه مراد بیک نبوده‌اند. ضمناً نزدیک بودن مسجد کاظم بیک و مسجد خان بیک و تکیه مراد بیک به هم، شاید گویای قرابت بانیان و هم عصر بودنشان باشد.

۱۲۰ـ جمال‌الدین محمدبن نصیر، نقل شده در لباب الباب

۱۲۱ـ دربارهٔ سوگند، باید یادآوری کرد:

اولاً: سوگند باید با نام خداوند تبارک و تعالی، یا صنعتی که در حکم اسماء حسنی او است؛ ادا شود.

ثانیاً: سوگند خوردن به قرآن، و یا به نام پیامبران و معصومان درست نیست، سوگند خوردن به قرآن، موضوعیت ندارد و شاید به نوعی تقلید از فرنگی‌ها باشد که به انجیل سوگند یاد می‌کنند.

ثالثاً: برای آن کسی که سخنی می‌گوید یا شهادتی می‌دهد، اگر راست گفته باشد، مکروه است که سوگند بخورد، و اگر دروغ گفته باشد که نباید سوگند بخورد و گناه را مضاعف کند.

رابعاً: اگر کسی مطلبی عنوان نماید، راست یا دروغ، قاعده البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر، چه جای سوگند دادن و سوگند خوردن است. از کسی شهادتی خواسته‌ایم، یا او را عادل می‌دانیم که باید شهادت او را بی‌چون و چرا بپذیریم، یا او را جرح می‌کنیم و عادل نمی‌شناسیم که در آن صورت، باید شهادت او را مسموع ندانیم و نپذیریم، و اگر کسی در این میان باید سوگند ادا کند، منکر شهادت است، نه شخص شهادت‌دهنده.

۱۲۲ـ مازندران و استرآباد، ۲۲۳ ص ۲۳۲

۱۲۳ـ کاشی‌های اصیل را که شکسته شده بود، در گوشه‌ای از حیاط مسجد انداخته‌اند.

۱۲۴ـ ناسخ التواریخ قاجار، ج ۲، ص ۳۲

۱۲۵ـ همان، ص ۴۶

۱۲۶ـ همان، ص ۴۸

۱۲۷ـ هر کتیبه دارای ۱۳ سطر است و "نگارنده" در این جا پایان هر سطر را با علامت × مشخص کرده و بقیه را از سطر بعدی شروع نموده است (قسمت‌های مهم این کتیبه در کتاب شهر بابل، متن چاپ شده سخنرانی، در صفحات ۱۴۵ تا ۱۴۷ نقل گردید (در رسم الخط فرمان، تغییری داده نشده است).

۱۲۸ـ آل عمران، آیه ۲۶

۱۲۹ـ حج، آیه: ۴۱

۱۳۰ـ انعام، آیه ۱۵۱ (ولاتقربوا الفواحش ماظهر منها و مابطن).

۱۳۱ـ مائده، آیه: ۹۰

۱۳۲ـ سنگ اول به این جا پایان می‌یابد، بقیه از سنگ دوم شروع می‌شود.

۱۳۳ـ آل عمران، آیه: ۱۳۵

۱۳۴ـ نویسنده مشابه این سنگ نبشته را در مساجد جامع شهرهای ساری، آمل، لاهیجان و سمنان دیده است.

۱۳۵ـ اشاره است به استاد ابراهیم اصفهانی معمار مسجد، نام وی در کاشی که در داخل محراب مسجد نصب گردیده، نوشته شده است: «**عمل استاد ابراهیم اصفهانی**» ضمناً اشاره ملیحی است به حضرت ابراهیم که خانه کعبه را بنا نهاد.

۱۳۶ـ صبا شاعر معروف دورهٔ زندیه بود که بعدها از طرف فتح علی شاه لقب ملک الشعرا گرفت و به ملک الشعرای صبا معروف گردید. وی در ۱۲۳۸ ق وفات یافت (مجله یادگار، سال سوم، شماره سوم، آبان ۱۳۲۵، ص ۶۴)؛ مؤلف مجمع الفصحا می‌نویسد که فتح علی خان صبای کاشانی عمر معقولی نمود (ج ۲ ص ۲۶۷).

۱۳۷ـ صدر اعظم میرزا شفیع بندپیی. وی از ۱۲۱۴ تا ۱۲۳۴ ق که وفات یافت صدر اعظم فتح علی شاه

بود.

۱۳۸ـ این کلمه برای "نگارنده" خوانا نبود بدین جهت در متن کامل سخنرانی، سفید گذاشته شد و در زیر نویس اشاره گردید که لایقرء است (ص ۱۴۷) اما میر محمد رضا بدخشان بعداً به "نگارنده" نوشت که «کلمه لایقرء نیست، کلمهٔ محذوفه و لایقرء به ظن قوی **سنمار** است». سنمار معمار معروفی بود که قصر خورنق را به تقاضای نعمان بن منذر یکی از سلاطین آن سامان [حاکم حیره] طراحی کرد و ساخت. نعمان بن منذر پاداش او را با فرو انداختنش از بام قصر داد تا قصری مشابه خورنق هرگز ساخته نشود. این قصر سپیده دم، نیلی به نظر می‌رسید و در نیم روز، سپید رنگ و در غروب آفتاب، طلایی جلوه می‌نمود. (هم چنین عجایب المخلوقات، ص ۲۱۱، و روضة الصفا، ج ۱، ص ۷۵۹).

۱۳۹ـ این مسجد ظاهراً به علت طولانی شدن زمان تجدید بنا، دو معمار داشته است یکی **استاد ابراهیم اصفهانی** که نام او بر روی کاشی وسط محراب نوشته شده، و دیگری **استاد عبدل اصفهانی** که نام او بر روی کتیبه مذکور در فوق دیده می‌شود.

۱۴۰ـ احیای سه مرکز محله، ص ۶۴

۱۴۱ـ شش دانگ مزرعه خشک شوآر از موقوفات مدرسه صدر است (آگهی اداره اوقاف بابل، شماره ۸۲ مورخ ۱۵ فروردین ۱۳۴۳)

۱۴۲ـ محمد صادق متخلص به ناطق اصفهانی از شعرای زمان فتح علی شاه قاجار است. وی درباره "تاریخ گفتن"، استاد بود و قصاید زیادی از او در کتاب مواد التاریخ است که تمام مصرع‌های آن تاریخ است (زیر نویس در اصل وجود دارد).

۱۴۳ـ مواد التاریخ، حاج حسین نخجوانی، ط. شهریور ۱۳۴۳، ص ۵۶۱

۱۴۴ـ رسم الخط شاعر، هم چنان، حفظ شد تا در محاسبهٔ مواد تاریخ، براساس حروف ابجد، اختلالی حاصل نشود.

۱۴۵ـ مواد التاریخ، صص ۵۶۱ تا ۵۶۳

۱۴۶ـ مسافرت در ارمنستان و ایران، ص ۳۵۲

۱۴۷ـ مرآت البلدان ناصری، ص ۱۵۱

۱۴۸ـ خاطرات احتشام السلطنه (میرزا محمود خان پسر علاء الدوله امیر نظام قاجار)، ص ۲۸۱

۱۴۹ـ مرآت البلدان، ج ۱، صص ۱۵۸ و ۱۵۹ به نقل از سفرنامه ۱۲۸۲ ق، ناصرالدین شاه.

۱۵۰ـ حوزهٔ علمیه خاتم الانبیاء

۱۵۱ـ روزنامهٔ جمهوری اسلامی ایران، ۱۵ آبان ۱۳۶۵ ص ۷

۱۵۲ـ سورهٔ الانعام، آیه ۹۰

۱۵۳ـ کلیات سعدی، قطعات، ص ۱۳۱

۱۵۴ـ استناد به این که دیگران نیز همین کار را می‌کنند، نه می‌تواند توجیهی برای توسل به شیوه‌های غیر قانونی باشد و نه محملی برای دفاع از اعمال نادرست (فراز و فرود خاندان پهلوی، ص ۱۷۵)

۱۵۵ـ قصاید سعدی، صص ۲۷ و ۲۸

۱۵۶ـ نامه مورخ اول آبان ۱۳۸۰ یوسف الهی.

۱۵۷ـ نامه مورخ اول آبان ۱۳۸۰ یوسف الهی.

۱۵۸ـ فهرست نسخه‌های خطی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر بابل)، به کوشش علی صدرایی خویی، محمود طیار مراغی و ابوالفضل حافظیان بابلی، ط. ۱۳۷۶ ش، ص ۱۲۷

۱۵۹ـ رقم ۱۳۲۳ بر بالای طاق پلکان درهای ورودی شمالی و جنوبی مقبره هم دیده می‌شود.

۱۶۰ـ «ابن شهر آشوب» مجلهٔ مکتب الاسلام، ج ۲ شماره ۱ صص ۵۵ تا ۶۲، هم چنین: روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، السید محمد باقر الموسوی، ط. ۱۳۸۲ ق، ص ۱۴۴

۱۶۱ـ طبرسی و مجمع البیان، ج ۱ ص ۳۰۱

۱۶۲ـ طبقات المفسرین (سیوطی)؛ هم چنین: معالم العلماء ابن شهر آشوب، مقدمه عباس اقبال آشتیانی، ط ۱۳۵۳ ق، ص ۸ تا ۱۰

۱۶۳ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ص ۳۱۳

۱۶۴ـ در اطاق دیگر، قبر شیخ محمد حسن معروف به شیخ کبیر (دوم)، متوفی در شوال ۱۳۴۵ دیده می‌شود.

۱۶۵ـ شهر بابل (متن کامل سخنرانی)، ص ۱۲۴

۱۶۶ـ سید محمود مرعشی آملی به "نگارنده" نوشته است که والد بزرگوار ایشان، سید شهاب الدین مرعشی «مقداری کتاب به کتابخانهٔ مسجد المحدثین وقف کرده‌اند» (نامه مورخ رمضان ۱۳۸۴)

۱۶۷ـ آثار وثوق، ط، ۱۳۵۰ ش، ص ۱۳، هم چنین: وثوق الدوله، ابراهیم صفایی، ط، ۱۳۴۴ ش.

۱۶۸ـ خاطرات و اسناد ظهیر الدوله، ج ۱، چاپ دوم، مقدمه، صفحات چهارده و پانزده، ط، فروردین ۱۳۴۴، ص ۳

۱۶۹ـ منتخب التواریخ مظفری، اسدالله شیبانی (صدیق الممالک)، ط. چاپ سنگی، ۱۳۲۶ ق، ص ۵۱۸، انتصاب اول ظهیر الدوله به حکومت مازندران را در سال ۱۳۱۸ ق ضبط کرده است، هم چنین، خاطرات و اسناد ظهیر الدوله مقدمه دکتر ایرج افشار، صفحه شانزده.

۱۷۰ـ تاریخ مازندران، مهجوری، ج ۲، ص ۳۸۳، اما سید علی دولت آبادی در خاطرات خود، تاریخ انتصاب دوم ظهیر الدوله را ۱۱ شوال ۱۳۲۸ ضبط نموده است.

۱۷۱ـ همان ص ۸۵

۱۷۲ـ رجال دورهٔ قاجاریه، سعادت نوری، ط ۱۳۶۴؛ هم چنین: مجله یغما، ۱۳۳۹ ش، شماره ۲، صص ۱۴۱ و ۱۴۲

۱۷۳ـ مخابرات استرآباد، حسین قلی مقصودلو، ط ۱۳۶۳ ش، ج ۱، ص ۵۹

۱۷۴ـ اسناد نو یافته، ابراهیم صفایی، ط ۱۳۳۹ ش، صص ۲۰۹ و ۲۱۰

۱۷۵ـ خاطرات و اسناد ظهیر الدوله، ج ۱، صص ۴۰۵ و ۴۰۶

۱۷۶ـ در زبان عربی جمادی الاولی می‌نویسند به رعایت هم خوانی مسند با مسندالیه، زیرا واژهٔ نخست (جمادی) مختوم به الف مقصوره است که علامت تأنیث می‌باشد، ولی در زبان فارسی باید از "عرب زدگی و رعایت دستور زبان عربی اجتناب کرد: هر لغتی که از هر زبان خارجی وارد زبان فارسی می‌شود، تابع دستور زبان فارسی خواهد بود و چون در فارسی تأنیث وجود ندارد نمی‌توان گفت جمادی الاولی یا خانم مدیرهٔ محترمه؛ کما آن که هنگام سلام به یک خانم، هرگز طبق دستور زبان عربی نمی‌گویند: سلامٌ علیکن (نقل به مضمون از یادداشت‌های علامه محمد قزوینی در مجله یادگار).

۱۷۷ـ اسناد آستانه نیاک، ص ۱۱۱

۱۷۸ـ همان جا.

۱۷۹ـ در کتاب حاضر، القاب و عناوین تفخیمی حذف گردید بدون این که به مقام والای روحانیت شادروان سید شهاب الدین مرعشی، که از مفاخر مازندران بوده‌اند، اسائه ادبی شده باشد. این حذف القاب، در جامعه روحانیت سابقه دارد: در سال ۱۳۲۸ ق که مراجع تقلید درجه یک مقیم نجف، اسامی چند تن از علمای طراز اول را به مجلس شورای ملی (دوره دوم) معرفی کردند تا مجلس از بین آنان، پنج نفر را طبق متمم قانون اساسی مشروطیت، به عنوان طراز اول برگزیند، در نامهٔ معرفی تصریح کرده‌اند: "به ذکر نام آقایان مفصلة الاسامی، **با اعتذار از اسقاط عناوین و القاب**، اکتفا می‌شود" (نامه مورخ سوم جمادی الاول ۱۳۲۸ مراجع بزرگ تقلید در نجف، صورت جلسات مجلس شورای ملی، دوره دوم، نقل شده در بازیگران سیاسی معاصر.

۱۸۰ـ «وثیقه نامه اتحاد اسلامی»، مجله یادگار، سال چهارم، شماره ششم، صص ۴۳ تا ۴۵

۱۸۱ـ متن این وثیقه نامه با مختصری از شرح مقدمات آن، در جهانگشای نادری نقل شده است (جهانگشای نادری، ط ۱۳۴۱ ش، صص ۳۹۴ تا ۳۹۸)

۱۸۲ـ مجله یادگار، سال چهارم، شماره ششم، ص ۵۳؛ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

الف ـ عالم آرای نادری، محمد کاظم، چاپ عکسی مسکو، ۱۹۶۲ م، صص 83b تا 87b

ب ـ مجمل التواریخ گلستانه، ص ۳۶۹ به نقل از محمد حسن مستوفی مؤلف زبده التواریخ، نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی.

پ ـ مجمع التواریخ، میرزا محمد خلیل مرعشی، ط، ۱۳۲۸ ش، ص ۹۳

ث ـ تاریخچهٔ نادرشاه، مینورسکی، ترجمهٔ رشید یاسمی، ط، ۱۳۱۳ ش، صص ۱۷، ۱۸ و ۹۵ تا ۹۷.

۱۸۳ـ اسناد آستانه نیاک، ص ۱۱۱

۱۸۴ـ اگرچه **«گفتار دراز مختصر باید کرد»**، ولی برای تشخیص هویت ملانصیرا، از اطناب گزیری نبود.

۱۸۵ـ چون که

گل رفت و گلستان در نوشت" **نشنوی دیگر زبلبل "سرگذشت"**

۱۸۶ـ چون که

گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوئی از گلاب

۱۸۷ـ نامه شماره ۱۹۰۴ مورخ ۱۳۷۵/۶/۱۹ سید محمود مرعشی.

۱۸۸ـ **افسوس که افسانه سرایان همه خفتند اندوه که اندوه گساران همه رفتند**

(ملک الشعرای بهار)

زان طوطی طبع کو خموش است غزالی کآیینه دلان نقطه گذاران همه رفتند

(غزالی مشهدی)

۱۸۹ـ هم راهان او از اهل بارفروش، می‌توان این اشخاص را نام برد: ملا رضا شاه عالمی ساکن چهار شنبه پیش، آقا رسول بهنمیری، ملا سعید رزه کناری، میرزا آقا کفشگر کلائی، ابوالقاسم بن مشهدی اسداله معروف به کلان از محلهٔ چاله زمین، ولی اله معروف به ولی خویش، ملا امینا، مشهدی حسین پدر آقا محمد کلاهدوز، محمد جعفر کلاهدوز، رزاق بار فروشی، ملا نعمت، میرزا حمد تقی، میرزا محمد باقر و سید حسن کلاهدوز بار فروشی (تاریخ ظهور الحق، بخش ۳، صص ۱۲۴، ۴۴۵، ۴۴۷ تا ۴۴۹).

۱۹۰ـ یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمه ذبیح الله منصوری، ص ۴۱۲

۱۹۱ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ج ۱ ص ۲۵۱، هم چنین: لغت نامه دهخدا، شمارهٔ مسلسل ۳۱، حرف ب ۱، ص ۱۲۲۵

۱۹۲ـ روضات الجنات، سید محمد باقر موسوی اصفهانی، ط ۳۸۲ ق، صص ۱۸ و ۳۹۰

۱۹۳ـ تاریخ ظهور الحق، اسدالله فاضل مازندرانی، ص ۴۵۲ (بخش ۳)

۱۹۴ـ گزارش نامه یا فقه اللغة اسامی امکنه، ابراهیم دهگان، اراک ۱۳۴۲ ش، ص ۱۰۹، به نقل از روضات و ریاض العلماء (میرزا عبدالله افندی).

۱۹۵ـ روضات الجنات، ص ۱۴۴، به نقل از ریاض العلماء، ص ۳۴۰

۱۹۶ـ تاریخ قم، حسن بن محمد شیبانی، ترجمه فارسی، ط ۱۳۱۳ ش، صص ۷۸ و ۷۹

۱۹۷ـ تاریخ بیهق، ظهیر الدین ابوالحسن معروف به ابن فندق، تعلیقات احمد بهمنیار،

198- HISTOIRE DU SULTAN DJELAL ED_ DIN MANKOBARTI PRINCE DE KHARAZM, p. 130.

۱۹۹ـ جهانگشای جوینی، علاء الدین عطا ملک، لیدن (هلند)، ۱۳۲۹ تا ۱۳۵۵ ق، ج ۱، زیر نویس ص ۴۵۱؛ نیز: ج ۲ ص ۱۹۱

۲۰۰ـ تاریخ بیهق، ص ۲۴۲

۲۰۱ـ تاریخ علمای خراسان؛ میرزا عبدالرحمن، مشهد، ۱۳۴۱ ش، ص ۲۰۷

۲۰۲ـ یادداشتهای علامه محمد قزوینی، ج ۵، صص ۲۸۵ تا ۲۸۸

۲۰۳ـ تاریخ بیهق، صص ۳۴۷ تا ۳۵۳

۲۰۴ـ طبرسی و مجمع البیان دکتر حسین کریمان، ج ۱ ص ۱۶۵؛ و نیز همان جلد، صص ۳۱۳ و بعد.

۲۰۵ـ تاریخ بیهق، ص ۳۵۲

۲۰۶ـ هدیة الاحباب فی ذکر المعروفین بالکنی و الالقاب و الانساب (به فارسی)، حاج شیخ عباس قمی، چاپ نجف، ص ۱۷۶

۲۰۷ـ بحار الانوار، میرزا حسین نوری طبرسی، ط، ۱۳۰۵ ق (عربی) چاپ شده در جلدهای اول و دوم بحار الانوار مجلسی، ج ۱، ص ۱۵

۲۰۸ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی محمود مشار، ج ۱ ص ۶۰۴ هم چنین فوائد الرضویه، حاج شیخ عباس قمی، ط، ص ۴۴

۲۰۹ـ ریحانة الادب، ص ۴۴۰ هم چنین فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۴ ص ۷۱۳ و نیز مجله یادگار، سال سوم، شماره ۵، صص ۳۸ و ۳۹

۲۱۰ـ نامه مورخ ۴ اسفند ۱۳۴۳، میر محمد رضا بدخشان.

۲۱۱ـ نقطة الکاف، میرزا جانی کاشانی، لیدن (هلند)، ۱۳۲۸ ق، ص ۱۷۲

۲۱۲ـ همان، ص ۱۵۸ تا ۱۶۰

۲۱۳ـ عکس قریهٔ افرا در صفحهٔ ۳۶۰ کتاب THE DAWN BREAKERS (ترجمهٔ انگلیسی مطالع الانوار) چاپ شده است.

۲۱۴ـ عکس ضریح شیخ طبرسی در صفحه ۳۴۴ کتاب THE DAWN BREAKERS چاپ شده است.

۲۱۵ـ مفتاح باب الابواب، ترجمه فارسی، ط، ۱۳۴۰ ش، ص ۱۴۶

۲۱۶ـ همان ص ۱۴۱

۲۱۷ـ تاریخ نبیل، صص ۴۱۵، ۴۱۶ و ۴۲۷

۲۱۸ـ مفتاح باب الابواب، ترجمه، صص ۱۴۶ تا ۱۴۸

۲۱۹ـ برای اطلاع بیش‌تر از واقعه مقبره شیخ طبرسی، رجوع کنید به: روضة الصفای ناصری، ج ۱۰، صص ۴۳۰ تا ۴۴۷ هم چنین ناسخ التواریخ، ج ۳ صص ۶۱ تا ۷۵ و سفرنامه مادام دیولافوآ، ترجمهٔ فره‌وشی، ط، ۱۳۳۲ ش.

۲۲۰ـ خاطرات احتشام السلطنه، ص ۴۳۲: «میرزا تقی خان امیرکبیر، سلیمان خان افشار را مأمور مازندران و دفع غایله قلعه طبرسی نمود و سلیمان خان در مدتی کوتاه موفق به رخنه و رسوخ در قلعه و قلع مـاده گردید». این نوشته سهو است زیرا غایله با آرامش و امان پایان یافت، اگر چه با جدال آغاز شده بود.

۲۲۱ـ کنت دوگوبینو، نوشته است: "عباس قلی خان لاریجانی از مردمانی است که پیوسته حرف شکار و جنگ می‌زنند اما به اندازهٔ حرف عمل ندارند." (صص ۱۷۱، ۲۹۹، ۴۵۳ و بعد از آن).

222- NABIL'S NARRATIVE, pp. 427-429 and 451

هم چنین: تاریخ مازندران، اسماعیل مهجوری، ج ۲، ص ۱۷۶ (با چند اختلاف در نام‌ها).

۲۲۳ـ سفرنامه ناصرخسرو، چاپ دبیر سیاقی، ط، ص ۱۲۹

۲۲۴ـ این نوع دیدارها خاص هفت تن نبود، سایر باغات شهر هم محل "پسندیدن" بود:

"کـاشکی نشـی بـوم بـاغ ــ کـــــــاشکی نـــدیبوم ژـــ

ژـــ جـــان بـــلاره جـــان بـــلاره" ــــ

۲۲۵ـ از آستارا تا استارباد، جلد چهارم؛ بخش اول، ص ۲۵۱

۲۲۶ـ همان جا.

۲۲۷ـ تاریخ طبرستان، سید ظهیر الدین مرعشی، چاپ شایان، ط، بهمن ۱۳۳۳، صص ۲۶۸ و ۲۶۹

۲۲۸ـ همان، چاپ بسیجی، ط، ۱۳۴۵ ش، صص ۱۹۲ و ۱۹۳

۲۲۹ـ تاریخ تبرستان، ج ۲ ص ۴۳

۲۳۰ـ استاد لفظی بود که اگر به کسی می‌گفتند، طرف جواب می‌داد: استاد (اوسّا) سرِ حمام است.

۲۳۱ـ **رفت روزی بهاریان حمام — با اطمأنینه و وقار تمام**

کیسه و لیف را گرفته به دست — رفت و یک سر میان صحن نشست

۲۳۲ـ سفرنامه تاورنیه، ترجمه فارسی، ص ۹۲۹

۲۳۳ـ سربینه غرفه هایی داشت که مشتری لباس‌های خود را در آن می‌گذاشت و به طرف صحن داخل حمام و خزینه می‌رفت، و پس از استحمام هم به آن جا بر می‌گشت تا لباس خود را بپوشد.

۲۳۴ـ **از سرداش، حجامت گر کنی — رنج صرع و علت سرسام را درمان بود**

بر پس سر هم، صداع و درد چشم و گوش را — سودمند آید ولیکن مورث نسیان بود

۲۳۵ـ **به گرو داد همه پس خونه و پیش خونه را — پس که با آب حموم مردونه، مهمون گرفت**

(شرح زندگی من، عبداله مستوفی، ج ۳، ص ۴۹۲، زیر نویس ۲)

۲۳۶ـ سفرنامه ناصر خسرو، صص ۱۱۴ و ۱۱۶

۲۳۷ـ طهران قدیم، ج ۱، صص ۴۹۲ و ۴۹۳

۲۳۸ـ منطق الطیر عطار، به تصحیح سید صادق گوهرین، ط ۱۳۶۶ ش، ص ۲۵۹

۲۳۹ـ بعد از کیسه کشیدن، صابون زدن و شستشو در خزینه، مشتری آماده رفتن به سربینه می‌شد. در این لحظه دلاکی که او را کیسه کشیده بود، با صدای بلند که در سربینه شنیده شود فریاد می‌زد: خشکی، خشک، خشک پاکیزه یا خشکِ فلانی را بیار. آن وقت جامه دار با لنگ‌های خشک و تر و نمدار، داخل صحن حمام می‌شد: لنگ‌های خشک را برای مشتری حسابی و انعام بده به روی یک شانه و لنگ‌های خیس و کهنه را بر روی شانه دیگرش انداخته بود. برای مشتری انعام بده، یک لنگ خشک را از پشت سرش می‌گرفت و لنگ ترِ کمرش را پایین می‌کشید. لنگ دیگری به شانه‌اش می‌انداخت، یکی را هم مثل عمامه سرش می‌بست و لنگ بزرگی هم بر روی عمامه سرش می‌انداخت و به سربینه هدایتش می‌کرد اما برای غریبه‌ها و به انعام نده‌ها، تمام این شرایط منتفی بود: لنگ تر یا نم داری به پشتش گ فته می‌شد که باید خود به کمر ببندد و لنگ ترش را بیندازد. و بعد از رسیدن به سربینه، لنگی هم مانند همان، به سرش انداخته می‌شد.

۲۴۰ـ دیگ ظرفی بود مانند پاتیل یا مجمعه‌ای تو گود، از جنس مس ضخیم، که در گوشهٔ کف خزینه، آن جا

که زیرش کوره بود، کار می‌گذاشتند و اطراف آن را با خاک رُس مخلوط با آهک و سفیدهٔ تخم مرغ، محکم می‌کردند.

۲۴۱ـ نامه مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷ مهندس احمد معتمدی.

۲۴۲ـ کوزه انداختن عملی بود برای پاک کردن خزینه از فضولات و لجن و چرکِ تن مشتریان.

۲۴۳ـ شرح زندگی من یا تاریخ اداری و اجتماعی قاجاریه، عبداله مستوفی، ج ۳، ص ۲۳۳

۲۴۴ـ سابقاً، مردم، مخصوصاً متجددین هنگام گردش در باغ ملی، در برخورد با هم، کلاه را از سر بر می‌داشتند و سلام می‌کردند. اما، امروزه:

«من ندیدم در خیابان کس کند بر کس سلام — گوییا مخلوط افتادند و بنگال و سیام»

(از سه مسط داعی الاسلام)

۲۴۵ـ «نویسندگان» انتظار دارند که انجمن شهر بابل، به پاس خدمات «قانون» اسم او را به دنبالهٔ نام این باغ اضافه کنند: امروز اسباب تأسف و فردا موجب پشیمانی خواهد بود اگر نام «قانون» با نام این باغ هم راه نگردد.

مُدت آن چه خوب است، گفتم تمام — تو دانی و تکلیف خود، والسلام

246- TEOFILAKTUS

247- KOUSSIS

۲۴۸ـ «نویسنده» بر خلاف روش خود، در این جا ناچار است اسم این شخص را، در متن کتاب، به جای حروف فارسی، با حروف لاتین بنویسد، به این سبب که اگر نام این شخص با حروف فارسی نوشته شود، خواندن آن از حیا و نزاکت به دور خواهد بود. در سابق نیز، وقتی که دولت شوروی [قبل از فروپاشی]، برای فردی به نام KIROF به عنوان سفیر، از دولت ایران پذیرش خواسته بود، دولت ایران نتوانست موافقت کند تنها به این سبب که نوشتن نام او با رسم الخط فارسی، و تلفظ آن در محاورات مردم، از ادب خارج خواهد بود. دولت شوروی هم متوجه این نکته شد و شخص دیگری را معرفی نمود.

249- LEONIDAS

۲۵۰ـ مطالعات جغرافیایی (هیأت علمی فرانسه در ایران)، صص ۲۰۳ و ۲۰۴، هم چنین ولایات دارالمرز

ایران، ص ۴۵

۲۵۱ـ نوشیدن جوشاندهٔ برگ درخت اوکالیپتوس در معالجهٔ "تب لرز" مالاریا موثر بود.

۲۵۲ـ نامهٔ مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۹ آذر ۱۳۸۲

۲۵۳ـ تاریخ بیهقی (۱)، صص ۱۱۶ و ۳۰۲

همه مرده از روزگار دراز   شد از گفت من، نامشان زنده باز
چو عیسی، من این مردگان را تمام   سراسر همه زنده کردم به نام
(فردوسی)

بخش ششم
سرشناسان

آنانی که خود را نگهبان فرهنگ این سرزمین می‌دانند، بیش‌تر به فکر شناساندن گروه خاصی هستند که هم صنف و هم جنس آن‌ها باشند؛ حال آن که در این کشور باستانی، با آن سابقهٔ کهن تاریخی و سهم بزرگی که در تمدن جامعهٔ بشری دارد، افراد دیگری هم بوده‌اند که اگر **منظور تألیفات** باشد، کتاب‌های علمی ارزنده‌ای به جهان علم و ادب تقدیم کرده‌اند، (مانند ابوعلی سینا) و اگر منظور **خدمت به مملکت باشد**، در روزهای سخت کشور را از بحران‌ها نجات بخشیده و هریک در رشته‌ای به اعتلای نام ایران و ایرانی پرداخته‌اند و در راه ترقی و سعادت مردم کوشیده‌اند (از جمله: میرزا محمد تقی امیرکبیر، ابوالقاسم قایم مقام، و دکتر محمد مصدق).

«نویسنده»، با نهایت احترام، این گله[1] را صمیمانه از مورخان برجسته و عالی قدر کتب مشهوری مانند: الذریعه، ریحانة الادب، المآثر و الآثار، فواید الرضویه و نظایر آن‌ها دارد، که چرا همت والای خود را صرف ذکر اسامی صنف خاصی نموده‌اند. گویی

که غیر از آنان: «سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست».

اما باید از شادروان محمود مشار سپاس گزار بود که در مجموعه نفیسی که تحت عنوان «فهرست مؤلفین کتب فارسی و عربی» با شایستگی کم نظیری فراهم آورده است. روش «خویش نگری» را به کار نبرده و همهٔ مؤلفان را از هر صنف و طبقه، در فهرست تنظیمی خود جای داده است بدون آن که حق ویژه‌ای قایل شود یا در بند انحصار و تعصب بوده باشد.

«نگارنده» نیز چنین خواهد کرد، هم چنان که ضمن سخن رانی خود راجع به شهر بابل عمل نمود. **در زمان آن سخن رانی** (۱۳۴۲ ش) که درگیری عمال دولت و روحانیون در اوج بود، و در مکان آن سخن رانی که اتومبیل کلوب شاهنشاهی نام داشت و منتسب به دربار پهلوی بود، «نگارنده» **بدون واهمه**، اسامی و شرح حال روحانیون و مشاهیر بابل را بدون تبعیض و با تجلیل فراوان بیان داشت[۲] در حالی که در سراسر آن سخن رانی و به گواهی متن چاپ شدهٔ آن، حتی یک کلمه از خاندان پهلوی با آن که برخاسته از سرزمین مازندران بودند، و با موضوع سخن رانی هم ارتباط مستقیم داشتند، اسم نبرده است. اکنون نیز در کتاب حاضر، **با استقلال تمام و بدون توهم ریا**، اسامی سرشناسان بابل را در اعصار مختلف (مامطیر، بارفروشده، بار فروش و بابل) تا آن جا که اسامی آن‌ها به دست آمده است، ذکر خواهد نمود، با این یادآوری و تأکید که «نویسنده» دربارهٔ اسامی سرشناسان بابل، جست و جو و تحقیق جداگانه‌ای انجام نداده و استقصای وسیع به عمل نیاورده‌اند بلکه به ذکر اسامی کسانی اکتفا کرده‌اند که ضمن مطالعهٔ کتاب‌های تاریخی، به نام آنان دست یافته‌اند یا از معمّران و مطلعان محل شنیده‌اند، و اگر نام شریف عده‌ای از سرشناسان، زینت بخش این صفحات نگردیده بدان سبب است که «نویسندگان» اسامی آنان را در دست نداشته‌اند.

* * *

بیش‌تر تذکره نویسان در تذکره‌های خود منتسبان به شهرهای مختلف مازندران را، به

طور کلی طبری نوشته‌اند بدون این که مشخص نموده باشند که از کدام شهر مازندران بوده‌اند،[۳] به خصوص که اغلب طبری‌های مطلق را اهل آمل می‌پندارند،[۴] در کتاب خواجهٔ تاجدار هم آمده است: «در قدیم یعنی بعد از آن که سکنهٔ آمل مسلمان شدند، پیوسته طالب علم بوده‌اند و به همین جهت عدهٔ کثیری از دانشمندان ایران از آمل برخاسته‌اند ولی کم‌تر به اسم آمل خوانده می‌شوند، بلکه مردم آنان را طبری می‌شناسند»[۵]. بدین سبب، «نگارنده» از گروه مسمّی به طبری، مطلق، صرف نظر می‌کند. و فقط اسامی کسانی را ذکر می‌نماید که انتساب آن‌ها به بابل (مامطیر، بارفروشده، بارفروش) مشخص شده باشد.

ابوالفداء می‌نویسد: «و قال فی اللباب و **مامطیر** بلیدة.... خرج منها جماعة من اهل العلم»،[۶] ولی کسی را از این جماعت اسم نمی‌برد. عدم ذکر اسامی ناشی از این است که ابوالفداء عبارت اللباب را، که مأخذ او بوده، به طور ناقص نقل نمود. عبارت اللباب این است: «... ما مطیر و هی بلیدة.... خرج منها جماعة من العلماء.... منهم ابواسحق ابراهیم بن عبدالله المامطیری سمع منه ابوالقاسم الشیرازی الحافظ».[۷]

چون جست و جو در تمام تذکره‌ها و فهرست‌ها برای دست یابی به اسامی معاریف بابل فرصت طولانی و کتاب جداگانه می‌طلبد، «نگارنده» ناگزیر از این تکرار است که در این جا **فقط** به ذکر اسامی کسانی که ضمن مطالعهٔ مآخذ مختلف کتاب حاضر، به نام آنان برخورده است اکتفا می‌نماید، **با این یادآوری که اشخاص والای دیگری هم بوده‌اند که می‌بایست نام فرخندهٔ آنان در ردیف مقدم** ذکر شود اما افسوس که «نگارنده» به نام آنان برخورد نکرده است.

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست	**به هیچ وجه مر او را زمانه جویا نیست**
برو مجاور دریا نشین مگر روزی	**به دست افتد دُرّی کجاش همتا نیست**
شدم به دریا، غوطه زدم ندیدم دُر	**گناه بخت من است این گناه دریا نیست**[۸]

نکته دیگر این که، اگر در کتاب حاضر، اسامی زنان سرشناس بابل ذکر نشده، بدین

سبب است که «نویسندگان» کتابی مستقل تحت عنوان «**زنان نامدار بابل**» در دست تهیه دارند تا در آن کتاب، با بسط ید بیش‌تری بتوانند سهم برتر و ارزنده‌ای را که زنان بابل در اعتلای فرهنگ و امور اجتماعی این شهر داشته و دارند، با تجلیل و تحسین فراوان، به قلم آورند:

نزد دانشوران و یا خردان	**دخترانند بهتر از پسران**
پسران فرع و دختران اصلند	**چون امینان حامل نسلند**

(اشاره است به سورهٔ انّا اعطیناک الکوثر....) نظیر خویش بگذاشتند و بگذشتند خدای عزّوجل جمله را بیامرزد (شیخ امین الدین).

سرشناسان عصر مامطیر

۱ـ **ابوالحسن المامطیری:** نخستین شخص از اهل مامطیر است که نام او در تاریخ دیده می‌شود. وی در سال (۳۳۱ ق) پس از آن که وشمگیر در جنگ با رکن الدوله حسن بویه منهدم شد، «حسن بویه.... مال وشمگیر طلب کرد و **ابوالحسن مامطیری** گفتند خواجه‌ای بود از آن وشمگیر که گنجور اسرار بود او را شکنجه‌ها کردند، جملهٔ مال خویش بداد و از آنِ مخدوم یک جو ننمود».(۹)

۲ـ **مهدی المامطیری:** یاقوت حموی از «المهدی بن محمد بن العباس بن عبدالله بن احمد بن یحیی المامطیری» ملقب به «ابن سرهنگ» نام می‌برد که از ثقاة فقهای عصر خود بود و در شوال سال (۴۴۰ ق) به همدان رفت».(۱۰) و نیز «ابوالحسن علی بن احمد بن طازاد المامطیری» را ذکر می‌کند که دانسته نشد کیست و چه کاره بود شاید همان ابوالحسن مامطیری باشد که نام او دربند بالا ذکر شد.

۳ـ ابن مهدی المامطیری: بهاءالدین الحسن بن المهدی المامطیری «نویسنده» و حکیم قرن (ششم ق)، از ائمه کبار این شهر است که از جمله مفاخر شمرده می‌شود. وی «رسالة الهنود فی اجابة دعوی ذوی العنود» را در سال (۵۷۹ ق) نوشته است.(۱۱) مقبرهٔ او در مامطیر بود و ابن اسفندیار می‌نویسد که قبر او را زیارت کرده است،(۱۲) اما اکنون اثری از آن نیست.

ابن اسفندیار از شخص دیگری هم به نام «الحسن بن علی بن مهدی مامطیری» یاد می‌کند که شاگرد مستفید ابومحمد الناصر الکبیر بود(۱۳)، و ثعالبی نیز در یتیمة الدهر ذکر مفصلی از او کرده است. با توجه به این که ناصر کبیر در سال (۳۰۴ ق) فوت شد، این ابن مهدی غیر از ابن مهدی مذکور در بند بالا است که در سال (۵۷۹ ق) می‌زیسته و معاصر ملک اردشیر در قرن (ششم ق) بود.

۴ـ ابوالقاسم مامطیری: در سال (۵۱۲ ق) هنگامی که ملک کی خسرو، علاء الدوله علی، به بابل کنار رسید، پسران ابوالقاسم مامطیری به نام خورشید، سهراب، شیرزاد و قارن به خدمت ملک آمدند.(۱۴) معلوم نیست ابوالقاسم مامطیری چه کاره بود، لکن پسران او، خورشید و قارن، به شرح زیر، صاحب مقاماتی بودند:

الف ـ اسپهبد خورشید ممطیر: وی را نصیر الدوله رستم شاه غازی (۵۳۳ ـ ۵۵۸ ق) به اتابکی فرزند خود «گرده بازو» تعیین کرد و نزد سلطان سنجر به مرو فرستاد.(۱۵)

ب ـ قارن مامطیری: وی در زمان نصیر الدوله، رستم شاه غازی، «پادشاه تابریان» بود(۱۶) و سپه سالاری رستاق و عمیدی از ساری تا آمل را به عهده داشت. بعداً در زمان علاء الدوله حسن بن رستم سال (۵۵۸ ـ ۵۶۶ ق) به سپه سالاری لاریجان منصوب شد و با مردم آن ولایت به عدالت رفتار نمود.(۱۷)

۵ـ اسپهبد تاج الدین شهریار پسر خورشید مامطیری: وی در سال (۵۷۰ ق)، به امر ملک اردشیر فرمان روای آمل شد(۱۸)؛ در شجاعت و چوگان مثل او سواری در طبرستان نبود.(۱۹)

۶ـ سید ناصرالدین ممطیر: در حدود سال (۵۹۸ ق)، نایب مؤید الدین وزیر بغداد بود که بعد از فوت شخص اخیر، وزارت بغداد یافت و وزیر خلیفه ناصرالدین الله گردید و لقب نصیر الدین گرفت. «حکم و تمکین مرتبه او بدان جا رسید که در دولت آل عباس، پیش از او برامکه را هم نبود».(۲۰)

۷ـ بورضا مامطیری: «ابو رضا حسین [حسن] بن محمد بن ابی الرضا العلوی المامطیری، از سرهنگان (حاجب) ملک اردشیر بود که دربارهٔ مخدوم خود «کفران نعمت و غدر و ناجوان مردی کرد».(۲۱) داستان این ناجوان مردی را جوینی چنین می‌نویسد: «در شهور سنهٔ ست و ستمائه سال [۶۰۶ ق] شاه غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود و از ملک‌های آباء و اجداد، داخل مازندران بیش در دست او نمانده، شخصی را در زی «سرهنگان» بو رضا نام، برکشید و تربیت کرد تا درجهٔ او عالی کرد و در ملک شریک او شد و هم شیرهٔ خود را به حکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان منسوب نافذتر شد طمع در اصالت پادشاهی کرد و مغافصةً «شاه غازی را در شکارگاه بکشت. هم شیرهٔ غازی که در حکم او بود، به قصاص برادر، شوهر را به نکال عفیف، چون مردان بکشت».(۲۲)

تاریخ جهان که قصهٔ خرد و کلان	**ثبت است در آن زشیر مردان ویلان**
در هر ورقش بخوان که فی عام کذا	**قدمات فلان بن فلان بن فلان**

سرشناسان عصر بار فروشده

«نگارنده» به اسامی رجال این دوره، چنان که باید دست رسی نیافت. غیر از کسان معدودی که اسامی آن‌ها، به مناسبتی در بخش تاریخ بار فروشده، در بعضی کتاب‌ها ذکر

شده است:

۱ـ «**عبدالقادر** ابن بابورو که **بار فروشدهی**»: وی کتاب خلاصة منهج الصادقین (تفسیر فارسی قرآن) را در **۸ ربیع الثانی سال (۱۰۷۸ ق)** به خط نسخ، تحریر کرده است (نسخه خطی کتاب خانه مدرسه صدر بابل).[۲۳]

۲ـ **محمد حسن بار فروشدهی**: وی فرزند خواجه اسماعیل بار فروشدهی بود و خط نستعلیق وی شهرت بسیار داشت حدود سال (۱۰۸۸ ق).[۲۴]

۳ـ **سید عبدالعزیز بابلکانی**: وی در زمان فرمان روایی سید عبدالکریم در ساری، به سال (۸۷۵ ق)، سپه سالار طرف غربی تیجنه رود (رودخانه تجن) بود و بعد از وی، پسرش سید شمس الدین به جای او منصوب گردید.[۲۵]

۴ـ **سید هیبت بابلکانی**: وی در سال (۸۸۱ ق)، کارگزار و سپه سالار سید عبدالکریم مرعشی بود و طرف شرقی رودخانه تجن را تا سر حد تمیشه (حد غربی استرآباد)، به عهده داشت.[۲۶]

۵ـ **سید حسین پازوای**: وی نیز در همان سال (۸۸۱ ق)، سردار و سپه سالار سید عبدالکریم مرعشی بود و طرف غربی رودخانه تجن را تا سر حد آمل به عهده داشت.[۲۷]

۶ـ **آقا شریف بنه دار**: ملا شیخ علی می‌نویسد: «آقا شریف بنه دار با یازده برادر شجاع بود و نوکر آقا بیژن رئیس. پس از او، سر به الوند دیو و یوسف رئیس فرود نمی‌آورد لیک... در قلعهٔ بار فروشده، از مردمان ملک سلطان مساعی جمیله به ظهور رسانید...»[۲۸]

گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد — افسانه شمر زیستن بی مر خود
باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد — افسانهٔ نیک شو، نه افسانهٔ بد

سرشناسان عصر بارفروش

میرزا محمد شفیع: وی اهل بندپی از توابع بار فروش بود. ناسخ التواریخ او را اصفهانی الاصل دانسته که «در ثانی دارالمرزش [مازندران] وطن گشت»[۲۹]، اما به هیچ مدرک و سندی اشاره نکرده و توضیح نداده که این مطلب را از کجا به دست آورده؛ شاید از این لحاظ بود که پدر او، سید احمد از نوکران نزدیک نادر شاه افشار، که در بند پی سکونت داشت، اصفهانی بود. اما میرزا محمد شفیع در بند پی به دنیا آمد و در آن جا بزرگ شد. قضا را، آقا محمد خان قاجار در آغاز کار خود، هنگامی که در بند پی تبعید بود، از کدخدای آن جا دبیر و نویسنده‌ای خواست. کدخدا که با میرزا محمد شفیع خویشاوندی داشت، او را نزد آقا محمد خان برد. رفته رفته نبوغ میرزا محمد شفیع و مِهر شاه او را به پایه وزارت و پس از آن، به صدارت اعظم رسانید. در کتاب خواجه تاجدار نیز آمده است که «در اواخر سلطنت آقا محمد خان قاجار سال (۱۲۱۱ ق)، میرزا شفیع، صدر اعظم طهران بود اما قدرتی نداشت زیرا تا روزی که آقا محمد خان قاجار در طهران بسر می‌برد، تمام کارها را خود، مورد رسیدگی قرار می‌داد و شغل صدارت میرزا محمد شفیع دارای جنبه تشریفاتی بود.»[۳۰]

بعد از مرگ آقا محمد خان، فتح علی شاه به سلطنت رسید و حاج ابراهیم کلانتر، اعتماد الدوله را به منصب صدارت اعظم منصوب نمود. وی از سال (۱۲۱۲ ق) تا اواخر سال (۱۲۱۴ ق) در این سمت بود تا این که «در روز دوشنبه اول ذی الحجه سال (۱۲۱۴ ق) مورد غضب فتح علی شاه قرار گرفت و او را به دستور شاه، در دیگ آب

جوشاندند»[۳۱]. پس از او، میرزا محمد شفیع مازندرانی به منصب صدارت برگزیده شد.[۳۲]

میرزا محمد شفیع مردی عاقبت اندیش بود و در قرارداد با انگلیس جانب حزم و احتیاط را فرو نمی‌گذاشت. دکتر صلاح العقاد می‌نویسد: «میرزا شفیع در برابر فشار انگلیسی‌ها که می‌خواستند [جزایر] هنگام و قشم و خارک را به عنوان پای‌گاه دریایی در اختیار داشته باشند، به ملکم خان گفت: انگلستان از طریق همین پای‌گاه‌های کوچک که در سواحل هندوستان بر پا کرد، آن کشور را از پای در انداخت و حالا معلوم نیست که امپراطوری مغول کجا رفت و چه شد»[۳۳] و شاید همین ملاحظهٔ خطر انگلیس بود که میرزا شفیع را به هواداری بیش‌تر از فرانسوی‌ها واداشت.[۳۴]

روابط ایران با فرانسه در زمان ناپلئون که «تنها چهار سال و چند ماه از اواخر سال (۱۲۱۹ ق) مصادف با سال [۱۸۰۵ م] تا اوایل سال (۱۲۲۴ ق) مصادف با سال [۱۸۰۹ م] ادامه داشت، به عهد صدر اعظمی میرزا شفیع بود. وی با دربار فرانسه مکاتبه داشت و نامه‌هایی به وزیران دربار ناپلئون نوشت. در منشآت نشاط (صفحات ۱۴۸ تا ۱۵۰ و نیز ۱۵۲) نسخه‌ای از نامه‌هایی هست که نشاط از جانب میرزا شفیع صدر اعظم به وزیر اعظم فرانسه نوشت».[۳۵] جنگ اول ایران و روس و صلحی که در نتیجهٔ امضای عهد نامه گلستان در سال (۱۲۲۸ ق) مصادف با سال [۱۸۱۳ م] برقرار شد در زمان صدارت میرزا محمد شفیع بود.[۳۶]

میرزا محمد شفیع به عمران و آبادی بار فروش، توجه بسیار داشت و به خرج خود، مدرسه و مسجد بسیار بزرگی در محله پنج شنبه بازار [قدیم] بنا نمود که به مدرسهٔ صدر اعظم معروف است. به نوشتهٔ ناصرالدین شاه: «ده کدهٔ نقیب دشت که بین راه بار فروش به علی آباد واقع است، میرزا شفیع صدر اعظم خاقان مغفور، وقف مدرسه‌ای نمود که خود در بار فروش بنا کرده است».[۳۷] هم چنین، مسجد جامع بار فروش را که بر اثر زلزله مهیب سال (۱۲۲۳ ق) یا در سال (۱۲۲۰ ق) ویران شده بود، تجدید بنا نمود و

بسیاری از مساجد و تکایا را تعمیر کرد.

دربارهٔ میرزا شفیع صدر اعظم روایت کرده‌اند که: «فتح علی شاه در جشنی بزرگ، به میرزا شفیع گفت یا یک پیاله شراب بخور و با حاضران در جشن، سرخوش باش؛ یا جریمهٔ بزرگی از تو خواهم گرفت. صدر اعظم دادن جریمه را بر گرفتن ساغر ترجیح داد و حسب الامر شاه، پنج هزار تومان جریمه پرداخت (به ارزش پول در زمان فتح علی شاه)، و خود را از خوردن آن چه در عمرش نخورده بود، معاف داشت؛ و چون می‌خواست تقدس خود را بر علمای آن عصر معلوم نماید، تفصیل دستور شاه، و جواب خود، و پرداخت جریمه را به میرزا ابوالقاسم قلمی نوشت. میرزا ابوالقاسم در جواب او نوشت: بسیار غلط کردی که یک پیاله شراب حلال که به حکم سلطان بود، نخوردی. می‌خواستی آن پیاله را بنوشی و پنج هزار تومان را برای فقرا و ضعفا مبذول داری».[۳۸]

به نوشتهٔ بعضی از مورخان، میرزا محمد شفیع مردی دانش‌مند بود و کتاب جامع التمثیل[۳۹] از او است.[۴۰] ولی به نظر «نگارنده» بعید است از او باشد و هم‌کاری وی با پروفسور درن نیز، در گرد آوری دیوان امیر پازواری، که در سال (۱۲۷۷ ق) به چاپ رسید، محل تردید فراوان، بلکه مردود است؛ و به طور قطع و یقین، تشابه اسمی وجود داشته است زیرا:

۱ـ زمان سفر پروفسور برنهارد درن به بار فروش، بعد از تاریخ فوت صدر اعظم بود. به خصوص که پروفسور درن دیوان امیر را در سال (۱۲۷۷ ق) به چاپ رسانید و صدراعظم در ۱۲۳۴ یعنی ۴۳ سال قبل از آن، وفات یافته بود.[۴۱]

۲ـ طولانی بودن مدت لازم برای بهره مندی از هم‌کاری میرزا شفیع برای ترجمه‌ها و تنظیم دیوان امیر پازواری، ایجاب می‌کرد که پروفسور درن مدت زیادی دربار فروش توقف داشته باشد، حال آن که مدت توقف و سفر او کوتاه بود.

۳ـ آن میرزا شفیع که با پروفسور درن هم‌کاری داشت، می‌بایست در روسیه بوده باشد تا بتواند زمان زیادی در اختیار پروفسور درن قرار داشته باشد و کار ترجمه‌ها و

تنظیم دیوان را با نظارت او انجام دهد.

۴ـ اکثراً، نام میرزا شفیع هم‌کار پروفسور درن را میرزا محمد شفیع، و نه میرزا محمد شفیع، نوشته‌اند.

۵ـ پروفسور درن در مقدمه‌ای که به زبان آلمانی بر دیوان امیر پازواری نوشته است، نام هم‌کار ایرانی خود را «میرزا شفیع مازندرانی» ذکر نموده و در هیچ جا اشاره نکرده که وی صدر اعظم است.

۶ـ پروفسور درن اگر از هم‌کاری میرزا شفیع صدر اعظم بهره‌مند شده بود، به رعایت نزاکت و ادب، یا دست کم برای جلوه دادن اهمیت هم‌کاری با او، اشاره‌ای به عنوان «صدر اعظم» می‌کرد و از او، تشکر می‌نمود که با آن همه اشتغالات دولتی وقت‌گیر، از طهران به بار فروش آمد و با او هم‌کاری نمود.

۷ـ پروفسور درن در صفحات ۵ و ۶ مقدمهٔ جلد اول کنز الاسرار، که به زبان آلمانی نوشته است، تصریح نمود که میرزا شفیع، هم‌کار او، **اهل بار فروش** است، حال آن که میرزا شفیع صدر اعظم، اهل بند پی بود.

۸ـ مقدمهٔ فوق دلالت دارد بر این که میرزا محمد شفیع هم‌کار پروفسور درن در سفارت خانه ایران در روسیه خدمت می‌کرد. پروفسور درن در آن جا، به وی برخورد و از او برای حل مشکلات موجود در حکایات کنزالاسرار، کمک خواست و میرزا شفیع، به نوشتهٔ پروفسور درن در همان مقدمه، چون اهل بار فروش بود و لهجهٔ مازندرانی را خوب می‌دانست (و زبان مادری او بود)، برای کمک به پروفسور درن، حاضر شد.

با این توضیحات، مسلم است که میرزا شفیع، هم‌کار پروفسور درن، غیر از میرزا شفیع صدر اعظم بود و لاغیر. محقق جوان شهر ما، یوسف الهی نیز به «نویسنده» نوشته است: «هر خوانندهٔ کنجکاوی که کتاب ارزشمند کنزالاسرار را ورق می‌زند، وقتی در مقدمهٔ آن به نام میرزا محمد شفیع مازندرانی رو به رو می‌شود، نخست نام میرزا محمد شفیع صدر اعظم فتح علی شاه قاجار، به ذهنش متبادر می‌گردد.

اما، بیش‌تر که دقت می‌کند متوجه یک دوگانگی در این نام می‌شود که در این مجال اندک به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود: میرزا محمد شفیع کنزالاسرار، به نوشتهٔ درن، اهل بار فروش بود که درن با او در سفارت خانهٔ ایران آشنا می‌شود و در هیچ جای کتاب، به بند پئی بودنش، اشاره نشد. جلد اول کنز الاسرار در سال (۱۲۷۷ق) در پطرز بورغ منتشر گردید حال آن که میرزا محمد شفیع صدر اعظم در سال (۱۲۳۴ق) در قزوین درگذشت و این فاصلهٔ زمانی گویاتر از هر دلیلی است چرا که اولاً، میرزا شفیع صدر اعظم در این فاصلهٔ زمانی در قید حیات نبود و ثانیاً، در چند دههٔ آخر عمرش به خاطر برخی ناهنجاری‌های داخلی و خارجی، چنان به امور مملکت مشغول بود که فرصت این گونه طرح‌ها را نداشت؛ ثالثاً، در هیچ کتاب تاریخ عصر قاجار دیده نشده که صدر اعظم، زمانی را هر چند کوتاه در سفارت خانهٔ ایران در روسیه به سر برده باشد؛ رابعاً، در هیچ کتاب، لقب صدر اعظم را که مقامی والا و مهم بود، برای میرزا شفیع عنوان نمی‌کند. «نگارندهٔ» این سطور [یوسف الهی] سال‌ها پیش در پی جوابی در این خصوص که میرزا محمد شفیع کنز الاسرار، پس چه کسی بود؟ به تکاپو افتادم. در این جریان به نظر آقای محمد کاظم گل بابا پور رسیدم. وی در پاسخ به پرسش من، چنین گفته بود: میرزا شفیع مازندرانی (کنز الاسرار) اهل بار فروش و ساکن محلهٔ اوجابن بود (آقای گل باباپور مکان منزل او را نیز به «نگارنده» [یوسف الهی] نشان داد). وی کارمند کنسول روسیه در مازندران (بار فروش) بود [!] که فصل‌های پاییز و زمستان را در بار فروش به سر می‌برد و فصل‌های بهار و تابستان را به روسیه می‌رفت [!]. وی در تدوین کتاب کنز الاسرار نقش به سزایی داشت. از او فقط یک پسر باقی ماند که ناخلف گردید و تمام دارایی پدر را بر باد داد. پس، بنابر نظر او [گل بابا پور] نیز این دو شخصیت از هم مجزا می‌باشند».(۴۲)

میرزا محمد شفیع در نوزدهم رمضان سال (۱۲۳۴ ق) در قزوین درگذشت.(۴۳)

میرزا فضل الله خاوری شیرازی، صاحب تاریخ ذوالقرنین، درباره ماده تاریخ فوت او، و نیز تاریخ صدارت جانشین او، میرزا محمد حسین صدر اصفهانی،(۴۴) چنین گفته است:

برفت صدر جهان میرزا شفیع و به جایش نشست حاج محمد حسین خان به صدارت
ز کلک خاوری، آن مقتدای اهل معانی وزیر اعظم «تاریخ فوت گشت و صدارت»[۴۵]

(۱۲۳۴ ق)

و به گفتهٔ محمود میرزا قاجار مؤلف مجمع المحمود: «صدر بر صدر جنان کرده مکان»[۴۶] (۱۲۳۴ ق)

جنازهٔ میرزا محمد شفیع را به امانت گذاشتند و بعداً، به عتبات عالیات بردند. برای تجلیل از جنازهٔ او، از جانب فتح علی شاه سفارش نامه‌ای به داوود پاشا والی بغداد نوشته شد و داوود پاشا، پس از انجام مراسم تدفین، جوابی به زبان ترکی بر روی کاغذ ترمه، به فتح علی شاه نوشت و اطلاع داد که مراسم تدفین میرزا محمد شفیع صدر اعظم، که هم راه جعفرخان نایب الملک (پدر احمد خان عمید الملک) به عتبات عالیات فرستاده‌اند، با حرمت و استقبال انجام گرفته است:[۴۷]

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم حمداً لله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند ما نیز توکلت علی الله رفتیم[۴۸]

میرزا محمد علی مازندرانی (بارفروشی): وی در آغاز سلطنت فتح علی شاه سال (۱۲۱۲ ق) تولّد یافت و پس از قریب به ۵۰ سال عمر، در اواخر سلطنت محمد شاه سال (۱۲۶۱ ق) درگذشت. پدر او: محمد باقر «از اعیان و اشراف بلدهٔ بار فروش بود» و در «معمورهٔ بار فروش در جنب مسجد حاجی کاظم بیک سکنی داشت». برادر بزرگ میرزا محمد علی، به نام شفیع، مقام والایی در دستگاه سلطنت داشت و برادر کوچکش، میرزا ابراهیم در شهر بار فروش زندگی می‌کرد.

میرزا محمد علی «در شعبان سال (۱۲۵۰ ق) به مدت یک سال، حکومت نطنز، را بر عهده داشت و سپس حکم ران کاشان شد». وی خلاصه‌ای از شرح حال خود را هم راه با شجرهٔ نیاکانش در کتابی به خط زیبا نوشت و در پایان آن، خطاب به فرزندانش، نصایحی نمود (در ۲۰ بند) و به این رباعی ختم کرد:

من بندهٔ عاصیم، رضای تو کجا است تاریک دلم، نور و ضیای تو کجا است.

ما را تو بهشت اگر به طاعت بدهی بیعی باشد، لطف و عطای تو کجا است.

میرزا محمد علی در صفحات آخر کتاب خود، تاریخ تولد فرزندان خود را هم نوشته از جمله:

۱ـ «تاریخ ولادت با سعادت گرامی فرزند اعز ارشد ارج‌مند و قرة العین دل بند خلف بلند اختر میرزا محمد باقر مشهور و ملقب به **میرزا خانلو** یوم سه شنبه هفدهم شهر محرم الحرام مِن شهور سنه (۱۲۴۳ ق)». کلیهٔ نواده‌های او، نام خانوادگی خود را «**خانلوی**» گرفته‌اند.[۴۹]

۲ـ «تاریخ ولادت با سعادت فرزند دل بند **میرزا محمود**[۵۰] که در ایام حکومت نطنز نطفه منعقد گشته هنگام مراجعت چند روزی در کاشان متوقف، در شب سه شنبه سه ساعت به صبح روز بیست و یکم ماه شعبان سال (۱۲۵۰ ق)». کلیهٔ نواده‌های او، نام خانوادگی خود را «**محمودی**» گرفته‌اند.[۵۱]

۳ـ «تاریخ ولادت با سعادت قرة العین گرامی فرزند عزیز با تمیز **میرزا مهدی** یک ساعت و نیم از مغرب شب سه شنبه یازدهم صفر المظفر گذشته و آفتاب عالم تاب در بیست و پنجم حمل سیر می‌کرد و قمر شش درجه از برج سنبله گذشته؛ امیدوار از خالق لیل و نهار که با طول عمر و توفیق فضیلت و عبادت در رکاب نصرت انتساب حضرت خیر الاوصیاء و شمس الاولیاء صاحب الامر و النصر از جملهٔ مجاهد فی سبیل‌الله گردد سنه (۱۲۵۶ ق)».

فرزندان دودمان نیای **مادری** خانوادهٔ میرزا محمد علی نام خانوادگی خود را، بعضی با انتساب به آقا رضای وزیر، «**وزیری**» و بعض دیگر «**سیروس**» گرفته‌اند.

منوچهر محمودی، که کتاب میرزا محمد علی مازندرانی (بار فروشی)، جد اعلای خود را در سال (۱۳۳۸ ش) با چاپ عکسی منتشر نموده، در مقدمهٔ این کتاب نوشته است: «نیای بزرگوار ما شادروان میرزا محمد علی مازندرانی [بارفروشی] خلاصه‌ای از

وقایع دوران زندگی خود و نیاکانش را که تقریباً از سه قرن پیش به یاد داشته با خطی خوش و انشایی فصیح به یادگار گذاشته است. اکنون در صدد بر آمدیم آن را به همان صورت کلیشه کرده به چاپ برسانیم تا هم از زوال مصون بماند و هم افرادکثیر خانوادهٔ ما از چگونگی اجداد خود تا آن جا که آن مرحوم مرقوم داشته است، مطلع گردند. در حاشیهٔ این تاریخ چه، شمه‌ای از نام و نشان و رسم زندگی اولاد و احفاد شادروان میرزا محمد علی مازندرانی [بارفروشی] تذکار گردیده، باشد که نسل آینده از نوشتن وقایع زندگی خود دریغ نکرده، میراث پر ارزشی را که قرن‌ها خواهد ماند، برای دودمان خود باقی بگذارند».(۵۲)

محمد ندیم بار فروشی: محمد ندیم بار فروشی فرزند محمد کاظم، نویسندهٔ تاریخ مفرح القلوب است وی به سال (۱۲۴۱ ق) در گذشت.(۵۳)

محمد حسین بیگ دریابیگی: وی پسر حاج محمد خان بیات اهل پازوار (حومهٔ بار فروش) بود و در حدود سال (۱۲۳۰ ق) مدتی دریا بیگی مازندران را داشت. محمد مهدی خان شحنه، شاعر معروف بار فروشی فرزند اوست.(۵۴)

شیخ زین العابدین بار فروشی: وی از جملهٔ زندیه هایی است که به دراز کلا کوچانیده شده بودند. شیخ زین العابدین شخصاً معاصر آقا محمد خان قاجار و فتح علی شاه بود و فرزندش ملا قنبر که معاصر محمد شاه و اوایل ناصر الدین شاه بود، جد خاندان قنبر زاده، آقاجانف، فرزادنیا و گلستانی می‌باشد.

فرزندانش بدین قرار بودند:

۱ـ کربلایی رجب، پدر ابراهیم و شعبان علی.

۲ـ ابوالقاسم.

۳ـ حاج علی اصغر، پدر زین العابدین پدر حاج رجب، و این شخص اخیر، پدر محمد حسین، احمد و محمود قنبر زاده.

۴ـ آقاجان، پدر بصرا و حاج محمد تقی (خانوادهٔ بصرایی، آقاجانف، معتقدی،

فرزادنیا).

۵ـ حاج عباس علی (جد خانواده گلستانی).

حاج[55] **محمد علی بارفروشی:** در سال (۱۲۳۸ ق) دربار فروش متولد شد. پدرش محمد صالح زارع ساکن محله «آقا رو پیش» بود[56] وی در ۱۸ سالگی بار فروش را ترک کرد و در ۲۲ سالگی به شیراز رفت تا این که بعد از تسلیم شدن در مقبرهٔ طبرسی (سال ۱۲٦۵ ق)، در سبزه میدان[57] بار فروش به قتل رسید (۲۳ جمادی الثانی سال ۱۲٦۵ ق) و در مدرسه زکی خان[58] در محله حصیر فروشان مدفون گردید. یکی از آثار او، ابحار القدسیه است که محتوی ۱۰ قطعه می‌باشد: ۸ قطعه آن به زبان عربی و به صورت مناجات است؛ دو قطعه دیگر به صورت نامه خطابیه است و محتوی بعضی مطالب تاریخی می‌باشد. یکی از آن‌ها این طور شروع می‌شود: «فلقد کتبت ذلک اول یوم من شهر جمادی من سنة (۱۲٦٦ ق) [۱۲٦۵ ق] یوم خروجی من بلدی بحکم الرجال الذی الله یعلم شأنه....»، در پایان این قطعه چند خط به زبان فارسی اضافه شده است؛ قطعه دیگر خطاب به ملا محمد حمزه است و چنین شروع می‌شود: «آثار القدوسیه جل و عز الی عالم البلد حاجی ملا محمد» و قسمتی از آن، این است: «و أتق من ان تکون عند الامام عجل الله فرجه مؤاخذاً».[59]

این نوشتجات در موزهٔ انگلستان تحت شماره Ms.or 5110 محفوظ است و نیز در کتاب خانهٔ ادوارد برون به شماره BBF.4 مضبوط می‌باشد.[60]

حاج محمد علی «در ایامی که در خانهٔ میرزا محمد تقی کبیر مجتهد رئیس هیأت علمای ساری،[61] در ساری محبوس بود، تفسیری به سورهٔ توحید نگاشت و در شرح صاد کلمهٔ الصمد [چندین صفحه] نوشت.... تفسیر صاد در ساری تمام نشده بود، حاج محمد علی در قریهٔ طبرسی به نگارش باقی آن مشغول بود و آن را به آخر رسانید.... و قبل از خروج از قلعه، اوراق محتوی تفسیر صاد الصمد را با سایر اوراق در میان کیسه‌ای گذاشت و سرش را بست و مهر و موم کرد و نزد ملا محمد حمزه، به بار فروش فرستاد که

نزد او محفوظ بماند [ولی بعداً از آن اوراق اثری به دست نیامد]».[۶۲]

قهار قلی خان: وی پسر خانلر[۶۳] خان **پسر علی قلی خان** برادر آقا محمد خان قاجار است.[۶۴] ولی مسعود میرزا ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه می‌نویسد: «قهار قلی خان پسر خانلرخان **پسر مرحوم مصطفی خان** قاجار آق قونلو، عموی فتح علی شاه [و از برادران آقا محمد خان قاجار] بود؛ و این خانلر خان و پسرش قهار قلی خان به عمواقلی مشهور بودند.

پدر تاج دارم، ناصرالدین کمال مرحمت را به این عمو اقلی‌ها داشت و همه وقت سفارش آن‌ها را به من [که حاکم مازندران بودم] می‌کرد.... من چند سفری که به بارفروش رفتم در خانهٔ قهار قلی خان منزل می‌کردم».[۶۵] اما، محسن حمیدی رییس سابق هیأت مدیرهٔ کارخانه پنبه پاک‌کنی بابل (نوهٔ دختری این خانواده) به «نویسنده» یاد آوری کرده است که «قهار قلی خان و برادرش نادر قلی خان فرزند خانلر خان بودند که جدّشان علی قلی خان برادر آقا محمد خان قاجار بود، قهار قلی خان فرزند نداشت»؛[۶۶] اما ناصرالدین شاه در سفرنامه دوم خود به بار فروش سال (۱۲۹۲ ق) می‌نویسد: «قهار قلی خان **پسرش** حاکم بار فروش است. حاضر خدمت و پیاده جلو اسب می‌رفت».[۶۷] عجیب است که ناصرالدین شاه در مورد نسب افراد نزدیک خانوادهٔ خود، دچار اشتباه شده و حاکم وقت بار فروش را پسر قهار قلی خان پنداشته است.

درست است که اختلاف روایت در تاریخ، زیاد دیده می‌شود، و در احادیث مذهبی هم اختلاف روایت وجود دارد، و درست است که گفته‌اند:

تاریخ که گرد آوری اخبار است　　　در هر خبرش شک و یقین بسیار است

و از قدیم هم می‌گفتند: «الخبر یحتمل علی الصدق و الکذب»؛ اما، نه به این شوری، که ظل السلطان در خانهٔ قهار قلی خان منزل نماید و او را «عمواقلی» خطاب کند و او را پسر خانلر خان، پسر مصطفی خان قاجار عموی فتح علی شاه بنویسد، ولی پدرش (ناصرالدین شاه) در سفرنامهٔ اول بار فروش سال (۱۲۸۲ ق) بنویسد: «به خانهٔ خانلر خان

و پسرش قهار قلی خان رفتیم و «**خانلر خان پسر علی قلی خان** برادر آقا محمد شاه [آقا محمد خان] به حضور آمد بسیار پیر بود حساب عمرش را نمودیم هشتاد و پنج سال متجاوز داشت...»(۶۸) این همان علی قلی خان است که فتح علی شاه بعد از رسیدن به سلطنت، دستور داد او را که عمویش بود کور کردند و به مازندران تبعید نمودند. به احتمال قوی حکومت پسرش خانلر خان در مازندران، و حکومت قهار قلی خان و نادر قلی خان، نوه‌های علی قهار قلی خان املاک زیادی وقف مدرسه و مسجد قهاریه و امور خیریه نمود و وقف نامهٔ(۶۹) مفصلی نوشت که متن آن در قسمت آخر کتاب حاشیه بر فواید الاصول تألیف شیخ کبیر بار فروشی، چاپ شده است. این اواخر بر سر تولیت موقوفات او کش مکش هایی درگرفت که مختصری از آن، ضمن توصیف مسجد جامع بابل، توضیح داده شد.

خانهٔ مسکونی قهار قلی خان همان است که امروزه نواده‌های او (خانوادهٔ شهریار پور) در آن سکونت دارند و قسمتی از آن خانه را «پاساژ تجاری» ساخته‌اند این خانه از مشرق به خیابان فعلی بازار، و از مغرب به میدان سابق ایست گاه اتومبیل‌های کرایه‌ای محدود بود و حیاط آن وسعت بسیار داشت. «نویسنده» به یاد دارد که او را در سن شش سالگی برای تماشای بند بازی و تعزیه، که در آن حیاط انجام می‌شد، می‌بردند. بند باز شخصی بود به نام «آتش باز» که در بالای بند، گوسفند ذبح می‌کرد؛ و تعزیهٔ آن هم بسیار با شکوه بود و نقش امام را در تعزیه روز عاشورا، شیخ طاهر بهشتی به عهده داشت که هم سایهٔ دیوار به دیوار خانهٔ مسکونی خانوادهٔ «نویسنده» در ابتدای «تنگهٔ ملک» در اجابن بود. وی با شایستگی کامل وظیفه‌ای را که به عهده داشت، ایفا می‌نمود و اشعار جالبی به آهنگ در معرفی خود به عنوان امام حسین (ع) می‌خواند که «نویسنده» چند بیت آن را در حافظه دارد:

شب میلاد ببردند ملایک سوی عرشم — وندر آن شب، همه اسرار جهان گشت عیانم

به خدا بنده‌ام و بر همهٔ بنده، خدایم — بندگی بین به خدا، گاه چنین، گاه چنانم

اکنون برای «نویسنده» این تأسف عمیق باقی است که در آمد آن همه املاک و اموالی را که قهار قلی خان با نیت خیر، وقف مؤبد نموده بود، تا آن جا که «نویسنده» شنیده و دیده است، محمد اشراقی (فرزند ثقة الاسلام شیخ جعفر اشراقی متولی وقت این موقوفات) و **سلطان العلماء** شیخ بهاء الدین نبوی نوری (دایی دکتر منوچهر آزمون مدیر کل اوقاف وقت، با دست یاری **حسن ریش بابلی**) به مصارفی دور از نیات واقف (قهار قلی خان) رسانیده‌اند. شاید برای این قبیل موارد بود که حافظ گفته است: «که می حرام ولی به زمان اوقاف است». اگرچه به قول بیهقی: «سخت دشوار است بر من، که بر قلم من چنین سخن می‌رود، ولیکن چه چاره است که در تاریخ محابا نیست».[۷۰] و با آن که «نویسنده» اکراه دارد که از درگذشتگان، جز به نیکی یاد کند، که گفته‌اند: اذکروا امواتکم بالخیر؛ اما، نباید از نظر دور داشت که «آنان رفتند و ما **را نیز باید رفت که روز عمر به شبان‌گاه آمده است**»[۷۱]، پس نباید حقایق را پنهان کرد: باید حقیقت را گفت، جز حقیقت نگفت و تمام حقیقت را گفت.

محمد حسن خان مفتخرالممالک بار فروشی: وی فرزند نادر قلی خان است. نادر قلی خان برادر قهار قلی خان، و هر دو فرزند خانلر خان بودند. مادر محمد حسن خان دختر حجة الاسلام ملا محمد اشرفی بود و در افواه عامه به حسن خان مفتخر شهرت داشت. وی دارای ۵ پسر بود به اسامی: جعفر قلی‌خان (پدر سرهنگ محمد حسن شهریارپور)، نادرقلی خان (پدر پوران مفتخری، هم‌سر محسن حمیدی)، رضا قلی خان، الله قلی خان؛ و ۳ دختر به اسامی: همایون (هما، مادر محسن حمیدی)، خورشید و زرین تاج. مفتخر سال‌های متمادی نایب الحکومه بار فروش بود و در اولین دورهٔ مجلس شورای ملی، از طرف اهالی بار فروش، به نمایندگی انتخاب گردید و «به شهادت صورت جلسات مجلس[۷۲] در آن دوره، وی سخن‌رانی‌های مفیدی در جهت رفاه حال مردم و حمایت از مردم بی‌بضاعت در مقابل گرانی ارزاق و مایحتاج ایراد نمود».[۷۳] در آخر زندگی، میان او و اسماعیل عموزاده اختلاف شدیدی روی داد. در آن موقع حسن بیک نامی

دربار فروش منزل داشت که قفقازی بود و امور خود را به وسیلهٔ تهدید این و آن می‌گذرانید. چون متنفذین بار فروش در مواقع ضرورت به او احتیاج داشتند، از آن جهت، با کمال بی پروایی و تبختر می‌زیست. حسن بیک تهور را بدان جا رسانید که عبدالسلام آگنت تبعهٔ روسیهٔ تزاری و نمایندهٔ کنسول روسیه دربار فروش (پسر عمهٔ آقا حسن بادکوبه‌ای پدر اردشیر برزگر) را به قتل رسانید. وی چند نفر تروریست، از جمله اصغر گیلک و حسین قفقازی که در مشهد سر قایق ران بودند، در خیل خود داشت؛ و چون از مفتخر الممالک دل گیر بود، تحت اغوا و تطمیع مخالفان او قرار گرفت و به خانهٔ مفتخر رفت. محسن حمیدی از زبان مادر خود نقل می‌کند که: «در آن شب واقعه، مفتخر الممالک مهمان داشت و قبل از آمدن مهمان‌ها، برای نماز آماده می‌شد که وضو بسازد. در همین موقع، درب حیاط کوچک منزل که معمولاً در ساعات شب قفل می‌کردند، کوبیده می‌شود. وی به گمان این که مهمان‌ها آمدند، با صدای بلند می‌گوید از طرف بازار تشریف بیاورید، و سپس، کارگر منزل را برای باز کردن درب می‌فرستد. اما، بعد از این که برای بار دیگر، درب طرف بازار کوبیده می‌شود، مفتخر به تصور آن که کارگر منزل متوجه نشده، شخصاً برای باز کردن درب می‌رود و مشاهده می‌نماید کارگر او را گرفته‌اند و دهان او را بسته‌اند و بعد هم بقیه ماجرا....»(۷۴)

اما، بقیهٔ ماجرا این است: «مفتخر با آن که همیشه مسلح بود ولی این بار چون در نماز ایستاده بود [یا وضو می‌گرفت]، اسلحه نداشت و از صدای حسن بیک، همان جا در تاریکی شب، بدون چراغ به حیاط بیرونی رفت و نوکر خود را برای آوردن چراغ، به درون فرستاد. حسن بیک موقع را مقتضی دانست و فوری با شلیک دو سه تیر کار او را ساخت».(۷۵)

(روزنامه ستاره ایران، شماره ۸۲، یک شنبه اول ربیع الاول (۱۳۳٦ ق) برابر ۲۴ آذر سال (۱۲۹٦ ش)

این همه شوکت و ناموس کسان آخر کار ‌‌ ‌‌ چند سطری است که بر صفحه دفتر گذرد

(ایرج میرزا)

میرزا رضی حمزه کلایی: از او جز این اطلاعی در دست نیست که به نوشتهٔ مؤلف روضة الصفای ناصری: «فتح علی شاه در اوایل سال (۱۲۳۰ ق)، مهدی قلی خان قاجار دوالو را، که از حکومت بندر بوشهر فارس باز آمده بود، به وزارت محمد قلی میرزا ملک آرای مازندران مأمور و **میرزا رضی حمزه کلایی** را از وزارت او معزول گردانید». (۷۶)

میرزا جعفر حمزه کلایی: مؤلف روضة الصفای ناصری، از **میرزا جعفر حمزه کلایی** وزیر محمد قلی میرزا ملک آرا حاکم دار المرز مازندران نام می‌برد که محمد قلی میرزای ملک آرا او را به مأموریتی به کرمان فرستاده است. (۷۷)

میر محمد معین التجار: وی در جریان مشروطیت، از هم کاران بسیار نزدیک ملا محمد علامه مجتهد، مشروطه خواه بار فروش بود و جان خود را در راه مشروطه خواهی از دست داد. هم سر او خواهر حاج حسین جان بزرگ (سعیدی) بود.

اسماعیل عموزاده: وی و فرزندش عباس عمو زاده از مالکان بار فروش بودند. فرزندان دیگرش: حسن عمو زاده و ابراهیم مهدوی می‌باشند. (۷۸)

غلام علی مشیر التجار: غلام علی طهماسبی مشهور به مشیر التجار فرزند مشهدی محمد حسین تاجر، و این شخص اخیر فرزند حاج طهماسب تاجر (جد اعلای خانواده طهماسبی در بابل) بود. غلام علی نیز، خود از بازرگانان معتبر و خوش نام بار فروش بود و با دختر اعظام السلطنه (ایرجی) به نام نواب عالیه ازدواج نمود. وی از ازدواج اول خود، دو دختر داشت که یکی هم سر حاج محمد جعفر معتمدی شد و فرزندان برومند آن زوج خوش بخت، از جمله، مهندس احمد و مهندس کریم معتمدی هستند؛ دختر دیگر به نام مولود خانم هم سر علی حسین برزگر (برادر اردشیر برزگر) شد و فرزندانش: کاوه و مهین دخت هستند.

مولود طهماسبی (برزگر) در اوایل تأسیس مدارس جدید در مشهد سر، مدیر یکی از دبستان‌ها بود. تصویر او در بخش آموزش کتاب حاضر چاپ شده است.



محمد حسن خان مفتخر الممالک نایب الحکومه بار فروش و نماینده بار

فروش در اولین دوره مجلس شورای ملی ایران (جد خانوادهٔ شهریارپور و مفتخری بابل)

عکس از محسن حمیدی نوهٔ دختری مفتخر الممالک

مهندس احمد معتمدی در نامه‌ای به «نویسنده»، نوشته است: «غلام علی مشیر التجار از چهره‌های آزادی خواه و مشروطه طلب بود و به علت مسافرت‌های متعدد و ممتدی که در اروپا و هند داشته، به دموکراسی آشنا بود و همواره در این باب فعالیت داشت. ضمناً، بازرگان بسیار مشهور و متمولی بود که همه ساله مقادیری کالا از روسیه وارد یا به آن کشور صادر می‌نمود و ضمن اقامت شش ماهه در اروپا، که تا لندن هم سفر می‌کرد، مقادیر هنگفتی جنس و حتی طلا آلات وارد می‌نمود. مادر «نویسنده» [مهندس احمد معتمدی] که فرزند او [فرزند مشیر التجار] بود، حکایت از صندوق چه‌های مملو از ساعت، طلا و نقره می‌نمود. ایشان در محله نقیب کلا، کاخی به سبک روسیه و منازلی که در اروپا دیده بود، بنا کرد که اغلب نجار و بنّای آن را از روسیه آورده بود، طوری که این ساختمان در بابل منحصر به فرد بود و موقعی که رضا شاه اولین بار، پس از تاج گذاری، به بابل آمد، در این منزل اقامت کرد. حاج غلام علی مشیر التجار در جریان حملات متعدد عوامل محمد علی شاه به بابل، چون با عبدالسلام آگنت قرابت داشت و تحت حفاظت بود، صدمه‌ای ندید. عموی من [عموی مهندس معتمدی]، شادروان حاج محمد تقی معتمدی با مشیر التجار حشر و نشر داشت. منزل فوق الاشاره، مدت‌ها محل اداره دادگستری بابل بود و بعد به مدرسه اجاره داده شد، چند سالی هم به کارخانه و کارگاه مونتاژ رادیو و تلویزیون که وسیله «نویسنده» [مهندس احمد] و برادرم [مهندس کریم] تأسیس گردیده بود، تبدیل شد و اکنون، چند سالی است که به فروش رسیده و تخریب گردیده است».(۷۹)

مهندس معتمدی اضافه کرده است: «عبدالسلام آگنت از اهالی بادکوبه بود و با پدر اردشیر برزگر قوم و خویشی داشت. عبدالسلام سال‌ها در بار فروش نماینده [آگنت] روسیه تزاری بود و با یکی از اقوام هم سر مشیر التجار ازدواج کرد و در بابل قدرت فوق العاده‌ای به هم رسانید که اغلب از او هراس داشتند و سرانجام ترور گردید».(۸۰)

حاج طهماسب: وی پدر حاج محمد رضا و این شخص اخیر پدرِ: (حاج طهماسب

دوم و دکتر عسکری طهماسبی) و نیز، پدرِ حاج محمد تقی (پدرِ حاج علی اکبر و دکتر اسماعیل طهماسبی) بود. حاج طهماسب دوم (فرزند حاج محمد رضا) پدرِ مهندس باقر طهماسبی و صادق طهماسبی است.

حاج حسن جان معتمدی: وی جد اعلای خانواده معتمدی است که همه افراد این خانواده بازرگان ـ ملاک ـ و دولت مرد عالیرتبه بودند و به علت رفتار پسندیده‌اشان، مورد تکریم و احترام مردم بودند و به خوش نامی مشهورند. «حاج حسن جان پس از مسافرت به یزد و کاشان و تجارت در آن جا، به مازندران برگشت و دربار فروش به بازرگانی مشغول شد و فرزندان خود را هم وارد کارهای تجارتی نمود».[۸۱] فرزندان حاج حسن جان بدین قرار بودند:

۱ـ آقا میرزا محمد

۲ـ حاج محمد تقی[۸۲] (بانی گورستان بابل و دبیرستان معتمدی)، پدرِ: حسن ـ ابراهیم ـ دکتر قاسم ـ مهندس محسن

۳ـ حاج محمد جعفر (پدرِ مهندس احمد رئیس دانشکدهٔ مخابرات ـ مهندس کریم معتمدی وزیر پست و تلگراف و تلفن ـ یوسف ـ مهندس اسماعیل).

۴ـ آقا محمد رضا (پدرِ باقر ـ دکتر نقی ـ مهندس کاظم ـ مهندس عسکری ـ عابد آقا).

حاج حسین جان سعیدی: وی از خاندان سعید العلمای بار فروشی روحانی بزرگ بار فروش است (سعید العلماء در قرن (سیزدهم ق) از اعاظم روحانیون زمان خود بود). حاج حسین جان سعیدی، معروف به حاج حسین جان بزرگ، معروف‌ترین و ثروت مندترین بازرگان بار فروش بود و شهرت نیکویی داشت؛ خواهر او هم سر میر محمد علی معین التجار (شهید راه مشروطه) بود. حاج حسین جان دو پسر داشت که هر دو از بازرگانان بزرگ بار فروش به شمار می‌آمدند: حاج میرزا محمود سعیدی و حاج محمد ابراهیم سعیدی. دختران حاج حسین جان یکی هم سر ثقة الاسلام سید علی اسلامی و

دیگری هم سر محمد حسین قنبر زاده بود. برادر حاج حسین جان سعیدی به نام حاج عبدالمجید مجیدی نماینده و رئیس اطاق تجارت بار فروش و از بازرگانان معتبر بود.

محمد حسن حایری: پسر فضل الله مازندرانی حایری، و مؤلف کتاب حجاب یا پردهٔ دوشیزگان، چاپ طهران سال (۱۳۰۳ ش) است.(۸۳)

حاج حسین جان کاشی (کاشانی): وی معروف به حاج حسین جان کوچک بود.

ملا جعفر داداش پور: وی بازرگانی خوش نام، و مدتی نماینده انجمن شهر بار فروش بود؛ پدرِ: محمد تقی و اسدالله داداش پور بود.

حاج محمد علی قرشی: وی از بازرگانان مشهور بود و در سرای مولانا تجارت خانه داشت. همه فرزندان و نواده‌های او به شغل تجارت اشتغال داشتند و فرد اجلای آنان آقا گل قرشی بود.

میرزا هدایت اوصیا: وی بانی تجدید بنای مقبره سید زین العابدین، مسجد بزرگ حصیر فروشان، و کسی بود که شهر و (رودشهر) را برای آب آشامیدنی مردم بار فروش به وجود آورد. میرزا هدایت پدرِ: اسدالله اوصیا، و وی پدرِ: کربلایی آقا حسین اوصیا (پدرِ شادروان سید محمد اوصیا) و سید احمد اوصیاء (پدرِ دکتر پرویز، دکتر ایرج، دکتر سیروس، استاد ناهید و دکتر نسرین اوصیاء) بود.

او گرچه برفت، نام نیکش — در لوح جهان بود مخلّد

(جلال الدین همایی)

سید محمود صبوری: وی انسانی بسیار شریف بود که سمت استادی ادبیات فارسی و زبان عربی را در مدارس بار فروش (بابل) به عهده داشت(۸۴) و نام بسیار نیکویی از خود به یادگار گذاشت، روانش شاد و ذکرش به خیر باد.

فرزند برومند آن شادروان، سید عبدالکریم صبوری راه پدر در پیش گرفت و با شایستگی فراوان، عهده دار تعلیم و تربیت نوجوانان گردید.

حاجی امین اصیل: نام او در اصل، بنیامین بود. ناصرالدین شاه در سفر اول خود به

اروپا، در پاریس او را به نام امین ملقب ساخت و چون تاجر و ثروت‌مند بود، در ایران به نام امین التجار معروف گشت. حاجی امین به صادرات پنبه، کتیرا، پوست و خشکبار اشتغال داشت و برای رسیدگی به امور تجاری خود، غالباً به خارج، از جمله به مسکو، برلین، لندن و پاریس مسافرت می‌کرد و در این شهرها، قراردادهای مهمی برای فروش کالای صادراتی بار فروش، با تجارت خانه‌های مهم اروپا منعقد می‌نمود.[۸۵] وی همان است که پل دزدک چال (بحرارم) را برای تسهیل عبور و مرور مردم، مخصوصاً تسهیل راه ارتباط بار فروش و آمل، بنا کرد و علاوه بر آن، بر روی رودخانه بهنمیر نیز پل آجری زیبایی ساخت.[۸۶]

بهنمیر قصبه‌ای است در وسط راه مستقیم از کیا کلا به مشهد سر (بابلسر فعلی) و رودخانه‌ای از این قصبه می‌گذرد که به نام همان قصبه، رودخانه بهنمیر نامیده می‌شود. قبل از حاجی امین، پلی که ارابه رو، و برای عبور محصولات سنگین وزن قابل استفاده باشد، بر روی این رودخانه وجود نداشت و بازرگانان به جای آن که کالاهای سنگین وزن خود، از جمله عدل‌های[۸۷] پنبهٔ محلوج[۸۸] را از راه مستقیم، از کیا کلا به مشهد سر برسانند، ناچار بودند این نوع کالاها را از کیا کلا با ارابه به بار فروش ببرند و از آن جا به مشهد سر حمل کنند تا به روسیه، یا از راه روسیه به اروپا، صادر گردد.

اما، **حاجی امین** برای تسهیل عبور و مرور، و کوتاه کردن راه و کم‌تر کردن مخارج حمل کالا، پل بهنمیر را با صرف مبالغ کثیری از کیسهٔ فتوت خویش، بنا کرد[۸۹] که هنوز برقرار است:

نمرد آن که ماند پس از وی به جای — پل و بر که و خوان و مهمان‌سرای

حاجی امین پس از صد سال عمر، و به روایتی یک صد و شانزده سال، که هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی با مطلوبیت توأم بود، سرانجام، در سال (۱۳۱۶ ش) درگذشت. نوه او: **ابراهیم اصیل**، متولد بار فروش، از سرشناسان به نام، و مدیر مجله کوروش بزرگ است که معروفیت جهانی دارد و فرزند او به نام **پروفسور کوروش اصیل** از متخصصان

برجسته و کم نظیر چشم پزشکی می‌باشد که در سال (۱۹۹۸ م) به عنوان یکی از بزرگترین چشم پزشکان جهان انتخاب گردید و در جلسه تجلیل از دانشمندان طراز اول، از وی دعوت به عمل آمد و در آن جلسه که به طور زنده از شبکه تلویزیون پخش می‌گردید، مورد تجلیل فراوان قرار گرفت.

کربلایی آقا حسین: وی به تجارت اشتغال داشت و فرزندان وی: حاج رجب علی و عباس علی حسین زاده، شغل پدر را اختیار کردند.

میرزا محمود رئیس[۹۰]: وی فرزند حاج سید محمد از سلسلهٔ سادات مرعشی (میر بزرگ) و اهل بار فروش بود. «از طرف پدر نسب او به ۲۸ واسطه به حضرت سجاد علیه‌السلام می‌رسید و از طرف مادر هم، نوه ملا محمد اشرفی از علمای مشهور زمان خود بود. میرزا محمود رئیس مردی بود ادیب، آشنا به ادبیات عرب و فارسی، خلیق، درویشی وارسته و بذال که سخاوتش تا سر ایثار به نفس می‌رسید».[۹۱]

میرزا محمود رئیس «شعر هم می‌گفت؛ اشعارش را در حاشیه کتاب هایش یاد داشت می‌نمود که چون بعد از فوت، کتاب‌های او را به فروش رسانیدند، شعری از آن شادروان در دست نیست مگر قطعه‌ای که در دوره چهارم قانون گذاری، برای ملک الشعرای بهار (محمد تقی) که در آن دوره نماینده مجلس شده بود، سروده است و اینک چند بیت آن:

به جز بهار که استاد راد کامل ما است — هر آن که دم زند از شعر و شاعری بی‌جا است

ز مرو و طوس و سمرقند و بلخ تا به خجند — هر آن حکیم که بود و کنون، اسیر فنا است

ز طبع و کلک ملک زنده گشت نام همه — بلی، نتیجه طبع بهار هم این‌ها است

به شعر و قافیه شعر من، مزن طعنه — که این فقیر یکی ز اهل جنگل مولا است[۹۲]

میرزا محمود رئیس در سال (۱۳۱۵ ش) در سن هشتاد سالگی وفات یافت و در مقبره جدش ملا محمد اشرفی مدفون است».[۹۳] میرزا محمود هرگز نمایندهٔ مجلس شورای ملی نبود؛ آن که از بابل در دورهٔ دوم، به نمایندگی مجلس رسید، شاه زاده

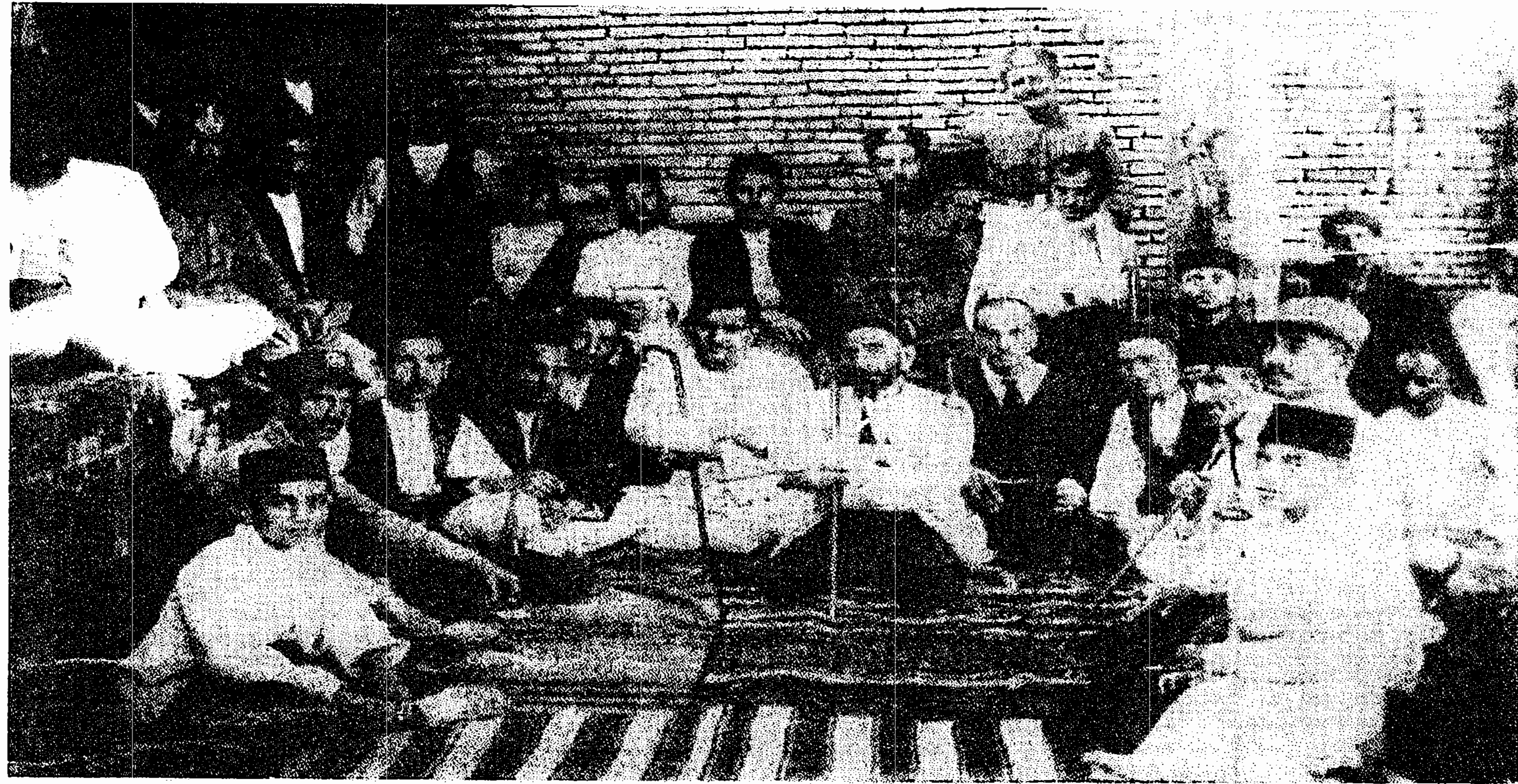
ابوالحسن میرزا **شیخ الرئیس** فرزند شاه زاده محمد تقی میرزا حسام السلطنه (اهل خراسان) بود»[۹۴]. نه میرزا محمود رئیس بار فروشی.

محمد زمان زمانی: وی دربار فروش به تجارت اشتغال داشت و جد اعلای خاندان زمانی است. فرزند وی: دکتر زین العابدین، طبیب بود و فرزندان شخص اخیر نیز، همگی طبیب بودند، به اسامی زیر:

دکتر حسن خان زمانی، دکتر شرف شرفشاهی زمانی، دکتر محمد زمانی، دکتر علی اکبر شرفشاهی زمانی، دکتر حسین خان زمانی، (پدرِ دکتر عباس، زمان، نقاش هنر آفرین شهر ما، و دکتر زین العابدین، همگی با نام خانوادگی زمانی)؛ دکتر حسین خان در نبش خیابان شرقی ـ غربی، منتهی به ساختمان شهربانی، جنب مسجد رانندگان، مطب داشت و از اطبای حاذق و مورد احترام فراوان مردم شهر بابل بود و فرزندانی از خود به یادگار گذاشت که هر یک در رشته خود موجب افتخار شهر ما هستند.

* * *

در عصر بار فروش، غیر از آن هایی که نامشان زینت بخش این صفحات گردید، باید از افراد دیگری، به اسامی زیر نام ببریم: عبدالله حمزه (جد خانواده حمزه)، میرزا ابوتراب حمزه، سید حسن مولانا (بانی ساختمان سرای مولانا در کوچه زرگر محله که از مراکز مهم تجارت خانه‌های بزرگ بار فروش بود)، مشهدی آقا ربیع تاجر معروف، سید علی اصغر صفا (پدر دکتر ذبیح الله صفا). غیر از این‌ها، عده دیگری هم بودند که چه بسا ذکر نام آنان اولی و ارجح بود اما مع الاسف اسامی آنان به دست نیامد. روان همگی شاد باد: افاض الله علیهم شابیب الغفران و اسکنهم بحبوبة الجنان، بمنة وسعة رحمة.



میرزا محمود رئیس (نفر نشسته در وسط با مولوی سیاه و عصا) در کنار.... مؤیدی وکیل دادگستری بابل (با لباس سفید و عصا)

(این عکس را منصور بدخشان، فتو می‌می بابل در اختیار «نگارنده» گذاشته است.)

«انّ مثل العلما فی الارض کمثل النجوم فی السماء
یهتدی بها فی ظلمات البرّ و البحر[۹۵]»

علمای شرع[۹۶]

«نگارنده» اسامی چند تن از علمای شرع عصر مامطیر را، که ضمن مطالعهٔ مآخذ کتاب حاضر به دست آورده، در قسمت سرشناسان مامطیر ذکر نموده است. برای اطلاع بیش‌تر می‌توان به کتاب‌های: اساتید شیخ صدوق، فهرست شیخ منتخب الدین و کتب دیگر مانند الانساب سمعانی، جامع الانساب، المآثر و الآثار، قصص العلماء، الذریعه و سایر تذکره‌ها[۹۷] مراجعه نمود.

در عصر بار فروشده، اسامی علمای شرع که انتساب آنان به بار فروشده صریحاً ذکر شده باشد، در مآخذ مورد مطالعه «نگارنده» فراوان نبود؛ اما در عصر بار فروش، مدارک بیش‌تر و روشن‌تری در اختیار می‌باشد. منتهی، «نگارنده» با این اشکال مصادف شد که درجات علمی آنان را، با توجه به **القاب تفخیمی** که برای همه، تقریباً یک سان ذکر شده است، چگونه تشخیص دهد. برای رفع این مشکل، «نگارنده» با راهنمایی و کمک گروه جامعه‌شناسی مذهبی مؤسسه علوم اجتماعی دانشگاه تهران در سال (۱۳۴۳ ش)، از پرسش نامه‌ای که مورد عمل آنان بود، استفاده کرد و آن پرسش نامه را برای هریک از مقامات مذهبی بابل اعلی الله مقامهم، فرستاد و استمداد نمود اما، این روش، با حسن قبول مواجه نشد و به اجابت قرین نگردید. لاجرم، به اطلاعات مختصری که در تابستان همان سال، از شادروان شیخ جلال الدین علامه حایری پیش نماز مسجد چال و امام جمعه بابل، هم چنین از فرزندان برومند بعضی از عالمان شرع، به دست آورده بود، اکتفا

کرد. که «ما لا یدرکُ کلّه لا یترکُ کلّه» (آن چه به تمامش نمی‌توان دست یافت، نباید به یکُ باره نیز از دست داد)؛ **با این تأکید که چه بسا بعضی اسامی ارجح و اولی به قلم نیامده باشد.** از این رو، عدم ثبت نام شریف بعضی از علمای شرع، نه نشانه عمد، که ناشی از خطای طبیعی جست و جو است.

اسامی زیر تا حدود کمی به ترتیب تاریخ نوشته شده و **القاب و عناوین نیز**، با اجازهٔ روح پر فتوح آنان، حذف شده است. این حذف در جامعه روحانیت بی سابقه نیست: در سوم جمادی الثانی سال (۱۳۲۸ ق) که مراجع درجهٔ اول حوزهٔ علمیه نجف رضوان الله علیهم، اسامی ۲۰ تن از علمای شرع طراز اول، از جمله سید مصطفی کاشانی (پدر سید ابوالقاسم کاشانی) و سید حسن مدرس و میر سید علی حایری، را به مجلس شورای ملی (دوره دوم) معرفی کردند تا مجلس از بین آنان، پنج نفر را طبق قانون اساسی برگزینند، در نامهٔ معرفی تصریح کرده‌اند: «... به ذکر نام آقایان مفصلة الاسامی، **با اعتذار از اسقاط عناوین و القاب** و عدم رعایت تقدم و تأخر اکتفا می‌شود.»[۹۸] و تأکید کرده‌اند که: «وظیفهٔ آقایان عظام نظار، که به عضویت انتخاب می‌شوند، رعایت تطبیق قوانین راجعه به سیاسات مملکتی است.... بر احکام خاصه و عامهٔ شرعیه؛ امّا، تسویه و تعدیل امور مالیه و تطبیق دخل و خرج مملکت مطلقا خارج از این عنوان است.»[۹۹] در تاریخ نویسی هم، هرگز القاب و عناوین تفخیمی ذکر نمی‌شود مثلاً، نمی‌نویسند و نمی‌گویند: آیت الله العظمی حضرت شیخ صدوق، یا اعلی حضرت همایون شاهنشاه کوروش. ضمناً، اگرچه بعضی از این علمای شرع در عصر بار فروش دیده به جهان گشودند، ولی حیات پر برکتشان تا عصر بابل هم ادامه داشت، بدین جهت نام آنان بینابین ذکر گردیده است.

ملا نصیرا: از احوال او اطلاعی در دست نبود، همین قدر گفته می‌شد شخص مدفون در مقبره واقع در محلهٔ طوقدار بن، نامش ملا نصیرا بود[۱۰۰] تا این که «نگارنده» به دو سند تاریخی دست یافت و به استناد این دو سند، با قاطعیت می‌توان گفت که ملا نصیرا از علمای شرع عهد شاه سلطان حسین صفوی[۱۰۱] و پسرش شاه طهماسب ثانی و نادر شاه

بود. وی در عهد نادر شاه، هم راه نادر در شوال ۱۱۵۶، با جمعی دیگر از علمای ولایات ایران، به نجف اشرف رفت و در آن جا، به اتفاق سایر علمای شیعه ایران، «وثیقه اتحاد اسلامی» را صحه گذاشت و به عنوان «طلبهٔ رکاب» مُهر کرد.[۱۰۲] چون «نگارنده» در قسمت اماکن تاریخی بابل، ضمن توصیف مقبرهٔ ملا نصیرا در محلهٔ طوقدار بن، توضیح کافی داد، دیگر ضرورتی به تکرار نیست، در این جا فقط اضافه می‌نماید که نادر در شوال سال (۱۱۵۶ ق) به عتبات عالیات رسید و به زیارت اماکن مشرّفه در کاظمین و کربلا و نجف رفت و قبر ابوحنیفه را نیز در بغداد زیارت کرد و سپس علمای شیعی و سنی کربلا و حلّه و بغداد و کاظمین را به نجف خواست تا با علمای هم راه او بنشینند و گفتگو کنند و موارد اختلاف بین اهل دو مذهب را برطرف سازند. این مذاکرات که حسب الامر نادر شاه و در اردوی او در نجف جریان داشت، در ۲۴ شوال سال (۱۱۵۶ق) خاتمه یافت و در آن باب، **وثیقه نامه‌ای** به انشای میرزا مهدی خان، منشی نادر، مؤلف درّه نادره و جهان‌گشای نادری، نوشته شد و علمای فریقین آن را مُهر کردند. متن وثیقه نامه با مختصری از شرح مقدمات آن، در جهان‌گشای نادری ضبط است ولی تفصیل مشروح آن را ابوالبرکات عبدالله بن حسین سویدی سال (۱۱۰۴ - ۱۱۷۰ ق)، از علمای بغداد، که خود در مناظرات بین علمای شیعه و سنی شرکت داشت و از مهرکنندگان آن وثیقه نامه بود، در دو کتاب از تألیفات خود نوشت: یکی در کتاب «النفحة المسکیه فی الرحلة المکیة»، دیگر، در کتاب «الحجج القطعیه لاتفاق الفرق الاسلامیه»؛ و این دو کتاب هر دو در مصر چاپ شده است. علاوه بر ملا نصیرا، مُهر **ملاطالبا** شیخ الاسلام مازندران و مُهر **ملا مهدی لاریجانی** نیز در ذیل وثیقه نامه دیده می‌شود.[۱۰۳]

ملا نصیرا اخباری مشرب و از آن گروه علمای شرع بود که با فلسفه و علوم عقلی مخالف هستند و به این فنون، بدگمان می‌باشند: شیخ عطار می‌گوید:

کاف کفر این جا به حق المعرفه　　دوست‌تر دارم ز فای فلسفه

زان که آن علم جدل، چون ره زند / بیش‌تر بر مردم گم ره زند

حکمت یثرب گزین ای مرد دین / خاک بر یونان فشان از درد دین

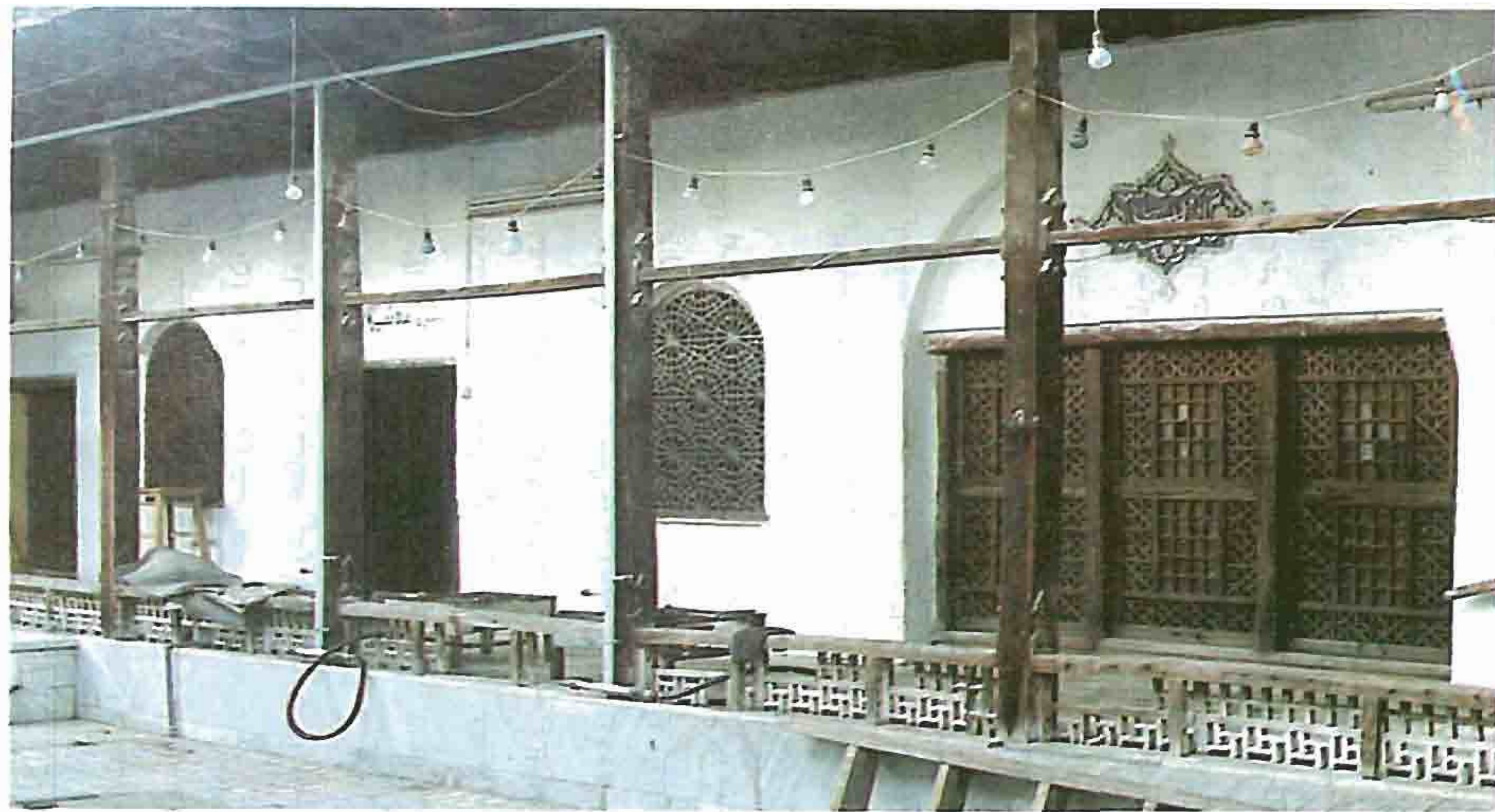
خاقانی هم می‌گوید:

فلسفی مرد دین مپندارید / حیز را نام سام یل منهید

سعید العلماء (ملا محمد سعید): وی به سال (۱۱۸۷ ق) در روستای دیوکلای بار فروش متولد شد و در نجف از شاگردان برجستهٔ ملا محمد (محمد شریف) بن ملا حسین علی آملی ملقب به شرف الدین (شریف العلمای آملی) بود و از او اجازهٔ اجتهاد داشت.[۱۰۴] سعید العلماء در عصر محمد شاه و اوایل ناصر الدین شاه قاجار[۱۰۵] در بار فروش می‌زیست و امام مسجد جامع بود. از شاگردان معروف او: شیخ زین العابدین بار فروشی، ملا محمد اشرفی، شیخ فضل الله علامه حایری (پدرِ شیخ محمد صالح علامه حایری و شیخ علی بار فروشی، شخص اخیر پدرِ شیخ جلال الدین علامه حایری) بود که بعداً هریک از شاگردان، به نوبهٔ خود از اجلهٔ علمای شرع به شمار آمدند.

به نوشتهٔ ریحانة الادب: «سعید العلمای مازندرانی از افاضل مجتهدین بود و ریاستی عظیم معتدبها داشت و بعضی از اهل تحقیق او را با شیخ الطایفه استاد الکل مرتضی الانصاری هم سنگ می‌گرفتند».[۱۰۶] و برابر می‌شمردند. «این بزرگوار به ملاحت منطق و فصاحت بیان، یگانهٔ روزگار به نظر می‌آمد. اعلی حضرت اقدس همایون [ناصرالدین شاه] را نسبت به وی اقبالی عظیم و توجهی مخصوص بود اعلی الله مقامه.»[۱۰۷] به نقل یکی از علمای بزرگ» در مجمعی که در آن، مرحوم نجم آبادی حضور داشت و شیخ مرتضی انصاری انتخاب شد، معظم له از قبول آن به دلیل اعلمیت سعید العلمای مازندرانی استنکاف کرد».[۱۰۸]

«نگارنده» نیز، از یک مقام دینی در بابل شنیده است که سعید العلماء بعد از اطلاع از آن جریان، اظهار داشت که سخن شیخ انصاری مقرون به صدق است لکن من [سعیدالعلماء] در بار فروش راکد مانده‌ام ولی شیخ انصاری در آن جا، روان است و لذا او اولی بر من است.



نمای خارجی مقبرهٔ ملا نصیرا

(عکس از میر علی پور جاری (عکاس خانه جام جم بابل) ۱۳۸۲

عجیب است که در بعضی از کتب مخالفان سعید العلماء، ادعا شده که «وی سواد کافی نداشته است و از وی تفسیر آیه‌ای از قرآن را پرسیدند و او بیانی کرد که مطبوع واقع نشد».[۱۰۹] این ادعا کاملاً سهو است زیرا «نویسنده» آن، خود، در همان کتاب، نامه‌ای از حاج محمد علی بار فروشی خطاب به سعید العلماء نقل می‌کند که مکذب ادعای قبلی او است. آن نامه مطلعش این است: «هی هذه بسمه الذی لا اله الا هو العلی العظیم الحمد لله الذی قد خلق لحفظ دینه فی عوالم الغیب و الاشهاد محمداً و آله...» تا آن جا که می‌نویسد: «و بعد الاشارات الی ساحة قدس انوار البدایات هو ان المقصود الی اطلاع الاخبار لدی جنابکم **جناب العالم الرفیع ذی الحسب المشامخ المنیع و ذی الفضل الباذخ الجمیع و ذی الفطرة العالیة و الرتبة السامیة انی و ان کنت من اهل ذلک البلد**.... و ان کان یجب لمثلی ان اتشرف الی ساحة قدسکم کثیراً و ازورکم فی کل وجه... انی کثیراً شائق الی زیارتکم و مشتاق لرؤیتکم.... فان اراد جنابک السامی ذلک فای زمان اراد لنشرف بزیارتکم و لنستفیض بساحة قدسکم....»[۱۱۰]

سعید العلماء در قلع و قمع ملا حسین بشرویه و حاج محمد علی بار فروشی در واقعه قلعه طبرسی، نقش اساسی داشت[۱۱۱] و محاکمهٔ حاج محمد علی در خانهٔ[۱۱۲] وی انجام گرفت.[۱۱۳]

سعید العلماء در سال (۱۲۷۰ ق) وفات یافت[۱۱۴] و در مسجدی که به نام مسجد سعید العلماء معروف است (نزدیک قسمت غربی مسجد جامع بابل) دفن شد. خاندان حاج حسین جان سعیدی بابل از نسل برادر او بودند و مخارج مقبره را می‌پرداختند.

مقبره سعید العلماء در سال (۱۳۳۶ ش)، در عرض یک سال، دوبار آتش گرفت؛ بار سوم، ضریح را برداشتند و سنگ مرمر نفیسی که هدیه حاج میرزا محمود سعیدی است، بر روی قبر نهادند. زیارت نامهٔ قبر او که بیان‌گر تاریخ چهٔ حوادث زندگی او می‌باشد، چنین است:

ابتدا زیارت وارث شروع می‌شود و از وسط سطر ۱۴: «بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا سعید العلماء السلام علیک یا من فضل الله مداده علی دماء الشهدا السلام علیک یا ظهیر الاسلام و فقیه اهل البیت علیهم السلام، السلام علیک ایها العارف المؤید و العابد المسدّد السلام علیک یا حافظ الدین و عون المؤمنین و مرّوج شریعة سید المرسلین و محی آثار الائمة المعصومین و اجهدت فی حفظ شریعة سید المرسلین و صلواة المصلّین و اتبعت سنن الابرار و عملت بما رویت عنهم فی اللیل و النهار و نصرت الحق و امحقت الباطل و محویة و اوضحت طریق النجاة و نصرت المؤمنین و خذلت المنافقین و جاهدت فی الله حق جهادة مع الطائفة الضالة الجدیدة و الفرقة الملحده الحدیثه حتّی الجّر الامر بالقتال و الجدال و هم بدوئکم اول مرّة ولکن الله قتلهم و اظهر الحق و ابطل الباطل و لوکره الکافرون و الحمد لله رب العالمین فجزاک الله افضل جزاء التابعین و حشرک مع النبیین و الواصیین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا اللهم املاء قبره نوراً و روحاً و ریحاناً و اسکنه بحبوحاة جنات النعیم و احشره و ایانا مع محّمدٍ و آله الطاهرین و قنا عذاب الجحیم و ادخلنا جنة النعیم برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین».(۱۱۵) (۲۴ ربیع الاول سال ۱۳۷۵ ق برابر ۷ آبان سال ۱۳۳۵ ش).

خادم و متولی مسجد سعید العلماء (پشت مسجد جامع) که محل قبر او نیز هست، در سال (۱۳۴۳ ش) کربلائی محمد علی سجودی بود.

حاج ملا محمد اشرفی: وی متولد نیمه شعبان سال (۱۲۱۹ ق) در اشرف (بهشهر کنونی)، و فرزند ملا محمد مهدی از علمای وقت است.(۱۱۶) ظل السلطان می‌نویسد: «بعد از تحصیل در خدمت شیخ مرتضی [انصاری] به وطن اصلی خود اشرف بازگشت ولی به جهتی از جهات که ذکرش مناسب این اوراق نیست، ترک اشرف گفته و به بار فروش آمد....».(۱۱۷)

مؤلف قصص العلماء می‌نویسد: «حاج ملا محمد بن مهدی ساکن بار فروش، عالم بی‌نظیر و فقیه بلا بدیل و از مشاهیر علماء و ابرار و اتقیاء.... و صاحب کرامات

است.»[۱۱۸] مؤلف مذکور سپس، حکایتی دربارهٔ حاکم ظالم بار فروش و عزل او، از زبان حاج ملا محمد اشرفی نقل می‌کند و اضافه می‌نماید که در سفر خراسان، حاجی اشرفی را در بابل ملاقات نمود و از او داستانی دربارهٔ خود شنید. «الحاصل حاجی اشرفی از تلامذهٔ سعید العلماء [در بار فروش] و شاگرد شیخ مرتضی انصاری در نجف بود.... و از کثرت زهد و عبادت و تضرع و زاری به این مرتبه رسید».[۱۱۹]

به نوشتهٔ مجله یادگار: «حاجی ملا محمد بن ملا محمد مهدی اشرفی بار فروشی،[۱۲۰] معروف به حاجی اشرفی، از معاریف علمای عهد ناصرالدین شاه[۱۲۱]، اصلاً از اهالی اشرف [بهشهر کنونی] بود ولی بیش‌تر در بار فروش اقامت داشت و در همین محل اخیر به تاریخ غره رمضان سال (۱۳۱۵ ق) به سنی متجاوز از هشتاد یا [نزدیک به صد] فوت کرد».[۱۲۲]

در فهرست مؤلفین کتب چاپی، ضمن اشاره به اسامی کتاب‌های چاپ شدهٔ او، آمده است: «وی از مفاخر مذهب جعفری و حجج فرقهٔ محققه می‌باشد. گروهی از اهالی ایران وی را تقلید می‌کردند. آن بزرگوار در بین علمای معاصر، به جمع ما بین شریعت و طریقت اختصاص یافته بود و از دور و نزدیک، همه کس به جان و دل، به وی ارادت می‌ورزید. و از فحول رؤسای عصر، منبر او را کسی نداشت».[۱۲۳] و سپس، بعضی از تألیفات چاپ شدهٔ حاجی اشرفی را به شرح زیر بر می‌شمارد:

۱ـ رسالهٔ علمیه، چاپ سنگی، خط محمد حسن گلپایگانی، چاپ طهران، سال (۱۳۱۲ ق).

۲ـ شعایر الاسلام فی مسایل الحلال و الحرام (به زبان فارسی در فقه)، به خط محمد حسن جرفادقانی [گلپایگانی]، چاپ سنگی، چاپ اول، طهران سال (۱۳۱۲ ق)، چاپ دوم، سال (۱۳۱۴ ق).

۳ـ اسرار الشهادة، چاپ سنگی، چاپ اول، طهران سال (۱۳۱۵ ق)، چاپ دوم، به اهتمام علی نقی مسعود الملک هزار جریبی، چاپ سربی، سال (۱۳۲۲ ق).[۱۲۴]

دانشمند بزرگوار، محمد علی فرهنگی شاعرگران مایه بابل، در تاریخ ۲۷ تیرماه سال (۱۳۴۳ ش) به «نگارنده» نوشته است: «حاج ملا محمد اشرفی در سن ۲۱ سالگی به اجتهاد رسید و در همان تاریخ رساله دارد. در تمام دورهٔ حیات خود در بار فروش، علاوه از این که در ورع و تقوی و بزرگواری علمی، مشار با لبنان بود، معنویت و آثاری هم از ایشان زبان زد عموم است. لقب حجة الاسلامی را بالاستحقاق از حاج سید محمد باقر شفتی عالم شرع معروف اصفهان، معاصر محمد شاه، گرفت. با این که در سال (۱۳۱۵ ق)، در بار فروش رحلت نمود[۱۲۵]، اسناد و اوراق و احکامی که از ایشان صادر شده، تا امروز مورد احترام و تصدیق مقامات علمی و قضایی ایران است».[۱۲۶]

شادروان علی حقوقی وکیل دادگستری بابل و بانی خیر تعمیرات شبستان مسجد المحدثین، به «نگارنده» اظهار داشت: «حاج ملا محمد اشرفی ریاضت بسیار می‌کشید و برای کسب الهام مستقیم از امام زمان (عج) که فوق العاده طالب و شایق آن بود، عبادت می‌کرد. وی به وسیلهٔ مسافری، به نام معصوم علی[۱۲۷] که از حجج اسلام بود و به زیارت عتبات عالیات می‌رفت، عریضه‌ای به حضور امام زمان (عج) نوشت. آن شخص گفت که در حرم.... عریضه را تقدیم کردم و به انتظار جواب بودم تا این که روزی به نظرم رسید همه زایران از حرم خارج شدند و من فقط تنها ماندم، دفعةً سیدی نورانی وارد شد و گفت به حاجی اشرفی بگو: خانه جاروب کن آن گه بطلب مهمان را[۱۲۸]؛ در بازگشت این جریان را به حاجی اشرفی که به استقبال آمده بود، گفتم، حاجی بسیار گریست و طریق ریاضت بیش از پیش گرفت تا به مقصود نائل آمد».[۱۲۹]

حاج ملا محمد اشرفی امام جمعه مسجد جامع و مدرّس بزرگ در حوزه علمیه بار فروش بود.[۱۳۰] از شاگردان برجسته او، می‌توان علمای معروف زیر را نام برد: شیخ عبدالله مازندرانی (از رهبران مشروطیت، هم راه با آخوند خراسانی و حاج حسین حاجی خلیل)، شیخ علی اصغر مجتهد امیرکلایی، شیخ ابوالقاسم هلیدشتی، سید اسمعیل عمادی، سید حسن بهشتی و شیخ ولی الله مدرس مازندرانی.[۱۳۱]

ناصرالدین شاه در سفر اول به مازندران سال (۱۲۸۲ ق)، و نیز در سفر دوم سال (۱۲۹۲ ق) می‌نویسد که حاج محمد اشرفی و عده‌ای از علمای بار فروش، به دیدن او آمدند و وی نیز به بازدید آن‌ها رفت: «روز یک شنبه ۲۷ ذی الحجه سال (۱۲۸۲ ق).... پیش از نهار علما به این موجب به دیدن آمدند حاجی اشرفی و... ساعت سه به غروب مانده به عزم بازدید علما.... اول به خانه حاجی اشرفی رفتم عمارت خوبی و حوض خانه خوش و مصفا دارد با حاجی در تالار نشسته صحبت بسیار داشتیم ....»[۱۳۲]

حاج ملا محمد اشرفی پس از آن که در غرّه رمضان (۱۳۱۵ ق) دعوت حق را لبیک گفت در مقبره‌ای که خاص او، در محله مسجد جامع (شمال شرقی) بنا گردید، مدفون شد. فرزند وی، شیخ محمد علی نیز که در روز دوشنبه ۱۸ ذی الحجة الحرام سال (۱۳۲۴ ق) وفات یافت در همان مقبره دفن است. قبر حاج ملا محمد را از زمین بالا آورده‌اند ولی صندوقی بر روی آن نصب نیست بلکه ضریحی منبت کاری (از نوع متوسط) به طول ۲/۵ متر، به عرض ۱/۵ متر و به ارتفاع ۱/۲۵ متر بر روی قبر قرار دارد. زیارت نامه‌ای هم وجود دارد که بعد از زیارت وارث، این طور شروع می‌شود: «السلام علیک یا ایها السید الزکی و الجر الخفی، السلام علیک ایها العالم الجلیل و الفاضل النبیل.... السلام علیک یا محمد بن مهدی علیه الرحمة الملقب بحجة الاسلام الحاج اشرفی.... رمضان المبارک سال (۱۳۷۱ ق) برابر با ۲۷ خرداد سال (۱۳۳۱ ش)».[۱۳۳]

خادم مقبره، محمد تقی قرشی است.

اما، عکسی که به نام عکس حاج ملا محمد اشرفی در صفحه ۱۲۶ متن کامل سخن‌رانی «نگارنده» چاپ شده است، اشتباه بود. عده‌ای از جمله سید محمود مرعشی فرزند دانش مند شادروان سید شهاب الدین مرعشی، از راه بزرگواری، با عطوفت شایستهٔ احترام به «نگارنده» تذکر داد: «در صفحه ۱۲۶، تمثال و صورتی که به نام حجة الاسلام اشرفی ثبت شده، گمان می‌رود اشتباه باشد و این تمثال مرحوم ملا محمد فاضل



حاج ملا محمد اشرفی و علمای شرع بارفروش

عکس از آلبوم ناصر الدین شاه - این عکس را شاه رام قلی پور گودرزی در اختیار «نویسنده» قرار داده است.

شربیانی است، تحقیق بفرمائید»[۱۳۴] این تذکر که عین الطاف آن بزرگوار بود، موجب سرفرازی و سپاسگزاری «نگارنده» گردید؛ ولی عده‌ای دیگر، به خشم آمدند و آن چنان بر «نگارنده» تاختند[۱۳۵] که گوئی گناه بزرگی مرتکب شده است. حال آن که «نگارنده» قبل از چاپ آن عکس به شرحی که در صفحات ۵۶۸ و ۵۶۹ چاپ اول کتاب حاضر، توضیح داده شده است، تحقیق زیادی دربارهٔ صحت انتساب آن به ملا محمد اشرفی به عمل آورده بود؛ و آن را در محل شیر و خورشید سرخ بابل در سبزه میدان، به شادروان محمد صادق شفیع زاده، بزرگ سالار شهر بابل، که در دوران جوانی، حاجی اشرفی را دیده بود، ارایه داد. آن شادروان به محض مشاهدهٔ عکس، تأیید کرد که عکس حاج ملا محمد اشرفی است و اضافه نمود که خود او، در دوران جوانی، چندین بار به امامت حاجی اشرفی نماز گزارده است و قیافه او را به خاطر دارد.[۱۳۶]

این تحقیقات، به نظر «نگارنده» کافی بود که او را در صحت انتساب عکس به حاجی اشرفی دچار تردید نکند. به خصوص که هدفی جز این وجود نداشت که با چاپ آن عکس، چهرهٔ درخشان یکی از گذشتگان پر افتخار شهر زادگاه خود را متجلی نماید؛ والا اشتباه در هویت صاحب عکس، خواه چهره این یا چهره آن، آن هم بعد از گذشت بیش از چندین سال که نه تنها چهره بلکه استخوان‌های صاحب آن خاک شده است، نه، نُه فلک را از گردش خود سیر می‌کند، و نه، نُه خم این چرخ را سرازیر می‌نماید:

یکی از نجیب زادگان سرشناس و ادب دوست پاریس از ویکتور هوگو تقاضا کرد که اجازه دهد مجسمه ساز مشهور آن زمان، مجسمه‌ای از هوگو بسازد که برای آیندگان به یادگار بماند. هوگو به احترام آن نجیب زاده، موافقت کرد و از آن پس، مجسمه ساز هر روز به خانه هوگو می‌آمد و هوگو چندین ساعت بی حرکت، جلو مجسمه ساز می‌نشست تا مجسمه ساز با مشاهده چهره و اندام او، مجسمه‌ای بسازد که شباهت کامل با ویکتور هوگو داشته باشد اما، هوگو خیلی زود از این کار به تنگ آمد و نامه‌ای به نجیب زاده

نوشت و تقاضا کرد که مجسمه ساز را آزاد بگذارد تا در کارگاه خویش بنشیند و به دل خواه خود مجسمه‌ای تهیه کند و نام آن را مجسمه ویکتور هوگو بنهد. استدلال هوگو این بود که برای مردم نسل‌های آینده که هوگو را ندیده‌اند، چه تفاوت خواهد داشت که این مجسمه، شبیه هوگو هست یا خیر. همان قدر که نام مجسمه، مجسمهٔ هوگو باشد کافی خواهد بود.

قضای روزگار، اخیراً، کتاب آشنایی با فرزانگان بابل تألیف ارزندهٔ عبدالرحمن باقرزادهٔ بابلی محقق برجستهٔ مرکز تخصصی علم کلام در مؤسسهٔ امام صادق (ع) قم (چاپ پاییز سال ۱۳۷۷ ش) به دست «نگارنده» رسید. این مؤلف هم نوشته است: «ناصرالدین شاه در سفر خود به مازندران.... در مسافرت دوم، ظاهراً در روز ۲۱ رمضان سال (۱۲۹۲ ق) به محضر ایشان [حاج ملا محمد اشرفی] رسیده و وی را زیارت نمودند[۱۳۷] و **شخصاً از وی عکس گرفتند**. در بالای عکس، این شعر را می‌خوانیم:

خلق می‌بینند در تصویر تو یک شبر جای　　غافلند از یک جهان معنی که در تصویر توست

شهرت دارد که این بیت از خود ناصرالدین شاه است و آن را بالبداهه برای همین عکس سروده است».[۱۳۸] العلم عندالله[۱۳۹] و الیه مرجع المآب.

حاج ملا محمد: وی به سال (۱۱۹۶ ق) در حمزه کلا متولد شد و چون پدرش حاج ملا مقیم بن حاج شریف (ملا مقیما) از اهالی قریه حمزه کلا بار فروش بود، از این رو به حمزه مشهور گشت و او را حاج ملا محمد حمزه می‌گفتند و بعدها معروف به شریعت مدار کبیر شد.

ملامقیما از علمای مازندران بود و در قریه حمزه کلا سکونت داشت. وی از میان فرزندان خود، دو نفر را (ملا محمد و ملا یعقوب) که صاحب هوش و ذکاوت بودند برای تحصیل علم به شهر بار فروش، که در آن ایام حوزه علمیه مازندران محسوب می‌شد، فرستاد، ملا محمد بعد از اتمام تحصیلات مقدماتی در بار فروش به اصفهان

رفت که در آن موقع دارالعلم ایران بود و در آن جا، چندی در محضر ملا علی نوری که از حکمای عصر بود، تحصیل نمود؛ از اصفهان به کربلا رفت و از شاگردان شیخ احمد احسایی و از پیروان او بود. بعد از اتمام تحصیل، به مازندران مراجعت کرد و در بار فروش ساکن شد».[۱۴۰]

حاج ملا محمد حمزه، پس از اتمام تحصیلات، دست از مطالعه بر نداشت و تمام اوقات فراغت را به تدریس و تألیف مشغول بود به طوری که می‌گویند ۱۳ نفر کاتب داشت و متجاوز از هشتاد جلد تألیف نمود.[۱۴۱]

در بار فروش، «افاضل علماء در محضرش تلّمذ و استفاضهٔ علوم عقلیه و نقلیه نمودند و بسیاری از شاگردانش مانند ملا محمد اشرفی، شیخ عبدالله مازندرانی (که بعداً از ارکان اجتهاد و ریاست دینیه گردید) و شیخ محمد حسن معروف به شیخ کبیر دوم که شیخ المجتهدین در بار فروش شد.... و شیخ اسماعیل ابن حداد که عالمی ذوفنون و مدرس علوم ادبیه عربیه و فقه و اصول و کلام و حکمت و هیئت فلکیه و نجوم بود، و غیر هم، شهرت بلیغه یافتند».[۱۴۲]

از تألیفات حاج ملا محمد حمزه، می‌توان کتاب‌های زیر را نام برد: کتاب المعان - کتاب حظوظ الایام - کتاب اسرار الشهاده که در سال (۱۲۷۲ ق) تألیف یافته و شامل مصایب وارده به ائمه اطهار (ع) و متضمن مباحث دقیقی از فرق مختلف و پاره‌ای مسایل فلسفی و علمی است. یک نسخه از این کتاب به خط خود شریعت مدار موجود است. شیخ آقا بزرگ طهرانی در کتاب الذریعه، تحت شماره ۱۸٦، می‌نویسد: «اسرار الشهاده شریعت مدار کبیر در بلاد عجم چاپ شده است» ولی تا آن جا که اطلاع داریم این کتاب تاکنون چاپ نشده است:[۱۴۳] نسخه اصلی خطی این کتاب نزد محمد نجفی شریعت زاده[۱۴۴] مدیر مجله جلوه، نوادهٔ پسری ملا محمد حمزه، موجود است به قطع وزیری، شامل ۱۰۲۸ ورق که ۲۰۵٦ صفحه می‌شود، با مرکب سیاه نوشته شده و روی صفحات آن، بامداد، شماره گذاری گردیده است.[۱۴۵]

شیخ علی شریعت مدار می‌نویسد: «جدم شریعت مدار کبیر متجاوز از هشتاد جلد تألیفات داشته که بر اثر بی مراقبتی ورثه، اغلب آن‌ها از دست رفته و فعلاً آن چه در کتاب خانه [کتاب خانه شخصی خود شیخ علی شریعت مدار] موجود است، به شرح زیر صورت برداری شده: رساله امر بین الامرین ـ طرایق الشریعه ـ شرح بر شرح عرشیه ـ اصول دین (به فارسی) ـ شرح بر شرح زیاده ـ کشکول اصل و فصل ـ حظوظ الایام ـ روحیات ـ اسرار الشهاده ـ الانوار اللامعه ـ دُر رشته دُرر غیبیه ـ رساله بقابر تقلید میت ـ اسرار المکارم ـ علوم غریبه ـ (رمل و جفر و اشکال) اربعین ـ تفسیر قرآن مجید ـ شرح قوانین تا امر ـ اصول دو جلد (ناتمام) ـ المعان ـ سیر حیثیت ـ رساله رضاعیه ـ مواعظ اصول سبعه ـ حواشی بر اسفار اربعه».[۱۴۶] در حال حاضر، بنا به گفتهٔ فرزند او، محمد نجفی شریعت زاده، بعضی از این کتب هم در دست نیست؛ چند جلدی در بابل و چند جلدی هم در طهران از ایشان باقی مانده است.

ملا محمد حمزه که در شوال سال (۱۱۹۶ ق) پا به جهان گذاشته بود، سرانجام بعد از ۸۵ سال عمر پر برکت، در سال (۱۲۸۱ ق) جهان خاکی را وداع گفت:

اثر بگذار از خود شهریارا عمر اگر خواهی — که عمر جاودان دارد کسی کز وی اثر ماند

(محمد حسین شهریار)

جنازه ملا محمد حمزه را به نجف بردند و در جوار مرقد علوی دفن کردند ولی محلش اکنون معلوم نیست. اما، به نوشتهٔ عده‌ای دیگر[۱۴۷] در مسجد کاظم بیک مدفون گردید.

حاج ملا یعقوب: وی برادر ملا محمد حمزه و «از علمای بزرگ و صاحب تقوی و اجازه اجتهاد از شیخ مرتضی انصاری بود.[۱۴۸] ملا یعقوب مردی گوشه نشین و عاری از علایق دنیوی بود و تمام عمر را به زهد و تقوی و پرهیزگاری گذرانید.

وی در سال (۱۲۷۰ ق) به مرض وبا از دنیا رفت. جنازه‌اش را بر حسب وصیت او، به نجف اشرف بردند. از او فرزندی به نام آقا شیخ یعقوب باقی ماند که بعدها از علمای

معروف، مازندران شد». (۱۴۹)

برادری هم، غیر از ملا محمد حمزه داشت به نام شیخ عبدالکریم، که نوهٔ این شخص اخیر، به نام شریعتمداری، فردی صوفی مسلک و خوش مشرب بود و در دهه (۱۳۴۰ش)، ادبیات فارسی و فلسفه را در مدارس بابل تدریس می‌نمود. (۱۵۰)

شیخ زین العابدین بار فروشی (مازندرانی) ـ به نوشتهٔ مؤلف قصص العلماء: «شیخ زین العابدین متولد سال [۱۲۲۷ ق] در بار فروش از مسلّمین علماء از تلامذه استاد آقا سید ابراهیم قزوینی بود و این شخص نیز مثل سعید العلمای بار فروشی از جمله تلامذه محمد شریف بن ملا حسین علی مازندرانی آملی ملقب به شریف العلماء بود». (۱۵۱) اما به نوشته المآثر و الآثار (۱۵۲) (و به نوشتهٔ خودِ شیخ زینِ العابدین) وی در بار فروش شاگرد سعید العلما بود، (نه هم درس او)، و در سنه (۱۲۵۰ ق) از بار فروش به کربلا مهاجرت کرد و در آن جا مجاور شد و نزد علمای آن جا به خصوص در کلاس درس آقا سید ابراهیم قزوینی تلمذ نمود. بعد به نجف رفت و از محضر درس شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام، مرجع تقلید وقت مستفیذ گردید و بعداً به کربلا بازگشت و همان جا مقیم شد تا این که، پس از وفات صاحب جواهر در سال (۱۲۵۸ ق)، در تدریس و افتاء و تقلید مرجعیت یافت. و مرجع بزرگ تقلید عالم تشیع گردید». (۱۵۳)

شیخ زین العابدین در نوشتهٔ خود به شاگردی سعید العلماء اشاره می‌کند و می‌نویسد: «چون احقر عباد شیخ زین العابدین ولد مرحوم کربلایی مسلم، بعد از فراغ از تحصیل در بار فروش خدمت جنت مکان سعید العلماء، عازم عتبات شدم در سنه (۱۲۵۰ ق) و مدتی خدمت سید استاد آقا سید ابراهیم قزوینی مشغول به تحصیل فقه و اصول بودم. بعد از محاصره عتبات و ابتلای ما و سایر سکنه به آن بلیات، بعد از چند ماه، مهاجرت به نجف اشرف نمودم و در آن جا مدتی در خدمت با سعادت، شیخ استاد شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام تحصیل فقه نمودم و بعد از فوت آن مرحوم، دوباره مجاور عتبات شدم». (۱۵۴)

حاجی پیرزاده در سفرنامه خود از شیخ زین العابدین با تجلیل و تکریم نام می‌برد: «در کربلای معلّا، بزرگ علما و فقها و مجتهدین شیخ زین العابدین مازندرانی می‌باشند که الحق در این دوره زاهد و موحد و عالم منحصر به وجود ایشان است نماز پنج گانه خود را همهٔ اوقات در حرم مطهر حضرت سید الشهداء (ع) به جا می آورند و مؤمنین و مقدسین اقتدا به ایشان می‌نمایند سن ایشان حالا به قدر هشتاد متجاوز است و تحصیل علم را در اماکن متبرکه نموده و عمر خود را در مشاهد مقدسه صرف نموده‌اند و برای ایشان چهار پسر با فضل است. یکی شیخ حسین که حالا در کربلا رئیس و پیشوا و مقتدای جمعی از مؤمنین می‌باشند. دیگر شیخ علی که الحق صاحب اخلاق حمیده و کمالات و علم و فضل و عرفان و حال می‌باشند. شخص از ملاقات و حضور ایشان فیض روحانی حاصل می‌نماید بشاش و خوش حال و با فرح و با انبساط و بی‌تکبر است. نیز برادر سوّم، شیخ محمد که ایشان نیز در کمال و فضل و تقوی بی‌همتا و بی‌بدلند و صاحب حال و عرفان می‌باشند پسر چهارم ایشان، شیخ عبدالله می‌باشند که ایشان نیز با کمال اخلاق حمیده و صفات پسندیده و شکسته نفسي و حالت فقر و درویشی می‌باشند و اکثر از کتب عرفا و فقر را خوانده و از بر دارند و به مناسبت می‌خوانند. واقعاً این اخوان در این دوره نو ظهور می‌باشند که با وجود داشتن علم ظاهر، با کمال دقت دارای علوم و اخلاق عرفا و صوفیه نیز می‌باشند و با هر طبقه از فقرا و عرفا نشسته، کسب حال و عرفان می‌نمایند و صفات خود بینی و خود پسندی و غرور و تکبر که نزد علما و طلاب باطل است ابداً ندارند».(۱۵۵) حاجی پیرزاده از مهمانی مخصوص خود در کربلا صحبت می‌کند و می‌نویسد: «در هنگام توقف در کربلای معلّا دو روز در منزل حقیر ترتیب مجلس **دیگ جوش** داده درویش‌های بکتاشی را دعوت نموده.... پسرهای شیخ زین العابدین مازندرانی نیز حضور داشتند».(۱۵۶)

از جملهٔ تألیفات شیخ زین العابدین، این کتاب‌ها است:

۱ـ رساله انصافیه، چاپ بمبئی، سال (۱۳۲۳ ق)

۲ـ زاد المتقین، چاپ بمبئی، سال (۱۳۰۷ ق)

۳ـ زینة العباد، چاپ بمبئی، سال (۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲ ق)، و نیز چاپ طهران سال (۱۳۱۲ ق). (فارسی و عربی)

۴ـ رسالهٔ مناسک حج

۵ـ رساله در ارتداد (عربی)، نسخه خطی

۶ـ تفریظ شیخ برای سید حامد حسین لکنهویی صاحب عتبات الانوار، که در جلد چهارم وقایع الایام مسطور است.

۷ـ رساله عملیه، چاپ طهران، سال (۱۲۸۷ ق)، چاپ هند، سال (۱۲۸۳ ق).

۸ـ ذخیرة العماد معروف به سؤال و جواب، غالباً اشاره به دلیل مسایل عامة البلوی نموده و تبحر شیخ را در فقه می‌رساند. این کتاب با حواشی سید محمد کاظم یزدی (صاحب عروة الوثقی)، سید اسماعیل صدر اصفهانی، میرزا تقی شیرازی، و حاج شیخ محمد حسین پسر بزرگ ایشان، به انضمام رساله کُر و رساله معرفت قبله از حاج ملا هاشم خراسانی، مکرر در هند و ایران به طبع رسیده است از جمله به سال (۱۲۷۸ ق) در لکنهو، به سال (۱۸۷۹ م) در عظیم آباد، به سال (۱۲۹۸ ق) در هند، و به سال (۱۳۳۳ ق) در طهران.[۱۵۷]

عکس و مختصری از شرح حال شیخ زین العابدین در کتاب الاعلام زرگلی چاپ شده است، هم چنین در کتاب‌های المآثر و الآثار[۱۵۸]، ریحانة الادب[۱۵۹]، سیمای بزرگان[۱۶۰]، فوائد الرضویه[۱۶۱]، احسن الودیعه[۱۶۲] و مجله جلوه[۱۶۳].

شیخ زین العابدین در حدود صد سالگی، در ۱۹ ذیقعده سال (۱۳۰۹) وفات یافت و در باب قاضی الحاجات از صحن شریف حسینی، در قبه مخصوص دفن شد[۱۶۴]، ماده تاریخ وفات وی نیز «شیخ علیه الرحمه سال (۱۳۰۹ ق)» است موبد از شعرای ایران نیز دربارهٔ تاریخ وفات شیخ زین العابدین چنین گفته است:

می‌سزد گر بر شود فریاد و شیون از زمین   در عزای مرجع دین شیخ زین العابدین

زین عـزا گـردیده طـاری بـر فـؤاد روم رنگ — زین الم گردیده عارض، بر جـبین تـرک چـین

سر بر آر از خاک و بی سـالار بـنگر شـرع را — ای رسـول اللـه خـتم انـبیاء مـرسلین

درس اگر می‌گفت، بانگ آفرین آمـد بـه گـوش — گـاه تـطقش از مـقام قـرب گـردون آفـرین

از کف گوهر فشـانش، نـام حـاتم گشت طـی — اسخیارا نام او شـد بـعد از ایـن نـقش نگـین

کلک مـو بـد زد پـی تـاریخ ایـن مـاتم رقـم — نزد یزدان بوده جای شیخ زین العابدین(۱۶۵)

سال (۱۳۰۹ ق)

«نگارنده» دربارهٔ فرزندان و نوه‌ها و نبیره‌ها و نتایج شیخ زین العابدین، که همگی از اجلهٔ مشاهیر عصر بار فروش و عصر بابل بوده و هستند، در تابستان سال (۱۳۴۳ ش) وسیله تلفن در طهران، از شادروان حاج شیخ محمد باقر آیت الله زادهٔ مازندرانی (نوه شیخ زین العابدین) اطلاعاتی کسب نمود که با افزودن نوشته‌های فهرست مؤلفین کتب چاپی، در این جا نقل می‌نماید:

۱ـ حاج شیخ محمد حسین بار فروشی (مازندرانی): که در زمان حیات پـدر خـود مرجع تقلید بود و شادروان سید شهاب الدین مرعشی(۱۶۶) در نزد وی تملذ می‌نمود. او در روز چهار شنبه ۲۲ شوال سال (۱۳۳۹ ق) وفات یافت. فرزندان او شیخ احمد متوفی در ۲۹ جمادی الاول سال (۱۳۷۶ ق) و شیخ محمد باقر مـعروف بـه آیـة اللـه زاده مازندرانی عضو شورای عالی ثبت اسناد، و شخص اخیر پدرِ پروفسور دانا، دکتر جعفر جهان و دکتر مجید حایری است. از پروفسور دانا که استاد دانشکدهٔ پزشکی شیراز بود اطلاعی به دست نیامد ولی شرح حال دکتر جهان و دکتر مـجید حـایری، در فـهرست مؤلفین کتب چاپی نوشته شده است از این قرار است:

الف ـ دکتر جعفر جهان، متولد سال (۱۲۸۴ ش) فرزند شیخ محمد باقر، دکتر در حقوق، از سال (۱۳۱۵ ش) به وکالت دادگستری اشتغال داشت و در سال (۱۳۲۴ ش) امتیاز انتشار روزنامه «نو» را تحصیل نمود(۱۶۷) وی کتاب حقوق و اقتصاد و سیاست (تضاد) تألیف مائوتسه تونگ رهبر چین کمونیست را ترجمه و در سـال (۱۳۲۲ ش)

منتشر نمود.[۱۶۸] دکتر جهان نامزد نمایندگی بابل در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی سال (۱۳۲۲ - ۱۳۲۴ ش) بود ولی حایز اکثریت نگردید.

ب - دکتر مجید حایری متولد سال (۱۲۹۵ ش) فرزند شیخ محمد باقر، دکتر در علم حقوق، چندین سال قاضی دادگستری بود و در سال (۱۳۳۱ ش) به وکالت اشتغال یافت. وی کتاب «مانون لسکو» تألیف آبه پرود فرانسوی را به فارسی ترجمه و در سال (۱۳۳۰ ش) منتشر نمود[۱۶۹].

۲- حاج شیخ علی معروف به شیخ‌العراقین: وی متولد سال (۱۲۷۶ ق) در بار فروش بود و بیش‌تر عمر خود را در عتبات عالیات گذرانید و از جمله شاگردان او سید شهاب الدین مرعشی بود. فرزندان وی:

الف - رضا تجدد[۱۷۰]: وی رئیس دادگستری مازندران، رئیس شعبه دیوان کشور، کفیل دیوان کشور، معاون وزارت دادگستری بود وی با آن که به علت داشتن تابعیت مضاعف ایران و عراق، طبق نص صریح ماده ۹۸۹ قانون مدنی «از اشتغال به وزارت و معاونت وزارت و عضویت مجالس مقنّنه، و انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بلدی و هر گونه مشاغل دولتی محروم» بود و می‌بایست کلیهٔ اموال غیر منقول او با نظارت مدعی‌العموم محل، به فروش می‌رسید، معذلک چون فراماسون (از گروه بنایان آزاد) و مورد حمایت «از ما بهتران» بود، به رغم ممنوعیت‌های مذکور، به مقامات دولتی دست یافت و حتی به نمایندگی مجلس شورای ملی از ساری نیز منصوب گردید (مانند مورد حاج آقا علی مجتهد شیرازی که با داشتن **تابعیت مضاعف ایران و عراق**، در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی به نمایندگی شیراز تعیین گردیده بود و دفترچهٔ مفصل و مستندی در اعتراض به انتخاب شدن او، منتشر گردید.[۱۷۱] با این تفاوت که در آن موقع قانون مدنی، از جمله محرومیت‌های مندرج در ماده ۹۸۹، هنوز وجود نداشت) و کتاب الفهرست ابن ندیم را به زبان فارسی ترجمه و منتشر نمود. فرزندان او:

۱- مصطفی تجدد: متولد سال (۱۲۸۷ ش) در ساری، مؤسس و مدیر بانک بازرگانی

ایران، رئیس شورای عالی اقتصاد، وزیر اقتصاد و سناتور انتخابی مازندران.

۲ـ مرتضی تجدد: صاحب منصب عالی رتبه وزارت دارایی.

۳ـ هوشنگ تجدد: مدیر عامل شرکت حمل و نقل ایران تور و مدیر هواپیمایی ایران.

ب ـ زین العابدین رهنما: به نوشتهٔ فهرست مؤلفین کتب چاپی، وی در سال (۱۲۷۲ ش) متولد شد. تحصیلات خود را در رشتهٔ فلسفه و عرفان و ادبیات و شرعیات در ۲۲ سالگی به پایان رسانید و در ۲۷ سالگی با دختر عموی خود صبیهٔ شیخ عبدالله حایری از معاریف سلسلهٔ گنابادی ازدواج نمود. رهنما در دورهٔ زندگی خود مشاغل مختلفه‌ای را عهده دار بود از جمله: مدیر روزنامه ایران ـ رئیس میسیون ایران در اروپا ـ نمایندهٔ مجلس شورای ملی ـ معاون وزارت راه ـ وزیر کشور ـ معاون پارلمانی نخست وزیر ـ رئیس اداره کل تبلیغات ـ وزیر مختار ایران و فرانسه و سوریه و لبنان[۱۷۲]. تألیفات او از این قرار است:

ـ آشیانه عقاب در دو دوره:

دوره اول در ۴ جلد شامل: دیوان شب، بوته گل سرخ، شوهر غیور، و زنده به گور.

دوره دوم در ٦ جلد شامل: گرداب زنده رود ـ فداییان رودبار ـ مادر دیوانه ـ پس از ده سال ـ آخرین یادگار ـ و گنج قارون.[۱۷۳]

ـ ترجمهٔ حقوق در اسلام تألیف دکتر مجید خدوری و هربرت ج ـ لینی (ترجمهٔ زین‌العابدین شیخ العراقین).[۱۷۴]

ـ پیامبر (دوره کامل زندگی حضرت رسول اکرم (ص) در سه جلد. این کتاب به سبب شیوایی بیان و قدرت مؤلف در تحقیق و نویسندگی، خواستار بسیار دارد[۱۷۵] و بیش از ۲۵ بار به زبان فارسی چاپ گردید و ترجمه انگلیسی آن بیش از ۲۰ بار در پاکستان منتشر شد و قسمتی از آن هم به زبان فرانسوی ترجمه گردیده است.

زین‌العابدین رهنما «از بازیگران تیزهوش عصر پهلوی و از روزنامه نگاران و نویسندگان معروف بود و سال‌ها رهبری و ریاست انجمن قلم را بر عهده داشت. فرزندان

او نیز به شرح زیر با توجه به نقش بسیار مهم پدر سالاری او، به مقام وزارت»[۱۷۶] و سایر مناصب مهم رسیدند:

۱ـ دکتر حمید رهنما[۱۷۷]: وی غیر از مناصب مهم دیگر، مدتی وزیر اطلاعات بود و کتاب‌های زیادی منتشر نمود از جمله:

ـ سلیمان فاتح تألیف‌ها رولدلمب (ترجمه)[۱۷۸]

ـ شبی در عمارت ییلاقی تألیف سامرموآم (ترجمه)[۱۷۹]

ـ شتو (تألیف): این کتاب مجموعه ۸ داستان است که غالب اشخاص داستان‌ها از افراد ایرانی و به خصوص مردم جنوب هستند. موضوع همهٔ این داستان‌ها بر روابط مردان و زنان دور می‌زند.[۱۸۰]

ـ مجموعه داستان‌ها[۱۸۱]

۲ـ دکتر مجید رهنما: از صاحب منصبان عالی رتبه وزارت امور خارجه، سر دبیر روزنامه ایران و مدتی هم وزیر علوم و آموزش عالی بود (در آغاز تأسیس این وزارت خانه در سال ۱۳۴۶ ش)، و سپس: رئیس دانشگاه آسیایی توکیو (ژاپن).

۳ـ فریدون رهنما: از هنرمندان رشتهٔ سینمایی و فیلم برداری.

۴ـ دکتر آذر رهنما: استاد دانش سرای عالی و مترجم کتاب‌های زیر:

ـ آلبرت شوایتسر تألیف ت. فاسمر دال[۱۸۲].

ـ سازگاری اطفال با اجتماع تألیف پول لندیس و جووان هر[۱۸۳].

پ ـ حاج شیخ محمد معروف به ابن شیخ: وی در سال (۱۲۸۳ ق) یا در سال (۱۲۸۱ ق) به دنیا آمد و در سال (۱۳۲۹ ق) رئیس دیوان عالی تمیز (دیوان کشور) بود. کتاب‌های زیر تألیف او است:

ـ دستور العمل اصول محاکمات حقوقی، سال (۱۳۳۲ ق)[۱۸۴]

ـ رساله تمیز، دستور العمل دیوان عالی تمیز، سال (۱۳۲۹ ق)[۱۸۵]

افزون بر این تألیفات از وی «سفرنامه‌ای باقی مانده که نسخهٔ خطی آن در کتاب خانهٔ

مرکزی دانشگاه تهران موجود است و حاوی مطالبی جالب دربارهٔ اوضاع مشروطه می‌باشد».[۱۸۶]

عبدالامیر رشیدی حایری سفیر اسبق ایران در تونس فرزند شیخ محمد بود. شیخ روز یک شنبه ۲۳ جمادی الثانی سال (۱۳۵۰ ق) وفات یافت و در یکی از طاق نماهای قبرستان نو قم مدفون گردید.

ت ـ حاج شیخ عبدالله حایری: متولد سال (۱۲۸۴ ق)؛ وی از مشایخ صوفیه گنابادی شمرده می‌شد[۱۸۷] و لقب «رحمت علی شاه» داشت. شیخ عبدالله مؤلف لایحهٔ متمم لیلهٔ هفدهم ربیع الثانی سال (۱۳۳۲ ق) بود که با لایحهٔ هفدهم ربیع الثانی سید مجتبی قزوینی، یک جا، در سال (۱۳۳۲ ق) به چاپ رسید.[۱۸۸] فرزند او میرزا هادی حایری مدیر کل قدیم وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه بود. شیخ عبدالله در روز پنج شنبه ۱۲ اسفند سال (۱۳۱۵ ش) ذی الحجه سال (۱۳۵٦ ق) وفات یافت.

شیخ علی مجتهد بار فروشی: وی متولد سال (۱۲۷٦ ق) فرزند شیخ فضل الله مجتهد، و برادر شیخ محمد صالح حایری و پدر شیخ جلال الدین علامه حایری است. شیخ علی از شاگردان برجستهٔ شیخ زین العابدین بار فروشی و شیخ محمد حسن صاحب جواهر و سید محمد کاظم یزدی[۱۸۹] صاحب عروة الوثقی بود و علاوه از آن، در حوزه علمای اعلام نجف اشرف، از جمله: حاج میرزا حسین میرزا خلیل، و حاج میرزا حبیب رشتی، تلمذ فقه و اصول نمود و در کربلا، نزد حاج اسماعیل بروجردی که در علم حکمت و فلسفه قدیم ید طولا و اطلاعات عالی کامل داشت، تلمذ کرده است. شیخ علی به ریاضت تزکیه نفس و ادامه اذکار و اوراد هم اشتغال داشت.[۱۹۰] از جمله شاگردان او، سید شهاب الدین مرعشی بود.

خلف صدق ایشان، شیخ جلال الدین علامه حایری، داستانی مفصل از شرح برخورد پدر بزرگوارش با سیدی ناشناس، در موقع نماز، و مذاکرات آن‌ها بر سر اندازهٔ مُهر نماز[۱۹۱] (حد در هم بغلی) و سپس غیب شدن آن سید، بیان داشته است که بسیار مفصل

است: این سخن بگذار تا وقت دگر. افزون بر این، شیخ علی در کتاب خود به نام حجة البالغه فی قمع المذاهب المختلفه، خوابی را که پسرش جلال (شیخ جلال الدین علامه حایری) در سن ۱۰ سالگی، شب ۱۷ ربیع الثانی سال (۱۳۳۰ ق) و شب بعد آن، دربار فروش دیده بود، به تفصیل ذکر نموده است.

سایر فرزندان شیخ علی عبارتند از: مهدی علامه زاده، محمد فضایلی (استاندار اسبق مازندران) و حسن فضایلی استاد ریاضیات در دبیرستان شاه پور بابل سال (۱۳۱۲ ش) و شاعری خوش قریحه که شعری در رثای عموی خود سروده است.

شیخ علی برای مادهٔ تاریخ بنای مدرسه‌ای که سید محمد کاظم یزدی صاحب عروة الوثقی، استاد او در نجف اشرف بنا نموده، و به نام مدرسه سید کاظم یزدی مشهور است، چنین سروده:

اسسها بحر العلوم و التقی — محمد الکاظم به من نسل طبا

و فی بیوت اذن الله أتی — تاریخها الا به حذف ما ابتداء (۱۹۲)

سال (۱۳۲۵ ق)

این بیت فارسی هم از او است:

ای دوای درد بی درمان ما — مرهمی نه از کرم بر جان ما

ملا محمد جان علامه مجتهد: وی از مشروطه خواهان به نام، و مبارزی نستوه در بار فروش بود و شایسته است که شرح مبارزات و جان فشانی او در راه مشروطیت و شهادت وی و هم سرش در این راه بر **لوحی زرین** نوشته شود و در مسجدی که نماز می‌گذاشت، نصب گردد. «نگارنده»، در شرح وقایع مشروطیت در بار فروش، مختصری از خدمات ارزندهٔ این مرد بزرگوار را ذکر نموده است ولی:

حدیث وصف «ورا» آب دهر کافی نیست — که تر کنم سرانگشت و صفحه بشمارم

احسان طبری دربارهٔ ملا محمد جان علامه مجتهد می‌نویسد: «در تیرگی قرون وسطایی شهری مانند بار فروش، در آن ایام، درفش مبارزه با استبداد را برافراشتن، و با

تبلیغ مشروطیت، خود را در خطر تکفیر شدن انداختن، **و مشعل آزادی و عاطفهٔ میهن دوستی و نوع دوستی را تابناک ساختن، فداکاری اندکی نیست.** هر خلق که می‌خواهد به بزرگی دست یابد، **باید نسبت به خادمان خود،** ولو کوچک‌ترین آن‌ها، سپاس گزار باشد». [۱۹۳] وگرنه: **گو بیا سیل غم و جمله به یک بار ببر.**

شیخ کبیر اول: شیخ محمد حسن بار فروشی معروف به کفاش (شیخ کبیر) از مجتهدان طراز اول بار فروش بود و ریاست مذهبی داشت. به نوشته الذریعه، شیخ محمد حسن در سال (۱۲۹۲ ق) به ملکوت اعلی پیوست و بعد از او، ریاست مذهبی به هم نامش: شیخ محمد حسن بن صفر علی منتقل گشت [۱۹۴] و این شخص اخیر هم به شیخ کبیر (دوم) مشهور گردید؛ و چون از شیخ کبیر اول، معروف‌تر و اکمل بود، اطلاق مطلق منصرف بر او (شیخ کبیر دوم) است.

شیخ کبیر دوم: شیخ محمد حسن فرزند صفر علی معروف به شیخ کبیر، در سال (۱۲۴۰ ق) به دنیا آمد. وی شاگرد محمد حسن صاحب جواهر و دارای اجازه اجتهاد از او بود. به نوشتهٔ مؤلف فهرست کتب چاپی، شیخ کبیر «از علمای بزرگ خطه بار فروش و از اجلهٔ علمای شرع قرن اخیر بود.» [۱۹۵] و بر حوزهٔ علمیه مازندران، ریاست مذهبی داشت. مؤلف المآثر و الآثار می‌نویسد: در سال (۱۲۹۲ ق) در بار فروش حضور همایونی [ناصرالدین شاه] را درک نمود و به افتخار بازدید نیز نایل گردید». [۱۹۶]

ناصرالدین شاه هم در سفرنامه خود نوشته است: «یک شنبه بیست و یکم منزل ماندیم. شیخ محمد حسن که مردی آسوده، فهیم، معروف به شیخ کبیر است با بعضی از علمای تبعه خود حضور آمدند. عصر **سوار** [۱۹۷] **شده** به شهر رفتیم....

اول خانه حاجی ملا محمد مجتهد [اشرفی] رفتیم، بعد رفتیم خانه **شیخ محمد حسن،** در آن حین که من آن جا بودم شیخ را تب و لرزی شدید گرفت.» [۱۹۸] شیخ کبیر در میان مردم بار فروش مورد احترام و تکریم بسیار بود.

در مبارزه برای مشروطیت، شیخ کبیر و اکثریت قریب به اتفاق علمای شرع بار فروش

به تبع او، همانند علمای شرع ساری، طرف دار مشروعه بودند و تلگراف‌های متعددی به طهران مخابره کردند که برای اطلاع بیش‌تر، می‌توان به قسمت «بار فروش در دوران مشروطیت» (کتاب حاضر) مراجعه نمود. «نویسنده» که سخت پای بند به آزادی بیان است، تأکید می‌کند که: مستبد بودن کسی را که **عقیدهٔ سیاسی** است، به هیچ وجه نباید گناه دانست و وجود این عقیده را ناقض مقامات علمی و فضلی او به شمار آورد.[۱۹۹]

از جمله شاگردان معروف شیخ کبیر، شادروان سید شهاب الدین مرعشی بود که به دریافت درجه اجتهاد از شیخ نایل آمد. شیخ کبیر علاوه بر تدریس و ریاست حوزهٔ علمیه بارفروش، تألیفات معتبری داشت، از جمله:

۱ـ تعلیقه علی شرح التصریف (شرح بر شرح التصریف سعد الدین تفتازانی) به زبان عربی.

۲ـ نتیجه المقال فی علم الدرایه و الرجال، به زبان عربی.

۳ـ سراج الاّمة فی شرح اللمعة، به زبان عربی (به خط حاج میرزا عبدالله حایری).

۴ـ حاشیه علی الفراید الاصول شیخ مرتضی انصاری، به زبان عربی، این کتاب شرحی است بر فواید الاصول شیخ مرتضی، و چون شیخ کبیر امام مسجد جامع بار فروش و متولی موقوفات قهاریه (قهار قلی خان) [شهریار پور] بود، متن کامل وقف نامه معروف قهاریه را در آخر این کتاب، به صورت ضمیمه، به چاپ رسانید تا از گزند حوادث مصون باشد. کش مکش‌های بعدی بر سر این موقوفات در سال‌های دهه (۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ ش) نشان داد که دور اندیشی شیخ کبیر در چاپ وقف نامه، تا چه حد خردمندانه بود: **چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.**

۵ـ حدیقة العارفین (عربی) هم راه با ترجمهٔ فارسی از حاج ملا هاشم[۲۰۰]. در مقدمهٔ ترجمهٔ این کتاب نوشته شده است: «.... چون به واسطهٔ عربی اللسان بودن به اذهان عوام نزدیک نبود و عامهٔ ناس را از این فیض عظیم و فوز جسیم بهره نبود، لهذا عمدة الشیوخ و الاعاظم و زبدة العماید و الاکارم جناب مستطاب آقا ملا هاشم زید اجلاله نهایت سعی

و دقت را در ترجمه و تصحیح آن مبذول داشته حواشی آن را به تأیید جناب مستطاب قدوة الواعظین مولانا الشیخ محمد حسن.... به ترجمهٔ فارسیش مزین و موشح فرمودند».

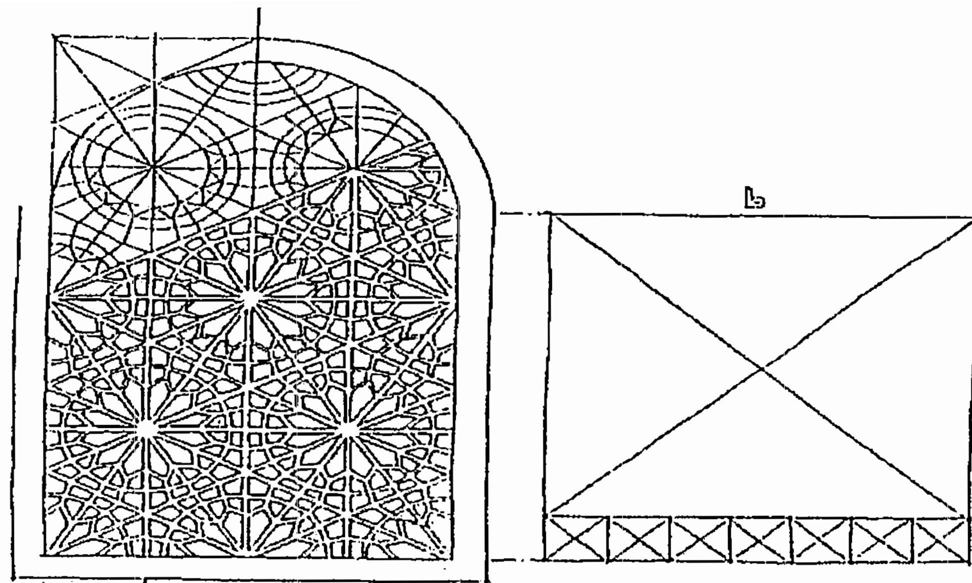
تاریخ ترجمهٔ آن در سال (۱۳۲۳ ق) می‌باشد. قسمت عربی در متن نوشته شده و ترجمه در حاشیهٔ آن؛ نمونه‌ای از متن و ترجمه این است: «اما بعد فیقول الفقیر الی الله الغنی محمد حسن بن صفر علی المازندرانی لما خلج فی ضمیری ان اسود و ریقات فی فن الاخلاق و السلوک الی معرفة الله تعالی....»؛ ترجمهٔ آن در حاشیه صفحه ۲ همان کتاب، این است: «اما بعد گوید نیازمند به سوی خداوند بی‌نیاز محمد حسن بن صفر علی المازندرانی، چون که آمد در دلم آن که بنویسم ورق هایی در علم اخلاق و سلوک به سوی شناسایی خدای تعالی....»، و در پایان کتاب، تاریخ ختم تحریر آن نوشته شده است: «و قد فرغت من تحریره و تسویده فی ثالث عشر من شهر ربیع الثانی من شهور سنه الاثنین و ثلثمائه بعد الف سال (۱۳۲۰ ق).[۲۰۱]

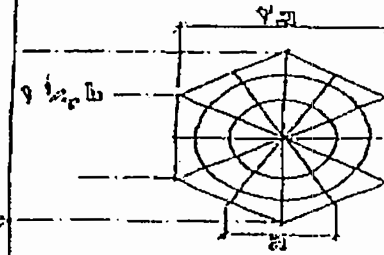


شیخ محمد حسن معروف به شیخ کبیر

این عکس را شادروان منصور بدخشان (فتو می‌می بابل) **در** اختیار «نگارنده»

گذاشت (صفحه ۱۲۳ متن کامل سخنرانی «**نگارنده**»)





مقبره شیخ کبیر ـ طرح از نوشین توانگر (مرضیه اسماعیل پور)

در خصوص نام کتاب‌های شیخ که در صفحه ۱۲۲ «متن کامل سخن رانی «نگارنده»» با اشتباهاتی چاپ شد، این توضیح ضروری است که «نگارنده» در تابستان سال (۱۳۴۳ ش) از آقا داش کبیری (برادرزادهٔ شیخ کبیر) تقاضا نمود که صورت اسامی کتاب‌های شیخ را در اختیارم قرار دهد. وی نیز از راه لطف و بزرگواری، نام چهار کتاب شیخ را بر روی کاغذ کوچکی نوشت و به «نگارنده» داد که عیناً به اعتبار نوشتهٔ او که اقرب به شیخ کبیر بود، بدون بررسی بیش‌تر، به همان صورت چاپ گردید و در زیر نویس همان صفحه (صفحه ۱۲۲) تصریح شد که «صورت این تألیفات را آقا داش کبیری در اختیار «نگارنده» گذارده.... است» نیک بختانه اشتباه ضبط اسامی کتاب‌های شیخ کبیر با تذکر سید محمود مرعشی، در این جا اصلاح شد.

احسان طبری می‌نویسد: «پدرم غالباً حکایت می‌کرد که چگونه مهم‌ترین عالم مذهبی مازندران، شیخ کبیر مازندرانی را که شهرت ایران‌گیر داشت، در بحثی مجاب داشت. جریان چنین بود: به شیخ گفته بودند فخر العارفین [پسر شیخ علی اکبر مجتهد ساری، بعداً قاضی دادگستری بار فروش، و سپس مکلّا و به نام حسین طبری، وکیل دادگستری در بابل پدر احسان طبری] تعارف و پیش‌کش قبول می‌کند. شیخ در نخستین برخورد با پدرم در بار فروش، با لحنی پوشیده و اشاره وار، گفت: آقای فخر، شنیده‌ام حکم به اخذ **جبت و طاغوت** می‌کنی؟ پدرم ضمناً به من توضیح داد که «جبت و طاغوت» در زمان جاهلیت عرب، نام بت‌های مرصّع بود و نظر شیخ این بود که من به عواید غیر مشروع دست دارم. فوراً بدون شکافتن مطلب، با همان لسان فقهی گفتم: **در حکم اکل میته است**. سرعت پاسخ و نوع افادهٔ مطلب شیخ را خنداند و سر را با رضایت تکان داد و گفت: اگر این طور باشد، پس مطلب دیگری است. «ظاهراً شیخ کبیر خشنود بود که پدرم واقعیت را منکر نشد، منتهی به حکم **الضرورات تبیح المحظورات**، آن را اکل میته دانسته است زیرا با همهٔ حرمت میته، خوردن آن به هنگام نیاز، مجاز است، و نیز خرسند بود که این آقا زاده [پسر شیخ علی اکبر مجتهد] در حل مسایل فقهی و شرعی، چالاک

است.»[۲۰۲] شیخ کبیر در شوال سال (۱۳۴۵ ق) در بار فروش وفات یافت و در مقبرهٔ ملا نصیرا، اطاق جنب قبر ملا نصیرا در محلهٔ طوقدارین مدفون گردید.

شیخ غلام علی شریعت مدار: وی فرزند شیخ عباس برادر شیخ کبیر، بود و در نجف نزد آخوند ملا محمد کاظم خراسانی تلمذ نمود. «نگارنده» در کتاب حاضر ضمن شرح وقایع حکومت ظهیر الدوله که طرز حکومت او با عدم استقبال و اعتراض و شکایات اهالی از جمله علمای شرع بار فروش مواجه بود، دربارهٔ شیخ غلام علی شریعت مدار و مراجعه به سید عبدالله بهبهانی، توضیحاتی داده است. در این جا به ذکر روایت دیگری از آن وقایع می‌پردازد. در اواخر ذیقعده سال (۱۳۳۵ ق) اختلاف و کش مکش بین شیخ و مشارالملک بر سر املاکی که به اجاره یا امانی در اختیار و مباشرت ضرغام (غلام حسین باوند) بود به وجود آمد؛ شیخ خواست آن املاک را پس بگیرد ولی ضرغام تمکین نکرد و سرانجام کشته شد. پس از کشته شدن ضرغام چند نفر قزاق حکومتی مامور شده بودند که شیخ غلام علی شریعت مدار را از بار فروش با نظر محمد حسن خان مفتخر الممالک نایب الحکومه بار فروش به ساری ببرند. اما محمد حسن خان مفتخرالممالک شیخ را حبس نظر کرد و شبانه، در ساعتی که آمد و شد کوچه و خیابان قطع شده بود، او را آزاد کرد اما مأموران برای این که شیخ را به خانه برسانند، به هم راه او رفتند و چون به محله آستانه رسیدند، در کنار مجری آستانه، از پشت سر، با شلیک چند تیر به زندگی شیخ پایان دادند.[۲۰۳]

سید حسن محقق بهشتی: وی فرزند سید اسمعیل، و متولد سال (۱۲۸۰ ق) در قریه سمناکلا[۲۰۴]، از توابع کیاکلا بود. بعد از تحصیلات مقدماتی در نزد پدر، به بار فروش آمد و نزد شیخ اسمعیل ابن حداد (از شاگردان حاجی ملا محمد اشرفی) و کربلایی عبدالحسین ابوفاضلی، تحصیلات سطح را انجام داد. سپس به نجف اشرف رفت، در فقه شاگرد حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل طهرانی و در اصول شاگرد میرزا حبیب الله رشتی بود. سید حسن مدت ۱۸ سال در عراق اقامت نمود و در سال (۱۳۱۲ ق) به بار

فروش آمد و امامت مسجد مولانا را به عهده گرفت. سرانجام به سال (۱۳۴۵ ق) و سال (۱۳۰۵ ش) در بار فروش وفات یافت و در محلهٔ آستانه، مقبره خاندان قرشی مدفون گردید.

فرزند وی به نام **سید محمد محقق بهشتی**، در سال (۱۲۸٦ ش) و به سال (۱۳۲۵ق) در بار فروش متولد شد. وی در تابستان سال (۱۳۴۳ ش)، در دفتر خود در مدرسهٔ صدر، در پاسخ استعلام «نگارنده»، اظهار داشت که وی «ابتدا در مدرسهٔ مروی طهران و سپس در قم نزد شیخ عبدالکریم حایری یزدی رضوان الله تعالی علیه، تحصیل نمود». ظاهراً به نظر می‌رسید که وی قبل از شروع یا پایان تحصیلات سطح، به بابل مراجعت کرد و پیش نماز مسجد زرگر محله شد تا این که در سال (۱۳٦۵ ش)، به سن هشتاد سالگی درگذشت.

شیخ سلمان سالکی: وی به سال (۱۲۳۳ ق) متولد شد و پس از تحصیل در نزد شیخ اسمعیل ابن حداد و شیخ محمد حسین شریعت مدار در بار فروش به نجف اشرف رفت و در محضر شریعت اصفهانی و حاج آقا حسین قمی تلمذ نمود و به اخذ درجهٔ اجتهاد نایل آمد. وی در مراجعت به بار فروش، امامت مسجد چهار شنبه پیش را، که اکنون به نام مسجد سالکی نامیده می‌شود، به عهده گرفت و به لقب سیف الاسلام معروف گردید. شیخ سلمان سیف الاسلام در سال (۱۳۱۳ ش) در سن ۸۰ سالگی دار فانی را وداع گفت و در امامزاده عبدالله چهار شنبه پیش مدفون گردید. از او دو پسر به یادگار ماند یکی شیخ عبدالحسین که اطلاعی از او در دست نیست؛ اما پسر دیگرش: شیخ محمد سیف زاده سالکی «از فضلای بار فروش [بود]؛ برای تکمیل تحصیلات خود در زمان حاج شیخ عبدالکریم [حایری] به قم رفت و پس از چند سال، با احراز معلومات فقه و اصول و حکمت و ادبیات، در دانشکده معقول و منقول [الهیات بعدی] به تحصیل پرداخت و بعد از اخذ درجه لیسانس در فلسفه، به بار فروش مراجعت نمود و به وعظ و خطابه و تبلیغ پرداخت.[۲۰۵] وی امام جماعت مسجد چهار شنبه پیش بود و در حوزهٔ علمیهٔ

مدرسهٔ صدر (پنج شنبه بازار قدیم) تدریس می‌نمود و مدتی هم مکلا و سر دفتر اسناد رسمی در بابل بود. سرانجام، شیخ محمد سالکی در سال (۱۳۴۶ ش) به سن ٦٦ سالگی درگذشت و در قبرستان معتمدی بابل به خاک سپرده شد. وی در زمان جوانی، مجموعهٔ اشعار خود را در سال (۱۳۱۰ ش)، تحت عنوان: ارمغان سالکی[۲۰۶] در بابل چاپ و منتشر نمود و به یادگار گذاشت. یادگار دیگر او، فرزندان برومندش هستند که از احترام عمومی برخوردارند: دکتر محمود سالکی پزشک حاذقی است که در زادگاه خود، به خدمت «هم شهریان» اشتغال دارد، هم چنین ناصر سالکی شهردار سابق بابلسر و ابراهیم سالکی.

نامه‌ای به خط شادروان سید شهاب الدین مرعشی در دست است که در ایام جوانی، هنگامی که در قم اقامت داشت، در جواب نامهٔ طلبه‌ای از اهل بار فروش که برای ایام محرم به زادگاه خود آمده بود، نوشته است. در این نامه که در صفحه ۵۸۹ چاپ اول کتاب حاضر، گراوور شده است، نه نام گیرنده معلوم است و نه تاریخ تحریر آن، فقط دو عامل شناسایی وجود دارد یکی این که گیرنده نامه و والد او از سادات جلیل القدر بوده‌اند؛ دیگر این که والد گیرنده از علمای شرع مقیم بار فروش بود. اما آن چه در ارتباط با شیخ محمد سالکی می‌باشد این است که نام او و برادرش شیخ عبدالحسین، در پایان نامه ذکر شده است.[۲۰۷]

شیخ روح الله عالمی: وی فرزند شیخ حبیب الله عالمی است و در ۱۴ صفر سال (۱۲۹۴ ق) مصادف با اسفند ماه سال (۱۲۵۳ ش) در قریهٔ درون کلا از محال بار فروش متولد شد. مقدمات را در بار فروش و سطوح و حکمت را در طهران تحصیل نمود، سپس به نجف اشرف رفت. از شاگردان سید محمدکاظم یزدی، آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، شیخ محمد علی نخجوانی، شیخ حسن مجتهد تویسرکانی، و ممقانی بود و از شخص اخیر اجازهٔ اجتهاد داشت. بعد از آن، به بار فروش مراجعت کرد و در این شهر اقامت نمود تا این که در ربیع الاول سال (۱۳٦۸ ق) مصادف با سال (۱۳۲۷ ش)

وفات یافت و در قبرستان معتمدی مدفون شد.

از جمله تألیفات شیخ روح‌الله، عبارتند از:

۱ـ گنج دانش یا راه‌نمای بشریت، چاپ طهران، سال (۱۳۳۰ ق).

۲ـ مبدأ و معاد و لکل قوم هاد، چاپ طهران.

۳ـ کاشف الريبة فی اسرار الغيبية، چاپ طهران، سال (۱۳۳٦ ق). این کتاب به نفقهٔ «حاج علی اکبر المعروف به تاجر بادکوبه و بار فروشی مسکن چاپ شده است به مباشرت سید احمد کتاب فروش».

۴ـ مناهج الرشادة فی اسرار الشهادة، چاپ طهران، سال (۱۳۳٦ ق). در قسمت ضمیمهٔ پایان این کتاب، صورت «موقوفات حاج میرزا علی اکبر یزدی معروف به قفقازی مقیم بار فروش» چاپ شده است.[۲۰۸] ولی چون روی کاغذ کاهی بود، زود از بین رفت.

شرح حال علمای زیر به نقل از گفتهٔ شیخ جلال الدین علامه حایری است که در تابستان سال (۱۳۴۳ ق) به «نگارنده» اظهار داشته است و اگر در زیر نویس‌ها به منابع دیگر اشاره گردید، برای تکمیل اظهارات وی می‌باشد.

سید احمد استاد: وی به سال (۱۲۸۰ ق) در ده کدهٔ شکار سرای رشت متولد شد. پدرش میر محمد علی اهل زاهد کلای نوکنده کا (حومه ساری) و مادرش اهل رشت بود. در بار فروش نزد شیخ عبدالصمد بار فروشی درس می‌خواند؛ بعد از فوت او، در نزد شیخ حبیب الله پدر شیخ روح الله عالمی به تحصیل خود ادامه داد. سطوح را در نزد شیخ نصرالله دوکی (کیاکلا) آموخت و سپس درس خارج را دید و بعد، به نجف اشرف رفت و از شاگردان حاج شیخ عبدالله مازندرانی و سید کاظم یزدی صاحب عروة الوثقی شد و اجازه از آنان داشت. سید احمد استاد در سال (۱۳۲۹ ق) به بار فروش مراجعت کرد و در این شهر اقامت گزید. وی پیش نماز مسجد حصیر فروشان و مورد احترام مردم بود. از آثار او، تقریرات درس فقه و اصول او است که چاپ نشده است. استاد در چهارم

رمضان سال (۱۳٦۵ ق) مصادف با سال (۱۳۲۵ ش)، به سن ۸۵ سالگی وفات یافت و در آرام‌گاه معتمدی در بابل مدفون گردید. علت اشتهار او به استاد این بود که شاگردانش همه جا او را استاد **خطاب** می‌کردند.[۲۰۹] فرزند وی سید حسن استاد زاده از مدرسین مدرسه صدر بابل بود. «نگارنده» در تابستان سال (۱۳۴۳ ش) که برای کسب اطلاع از شادروان سید محمد محقق بهشتی، به مدرسه صدر رفته بود، سید حسن استاد زاده و شیخ محمد سالکی هم راه با استاد ارجمند دکتر محمد باقر حجتی، در دفتر بهشتی، مشغول رسیدگی به امور مدرسه و طلاب بودند. «نگارنده» به خاطر دارد که شادروان بهشتی از سید حسن استاد زاده تقاضا کرد که برای سال تحصیلی آتی، شرح لمعه را تدریس نماید.

شیخ محمد صالح علامه حایری: وی در تاریخ ۲۸ رجب سال (۱۲۹۸ ق) در بار فروش متولد شد.[۲۱۰] و فرزند شیخ فضل الله مجتهد بار فروشی است. مادهٔ تاریخ تولد او را پدرش چنین گفته است: «الخلف الصالح قولوا مرحبا»[۲۱۱] برادر وی، شیخ علی بار فروشی (پدر شیخ جلال الدین علامه حایری)، و مادرش صبیّهٔ ملا محمد یوسف استرآبادی، صاحب صیغ العقود و کتاب‌های رضاع، لقطه، قضا و شهادت بود. مقدمات عربی را در کربلا تحصیل نمود و در این زبان به قدرتی رسید که الفیه ابن مالک را تخمیس نمود.

وی ۱۲ سال در نجف به تحصیلات خود ادامه داد: مقدمات را نزد آخوند ملا عباس اخفش و آخوند ملا علی سیبویه فرا گرفت. سطوح و علم حکمت را نزد شیخ علی آموخت و از شاگردان آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاج میرزا حسین میرزا خلیل، و در معقول شاگرد حاج ملا اسمعیل بروجردی حایری بود.[۲۱۲]

خانم حایری مازندرانی برادر زاده شیخ محمد صالح، در نامهٔ ٦ خرداد سال (۱۳۴۴ ش) به «نگارنده» نوشته است: «برای زیارت عم بزرگوارم حضرت آیة الله علامه مازندرانی روحی فداه، به سمنان مسافرت نمودم. معظم له ضمن ملاحظه کتاب شهر بابل

و اظهار قدر دانی از زحمات شما، فرمودند خلاصهٔ شرح حال ایشان را تهیه و در پاسخ نامه مورخ سال (۱۳۴۴/۲/۲۳) سرکار ایفا نماید چون در کتاب دیوان الادب بیوگرافی حضرت آیة الله العظمی به طور تفصیل ذکر گردیده لذا رونوشت آن را تهیه و در پیوست ایفاد می‌نماید....» گذشته از این، «شرح احوال و مصنفات شیخ در بسیاری از کتب فارسی و عربی و روزنامه‌ها درج شده از جمله در سال (۱۳۸۳ ق) در مجلهٔ الاخاء عربی به قلم دکتر هادی طبیب زاده در دو شماره با عکس ایشان، به مناسبت وفات شیخ شلتوت مصری، یکی در سوم شعبان سال (۱۳۸۳ ق) و دیگری در شماره بعد آن چاپ گردیده است».(۲۱۳)

شیخ بعد از ۱۲ سال اقامت در نجف برای معالجه ضعف چشم به ایران آمد و پس از معالجه در طهران، به بار فروش مراجعت کرد و در این شهر اقامت نمود. بعد از مدتی به امر رضا شاه، شیخ را به سمنان تبعید نمودند. اما به **کوری چشم آن دیو مهیب قلدری و آزادی کش** شیخ در میان مردم سمنان محبوبیت فوق العاده‌ای یافت تا آن جا که، پس از اخراج و تبعید رضا شاه از ایران، عده‌ای از بابل برای مراجعت دادن شیخ به سمنان رفتند ولی اهالی سمنان به این امر رضا ندادند و مانع بازگشت شیخ شدند.

شیخ محمد صالح علامه حایری [صالحی]، تنها فردی از علمای شرع نجف بود که سلسله روایت را، به یک واسطه به صاحب جواهر می‌رسانید. در حدود ۷۵ سال پیش، شادروان میرزا محمد تقی شیرازی، ضمن دست خطی که به ایران فرستاد، احتیاطات خود را به شیخ محمد صالح ارجاع نمود. این دست خط در رساله لوح محفوظ گراوور شده است.(۲۱۴)

ترجمه و تألیفات شیخ از سیصد جلد متجاوز است که مهم‌ترین آن‌ها ترجمه کتاب شفای ابو علی سینا است که در ۵ جلد چاپ و منتشر گردید. قبل از وی، کتاب شفا به فارسی ترجمه نشده بود. پاره‌ای از کتب تصنیف و ترجمهٔ شیخ از این قرار است:

۱ـ شرح اصول علمیه

۲ـ قبله

۳ـ مباحث الفاظ که کفایهٔ آخوند ملا محمد کاظم را به عربی به نظم در آورده است

۴ـ توضیح المسایل

۵ـ حاشیه بر کتاب ریاض کبیر

٦ـ حاشیه بر منظومه سبزواری

۷ـ حاشیه بر شوارق لاهیجی

۸ـ احتجاجات مأمون چاپ اصفهان کانون ادبیات ایران

۹ـ حکمت بوعلی سینا، ۳ جلد، چاپ طهران، سال (۱۳۳۴ تا ۱۳۳۸ ش)، جلد سوم، الهیات به ضمیمهٔ رساله. ودایع الحکم فی کشف خدایع بدایع الحکم، با مقدمه و اهتمام عمادزاده به چاپ رسید. راه نمای کتاب می‌نویسد: این کتاب تحقیقی است دربارهٔ عقاید فلسفی ابن سینا در باب الهیات که در ضمن آن، عقاید فلسفی حکمای دیگر نیز ذکر و تأیید یا رد شده است». (۲۱۵)

۱۰ـ دیوان الادب (شعر) طهران، سال (۱۳۳۷ ش). راه نمای کتاب در معرفی آن می‌نویسد: «حایری زاده مازندرانی از علمای کنونی است که در تحقیقات دینی و علوم قدیم شهرت و تألیفات دارد. دیوان الادب که اینک انتشار یافته شامل اشعار فارسی ایشان است که توسط آقای عماد زاده تدوین شده است غالب اشعار این دیوان جنبهٔ دینی دارد». (۲۱۶)

۱۱ـ سبائک الذهب فی اصول المذهب، چاپ مشهد، سال (۱۳٦۴ ق)

۱۲ـ سبیکة الذهب (شعر عربی) ارجوزهٔ کنایة الاصول، چاپ طهران، سال (۱۳۴۴ق)

۱۳ـ فهرست راجع به کتاب حکمت بو علی سینا، چاپ طهران، سال (۱۳۳۳ ق)



این عکس را خانم حایری مازندرانی برادرزاده شیخ محمد صالح
هم راه با نامه‌ای از جانب شیخ، در ۶ خرداد سال (۱۳۴۴ ش)
از سمنان برای «نگارنده» فرستاده است.

۱۴ـ لوح محفوظ، مشهد سال (۱۳۳۵ ق)، اجازهٔ اجتهادی که شیخ محمد صالح از شیخ علی بار فروشی و نیز از میرزا محمد تقی شیرازی دارد، در صفحهٔ اول لوح محفوظ چاپ شده است.

۱۵ـ رساله فی منجزات المریض (عربی)

۱۶ـ کتاب الوقف (عربی)، طهران سال، (۱۳۷۷ ق)

علاوه بر کتاب‌های متعدد،[۲۱۷] شیخ محمد صالح در ایام جوانی رساله‌های کلی طبیعی در تجری، در شبهه، در قاعدهٔ ید، در زکوة، در احکام کفار، در حاشیهٔ نجات العباد، کتاب طهارت و چند رساله دیگر نوشته است.

تلک آثارُنا تدلّ علینا　　　فانظروا بعدنا الی الآثار

نیما یوشیج شعری در وصف شیخ محمد صالح سروده است که چند بیت آن از این قرار است:

منم که طالح و درمانده‌ام در این فکرت　　　تویی که صالحی ای حایری ز من مگریز

تو نیک می‌کنی از حال جزء استقراء　　　هم آن چنان که زکلی قیاس بر همه چیز

ابونواس و غزالی و طوسی این سه تویی　　　که کس نخوانده و نشناسدت به حق و تمیز

مدار نامهٔ خسود از من غریب دریغ　　　غریب شهر و دیار و غریب خاکی نیز[۲۱۸]

نیما شعری هم به زبان مازندرانی خطاب به شیخ صالح سروده است:

صالح حایری ته سال عمر دراز وو　　　کهن فلک ره، ته دره سر نماز وو

ته دوس نیما گنه گردون فراز وو　　　تنه بدخواه، بکوشت اتی ورزا وو[۲۱۹]

شیخ محمد صالح بعد از عمری پر بار، در ۲۱ دی ماه سال (۱۳۵۰ ش) مصادف با سال (۱۳۹۱ ق) در ۹۰ سالگی به ملکوت اعلی پیوست و در مشهد مقدس به خاک سپرده شد. شادروان حسن فضایلی[۲۲۰] برادرزادهٔ شیخ در رثای او چنین سروده است:

سزد از ماتم علامه دل در آذر اندازیم　　　بدو نتوان برابر، هیچ گنجی دیگر اندازیم

به هر قومی مگر علامه‌ای چون او پدید آید　　　دگر کی دست بر گنجی چنین پر گوهر اندازیم

چو گل در روضهٔ خـلد رضـا بـردند خـلق او را   یکی گفتا که می‌شاید سرودی خوش‌تر اندازیـم
برون آورد سر بلبل، سرود این شـعر در تـاریخ   به صالح گو بیا بر خاک پای پیکر اندازیم[۲۲۱]

شیخ ولی الله مدرس مازندرانی: وی در دهم جـمادی الاول سـال (۱۲۹۷ ق) در روستای بهنیمر به دنیا آمد. پدر وی شیخ حسین بهنیمری از علمای معروف زمان خود بود (شاگرد شیخ زین العابدین بار فروشی)

شیخ ولی الله به برکت تربیت پدر و به یمن ارشادات او، پس از انجام تحصیلات در بار فروش به عتبات عالیات رفت. ابتدا نزد حاج میرزا تقی شیرازی در سامرا، و سپس در نزد آخوند ملا محمد کاظم خراسانی تلمذ نمود و به دریافت اجازهٔ اجتهاد نایل آمد. در سال (۱۳۳۰ ق) به بار فروش مراجعت کرد و در مسجد زرگر محله و مسجد نقیب کلا اقامه جماعت می‌نمود، بعد از تبعید شیخ محمد صالح علامه حایری به سمنان، شیخ ولی الله امامت مسـجد جـامع بـابل را عـهده دار گـردید و در مـدرسه صـدر بـه تـدریس می‌پرداخت، بنا به اظهار شیخ جلال الدین علامه حایری: شیخ ولی الله از اعاظم علمای شرع بود و شرحی بر ریاض کبیر می‌نوشت که مع الاسف ناقص ماند.[۲۲۲] وی فقیه کم نظیری بود که به حسن خلق و کمالات معنوی که داشت خیلی زود مورد تکریم و احترام فوق العاده مردم بابل قرار گرفت. افزون بر آن، وی تنها عالم ربانی ایرانی بـود کـه در محافل علمی بین المللی اشتهار فراوان داشت تا آن جـا کـه پـروفسور بـرترانـد راسـل فیلسوف مشهور جهان، و پروفسور ژولیو کوری استاد بزرگ دانشگاه سوربون (فرانسه) کتباً از وی برای حضور در مجمع جهانی و ایراد خطابه دعوت نمودند.[۲۲۳]

شیخ ولی الـله در دهـم آذر سـال (۱۳۳۴ ش) مـصادف بـا ۵ ربیع الثـانی سـال (۱۳۷۴ق) در روستای بهنیمر (زادگاه خود) که برای دیدار بستگان رفته بـود، وفـات یافت و در مقبرهٔ جنب سرای خویش در محلهٔ مسجد جامع مدفون گردید:

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی   در سینه‌های مردم عارف مزار ما است

تشییع مجلل و بی سابقه‌ای که مردم شهر بابل از جنازهٔ این عالم جلیل‌القدر به عمل

آوردند، نشانهٔ درجه محبوبیت، و شایستهٔ مقام والای علمی این دانش‌مند بزرگوار بود.

از شمار دو چشم یک تن کم　　**در حساب خرد هزاران بیش**

«دانشمندان و عقلای هر قوم و جامعه، عوامل قدرت و عظمت آن جامعه هستند و به همان نسبت که زندگی و وجودشان سبب نیرومندی و عزت است مرگشان نیز کوبنده و موجب ضعف است. انسان‌ها همه می‌میرند اما فقط هر کسی در دایرهٔ محدودی محسوس می‌گردد و خلاء مرگ هر کس مطابق شخصیت اوست:

گرچه از هر ماتمی خیزد غمی　　**فرق دارد ماتمی با ماتمی**

عالمی افسرده هست و سوگوار　　**چون بمیرد برگزیده عالمی**

لاجرم در مرگ مردان بزرگ　　**گفت باید: ای دریغا عالمی**

به مرگ یک فرد عادی، عددی از آمار یک ملت کم می‌شود و تولد فرد دیگر، آن عدد را پر می‌کند. «اما مرگ مردی چون **شیخ ولی الله مدرس مازندرانی** شکافی بر بنیان آدمیت می‌اندازد که ترمیم آن آسان نیست: مرگ چنین خواجه نه کاری است خرد». علامه محمد قزوینی می‌نویسد: «برتری مردان بزرگ هر ملت، در این است که مرگشان ماتم بزرگ است؛ و مرگ بزرگ برای جامعه غم ناکی و اندوه باری می‌آورد: چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟»(۲۲۴)

شیخ ولی الله کتابی متقن و پر معنی بود که دانش بسیاری در آن اندوخته شده بود و افراد بسیاری را سودمند و راه نماگردانید.

کهن دفتری از کهن روزگار　　**در او نقش بسته بسی «یادگار»**

این دفتر به مرگ او بسته شد ولی آن چه از او گرفته شد در دل‌ها و اندیشه‌ها باقی است.(۲۲۵)

ز خاک سعدی شیراز بوی مشک آید　　**هزار سال پس از مرگ وی اگر گذری**

«اعتقاد ما به این که معادی در کار، و از پس امروز فردایی هست، به ما نوید و امید جبران بی عدالتی‌ها را می‌دهد و تحمل ناملایمات زندگی گذران را برای ما آسان

می‌سازد و از نومیدی و یأس نجات می‌بخشد و از شدت تأثر ناشی از مرگ بزرگان می‌کاهد و دلیل ما بر حقیقت و اعتقاد به بقای روح، مرهمی است که این اعتقادات بر جراحات دل می‌گذارد و آدمی را از چنگال یأس و بدبینی نجات می‌دهد و آرامش خاطر برایش به ارمغان می‌آورد. ما، در اعتقاد به فناناپذیری روح، به راه خطا نمی‌رویم و عقیدهٔ ما بر این که: «الا انّ اولیاء الله لا یَمُوتونَ بل ینتّقلون من دارٍ الی دارٍ» عین حقیقت است.

از عنایات خاص خداوند سبحان در حق دانش وران نیز یکی این است که به آن‌ها ظرفیتی بخشیده است تا حسادت و آزاری که از جانب فرومایگان به آنان می‌رسد را، در برابر حمد و ستایشی که از افاضل و دانایان دیده‌اند، به هیچ بشمارند:

إذا حُـمِدَتْ بَـيْنَ الأفـاضِل سيرتی فَاهْونَ بِنَقضِ جاءَ مِن عِنْد ناقِص

چون سوی معروف، معروفم، چه باک گـر سـوی جـهان امت مُـنکرَم

شیخ جلال الدین علامه حایری: فرزند شیخ علی مجتهد بار فروشی نوهٔ میرزا فضل الله مجتهد مازندرانی، برادرزاده شیخ محمد صالح مازندرانی و از خانواده اهل علم بود وی در عتبات عالیات تولد یافت مادرش زهرا بی‌بی طباطبایه دختر حاج سید ابراهیم فشارکی، و خواهر سید علی حایری شاهباغ، دادستان کل کشور در سال (۱۳۳۹ ش) و صاحب کتاب شرح قانون مدنی ایران بود.

شیخ جلال در طفولیت هم راه پدرش به بار فروش آمد ولی در سال (۱۳۳۰ ق) که ۱۰ سال بیش‌تر نداشت، تنها از بار فروش به کربلا رفت و در مدرسهٔ حسن خان واقع در صحن مطهر امام حسین (ع) در حجره‌ای اقامت گزید و تحت نظر یکی از مرتاضین هندی به تزکیه نفس و سیر معنوی مستفیض گردید. وی از استاد خود به یاد، داشت که در پایان درس گفت: «رسیدن به مقامات عالی، شرطش تزکیه نفس و حسن نیت و حسن عمل و تقوی و پرهیزگاری است، آن وقت است که چراغ علم و نورانیت در دل‌ها روشن می‌شود.» وی به رغم اصرار «نگارنده» حاضر نشد مطلبی دربارهٔ خود بگوید و گفت:

«تعریف شخص برای خود از رویّه و شعار جهال است».

شیخ جلال الدین در مجلس مؤسسان سال (۱۳۲۸ ش) به عنوان نماینده بابل، شرکت داشت. بعداً هم به موجب فرمان یازدهم اردیبهشت سال (۱۳۳۴ ش) به امامت مسجد جامع منصوب گردید، اما از قبول پیش نهاد تولیت موقوفات قهاریه، که معمولاً به عهدهٔ امام جماعت این مسجد است، امتناع ورزید. وی نماز مغرب و عشا را در این مسجد برگزار می‌نمود و سایر اوقات در مسجد مخصوص خود (مسجد چال) که سالیان دراز به آن انس گرفته بود حضور می‌یافت.

شیخ جلال آن طور که به «نگارنده» اظهار داشت دارای درجهٔ اجتهاد از **شریعت اصفهانی**(۲۲۶) بود اما روشن نیست به چه مناسبت، مدت‌ها بعد از آن، از عم بزرگوار خود شیخ محمد صالح نیز اجازهٔ اجتهاد دریافت نمود. وی در چهار آذرماه سال (۱۳۷۵ ش) وفات یافت و در آستانه به خاک سپرده شد.(۲۲۷)

دربارهٔ **ملا فتح الله شریعت اصفهانی**: (شیخ الشریعه اصفهانی از شاگردان میرزا محمد باقر موسوی خوانساری، در سال (۱۲۲٦ ـ ۱۳۱۳ ق) صاحب روضات الجنات) باید توضیح داده شود که: وقتی احمد شاه در مراجعت از اروپا، به کربلا وارد گردید، رئیس مذهب [مرجع تقلید کل] میرزای شیرازی بود ولی وی به سبب آن که با قرار داد [۱۹۱۹م] وثوق الدوله مخالف بود برای ملاقات با احمد شاه راضی نشد؛ احمد شاه به نجف می‌رود و در آن جا، رئیس دوم مذهب، ملا فتح الله شریعت اصفهانی را در حرم امیرالمؤمنین (ع) ملاقات می‌کند. شریعت اصفهانی از زبان خود و دیگر رؤسای مذهبی، اصرار و ابرام به اجتناب از پیروی مقاصد انگلستان، و نیز تأکید به لغو قرار داد وثوق الدوله [۱۹۱۹ م] می‌نماید و شاه، وعده می‌دهد که به قدر قوه در تقاضای آنان بکوشد. شاه به بهانه کسالت مزاج، به سامره نرفت و زودتر خود را به ایران رسانید».(۲۲۸)

اینک اسامی آن عده از علمای شرع بار فروش را که دربارهٔ آنان، اطلاعات مختصری از شیخ جلال علامهٔ حایری کسب شده است، بدون رعایت تقدم و تأخر و با

حذف عناوین تفخیمی، که مطلقاً دلیل بر اسایه ادب به مقام والای آنان نیست، به شرح زیر نقل می‌نماید:

شیخ علی اصغر امیر کلایی: وی به سال (۱۲۴۵ ق) در امیر کلای بار فروش به دنیا آمد. در بار فروش شاگرد ملا محمد اشرفی، ملا محمد حمزه و شیخ اسمعیل ابن حداد بود. سپس به نجف رفت و در نزد میرزا حسین خلیلی طهرانی، میرزا حبیب اله رشتی و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی تلمذ کرد و به درجهٔ اجتهاد رسید. در مراجعت به وطن، در امیر کلا اقامت گزید و منزل وی، بعداً به مسجد جامع امیر کلا تبدیل گردید:

ببین شرافت «آن خانهٔ مرا ای دوست» — که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

وی از جمله عباد و فضلای علم فقه و اصول بود، در زمان تحصیل در عتبات، با شیخ علی بار فروشی (پدر شیخ جلال علامه حایری) و سید محمد باقر حجتی بار فروشی هم درس بود. شیخ علی اصغر در سال (۱۳۳۰ ق) مصادف با سال (۱۲۹۰ ش) وفات یافت.

شیخ علی امیر کلایی: وی فرزند ملا عباس علی امیر کلایی است و در امیر کلا (حومه بار فروش) متولد شد و پس از تحصیلات در بار فروش، به عتبات عالیات رفت و در نزد اساتید وقت: شیخ عبدالله مازندرانی (بار فروشی)، آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، خصوصاً سید محمد کاظم یزدی تلمذ نمود و از شاگردان درجه یک سید محمد کاظم یزدی بود و بر **عروة الوثقی** تألیف استاد خود، حاشیه نوشت، لکن عمرش وفا نکرد که تمام کند. شیخ علی امیر کلایی، پس از مراجعت به بار فروش با استاد در تماس بود سید محمد کاظم یزدی می‌گوید: «با ایشان [شیخ علی] با نامه در ارتباط می‌باشیم و مقداری از نوشتجات با ارزش ایشان در اختیار من می‌باشد». شیخ علی از جمله علمای برجسته فقه و اصول بود و سرانجام در روز جمعه ۱۸ شعبان سال (۱۳۵۲ ق) وفات یافت.

سید باقر دیو کلایی و شیخ محمد رفیع امیر کلایی: این هر دو هم درس و از شاگردان شیخ مهدی نوایی و شریعت اصفهانی بودند و هر دو از آن دو استاد، اجازهٔ اجتهاد

داشتند. این دو بعد از اتمام تحصیلات در عتبات عالیات و مراجعت به بار فروش، از علمای مشهور به شمار می‌آمدند و مورد مراجعه علمای عتبات عالیات بودند. از جمله سید محمد کاظم یزدی نامه‌هایی به آنان و علمای دیگر بار فروشی نوشته است که نمونه‌هایی از آن نامه‌ها، در صفحات بعد چاپ شده است. فرزند شیخ محمد رفیع امیر کلایی، به نام شیخ محمد مهدی امیر کلایی، علاوه بر تحصیلات حوزوی، از دانشکده معقول و منقول هم، درجه لیسانس داشت.

سید ابراهیم نجار محله‌ای: وی به سال (۱۲۸۸ ق) در روستای نجار کلای بار فروش پا به عرصهٔ وجود گذاشت و پس از آن که نزد شیخ حسین مدرس بهنیمری و ملا محمد جان علامه در بار فروش[۲۲۹] تلمذ کرد، به نجف رفت و در آن جا، در درس میرزا محمد تقی شیرازی، علامه یزدی، خصوصاً ملا فتح الله شریعت اصفهانی شرکت می‌نمود و از شخص اخیر، اجازهٔ اجتهاد به دست آورد و در مراجعت به بار فروش، امامت جماعت مسجدهای پیر علم و گلشن را عهده دار شد و در مدرسهٔ کاظم بیک (در میدان سر حمام) تدریس می‌نمود. از شاگردان برجسته او می‌توان شیخ امان الله کریمی، شیخ علی جان صالحی و شیخ علی موحد را نام برد. سید ابراهیم نجار محله‌ای در سال (۱۳۶۳ ق) به سن ۷۴ سالگی درگذشت.

شیخ عبدالصمد علم شیری: وی فرزند ملا علی بود و در روستای علم شیر (حومه بار فروش) به دنیا آمد. در بار فروش شاگرد ملا محمد اشرفی، اسمعیل ابن حداد و شیخ محمد حسین شریعت مدار بود و در نجف نزد شیخ زین العابدین مازندرانی (بار فروشی) و حاج میرزا حسین میرزا خلیل تلمّذ می‌نمود. وی هم درس با شیخ علی (پدر شیخ جلال‌الدین علامه حایری) بود و از شریعت اصفهانی و شیخ عبدالله مازندرانی (بار فروشی) اجازه اجتهاد داشت. پس از مراجعت به بار فروش، امامت مسجد حصیر فروشان را به عهده گرفت و به تدریس پرداخت. از جمله شاگردان معروف او در بار فروش، شیخ روح اله عالمی و سید احمد استاد بودند.

شیخ عبدالصمد در ۲۳ رمضان سال (۱۳۳۷ ق) درگذشت و در مقبرۂ جنب قبرستان مراد بیک به خاک سپرده شد.

شیخ ابوالقاسم هلی دشتی: به سال (۱۲۸۳ ق) در روستای هلی دشت (حومه بار فروش) به دنیا آمد. در بار فروش شاگرد ملا محمد اشرفی، شیخ اسمعیل ابن حداد و شیخ محمد حسین شریعت مدار بود و در مدرسهٔ زکی خان (در میدان حصیر فروشان) درس می‌خواند. بعد به نجف اشرف رفت و از شاگردان ملا لطف الله آملی و میرزا حبیب الله رشتی و شریعت اصفهانی بود. پس از اخذ درجهٔ اجتهاد از شریعت اصفهانی و شیخ عبدالله مازندرانی (بار فروشی)، به بار فروش آمد و امامت مدرسه و مسجد قهاریه را عهده دار شد. در نامه‌های سید کاظم یزدی صاحب عروة الوثقی، از شیخ ابوالقاسم هلی دشتی یاد شده است. شیخ ابوالقاسم در سال (۱۳۵۵ ق) به سن ۷۲ سالگی وفات یافت و در مقبرۂ ملا محمد اشرفی (میدان مسجد جامع) مدفون گردید.[۲۳۰]

شیخ اسمعیل ابن حداد: از شاگردان سعید العلماء، ملا محمد حمزه و برادرش ملا یعقوب بود و در مسجد کاظم بیک اقامهٔ جماعت می‌نمود. ابداع تقویم سالانهٔ محلی مازندران از او است و شاگردان برجسته‌ای در محضر او تلمذ می‌نمودند. شیخ اسمعیل در سال (۱۳۲۷ ق) درگذشت و در مقابل مسجد کاظم بیک به خاک سپرده شد.

شیخ عبدالله مازندرانی (بار فروشی): فرزند شیخ محمد نصیر بود و در سال (۱۲۶۵ق) در بار فروش به دنیا آمد و در این شهر نزد ملا محمد اشرفی به تحصیل پرداخت. سپس به نجف اشرف رفت و در محضر میرزا حبیب الله رشتی، شیخ مهدی کاشف الغطاء[۲۳۱] درس آموخت و به مقام شامخی رسید. وی به اتفاق ملا محمد کاظم خراسانی و حاج میرزا حسین میرزا خلیل، به مثلث رهبری نجف معروف بودند و نقش بسیار مهمی در موافقت با مشروطیت به عهده داشتند.[۲۳۲]

امیرکلا مازندران

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب مستطابان رونق العلماء الاعلام مروجی الاحکام آقا سید باقر دیوکلائی و آقا شیخ محمد رفیع امیرکلائی دامت برکاتهما

بعد از اهداء مراسم تحیات لائقه و دعای خیر بانضمام دعوات غیبیه و اهتمام در زیارات مشرفه مقدسه منوره مشاهد اعلی

الالف التحیة والسلام و احوالپرسی باعث زحمت آنکه سابقا در خصوص دیون جناب مستطاب آقا شیخ علی

مازندرانی دامت برکاته چند کلمه توصیه بجناب حاج ابوالقاسم تاجر امیرکلائی دام عزه نوشته بودم چون جواب

مساعدی نرسید و امر مساعدت از طرفین متعذر بود احتمال عدم رسیدن باشد و این مدت هم که بهمین واسطه

این باب تحریر مسدود و تجدید دیون ایشان افزوده شده لذا مجددا بآن جناب سفارش نوشتم که بعد معامله اجرای این

مباشرت و تسبب اثابت وجوه لائقه دعوا از ارباب حال امام علیه السلام باشد قدر قابل جمع در شمول ...

ارسال دارند که قبول و محسوب است و انجنابان هم مانع نخواهید ... والسلام علیکم

و رحمة الله و برکاته الاحقر محمد کاظم الطباطبائی

نامهٔ سید محمد کاظم طباطبایی یزدی صاحب عروة الوثقی

به سید باقر دیوکلایی و شیخ محمد رفیع امیر کلایی

بسم الله الرحمن الرحیم و لله الحمد و المنة علی جمیع الاحوال و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

جناب [illegible] المتعال از برکات و توجهات اجداد طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین همواره

در ترویج دین مبین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و علی آله الطاهرین مؤید و مسدد و منصور

خواهید بود. مکتوب مورخ به ربیع الاول [illegible] از سلامت و توفیق و [illegible] مبلغ شصت

و دو تومان رسید [illegible] از بابت شش سال [illegible] از برای مرحوم [illegible] دوازده تومان

[illegible] از برای مشهدی [illegible] مرحوم و بیست تومان از بابت [illegible] همشیره [illegible] سید [illegible]

[illegible] خط سابق به مرحوم [illegible] گرفته شد و [illegible]

جواب [illegible] الشیخ [illegible]

الشیخ [illegible] ادام الله [illegible] توفیقه و [illegible] متعال

[illegible] در ترویج شرع مطهر [illegible] التحیة و السلام [illegible]

[illegible] و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

[illegible]

[illegible] شیخ احمد [illegible]

[illegible] الشیخ زین العابدین [illegible]

[illegible] الشیخ ابراهیم [illegible]

[illegible] عروة الوثقی [illegible]

آقای حاجی سید حسن [illegible]

[illegible] عروة الوثقی [illegible]

[illegible] والسلام علیکم و علی [illegible] اخواننا المؤمنین و رحمة الله و برکاته

محمد کاظم الطباطبائی

نامهٔ سید محمد کاظم طباطبایی یزدی صاحب عروة الوثقی

به یکی از مجتهدان بار فروش

بسم الله الرحمن الرحیم

نامهٔ سید محمد کاظم طباطبایی یزدی به یکی از مجتهدان بار فروش

از شاگردان شیخ عبدالله که پس از اتمام تحصیلات به بار فروش مراجعت کرده‌اند: سید مهدی ثقة الاسلام (رهنما)، سید احمد استاد، سید محمد باقر حجتی، شیخ محسن شریف طبرستانی، شیخ علی امیر کلایی را می‌توان نام برد. شیخ عبدالله در روز یک شنبه چهار دهم ذی الحجه سال (۱۳۳۰ ق) به سن ۷۵ سالگی درگذشت و در نجف مدفون گردید.

شیخ جعفر ثقة الاسلام (اشراقی): به سال (۱۲۸۴ ق) در روستای الاشت سوادکوه به دنیا آمد. از شاگردان میرزا حسن جلوه بود؛ پس از اخذ اجازه اجتهاد، به بار فروش آمد و بعد از وفات شیخ کبیر، امامت مسجد جامع و سرپرستی موقوفات قهاریه، به او واگذار گردید. شیخ جعفر متبحر در علم حکمت و کلام بود و در علم اصول و فقه نزد ملا محمد کاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی با شایستگی بسیار، تحصیل موفقیت‌آمیزی داشت و شرحی بر کفایه نوشته و در آن موضوع کار کرده و زحمت کشیده است. وی فاضلی مدبر و مسیّس بود النهایه در آن زمان عوام الناس با افراد مسیّس میانه‌ای نداشتند. شیخ جعفر نایب رئیس مجلس مؤسسان سال (۱۳۰۴ ش) بود که رأی به سلطنت سردار سپه داده است. بعد از آن، هنگام تشکیل جمعیت شیر و خورشید سرخ در بابل، سمت ریاست یافت و سرانجام در رمضان سال (۱۳۴۸ ق) درگذشت و در مقبره ملا محمد اشرفی به خاک سپرده شد.

سید مهدی ره‌نما: در مدرسهٔ قادریه بار فروش از شاگردان شیخ عبدالصمد علم شیری و شیخ عبدالحسین ابوالفاضلی بود و در نجف اشرف نزد ملا فتح الله شریعت اصفهانی و شیخ مهدی نوایی تلمذ نمود و به درجهٔ اجتهاد رسید. سپس در سال (۱۳۲۴ ش) به بار فروش آمد و امامت مسجد ضرابی را عهده دار گردید و ملقب به ثقة الاسلام شد. تخصص او در اخبار و احادیث ائمه هدی بود. سید مهدی ره نما در جمادی الثانی سال (۱۳۶۷ ق) به سن ۸۷ سالگی درگذشت و در مقبرهٔ معتمدی (در چهارشنبه پیش - بابل) مدفون گردید. فرزند وی حاج سید موسی ره نما، پس از اتمام تحصیلات در عتبات

عالیات، در سال (۱۳۶۴ ق) به طهران آمد و در همان جا اقامت نمود تا این که در ربیع الاول سال (۱۳۹۹ ق) برای زیارت به نجف رفت و در آن جا به سرای جاوید شتافت.

سید محمد نورانی: فرزند سید کاظم پس از اتمام درس و مراجعت به بار فروش، امامت مسجد بی سر تکیه را به عهده گرفت و افزون بر آن، معلم و مدرس در حوزه علمیه بود. به همین جهت، به «**سید آقای معلم**» ملقب گردید، قَدَّسَ الله روحَهُ العزیز.

سید علی اسلامی ثقة الاسلام: امامت مسجد چار سو را به عهده داشت. فرزندان او: سید جمال و سید عباس اسلامی و نیز دکتر سید رضا و سید صادق اسلامی.

اسامی دیگری نیز از روحانیون بار فروش در دست است که بعضاً تلگراف‌های مربوط به دوران مشروطیت را هم راه با شیخ کبیر امضاء کردند. ولی «نگارنده» از آن‌ها جز نام، اطلاعی در دست نداشت؛ به قول فردوسی:

از آنان بـه جـز نـام نشـنیده ام　　　نه در نامهٔ خسروان[۲۳۳] دیده‌ام

تا این که در دی ماه سال (۱۳۷۷ ش)، که دست نویس کتاب حاضر در شرف اتمام بود، کتاب آشنایی با فرزانگان بابل در سه قرن اخیر، به دست «نویسنده» رسید. در این کتاب پر ارزش که حاصل زحمات شایان تحسین عبدالرحمن باقر زاده «هم شهری» افتخار آفرین ما است، شرح زندگی پر بار تعداد کثیری از علمای بزرگوار بار فروش، به ترتیب تاریخ ارتحال آنان چاپ شده است و خواننده کنج کاو می‌تواند برای اطلاع بیش‌تر از زندگی نامه آن گروه علمای شرع بار فروش، که «نگارنده» اسامی آنان را بدون رعایت ترتیب، در صفحات قبل ذکر نمود، و هم چنین برای مطالعهٔ زندگی نامه عده‌ای دیگر که «نویسنده» در کتب مآخذ به نام آن‌ها برخورد نکرده است، به کتاب مذکور مراجعه نماید. اسامی گروه اخیر به ترتیب حروف الفبایی[۲۳۴] از این قرار است:

۱ـ سید ابوالحسن حسینی: فرزند حاج میر باقر درزی کلایی امام مسجد بی سر تکیه متوفی در محرم الحرام سال (۱۴۱۸).

۲ـ شیخ احمد فردوس مکان: فرزند ملا علی رضا بهنمیری متوفی در بهمن

سال (۱۳۲۲ ش).

۳ـ سید اسماعیل عمادی: فرزند سید فضل الله، متوفی در سال (۱۳۵۲ ق)، فرزند او سید محمد عمادی حایری هم که از علمای مشهور بود، در سال (۱۳۷۳ ق) در گذشت.

۴ـ شیخ امان الله کریمی: فرزند حاج محمد، در روز جمعه اول مهر ماه سال (۱۳۵۶) مصادف با سال (۱۳۹۷ ق) وفات یافت.

۵ـ شیخ جلال الدین بار فروشی: فرزند عبدالله.

۶ـ شیخ حبیب الله بار فروشی: پدر شیخ روح الله عالمی.

۷ـ شیخ حسین توشی: فرزند حاج احمد.

۸ـ شیخ حسین بهنمیری: فرزند شیخ رجب علی بهنمیری، متوفی در دهم ذیقعده سال (۱۳۲۹ ق) (پدر شیخ ولی الله مدرس).

۹ـ شیخ حسین نجفی: اهل نشل بندپی، ساکن روستای دیوا در منطقهٔ نشل، متوفی در ۲۰ ذیحجه سال (۱۳۵۳ ق) فرزند وی شیخ محمد نجفی با داشتن درجه اجتهاد، در همان قریه دیوا سکونت گزید و در ۲۹ رمضان سال (۱۴۰۰ ق) وفات یافت.

۱۰ـ شیخ حیدر مهدوی شیادهی: (بندپی) فرزند حاج علی جان مهدوی، متوفی در رمضان سال (۱۳۷۴ ق).

۱۱ـ سید حبیب الله غروی: فرزند میر علی نقی متوفی در سال (۱۳۷۸ ق) مهندس احمد معتمدی به «نویسنده» تذکر داده است: «وی پس از پایان تحصیل در نجف، به درخواست شیعیان هند، به آن جا رفت و مدتی اقامت نمود. سپس، به مازندران آمد و امامت مسجد بی سر تکیه بابلی را در عهد رضا شاه به عهده داشت، و نماز عید فطر را در منزل خود، واقع در محلهٔ نقیب کلا برگزار می‌نمود. این جانب [مهندس احمد معتمدی] حدود ۱۵ سال شاهد شرکت وی در جلسات عبادی ماه رمضان در دوره‌های پدرم



سید محمد نورانی معروف به سید آقا معلم

عکس از مجموعه خانوادگی سید حسن نورانی (فرزند سید محمد نورانی)

بودم. در طول آن سال‌ها، حتی یک کلمه حرف نامطلوب یا بدگویی یا غیبت از این عالم ربانی، ندیدم. کم حرف می‌زد و شب‌های احیای ماه رمضان، قرآن کریم را به صورت بسیار بلیغ و با لحن عربی که در نجف آموخته بود، تلاوت می‌کرد».

۱۲ـ **سید حسن استاد زاده:** فرزند سید احمد، امام مسجد بزرگ حصیر فروشان متوفی در سال (۱۳۹۹ ق).

۱۳ـ **سید ربیع بار فروشی:** معاصر ملا محمد اشرفی؛ ناصرالدین شاه در سفرنامه سال (۱۲۸۲ ق)، می‌نویسد در ۲۷ ذیحجه سال (۱۲۸۲ ق) در بار فروش به بازدید او رفته است. [۲۳۵]

۱۴ـ **ملا رضا بار فروشی:** معروف به کلاگر ساکن محلهٔ الفت بار فروش.

۱۵ـ **سید زین العابدین عدنانی:** فرزند محمد تقی امام مسجد بازار، متوفی در ٦ خرداد سال (۱۳٦۷ ش).

۱۶ـ **شیخ عبدالجلیل بار فروشی:** فرزند محمد رفیع بن هاشم (اوایل قرن چهاردهم هجری).

۱۷ـ **سید عبدالرسول صدرایی:** (هم درس سید ابوالقاسم کاشانی)، مدرس و امام مسجد کاظم بیک، متوفی در سال (۱۳۲۳ ش)، عبدالرحمن باقرزاده بابلی می‌نویسد: «وی در مدت امامت مسجد کاظم بیک، متصدی موقوفات آن نیز بود و مطابق وقف نامه عمل می‌کرد. متأسفانه پس از فوت آن عالم فرزانه، متولی وقف به عنوان این که آن مرحوم، تکفل او را عهده دار بود، کلیه اوراق را از خانوادهٔ آن مرحوم برای تنظیم و چاپ تحویل گرفت، ولی برای نیل به اهداف شخصی، اوراق مربوط به موقوفات را از سایر نوشتجات جدا کرد و بقیه آن را از بین برد. [۲۳۶] سعدی در گلستان می‌گوید:

«یکی به کسوت درویشان — و نه به سیرت ایشان

ابریق رفیق برداشت که به طهارت می‌روم و خود به غارت می‌رفت»

نمانند مردم از بد و نیک — وز بد و نیک، نام‌ها ماند

۱۸ـ سید عبدالغفار مازندرانی: اهل قریه درزی کلای بار فروش، فرزند سید یوسف.

۱۹ـ شیخ علی جان صالحی: امام مسجد بی سر تکیه متوفی در ۱۹ آبان سال (۱۳۳۹ ش) مصادف با سال (۱۳۷۹ ق).

۲۰ـ شیخ علی موحد: فرزند شیخ مصطفی شریعت مدار محمدی، و برادرزاده شیخ عبدالصمد علم شیری، وی در مسجد ضرابی و مسجد بید آباد اقامهٔ نماز جماعت می‌نمود و در مدرسه صدر به تدریس اشتغال داشت؛ متوفی در ششم ذیحجه سال (۱۳۸۶ ق).

۲۱ـ سید علی موسوی: اهل روستای دیوا (بندپی)، متوفی در محرم الحرام سال (۱۴۱۱ ق) در روستای فیل بند بندپی.

۲۲ـ شیخ فضل الله علامه مازندرانی بار فروشی: فرزند شیخ محمد حسن قاسمی علامه، پدر شیخ علی بار فروشی و شیخ محمد صالح علامه حایری. متوفی در پانزدهم جمادی الاول سال (۱۳۴۵ ق).

۲۳ـ شیخ قنبر علی توسلی: اهل روستای کله بست، متوفی در همان روستا، در سال (۱۳۴۰ ش).

۲۴ـ شیخ محسن شریف طبرستانی: فرزند حبیب الله بار فروشی، امام مسجد کوچک حصیر فروشان، متوفی به سال (۱۳۶۰ ق).

۲۵ـ شیخ محمد بار فروشی: فرزند کرم علی زرگر محله‌ای، متوفی در ربیع الاول سال (۱۳۱۵ ق).

۲۶ـ شیخ محمد احمدی فیروزجایی: اهل روستای فیروزجا (بندپی) فرزند شیخ محمد که در همان محل اقامت گزید؛ متوفی به سال (۱۳۴۳ ش).

۲۷ـ سید محمد باقر: امام جمعه، متصدی مدرسه صدر، پیش نماز مسجد کاظم بیک و امام جمعه بار فروش، متوفی در سال (۱۳۲۶ ق) (هم سر او دختر اعظام السلطنه ایرجی، نایب الحکومه بار فروش، بود).

۲۸ـ شیخ محمد باقر تقوی: فرزند شیخ عبدالرحمن دیوکلایی، امام مسجد امیر کلا، متوفی در ۱۵ اسفند ماه سال (۱۳۶۵ ش).

۲۹ـ سید محمد تقی عدنانی: امام مسجد استرآبادی محله و مدرس مدرسه‌های قادریه و صدر؛ متوفی در هفتم اردی بهشت سال (۱۳۲۷ ش).

۳۰ـ شیخ محمد حسن قاسمی علامه: وی سر سلسلهٔ خاندان علامه حایری است. متوفی به سال (۱۲۴۸ ق) در بار فروش.

۳۱ـ شیخ محمد حسن مازندرانی: شاگرد شیخ زین العابدین بار فروشی، متوفی به سال (۱۳۱۷ ق).

۳۲ـ شیخ محمد حسین: فرزند میرزا علی بن میرزا اشرف بار فروشی؛ متوفی به سال (۱۳۰۸ ق).

۳۳ـ شیخ محمد حسین بار فروشی: فرزند شیخ صفر علی؛ متوفی بعد از سال (۱۳۳۶ ق).

۳۴ـ شیخ محمد حسین ابوکاظمی: فرزند شیخ محمد کاظم ابوکاظمی، واعظ بابل، متوفی در ۱۶ فروردین سال (۱۳۶۲ ش).

۳۵ـ شیخ محمد حسین شریعت مدار: فرزند ملا محمد حمزه، متوفی به سال (۱۳۱۹ ق).

۳۶ـ ملا محمد شفیع: فرزند شیخ محمد علی بن محمد شفیع حایری بار فروشی، از شاگردان شریف العلمای آملی.

۳۷ـ شیخ محمد علی توسلی: اهل کله بست، وی در سال (۱۳۶۰ ش) در سوریه و لبنان، توسط افراد فالانژ دست گیر و مفقود الخبر گردید.

۳۸ـ شیخ محمد علی شریف طبرستانی: فرزند شیخ محسن شریف طبرستانی، امام مسجد کوچک حصیر فروشان، متوفی در ۲۰ ذی الحجه سال (۱۳۹۶ ق).

۳۹ـ شیخ محمد کاظم ابوکاظمی: اهل امیر کلا، امام مسجد آهنگر کلا، متوفی در سال

(۱۳۵۵ ش).

۴۰ـ شیخ مسلم بیشه سری: اهل روستای بیشه سر، فرزند ملا رستم، متوفی در ۲۶ جمادی الثانی سال (۱۳۵۸ ق).

۴۱ـ سید موسی ره نما مازندرانی: فرزند سید مهدی ره نما، مقیم طهران، متوفی در ربیع الاول سال (۱۳۹۹ ق).

۴۲ـ شیخ محمد مهدی امامی امیری: اهل امیرکلا، متوفی در دهم جمادی الثانی سال (۱۳۷۸ ق). شرح زندگی وی در کتاب جرعه‌ای از اقیانوس، رمضان قلی زاده، قم، انتشارات مشهور، سال (۱۳۷۹ ش) چاپ گردیده است.

۴۳ـ شیخ مهدی طیبی: اهل روستای درازکلا، امام مسجد طوقدار بن، سر دفتر اسناد رسمی، متوفی در تیرماه سال (۱۳۳۴ ش).

۴۴ـ شیخ نصرالله قایمی: اهل امیرکلا، فرزند شیخ علی اصغر، متوفی در ۲۸ شعبان سال (۱۳۶۲ ق).

۴۵ـ شیخ نجف علی فاضل: فرزند حسن، ساکن محله طوقدار بن، از شاگردان میرزای نایینی و سید ابوالحسن اصفهانی.

۴۶ـ شیخ محمد علی گاوان کلایی: بابل کناری که «از خوش نویسان عهد قاجار بود و قرآنی به خط نسخ در سال (۱۳۰۴ ق) تحریر نموده است».[۲۳۷]

غیر از اسامی مذکور در فوق، عدهٔ دیگری از علمای شرع که ذیل تلگراف‌های مربوط به مشروطیت را امضاء کرده‌اند، به شرح اسامی زیر در بار فروش بوده‌اند ولی به شرح حال آنان دست رسی پیدا نشد:

ادریس بن جعفر، ابراهیم الهمدانی، بیژنی (احتمالاً پدر عبدالجواد بیژنی شاعر کتیبهٔ تعمیرات مقبرهٔ امام زاده قاسم)، بحر العلوم (نویسندهٔ نفرت نامهٔ شیخ کبیر)، میرزا حسن جلوه، شیخ عبدالله مجتهد، ملا علی، شیخ علی امام، شیخ علی اکبر،[۲۳۸] ملا شیر محمد،[۲۳۹] شیخ محمد آقا شیخ سلیم، سید مرتضی، شیخ یوسف بار فروشی، قدس الله

ارواحَهُم و طاب الله ثراهم.

بعد از اتمام دست نویس کتاب حاضر، در زمانی که مقدمات چاپ فراهم می‌شد، کتاب نفیسی به دست «نویسنده» رسید به نام: «فهرست نسخه‌های خطی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر) بابل[۲۴۰]. این کتاب شامل فهرست ۳۲۹ نسخه خطی موجود در کتاب خانه مدرسه صدر واقع در پنج شنبه بازار قدیم است که در سال اخیر، به همت شیخ هادی روحانی امام جمعه بابل، تجدید بنا شد و با حفظ نام «صدر»[۲۴۱] در اختیار حوزهٔ خاتم الانبیاء قرار گرفت. از تنظیم کنندگان دانش‌مند فهرست، علی صدرایی خویی، محمود طیار مراغی، و ابوالفضل حافظیان بابلی، باید سپاس گزار بود که با بهره گیری از روش علمی فهرست نویسی، با کوشش قابل تحسین، کار پر ارزشی انجام داده‌اند.[۲۴۲]

قدیم‌ترین نسخه خطی این فهرست، قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام از علامهٔ حلّی است که تحریر «نیمه اول آن: [در] چهار شنبه ۱۹ ربیع الثانی سال (۷۵۵ق)؛ و نیمه دوم، [در] دوشنبه ۸ جمادی الاول سال (۷۵۵ ق)» به خط نسخ محمد بن علی بن حسن به پایان رسید (ص ۷۱ نسخهٔ شمارهٔ ۹۴ فهرست).

جدیدترین نسخه آن: توضیح الاخلاق عبدالله شاهی است که در ۲۲ رمضان سال (۱۳۴۳ ق) به خط نستعلیق «محمد حسین نجل آقا شیخ عبدالقهار معروف به روضه خوان بار فروشی علی آبادی الاصل» تحریر گردید (ص ۱۸۱ نسخه شماره ۲۵۱/۱ فهرست).

ضمناً، یکی از نسخه‌های خطی در ۸ ربیع الثانی سال (۱۰۷۸ ق) به خط نسخ: «عبدالقادر ابن بابورو که **بار فروشدهی**» تحریر شده و نشان می‌دهد که در آن سال (۱۰۷۸ ق) هنوز نام این محل به بار فروش تغییر نیافته بود (ص ۱۳ نسخه شماره ۱ فهرست).

برای اطلاع از مشخصات نسخه‌های خطی این فهرست و نیز اسامی مؤلفان، کاتبان، واقفان و اهداکنندگان (که اهل بار فروش بودند)، می‌توان به صفحات ۶۱۰ تا ۶۱۷

چاپ اول کتاب حاضر مراجعه نمود.

ضمناً، محقق جوان: یوسف الهی، از راه لطف، «یافته‌های جدید خود از رجال بابل» را که متضمن اسامی کاتبان بار فروشی (یا حومهٔ آن) می‌باشد، برای «نویسنده» نوشته است که در این جا، به ذکر نام آنان اکتفا می‌شود: شیخ حسن سکوتی؛ متوفی در ۱۴ ذیحجه سال (۱۲۶۱ ق)، محمد شفیع میر لطف الله پازواری تاریخ کتابت سال (۱۱۱۳ق)، رضا پسر محمد علی بار فروش ۲۴ ربیع الاول سال (۱۲۲۸ ق)، حاج محمد الشهیر به بند پئی المازندرانی سال (۱۲۰۹ ق)، محمد مقیم بن ابراهیم بار فروشدهی سال (۱۰۹۰ ق)، محمد ابراهیم آیینه ساز بن مشهدی زین العابدین بار فروشی سال (۱۲۷۸ ق)، محمد یوسف بار فروشی سال (۱۱۲۵ ق) و سید میرزا بن سید واحد دیو کلایی در سال (۱۲۴۱ ق).

هر کس از این «سرشناسان» بتواند دانست که این چه «مردمان» بوده‌اند، و همگان برفته‌اند و از ایشان نام نیکو به یادگار مانده است و غرض از نبشتن «نام اینان» آن است تا خوانندگان را فایده‌ای به حاصل آید و مگر کسی را از این به کار آید.

(بیهقی)(۲۴۳)

سرشناسان عصر بابل

«نگارنده»، هم چنان که در مقدمه یادآوری کرده است، سلیقه بر این دارد که ذکر نام گذشتگان مورد افتخار را که همیشه تجلیل از آنان خالی از ریا است، بر بحث از معاصرین و زندگان که خداوند نگه دار آنان باشد و بر عمر و عزت آن‌ها بیفزاید، ترجیح دهد. بدین جهت حتی الامکان از **بزرگوارانی که به حمد الله تعالی زنده‌اند نام نمی‌برد** مگر آن که در تلو کلام، یا در ذکر نسب، ناگزیر از اشاراتی باشد. همین سلیقه در قسمت علمای دین نیز به کار رفته است. با این تأکید که **چه بسا نام شریف بسیاری از کسان دیگر که ارجح بوده‌اند، به دست «نگارنده» نرسیده و به قلم نیامده است.**

اینک اسامی آن عده که به دست آمده است با اعتذار از عدم رعایت ترتیب، و حذف عناوین تفخیمی، ذکر می‌شود:

اردشیر برزگر: در سال (۱۳۱۳ ق) در بار فروش متولد شد. نام اصلی او علی عباس بادکوبه‌ای بود ولی هنگام اخذ شناسنامه، نام خود را به اردشیر برزگر برگردانید.(۲۴۴) پدرش آقا حسن بادکوبه‌ای او را پس از انجام تحصیلات ابتدایی در بار فروش، به سال (۱۳۳۳ ق) به بادکوبه فرستاد. وی در سال (۱۳۳۶ ق) به ایران مراجعت نمود و مدت ۳ سال در دارالفنون طهران مشغول تحصیل بود. در سال (۱۳۳۹ ق) تحصیل را رها کرد



اردشیر [حسن‌زاده] برزگر

مؤلف کتاب گران‌قدر تاریخ تبرستان

و مجدداً به بادکوبه رفت و این بار مدت ۷ سال در صفحات قفقاز و مسکو بسر برد و زبان روسی و فرانسه را تکمیل نمود. در سال (۱۳۴۶ ق) به ایران معاودت کرد و در بار فروش مقیم شد و در اطاق بازرگانی این شهر، و سپس در راه آهن طهران مشغول کار گردید. وی از زمان اقامت در بابل، مطالعات خود را برای تنظیم و تحریر «تاریخ تبرستان» شروع کرد. دو جلد از این کتاب به شرح زیر به چاپ رسید:

۱ـ جلد اول تاریخ تبرستان پیش از اسلام، چاپ طهران، سال (۱۳۲۹ ش) در ۱۷۴ صفحه.

۲ـ بخش یکم از جلد دوم تاریخ تبرستان پس از اسلام، به نفقهٔ سازمان جوانان زردشتی بمبئی، چاپ طهران، سال (۱۳۳۴ ش) در ۲۳۲ صفحه[۲۴۵].

شوربختانه برزگر فرصت و توفیق نیافت مجلدات بعدی تألیف خود را به چاپ برساند. وی به علت ابتلای به سرطان ریه، در سال (۱۳۵۳ ش) در سن هشتاد سالگی وفات یافت. ولی تالیف کتاب تاریخ تبرستان نام او را جاوید نگاه خواهد داشت. و به یقین رحمات واسعه یزدانی شامل روحش خواهد بود. خبرنامهٔ بار فروش در صفحه ۲ شمارهٔ بیست و دوم، تحت عنوانِ «دختر در جستجوی کتاب پدر» نوشته است: «خانم مهین حسن زاده برزگر (صابر) دختر زنده یاد اردشیر برزگر مؤلف کتاب تاریخ تبرستان، طی نامه‌ای از همهٔ هم شهریان و کتاب خوانان و کتاب شناسان انجمن ما، درخواست کرده است او را در یافتن جلد اول این اثر تحقیقی (تبرستان قبل از اسلام) ره نمون شوند». وی در نظر دارد کتاب نفیس پدر را به همت والای خود تجدید چاپ نماید.»[۲۴۶]

«نویسنده» در مذاکره تلفنی، ضمن تحسین این نیت خیر و تقبل تقدیم کتاب مورد درخواست خانم مهین حسن زاده صابر (برزگر)، از وی تقاضا کرده است که قبل از اقدام به تجدید چاپ جلدهای اول و دوم، جلدهای سوم و چهارم آن را به چاپ برساند تا وعده پدر زودتر «وفا» شود. نیک بختانه، این درخواست به اجابت قرین گردید، و بعد از انتشار چاپ اول کتاب حاضر، تاریخ تبرستان برزگر هم در سه جلد چاپ و یک جا



جمعی از علمای شرع بابل (نفر ایستاده، ردیف اول، سمت راست: سید علی بیکائی، نفر چهارم از سمت چپ: حاج سید عباس بیکائی) ـ افرادی که در پشت سر ایستاده‌اند: خادمان مساجد بابل بودند.

صحافی و منتشر شد.[۲۴۷]

خبرنامه، افزوده است: «خانم برزگر هم‌سر، هم شهری فرهنگی و حقوق دان: احمد صابر و مادر دو تن از پزشکان عضو جمع بار فروش: دکتر ساسان و دکتر سیروس صابر می‌باشد و دختر ایشان، یکی خانم سوسن صابر استاد روان شناسی دانشگاه است و دیگری خانم سیمین صابر مهندس پتروشیمی است».[۲۴۸]

«نویسنده» در این ارتباط، وظیفه خود می‌داند که از احمد صابر (صابری) با تجلیل و حق‌شناسی عمیق ذکر خیر نماید: وی بنیان گذار دبستان تربیت در بابل، بعداً قاضی عالی مقام، و هم اکنون وکیل برجستهٔ دادگستری است ضمناً وی منشأ خدمات شایسته‌ای برای شهر بابل بوده است. بدون شک، نام نیکوی وی پیوسته در قلوب هم شهریان جاودان خواهد بود.

مع الاسف، وی در مرداد سال (۱۳۸۲ ش) وداع جان و جهان گفت و به ملکوت اعلی پیوست.[۲۴۹]

فرامرز برزگر: فرزند علی‌حسین برزگر (برادر اردشیر برزگر) بود و از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران در سال (۱۳۲۹ ش) موفق به اخذ درجه لیسانس شد؛ و در وزارت فرهنگ آن زمان (آموزش و پرورش فعلی) مشغول خدمت گردید. وی چه هنگام تحصیل و چه پس از آن، به ترجمه آثار نویسندگان بزرگ فرانسوی و انگلیسی از جمله آثار ارنست همینگوی پرداخت و بعدها به سردبیری مجلات تهران مصور، سپید و سیاه، و اطلاعات هفتگی برگزیده شد. فرامرز برزگر در تمام طول عمر خود، به خدمات فرهنگی و نویسندگی ادامه داد و از وی بالغ بر ۱۸ جلد کتاب باقی ماند. مع الاسف فرامرز برزگر در سن ۶۴ سالگی در انگلستان به بیماری پارکینسون درگذشت. یادش گرامی باد.[۲۵۰]

میر محمد رضا بدخشان: رئیس کتاب خانه عمومی شهر بابل بود، ولی در سال (۱۳۱۴ ش)± به دستور رضا شاه به مشهد تبعید گردید، اما:

یکی دو روزی پیش و پس شد، ور نه از جور سپهر

بر سکندر نیز بگذشت آن چه بر دارا گذشت

طولی نکشید که آن دیو مهیب خود سری از تخت به زیر آورده شد و اربابش او را از ایران خارج کرد تا مبادا غضب ملت، وی را به بالای دار بفرستد. بعد از آن، تا چند سالی آزادی نسبی برقرار بود و بدخشان توانست از تبعیدگاه خود، به بابل مراجعت کند و تا پایان عمر در آن جا بسر برد. وی در سال (۱۳۴۳ ش) پس از مطالعه نسخهٔ چاپی متن کامل سخنرانی «نگارنده» راجع به شهر بابل، نامه‌ای در تاریخ ۱۴ اسفند ماه سال (۱۳۴۳ ش) برای «نگارنده» فرستاد و ضمن تذکرات بسیار سودمند، راه نمایی‌های ارزنده‌ای به عمل آورد که همهٔ آن‌ها به جا بود و در کتاب حاضر لحاظ گردید. وی در پایانِ نامهٔ خود به واقعهٔ جان سوزی اشاره نمود که ضرورت دارد عیناً نقل شود. «در دوران شباب با عشقی که به آثار عتیق و جمع آوری لغات مازندرانی داشتم تمام امام زاده‌ها و مقابر سلاطین سابق مازندران، از حدود بابل و آمل و نور و کجور، را بازدید کردم و عکس‌هایی نیز برداشته، یاد داشت هایی ترتیب دادم که همهٔ آن‌ها به انضمام یک جلد فرهنگ زبان مازندرانی که به تقلید از اشتنگاز انگلیسی در دست تدوین بود، در موقع توقیف ناگهانی کتاب‌خانه و تبعید خود من در سال (۱۳۱۴ ش)، همه از بین رفت و برایم جز افسوس چیزی باقی نگذاشت».[(۲۵۱)]

عامل آن همه ظلم و ستم، سرانجام به زباله دان تاریخ افکنده شد و جز لعن و نفرین با خود نبرد؛ ولی

میر محمد رضا بدخشان سرفراز و جاوید ماند کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

عبدالحسین دانش پور: از دانشگاه لیور پول انگلستان، موفق به اخذ درجهٔ لیسانس در علوم بازرگانی شد[(۲۵۲)] و در مراجعت به ایران، پس از طی مراحلی، بازرس دولت در سازمان برنامه، رئیس هیأت حساب رسی همان سازمان و سپس، رئیس هیأت مدیرهٔ شرکت بیمه در دولت ملی دکتر مصدق گردید[(۲۵۳)] و در افشای کارهای ناروای

ابوالحسن ابتهاج مدیر وقت بانک ملی، مبارزات ارزنده‌ای به عمل آورد و کتاب‌های زیادی تألیف نمود از جمله:

۱ـ ابتهاج و نرخ اسعار، چاپ طهران سال (۱۳۲۶ ش).

۲ـ بانک شاهی و امتیاز، طهران سال (۱۳۲۶ ش) و چاپ دوم سال (۱۳۲۷ ش).

۳ـ دزد خارجی در سرای ایران، طهران.

۴ـ قهرمان تنزل ریال، شیراز، سال (۱۳۲۷ ش).

۵ـ نیرنگ بازان نفت، چاپ طهران.

۶ـ قرن بردگی اقتصادی، طهران سال (۱۳۲۸ ش).

۷ـ دستور جدید زبان انگلیسی، طهران سال (۱۳۳۶ ش).[۲۵۴]

حسن قایمیان: وی و دو برادر گران مایه‌اش شادروان کاظم قـایمیان رئیس سـابق اعتبارات کل بانک ملی ایران و دکتر سید باقر قایمیان استاد دانشکده بهداشت دانشگاه تهران و رئیس دانشکده پزشکی دانشگاه رازی (کرمانشاهان)، هر سه، از افتخارات شهر بابل به شمار می‌روند، آنان فرزند ابوالقاسم قایمیان، مرد بسیار محترم و محبوبی هستند که در تربیت و ارشاد فرزندان خود سهم بسزایی داشت. حسن قایمیان در سال (۱۲۹۵ ش) زاده شد و در سال (۱۳۱۳ ش) در مدرسهٔ مطالعات عالی تجارت در پـاریس بـه تحصیل پرداخت و با اخذ دانش نامه عالی، فارغ التحصیل شد. در مراجعت به ایران، در اداره بررسی‌های اقتصادی بانک ملی ایران اشتغال یافت و اگر، به صاحب منصب عالی رتبه منحصر به فرد بانک، دست کم، از صاحب منصبان کم نظیر بانک بود و در بـین روشن فکران مقام والایی داشت. وی از دوستان ادبی صادق هدایت بود و تألیـفات و ترجمه‌های بسیاری دارد از جمله (ولی بدون قید محدودیت):

۱ـ زبان انگلیسی پیش خود، چاپ طهران سال (۱۳۱۶ ش).

۲ـ تولید، تفیلی گری، انقلاب، طهران، سال (۱۳۲۳ ش).

۳ـ احتضار سرمایه داری، طهران سال (۱۳۲۳ ش) چاپ دوم.



از راست به چپ: مهندس احمد معتمدی، فریبرز برزگر (برادرزادهٔ اردشیر برزگر) و احمد صابر (فرزند علی اکبر بار فروشی و آنّا برزگر، خواهر اردشیر) در کنار صابر، فرزند وی: ساسان (اکنون دکتر ساسان صابر)

این عکس را مهندس احمد معتمدی در اختیار «نویسنده» قرار داده است.

۴ـ کارخانه مطلق سازی، ترجمه از کارل چاپک، طهران سال (۱۳۲۶ ش).

۵ـ گروه محکومین، ترجمه از کافکا، طهران سال (۱۳۲۷ ش).

۶ـ نظر بازی، طهران، سال (۱۳۳۱ ش).

۷ـ رموز زبان انگلیسی، طهران، سال (۱۳۳۱ ش).

۸ـ صادق هدایت، نوشته‌ها و اندیشه‌های او، و نسان مونتی، ترجمه سال (۱۳۳۱ ش) چاپ دوم.

۹ـ ژاکب سوردلف هم کار انقلابی لنین، ترجمه از کتاب کلودیا سردلوا، طهران، نشریهٔ آتش.

۱۰ـ سوسیالیزم، طهران، روزنامه عرفان.

۱۱ـ آری بوف کور را باید سوزانید، ترجمه، چاپ طهران، نشریه مجله آپادانا.

۱۲ـ بی کاری، ترجمه، چاپ طهران.

۱۳ـ لنین و لنینیسم، چاپ طهران، بنگاه آذر.

۱۴ـ مصدر سرکار ستوان، ترجمه از یاروسلاوهاشک، طهران، بنگاه فرد.

۱۵ـ عبرت بودا، ترجمه از ویلاسکوابیانز، طهران، سال (۱۳۳۲ ش).

۱۶ـ انتظار، طهران، سال (۱۳۳۳ ش).

۱۷ـ مجموعه نوشته‌های پراکنده صادق هدایت، گرد آورنده حسن قایمیان، طهران، سال (۱۳۳۵ ش).

۱۸ـ مهمان مردگان در کنیسهٔ ما، ترجمه از فرانس کافکا، طهران، سال (۱۳۳۶ ش).

۱۹ـ یادبود نامه صادق هدایت، طهران، سال (۱۳۳۶ ش).

۲۰ـ داستان ویکتور هوگو وطنی و شاه کار وی، طهران، سال (۱۳۳۶ ش)، چاپ دوم.

۲۱ـ راه نمای تلفظ کلمات انگلیسی، طهران، سال (۱۳۳۶ ش).

۲۲ـ مجموعه مقالات و نوشته‌ها و ترجمه‌های صادق هدایت، و نسان مونتی، گرد آورنده حسن قایمیان، سال (۱۳۳۵ ش).

۲۳ـ مسخ و گراگوس شکارچی، ترجمه از کافکا، به مشارکت صادق هدایت، طهران، سال (۱۳۳۷ ش)، چاپ دوم.(۲۵۵)

حسن قایمیان علاوه بر این تألیفات و تألیفات دیگر، و بالاتر از فضایل علمی، یک انسان متصل به‌کمال بود آن هم در سرزمینی که با چراغ باید به‌گرد انسان گشت:

گفتا که یافت مـی‌نشود جسـته‌ایـم مـا   گفت آن که یافت می‌نشود آنم آرزو است

حسین آزرم: فرزند شیخ علی شریعت مدار بار فروشی است و در سال (۱۲۹۱ ش) در نجف متولد شد. پس از خاتمه تحصیلاتِ پدر، هم راه وی به بار فروش آمد. تحصیلات ابتدایی را در بار فروش به پایان رسانید و پس از آن برای ادامه تحصیل به طهران آمد و از دبیرستان دارالفنون به اخذ دیپلم متوسطه در رشتهٔ علمی و بعد از آن، در رشته ریاضی دانش سرای عالی به دریافت درجهٔ لیسانس موفق گردید. وی مدتی معاون کتابخانهٔ ملی بود و در سال (۱۳۲۵ ش) به ریاست اداره فرهنگ مازندران منصوب گردید. در آن هنگام، «نویسنده» به خواهش دوستش حسین علی کرباسی از جوانان پرشور بابل، که خواهر زنش، ماه رخ زمانی، می‌بایست به‌کلاس دهم برود ولی دبیرستان دختران بابل تا کلاس نهم بیش‌تر نداشت، متفقاً به ساری (مرکز اداره فرهنگ مازندران) رفتند و از وی درخواست کردند که موافقت کند به دبیرستان دختران بابل، کلاس دهم اضافه شود. اما آزرم که به اقتضای زمان «**رفتاری چپ پسند**» داشت به شدت امتناع کرد؛ و با آن که ما دو نفر، برای رفع بهانهٔ کم بود بودجه، تقبل کردیم که تمام مخارج تأسیس و ادارهٔ کلاس دهم (و کلاس‌های یازدهم و دوازدهم را در سال‌های بعد) بپردازیم، ناگهان آزرم بر آشفت و گفت نمی‌تواند به فرزندان خانواده‌های ثروت‌مند امتیاز بدهد. چون اصرار اثری نداشت، «نویسنده» هنگام خروج، گفت: شما در شهر بابل به مدرسه رفته‌اید و از خوان نعمت مردمش برخوردار شده‌اید، ولی به ازای آن، اکنون از این

خدمت ناچیز امتناع دارید.

به قول بیهقی: «اگر چه سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود، ولیکن چه چاره است که در تاریخ محابا نیست.»[۲۵۶]

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد — زمانه را ورقی، دفتری و دیوانی است

اما «**رفتار چپ پسند**» نظیر حرف انور سادات رئیس جمهور وقت مصر است: می‌گویند وقتی رانندهٔ او به یک سه راهی رسید، از او پرسید کدام طرف بروم، به دست راست یا به دست چپ؟ انور سادات گفت: عبدالناصر (رئیس جمهور قبل از او) در این مورد چه می‌کرد؟ راننده جواب داد: او از دست چپ می‌رفت. انور سادات گفت: بسیار خوب، علامت را به طرف دست چپ بزن ولی از دست راست برو.

تألیفات حسین آزرم بدین قرار است:

۱ـ کتاب جبر برای سال چهارم متوسطه، طهران، سالهای (۱۳۱۵ و ۱۳۱۹ ش).

۲ـ کتاب جبر برای سال پنجم متوسطه، طهران، سال (۱۳۱۶ ش).

۳ـ کتاب جبر برای سال ششم متوسطه، طهران، سال (۱۳۳۰ ش).[۲۵۷]

دکتر اسدالله خان شریف: دکتر آراکلیان (ارمنی مقیم بابل)، دکتر تقی خان تیرگری، دکتر فروغ بصاری (عموی استاد طلعت بصاری)، دکتر حسین خصوصی، دکتر عسکری طهماسبی، دکتر عباس نیک نژاد، دکتر اسمعیل طهماسبی، دکتر محمد حسین وحیدی و دکتر غلام حسین نیرویی از اطبای بابل بودند و به طبابت اشتغال داشتند؛ هم چنین افلاطون ربانی، دکتر غلام حسین وحیدی[۲۵۸] و دکتر اسمعیل زمانی از داروخانه داران معروف به شمار می‌رفتند.

عطاء الله فاضلی نشلی: در سال (۱۳۲۰ ق) در قریهٔ بند پی از توابع بار فروش متولد شد، پس از تحصیلات مقدماتی در بابل، به طهران رفت، و در مدرسه سپهسالار مشغول تحصیل شد و در امتحانات رسمی موفق به اخذ تصدیق رسمی گردید. تألیفات وی از این قرار است:

۱ـ دسته گل حسینی، شعر، طهران، سال (۱۳۴۱ ش). در مقدمهٔ این کتاب عکس شاعر چاپ شده است.

۲ـ **محرق الاکباء، شعر**، طهران، سال (۱۳۳۹ ش)، چاپ هفتم.

۳ـ مصائب الفؤاد، شعر، بابل سال (۱۳۳۵؟ ش)، چاپ دوم طهران، سال (۱۳۳۵ ش). **مطبوعاتی خزر.**(۲۵۹)

سپهبد علی کیا: فرزند منتظم دیوان (طاهر کیا) بود و در سال (۱۳۳۶ ش) به ریاست **اداره دوم ستاد** ارتش منصوب گردید. وی مؤلف کتاب عملیات در جنگل، ساحل دریا، **مقابل رودخانه است که در سال** (۱۳۱۹ ش) به چاپ رسیده است.(۲۶۰)

دکتر حسن حجازی کناری: از محققین و نویسندگان دانش‌مند و صاحب امتیاز هفته **نامهٔ نسیم خزر بود که در سال** (۱۳۳۰ ش) در طهران، منتشر می‌گردید و مطالب آن **جنبهٔ سیاسی، اجتماعی و انتقادی** داشت: دکتر حجازی از صاحب منصبان عالی رتبه وزارت دارایی و امور اقتصادی **بود.**

یکی از آثار ارزندهٔ وی کتاب پژوهشی **در زمینه نام‌های باستانی** مازندران است که به سال (۱۳۷۲ ش) در طهران انتشار یافت؛ و در همان **سال، کتاب دیگر** وی به نام یادگارهای دینی و باستانی مازندران را انجمن خدمات فرهنگی **ایرانیانِ خارج** از کشور به چاپ رسانید.

دکتر پرویز اوصیاء: فرزند سید احمد اوصیاء بود و پس از ا**تمام تحصیلات** در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران، برای تکمیل تحصیلات به انگلستان رفت و **در دانشگاه** لندن به تحصیل اشتغال داشت و موفق به اخذ درجه دکتری در رشتهٔ حقوق تطبیقی **شد.** در مراجعت به ایران به استاد یاری دانشگاه طهران منصوب گردید و بعداً به دانش **یاری** نایل آمد و از مشاوران حقوقی و وکلای خوش اقبال به شمار می‌آمد. دکتر اوصیا **رساله** تحصیلی دوره لیسانس خود را تحت عنوان «شرح نکاح از شرایع الاسلام» **در سال** (۱۳۳۳ ش) قبل از عزیمت به انگلستان در ۳۴۰ صفحه به چاپ رسانید.(۲۶۱) **برادران**

و خواهران وی همه از تحصیل کردگان شهر ما هستند.

محمد صادق شفیع زاده: در حدود سال (۱۲۴۷ ق)، تقریباً در اواخر عصر فتح علی شاه، در بار فروش به دنیا آمد، و از هوش سرشاری بهره‌مند بود. وی مدت‌های مدید رئیس انجمن شهر، مدیر عامل شیر و خورشید سرخ و در حقیقت «بزرگ سالار» این شهر بود و از بازرگانان و مالکان خوش نام و سرشناس و مدبر و سیّاس به شمار می‌رفت. وی قسمت اعظم ثروت خود را وقف شیر و خورشید سرخ بابل نمود.[۲۶۲] قبل از آن هم، افزون بر احداث و اهدای چهار باب دبستان در امیر کلا و آقوزبن [آغوزبن]، بندر کلا، هم چنین: مسجد و تکیه و آثار خیر در نواحی مختلف، در سال (۱۳۴۱ ش) بیمارستان مجهزی در امیر کلا ساخت و به شیر خورشید سرخ هدیه نمود. «این بیمارستان دارای ۳۵ تخت خواب مجهز است و در صورت لزوم، می‌توان بر تعداد تخت خواب‌ها افزود. مخارج تأسیس این بیمارستان در آن سال بیش از ۲۰ میلیون تومان (۳ میلیون دلار) شد که محمد صادق شفیع زاده تمام آن را از کیسه خویش پرداخت. علاوه بر آن، مخارج جاری بیمارستان از محل در آمد املاکی که وی وقف شیر و خورشید سرخ نموده است، تأمین می‌شود. وسایل جراحی این بیمارستان با بیمارستان‌های طراز اول طهران برابری می‌کند و در تمام مدت شبانه روز آماده پذیرایی بیماران است.»[۲۶۳] در بالای در ورودی بیمارستان، کتیبه‌ای از کاشی وجود دارد به این عبارت: «جمعیت شیر و خورشید سرخ بابل ـ تأسیس بیمارستان امدادی اهدایی محمد صادق شفیع‌زاده سال (۱۳۴۱ش)». فرزندان وی اغلب تحصیل کرده و ۴ تن از آنان پزشک هستند: دکتر قاسم، دکتر محمد، دکتر جعفر و دکتر محسن. محمد صادق شفیع زاده در سال (۱۲۹۹ ش)، پل محمد حسن خان بابل را که در حال ویرانی بود، تعمیر اساسی کرد و بیش‌تر عمر خود را وقف خدمت به مردم نمود[۲۶۴] تا این که در سال (۱۳۵۶ ش) به سن ۱۰۹ سالگی وفات یافت و در آرام‌گاه معتمدی بابل مدفون گردید.

خوش آن کسی که پس از وی حدیث خیر کنند — که جز حدیث نمی‌ماند از بنی آدم

میرزا احمد غیاثیان: پدر محمد باقر و این شخص اخیر دو فرزند داشت:

۱ـ ارباب حسن جان غیاثیان، پدرِ: استاد دکتر حسین غیاثیان و محمود.

۲ـ محمد علی غیاثیان، پدرِ: محمد اسماعیل، محمد ابراهیم، محمد باقر، محمد جعفر و حسین غیاثیان. خانواده غیاثیان به تجارت اشتغال دارند و در بین مردم شهر به امانت و درستی و صداقت و شایستگی مشهورند، و به علت حسن رفتار و خدمت به خلق، مورد احترام و تجلیل فراوان هستند. محمد باقر پدرِ: جمشید مهندس راه و ساختمان، شادروان حمید مهندس شیمی، وحید دکتر پزشکی و متخصص مغز با فوق تخصص در صرع، ناهید دکتر داروسازی است.

گوهر پاک بباید که شود منبع «فیض» ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

حاج سید مرتضی مرتضوی: مهندس احمد معتمدی به «نویسنده» نوشته است: «سید مرتضی در اصل، از اهالی پازوار بود و کارش را از بازار روی یعنی بردن مال التجاره به بازارهای مختلف منطقه بابل از قبیل شنبه بازار، یک شنبه بازار، بازار امیرکلا، شروع کرد و اغلب منسوجات و کفش می‌فروخت. وقتی که به خواستگاری عمه بزرگ من (عمه مهندس احمد معتمدی) آمد، ثروت قابل ملاحظه‌ای نداشت ولی عمویم (حاج محمد تقی) به پدرش (حاج حسن جان معتمدی) گفت: چون سید مرتضی آدم فعالی است، ترقی خواهد کرد. همین طور هم شد و وی تا سال (۱۳۱۴ ش) به ثروت فراوانی دست یافت و صاحب املاک و مغازه شد و اولین چاپ خانه را در بابل تأسیس کرد (در ساختمان ملکی خود واقع در نبش شمال شرقی خیابان پهلوی، چهار راه شهربانی)، و در محلهٔ «سرحموم» که پشت پنج شنبه بازار میدان سید زین العابدین بود، خانهٔ بسیار خوبی ساخت. بعد از مهاجرت حاج محمد تقی معتمدی به طهران، وی نیز، اندکی بعد به طهران رفت و چاپ خانه را به دامادش، سید محسن اوصیاء فروخت. حاج سید مرتضی در طهران تجارت موفقی داشت اما، شور بختانه در یکی از سال‌های دههٔ (۱۳۵۰ ش) که با اتومبیل شخصی از طهران به بابل می‌رفت، لاستیک چرخ اتومبیل ترکید و او به علت

نداشتن کمر بند ایمنی، به بیرون پرتاب شد و در دم فوت کرد. وی هر ساله در همان وقت، به بابل می‌رفت تا در آمد موقوفات خانوادگی را صرف اطعام مساکین نماید.» (۲۶۵)

ارباب حسن عالم زاد: پدر مهندس ابراهیم، **ولی الله**، شادروان دکتر عزیزالله عالم‌زاد ارباب حسن از اعیان و محترمان مقیم بابل و منبع خیر و رفع حاجات نیازمندان بود. هم چنین است فرزندان شایستهٔ ایشان.

زنده و جاوید ماند هر که نکو نام زیست　　کز عقبش ذکر خیر، زنده کند نام را

مسکوب حقیقی: فردی بسیار خلیق و در حرفهٔ خود شایسته و مورد احترام هم‌کاران و مردم بود.

برادران کرباسی: حاج محمد علی و حاج مهدی از بازرگانان عمدهٔ قماش بود.

حسین قناد: بازرگانی ثروت‌مند بود که به تجارت چوب و بهره برداری از جنگل‌های زیر آب و شیرگاه اشتغال داشت و نیمی از سهام کارخانه قدیم برق بابل (واقع در میدان ایست گاه) در هنگام تأسیس متعلق به او بود. از جمله بناهای او ساختمان کاروان سرای قناد واقع در خیابان حرم و عمارات اطراف آن است که هنوز برقرار می‌باشد.

میرزا مهدی حقوقی: از وکلای خوش نام و خدمت گزار مردم و مورد احترام فراوان بود. فرزندان وی هر یک منشأ خدمات برجسته‌ای شده‌اند به اسامی زیر:

۱ـ شادروان علی حقوقی وکیل دانش‌مند و خیّر، مدیر روزنامهٔ مردمی «مازیار» و بانی تعمیرات مسجد المحدثین بابل.

۲ـ دکتر عسکر حقوقی استاد دانشکدهٔ ادبیات تهران (وی در شهریور سال ۱۳۸۰ ش دار فانی را وداع گفت).

۳ـ شادروان محمد حقوقی صاحب منصب عالی رتبه وزارت امور اقتصادی و دارایی و از سیاست مداران برجسته‌ای بود که شور بختانه در نیمه راه زندگی وفات یافت.

۴ـ مهندس شمس الدین که اخیراً به رحمت حق پیوست.

سید محمد عمادی: مردی شریف و مظهر تقوی و نجابت بود و برخوردار از خوش نامی و احترام بسیار، پدر مهندس سید خلیل عمادی که منشأ خدمات فراوان برای شهر بابل و منطقه مازندران است.

سید احمد شهمیری: بازرگانی مبتکر بود و ساختمان‌های اطراف مسجد جامع و میدان مراد بیک و بسیاری ساختمان‌های دیگر از او به یادگار مانده است.

سید احمد اوصیاء: فرزند میر اسداله و نوهٔ میرزا هدایت؛ فرزندان وی، دکتر پرویز، دکتر ایرج، دکتر سیروس، استاد ناهید و دکتر نسرین اوصیاء.

حاج کریم جهانیان: محمد اسمعیل حبیب زاده، عباس علی محلوجی، حسین محلوجی، حاج غلام علی شفایی، حاج ابوالقاسم معادی، حاج اسدالله مهربانی، آقا حسین جان محلوجیان، یداله فرزانه پور و علی توفیقی از بازرگانان معروف شهر بابل بودند که همگی به رحمت ایزدی پیوسته‌اند.

برادران حریری: حاج میرزا احمد، حاج علی اصغر، حاج محمد کاظم (ملاش) و حاج عسکری از بازرگانان قماش و فرش.

برادران راشدی: محمد رضا و حسن جان، بازرگان.

عباس علی اسماعیل پور بزاز: بازرگان قماش، پدر اسماعیل (حاجی)، مهدی، و مهندس محمد علی اسماعیل پور.

حاج محمد علی ایمانی: بازرگان و بانی تعمیرات امام زاده قاسم، سید جلال و مسجد شهداء.

حاج میر مهدی مقیمی: از بازرگانان به نام و مورد احترام عامه بود. روزی چراغ علی خان امیر اکرم (حاکم[۲۶۶] بار فروش) که به اعتبار خویشاوندی نزدیک با رضا شاه، برای خود «قدرت فرعونی» قایل بود[۲۶۷] و کسی را آدم به حساب نمی‌آورد، به دستور رضا شاه از ثروت مندان شهر دعوت کرد تا در محل حکومتی حضور یابند و برای تأمین

مخارج احداث راه «اتومبیل رو» بین بابل و آمل، هریک مبلغی پرداخت نمایند. در آن جلسه، حاج حسین جان سعیدی بزرگ‌ترین ثروت‌مند شهر، شخصاً حضور نیافت و به جای خود، مباشرش را فرستاد اما، همین که امیر اکرم وارد جلسه شد و چشمش به آن مباشر افتاد، مباشر را به تندی و شدت، از جلسه بیرون کرد و بدین وسیله به حاضران «زهر چشم»[۲۶۸] و «دندان»[۲۶۹] نشان داد تا حساب کار خود را بنمایند. حاضران، همه «جا خوردند» و مرگ خود را در عزای هم سایه، به چشم دیدند، لاجرم به مبالغ سنگینی که امیر اکرم برای هریک تعیین نموده بود، تمکین کردند غیر از حاج میر مهدی مقیمی که «ابیٰ و استکبر»[۲۷۰].

امیر اکرم بلافاصله به فراشان حکومت دستور داد حاج میر مهدی را «بند» کنند و به بندپی ببرند. وی چند روزی در بند پی زندانی بود تا این که عده‌ای از بازرگانان شهر به بندپی رفتند و او را به «اکراه» وادار به تمکین نمودند.[۲۷۱] این عمل سبب شد که حاج میر مهدی بعد از خلاصی، بر اثر غصه، دق کرد[۲۷۲] و رخت به سرای باقی کشید.

اما، حاج حسین جان سعیدی که جسارت ورزیده، مباشر خود را به جلسه فرستاده بود، به خاطر این بی‌نزاکتی! مجبور به پرداخت چندین برابر مبلغی گردید[۲۷۳] که امیر اکرم پیش خود، قبل از آمدن به جلسه، برای او تعیین کرده بود.[۲۷۴]

کربلایی غلام حسین ربیعیان: وی در معاملات بازار، بسیار سالم، امین و مورد اطمینان مردم بود. طرز زندگی و رفتار او و افراد خانواده‌اش، سرمشق درستی و بی‌آزاری بود؛ هرگز مزاحم کسی نشد و شمرده زندگی می‌کرد. عمهٔ کربلایی غلام حسین، که دختر مشهدی آقا ربیع سر دودمان خانوادهٔ ربیعیان بود، هم سر شیخ کبیر بود و چون شیخ فرزندی نداشت، کربلایی غلام حسین را مانند فرزند خود دوست می‌داشت و احترام می‌گذاشت.[۲۷۵]

حاج ملا رضا ملک شاهی: از بزرگان بند پی و منشأ خدمات زیادی بود و آثار نیکویی از خود به یادگار گذاشت که نام او را جاودانه گردانید. فرزندانش همگی به یمن تربیت و

ارشاد پدر، و به پیروی از راه او، از نام نیکو و احترام عامه برخوردارند.

سید بابا یگانگی: از بازرگانان معروفی بود که در شهریور سال (۱۳۰۷ ش) از طرف هیأت مدیره جمعیت شیر و خورشید بابل به سمت معاون امور مالی انجمن برگزیده شد[۲۷۶] و چون «صاحب یک شرکت قماش بود، کلمهٔ شرکت را به نام خانوادگی خود، هنگام اخذ شناسنامه در سال (۱۳۰۷ ش)، که تازه اجباری شده بود، اضافه نمود و از آن پس به آقا سید بابا شرکت یگانگی معروف گردید. وی بعدها، به کربلای معلیٰ مشرف شد و جای «آقا» را در نام او، کربلایی، یا همان کبل آقای خودمان گرفت.[۲۷۷]

حاج رضا ابریشیمیان: (علاقه بند)[۲۷۸] پدر حاج محمد تقی و شادروان اکبر.

علی محمد علامه زاده: فرزند ملا محمد جان علامه مجتهد، مجاهد نستوه و مبارز شهید در دوران مشروطیت در بابل، بود و به شغل وکالت دادگستری اشتغال داشت. از جمله فرزندان وی، شادروان نورالدین علامه بود که وی نیز به وکالت دادگستری اشتغال داشت و در بابل، روزنامهٔ اعتراف و جُنگ مازندران را منتشر می‌نمود. این جُنگ به صورت مجله در سال (۱۳۴۷ ش) منتشر می‌گردید و مطالب آن مقالات ادبی و هنری بود.[۲۷۹]

برادران خلیلیان: حاج علی اکبر، حاج علی اصغر و حسن، بازرگانان آهن و میخ.

سید حسین اسلامی، محمد حسین قنبرزاده، حاج احمد سلامت، حاج سید رضا شریفی و میر محسن اوصیا، از بازرگانان بابل.

محمد حسین معتمد زاده، برهان الدین برهائی و مؤیدی: وکلای دادگستری.

جعفر قلی خان شهریار پور فرزند محمد حسن خان مفتخر الممالک، (حاکم بار فروش، نماینده این شهر در دوره اول مجلس شورای ملی و جد خانواده شهریار پور). جعفر قلی خان چندین سال در پاریس به تحصیل در رشتهٔ فلاحت اشتغال داشت.

حسین مصلحی: نانوا و سخن گوی اصناف محلهٔ اجابن، و مدافع حقوق آن‌ها.

سید محمد قاضی: نماینده حزب توده در بابل، قاضی دادگستری و سپس، وکیل

دادگستری.

محمد رضا فرزادنیا فرزند حاج محمد تقی بازرگان، قاضی عالی رتبه دادگستری.

حاج محمد اسمعیل نیک نژاد: وی بازرگانی بود خوش نام و مورد تکریم و احترام مردم. فرزندانش هر یک به سهم خود، خدمات ارزنده‌ای به شهر بابل و هم شهریان نموده‌اند. بدین جهت، جا دارد که از آنان ذکر خیر شود:

۱ـ شادروان حاج محمد حسین، بازرگان

۲ـ شادروان حاج محمد حسن، بازرگان

۳ـ شادروان دکتر عباس، پزشک

۴ـ شادروان دکتر علیرضا، داروساز

۵ـ دکتر محمد تقی، داروساز، مهندس معدن و لیسانسیه حقوق. وی از صاحب منصبان عالی رتبهٔ اداره کل امتیازات نفت، مدیر کل دبیر خانه و مشاور شورای عالی اقتصاد، بازرس دولت در شرکت شیمیایی شاه پور (وابسته به شرکت ملی نفت ایران)؛ و افزون بر آن: مدیر لابراتوار دارویی فاریا، دبیر کانون مدیریت، و دبیر **انجمن دوستداران مازندران،** که با کوشش خستگی‌ناپذیر خود، این انجمن را پایه گذاری کرد و بدان حد رسانید که در جلسات ماهانه آن، هم شهریان مقیم مرکز از هر طبقه و صنف، بدون تبعیض یا تحمیل مالی، با علاقه خاص حضور می‌یافتند و در هر جلسه، یکی از هم شهریان یا مسئولان مملکتی دربارهٔ برنامه هایی که برای مازندران طرح می‌شد، توضیح می‌دادند و راجع به شهرهای مختلف مازندران از جنبه‌های تاریخی، اقتصادی و اجتماعی، سخن‌رانی‌های سودمندی به عمل می‌آمد که پاره‌ای از آن‌ها، از جمله «متن کامل سخن رانی پوران دخت حسین زاده راجع به شهر بابل» به چاپ رسید[۲۸۰] و به اعضای انجمن و دوستداران مازندران هدیه داده شد. **دکتر محمد تقی نیک نژاد دبیر انجمن دوستداران مازندران،** شخصاً و به کمک اعضای انجمن، مسایل مازندران و مشکلاتی را که پیش می‌آمد، در وزارت خانه‌ها و سازمان‌های مربوط، پی‌گیری می‌کرد

و به نتیجهٔ مطلوب می‌رسانید و حتی به محل می‌رفت تا از نزدیک، پیش رفت امور را بررسی و دنبال نماید. ضمناً برای حل مشکلات شخصی مردم آن سامان نیز کمک و هم راهی می‌کرد:

مریزاد دستی که مر خستگان را　　　دوای دل و راحت جان فـرستد

برادران بخشنده: نصیر و سلیمان بازرگانان کتیرا، بهدانه و پوست

فرزندان نصیر بخشنده: دکتر عطاء الله پزشک، دکتر نورالله دنـدانـپزشک و وارد کننده دارو، دکتر منصور پزشک

فرزند سلیمان بخشنده: داوود (حسابدار خبره)؛ وی خاطره‌ای از رضاشاه هـنگام سفر به بابل را طی مقاله‌ای در مجله راه زندگی به چاپ رسانید.(۲۸۱)

دکتر سید حسین قاسم پور: مدیر داروخانه قاسم پور.

میر منصور بدخشان: فرزند میر محمد رضا بدخشان، «در سال (۱۳۰۰ ش) در بار فروش زاده شد، دورهٔ ابتدایی را در بار فروش فراگرفت ولی به علت تبعید پدرش بـه مشهد، دورهٔ دبیرستان را در دبیرستان شاه رضا مشهد ادامه داد. پس از انجام خـدمت سربازی، در بابل مغازهٔ عکاسی (فتو می‌می) باز کرد و مدتی را بدین صورت گذرانید تا این که در میان سالی، تصمیم به ادامهٔ تحصیل گرفت و بـا وجـود مشکـلات مـختلف زندگی، در سال (۱۳۵۷ ش) از دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران به اخذ درجهٔ لیسانس توفیق یافت. از آن پس، به امر وکالت پرداخت و در این کار بسیار موفق بود تا این که در سال (۱۳۶۲ ش) در اثر حملهٔ قلبی درگذشت از او دو کتاب به جا مانده است: یکـی ایران در شهریور سال (۱۳۲۰ ش)، چاپ بابل سال (۱۳۲۱ ش)؛ و دیگر، خودآموز عکاسی، چاپ مشهد، سال (۱۳۱۸ ش) که در فهرست مؤلفین کتب چاپی (ج ۶، ص ۲۹۳) ذکر شده است.»(۲۸۲)

«نویسندگان» بار دیگر تأکید می‌کنند که اسامی عده زیادی از سرشناسان بابل را در دست ندارند و الا، نام شریف آنان زینت بخش این صفحات می‌گردید.

ضمناً، بعد از انتشار چاپ اول کتاب حاضر، عده‌ای از خوانندگان ایراد گرفته‌اند که چرا «نویسندگان» از خانوادهٔ خود در شهر بابل، ذکری به میان نیاورده‌اند. جواب «نویسندگان» به اجمال این بود که:

چنان پر شد هوای سینه از دوست   که فکر خویش گم شد از ضمیرم

و دلیل آن، این که: بحث دربارهٔ خویشاوندان، قهراً آن بی‌طرفی و وارستگی را که لازمهٔ تاریخ پردازی است، از میان می‌برد. خویشاوندی و تعصب، شاید راه را بر حقیقت جویی ببندد. بدین جهت، «نویسندگان» را باید از ذکر نام بستگان خود، معذور داشت.

اگر چه، آن چه نوشته‌اند، محض حقیقت و حقیقت محض است ولی تاریخ جای «پدر و فرزندی» نیست. لاجرم، ترک ذکر بستگان اولی است.[۲۸۳] بدین جهت بود که شیخ جلال الدین علامه حایری نیز، به رغم اصرار «نگارنده»، حاضر نشد مطلبی دربارهٔ خود بگوید و گفت این کار، «از رویه و شعار جهّال است» و این اتهام را پیش خواهد آورد که از شایبهٔ احساسات خالی نیست و به قول سعدی:

«هر کسی را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال».[۲۸۴]

برای حسن ختام، جا دارد به داستانی شایع دربارهٔ یکی از ارباب زاده‌های سرشناس بار فروش اشاره شود؛ مجمل کلام این که: ارباب زاده‌ای پس از بیست سال اقامت در فرنگستان، که مقرون به موفقیت تحصیلی نبود، به بار فروش بازگشت. وی روزها برای «سرکشی» و نظارت بر امور زراعی املاک پدر، به دهات او می‌رفت. در یکی از روزها، موقع ناهار، هم سر کدخدا چند عدد تخم مرغ برای ارباب زاده «نیم رو» کرد. اما، همین که اندکی غفلت نمود، فرزند خردسالش، تمام تخم مرغ‌های نیم رو شده را خورد و چیزی باقی نگذاشت. در همان لحظه ارباب زاده هم رسید، مادر که چشم برگردانید و از تخم مرغ‌ها اثری ندید، با عصبانیت به فرزندش گفت: «گی بمونسّه که خان بخره؟» (خان لقب ارباب زاده بود).

اما، بعد از ظهر آن روز، که ارباب زاده مشغول گردش در ده بود، لحظه‌ای برای

استراحت توقف کرد و چون هوا به شدّت گرم بود، میزان الحراره‌ای را که هم راه داشت، به درختی آویزان کرد تا از میزان گرمای هوا اطلاع حاصل کند. کد خدا پرسید: «ارباب، وه چیه؟»؛ ارباب زاده جواب داد: «میزان الحراره»؛ کد خدا سؤال کرد: «به چه درد خوارنه؟»؛ ارباب زاده جواب داد: «حرارت هوا را نشان می‌دهد؛ هر وقت بالا رفت یعنی هوا گرم است و هر وقت پایین آمد یعنی هوا سرد است»؛ کد خدا گفت: «ارباب جان، و نه وسّه بیست سال درس بخونسّی؟ مه خایه هم هر وقت گرم بیّه، لش کفنه، شونه پایین؛ هر وقت هم سردبیّه، پروک چینّه شونه بالا» (العهدة علی الرواة).

حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه): که از ۱۶ خرداد سال (۱۳۰۶ ش) تا ۲۲ شهریور سال (۱۳۱۲ ش) نخست وزیر بود در خاطرات خود، مضمون بالا را به صورت دیگری روایت کرده است: «کریم شیره‌ای مقلّد معروف بر شاه [ناصرالدین شاه] وارد می‌شود، ترمومتری به دیوار می‌بیند، می‌پرسد این چیست؟ می‌فرمایند درجه‌ای است برای معلوم کردن گرما و سرما. کریم شیره‌ای می‌گوید: برای این کار، آلت مخصوص لازم نیست؛ خایه در گرما آویزان می‌شود و در سرما جمع».(۲۸۵)

چندان که ترا به جد بود کار — چندان محتاج هزل باشی
گاهی به مزاح وقت بگذار — هر چند که اهل فضل باشی

غیر از هنر که تاج سر آفرینش است
دوران هیچ سلطنتی جاودانه نیست

(ابوالحسن ورزی)

هنرآوران

شهر بابل در همه رشته‌های هنر، افراد برجسته‌ای دارد که نیک بختانه، حیات پر

برکت آنان، پیوسته منشأ هنر آفرینی است. درست است «نگارنده» خود را متعهد نمود که ذکر نام پر افتخار زندگان را به مورخان آینده واگذار کند مگر آن که در تلو کلام، یا ذکر نسب، ضرورتی باشد؛ اما:

کی بود در زمانه وفا،[۲۸۶] جـام مـی‌بیار تا من حکایت جم و کاووس کی کنم[۲۸۷]

چه موردی ضروری‌تر از این که نام افتخار بخش برجسته‌ترین هنر آفرینان هم شهری، که **ذکر نامشان خالی از ریا است**، زینت بخش صفحات کتاب حاضر گردد؟

چـو رسـی بـه کـوه سـینا ارنـی «بگـو و مگـذر»

«که رسد جوابت از دوست، اگرچه لن ترانی»[۲۸۸]

پس، بسیار به جا است که احوال چند تن از هنر آفرینان شهر ما که نام پر آوازهٔ آنان از کیوان بر گذشته است، ذکر شود:

الف ـ زمان زمانی: نقاش پر آوازه‌ای است[۲۸۹] که شخصیت انسانی او بر همهٔ علاقه مندانش آشکار است و در خطوط رنگ‌های آثارش موج می‌زند. از منظره بهار، از کندهٔ درخت کهنی که شاخه نازکی را در تنهٔ خشک خود رویانده است، از کوچه‌های خاک خورده و دیوارهای ترک دار روستاهای ایران تا مناظر دیه نشینان سال خورده و آفتاب و کودکان و زنان ایلاتی با پیراهن‌های رنگارنگ، همه و همه از پاکی روح انسانی زمانی حکایت می‌کنند. زمانی را در رنگ‌های آرام و نجیب، در حقیقتِ آشکار و شفاف خطوط، در روشنی دل ریز از احساس چهره‌ها در تابلو او می‌توان دید. در نقاشی زمانی، زندگی و احساس شخصی نقاش موج می‌زند. او با دوستان و آشنایان و با کارهای هنری‌اش صادقانه رفتار می‌کند و با خودش نیز در صداقت و صلح زندگی می‌نماید. روی آوردن وی به نقاشی، از همین صداقت سرشتی او سرچشمه گرفته است.

زمانی در سال (۱۳۲۲ ش) برای تحصیل رشته پزشکی به ترکیه رفت و در دانشکدهٔ پزشکی استانبول مشغول تحصیل شد تا همانند همهٔ افراد خانوادهٔ خود: پدر بزرگ (دکتر زین العابدین زمانی)، پدر (دکتر حسین خان زمانی)، عموها (دکتر حسن خان، دکتر

محسن، دکتر محمد و دکتر علی اکبر)، برادران (دکتر عباس و دکتر زین العابدین) پزشک شود اما، او به صداقت و صفای درونی خود نمی‌توانست پشت پا بزند. از آرزوی پدر و مادر گذشت و به سوی کاری رفت که آن را دوست داشت اگر چه خانواده‌اش از او شکوه‌ها کردند. زمان زمانی در نامه‌ای که برای «نگارنده» فرستاد، نوشته است:

«بنده تا پایان سال دوم پزشکی در استانبول ادامه تحصیل دادم و در همان حال، با کمک دوستم، شادروان هوشنگ پزشک نیا که در آن زمان دانشجوی آکادمی هنرهای زیبا در استانبول بود، به طور آزاد به آکادمی معرفی شدم و توانستم شب‌ها به تمرین نقاشی بپردازم. این کار به مدت یک سال ادامه داشت و همین مدت کوتاه، در روحیه‌ام تأثیر فراوان گذاشت تا آن جا که مرا از ادامهٔ تحصیل پزشکی منصرف ساخت و تصمیم گرفتم برای تحصیل در مدرسه هنرهای زیبا در پاریس، به فرانسه بروم ولی چون فرانسه در اشغال ارتش آلمان بود و راه‌های رسیدنِ به فرانسه در تسخیر نیروی محور و مسدود بود، به ناچار به وطن برگشتم». در مراجعت به ایران، زمانی در امتحان مسابقه ورودی دانشکده‌های هنرهای زیبا دانشگاه تهران شرکت کرد و رتبهٔ اول را به دست آورد. در همان هنگام حسین کاظمی هنرمند برجستهٔ کشورمان به او گفت: «فراموش نکن که بایستی نقاشی را به صورت علمی و آکادمیک دنبال کنی».

زمانی از همان آغاز در کارهای نقاشی خود، عشق به کار و پی‌گیری در طراحی و نقاشی و مطالعه و پژوهش در هنر نقاشی را هم راه با حفظ احترام به استادان و صاحب نامان این رشته، دنبال و آوازهٔ گوش کرد. پس از پایان تحصیل در دانشکده هنرهای زیبا، اشتغالات زندگی به زمانی مجال آن را ندارد که از امتیاز نفر اول شدن در امتحانات پایان تحصیلی، بتواند استفاده کند و برای گذرانیدن دورهٔ دکتری به خارج از کشور برود. زمانی در سبک نقاشی، نوجو و یا راست گرا، نیست. وی نمایش گر راستین درون مهربان و پاکِ خویشتن است و در نقاشی، **«خود» را بیان می‌کند**، نه سبک یا کتاب یا الگوی کپی

برداشته شده و یا وصلهٔ شدهٔ دیگران را؛ او فریاد ملایم و نجیب خود را با مهارت و استادی در طرح و رنگ و استواری در قلم به بیان نقاشی و تصویرهای سیاه قلم یا آب و رنگ، یا رنگ روغن بر صفحه کاغذ یا بوم به تماشا می‌کشد. کارهای زمانی را نه تنها نقاشان صاحب نام ایرانی و خارجی تأیید و تعریف کرده‌اند بلکه گروه بینندهٔ عادی را نیز به تماشا می‌کشاند و همیشه نمایش‌گاه‌های متعدد او پر تماشاگر و تحسین برانگیز است.

اولین نمایش‌گاه زمانی در سال (۱۳۳۲ ش) به مناسبت هزارهٔ ابن سینا بود که به همت دکتر ایرج افشار و صهبا در کلوب ارامنهٔ طهران تشکیل شده بود، و از آن تاریخ، سالی یکی دو بار نمایش‌گاه بر پا کرده است. وی چه در نمایش‌گاه‌های نقاشی و چه در نمایش عکس و اسلاید، جوایز بسیار گرفته است هم چنین در تهیهٔ کتاب کودکان و طراحی کتاب‌های دبستانی و پوستر، از ژاپن و ایتالیا جوایزی کسب نموده است که بر جوایز متعدد دیگر او در ایران و در خارجه می‌افزاید.

زمانی می‌گوید: اشتغالات زندگی نگذاشته است که من وقت خود را صرف نقاشی کنم. معلمی کرده‌ام، در مؤسسهٔ روزنامهٔ اطلاعات طرح کشیده‌ام، و در مؤسسهٔ فرانکلین طرح‌های پشت جلد کتاب را تهیه و سرپرستی نموده‌ام.[۲۹۰] وی معتقد است که کار نقاشی باید به نمایش گذاشته شود و الا نقاش فراموش می‌شود و کار نمی‌کند. کسی هم که کار نمی‌کند با مرده فرقی ندارد.[۲۹۱]

زمانی دربارهٔ علت گرایشش به نقاشی به «نگارنده» نوشته است: «اولین مشوق من در شروع به نقاشی شادروان **اسمعیل زمانی** مدیر داروخانه ایران در بابل و پسر خالهٔ پدرم بود. وی زبان فارسی را به خوبی می‌دانست و با هنر نقاشی آشنایی فراوان داشت. در اولین سال‌های ورود من به دبستان، او برای من مدل نقاشی و وسایل کار را مهیا می‌ساخت و تنها کسی بود که در کارهایم راه نمایی و قضاوت داشت و برای هر نقاشی من که مورد پسندش قرار می‌گرفت، جایزه می‌داد. وی پس از پایان کار روزانهٔ خود، مرا به هم راه می‌برد تا وسایل لازم برای نقاشی را انتخاب کنم. این کار تا چهارم ابتدایی ادامه

داشت. بعد از آن به اتفاق برادرم (دکتر عباس) در سال (۱۳۱۵ ش) به طهران آمدم، معهذا شادروان اسمعیل زمانی با ارسال نامه، هم چنان در تشویق من کوتاهی نمی‌کرد و از وضع کار من جویا می‌شد. من هرگز شادمانی آن شادروان را از ورود من به دانشکدهٔ هنرهای زیبا فراموش نمی‌کنم. یادش برایم ماندگار است و خود را مدیون او می‌دانم.» وی اضافه می‌کند: «وقتی که درس می‌خواندم از طریق مشاهدهٔ طرح‌هایی که استاد محمد ناصر صفا فرزند ظهیرالدوله برای کتاب‌های دبستانی کشیده بود، به کارهای او علاقه‌مند شدم،(۲۹۲) و مشاهده طرح‌های او هم راه با تشویق شادروان اسمعیل زمانی، مرا به شوق آورد و سبب شد که کار نقاشی و طراحی را دنبال کنم.

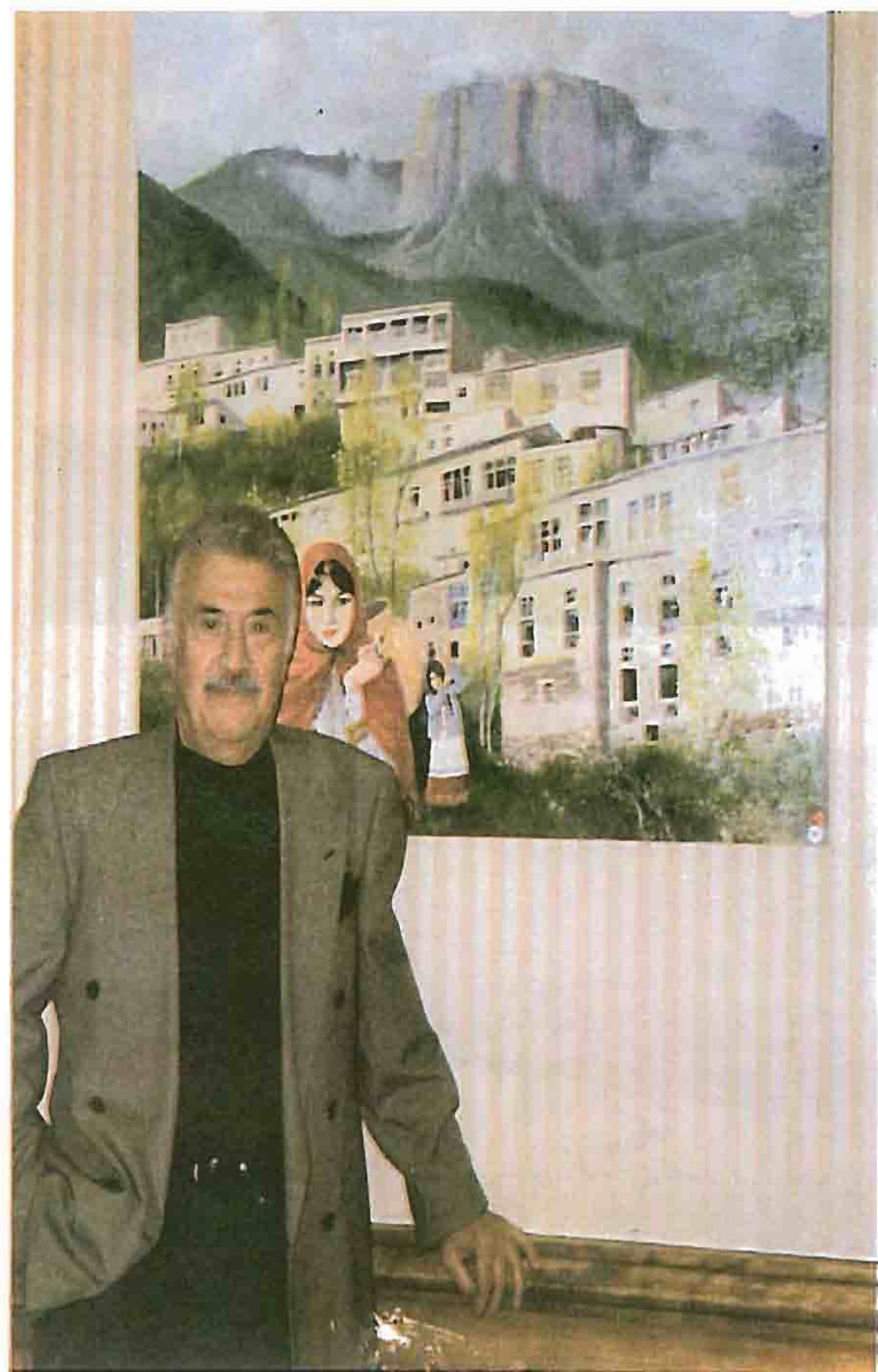
نیک بختانه از طرح‌های زمانی تعداد؛ یادی در دست است و نمونه هایی از آن‌ها را می‌توان در کتب درسی دبستان‌های کشورمان ملاحظه نمود. زمانی می‌گوید یکی از هدف‌های نقاشی برای کتاب این است که اندیشه‌های نویسنده به آسانی و به سرعت به خواننده انتقال پیدا کند. وی در رسیدن به این هدف، کاملاً موفق بودو در تصویرهایی که برای کتاب‌های درسی تهیه کرد، توانست با ساده‌ترین طرح و به کار بردن کم‌ترین خط، بیش‌ترین اندیشه را در ذهن خواننده برانگیزاند، تا آن جا که باید او را به حق، فردی بسیار ارزندهٔ هنرِ مصور کردنِ کتاب در ایران به شمار آورد(۲۹۳) و گفت:

خلق نزاید بدیل تو به زمانه　　　　وان که ترا زاد نیز چون تو نزاید

زمانی از راه لطف، طرح خانهٔ پدری خود را در محلهٔ چراغ برق بابل، و نیز نمونه‌هایی از نقاشی‌های مورد علاقهٔ خود را به «نگارنده» داد تا در کتاب حاضر برای ملاحظهٔ هم شهریان چاپ شود.



طرح خانهٔ پدری زمان زمانی در بابل

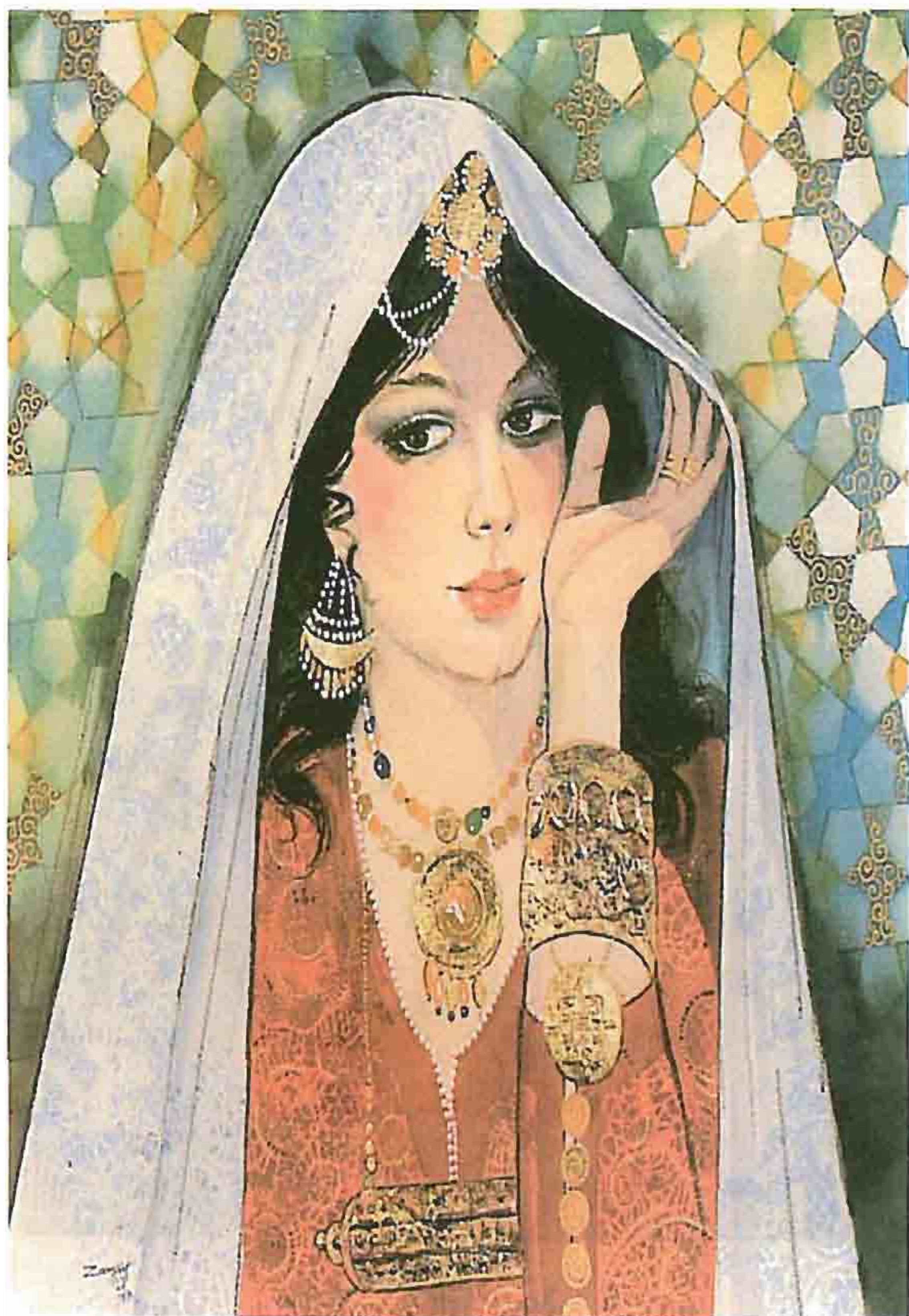




امید رویش ساقهٔ نو از کندهٔ کهن



منظرهٔ یکی از روستاهای حومهٔ طهران در روز برفی



یاسمین ژولیت (کار زمان زمانی)

عکس از گالری هنرهای ظریفه حوریان (سان فرانسیسکو، (۱۹۸۹ م))



جدال صخره و طوفان‌ها

ب ـ رضا یحیایی: وی به سال (۱۳۲۷ ش) در بابل به دنیا آمد و از ۸ سالگی به نقاشی پرداخت و در ۱۳ سالگی به مجسمه سازی هم راه با مینیاتور روی آورد و در همان حال، تحصیلات کلاسیک خود را در دبیرستان شاه پور بابل تا اخذ دیپلم متوسطه ادامه داد. سپس در فرصت مناسب به ایتالیا رفت و از دانشگاه فلورانس، در رشته معماری داخلی و موزه‌شناسی، و از دانشکده هنرهای زیبای کارارا (ایتالیا) در رشته سنگ‌تراشی و مرمرشناسی، به اخذ درجه لیسانس نایل آمد و پس از آن در پاریس به اخذ درجه دکتری از دانشگاه سوربن در قسمت مجسمه سازی و تحقیقات قبل از تاریخ، موفق گردید.

«یحیایی» از سال (۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵ م) استاد آکادمی هنرهای زیبا فلورانس بود از سال (۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ م) به سمت موزه دار دپارتمان مجسمه‌های آنتیک، در مرکز تحقیقات باستان‌شناسی شهر ژن (ایتالیا) اشتغال داشت. وی در سال (۱۹۷۹ م) به ایران آمد و تا سال (۱۹۸۱ م) معاون دانشکده هنرهای زیبا در دانشکده جندی شاپور اهواز بود. در سال (۱۹۸۱ م) مجدداً به فلورانس برگشت و در انستیتو نقاشی و باز سازی سپلنی[۲۹۴] در فلورانس سمت استادی یافت.

«یحیایی» هنوز خود را طلبه حس می‌کند و در مورد هنر خود می‌گوید: «روشنایی و رنگ، عطریات تابلوهای من هستند و رنگ‌های مستقل و سمبلیک مثل رنگ آبی را که برای من نشانی از لذت شخصی است بر رنگ طبیعی پوست ترجیح می‌دهم و اگر چه گاهی پیش می‌آید که از عطریات و بوی تابلو خود به دور می‌افتم ولی در پایان مسیر، همیشه بُعد کلی را با خود می‌بینم».

«یحیایی» بر تکنیک‌های متغیر هنر خود مسلط است و نبوغ روشنایی‌های هزار و یک شب را نشان می‌دهد. کارهای وی گذشته از چهره، گاهی آبستره گاهی کلاسیک و زمانی امپرسیونیست است.[۲۹۵] هرگز از روی مدل نقاشی نمی‌کند. آثار او بین سایه و روشن، بین زمین و آسمان، بین زندگی و مرگ را منعکس می‌سازد و می‌توان گفت که وی به

الهام خود از روغن کاری، بامداد، با سرامیک، با سنگ مرمر و برنز، و با آجر پخته مدل می‌سازد.[۲۹۶]

«یحیایی» مدام در کوشش برای خلق آثار نو است. وی با حذف مرزهای بین واقعیت و تخیل، دنیایی ساخته است که پدید آمده از دید خاص او است و در عین حال که ما را به تفکر وا می‌دارد. درهای رویایی را به روی ما می‌گشاید تا در سکوت دنیای آفریدهٔ او، از قید بند و الزامات رها باشیم.[۲۹۷]

نام «یحیایی» برای هنر شناسان جهان و گالری‌های معروف شناخته شده است و وی در سطح بین‌المللی، یکی از ستارگان درخشان آسمان هنر به شمار می‌رود و آثار او در بسیاری از گالری‌های بزرگ[۲۹۸] هم چون آفتاب می‌درخشد.

«یحیایی» در مجسمه سازی نیز استادی زبر دست است و با پلاستیک، مرمر، برنز، چوب و سرامیک به یکسان کار می‌کند و از حد واقعیات مواد برای نشان دادن طبیعت اساسی انسان و فضایی که اشغال می‌کند، فزون‌تر می‌رود.[۲۹۹]

«رضا یحیایی» از سال (۱۹۷۲ م) تاکنون هر سال آثار خویش را در نمایش‌گاه‌های خود به نمایش گذاشته و علاوه بر آن در نمایش‌گاه‌های معروف کشورهای جهان از جمله: در ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، هلند، اطریش، لهستان، سوئد، شوروی و آمریکا (نیویورک، واشنگتن و لس آنجلس) حضور موفقیت‌آمیز دارد و هنرشناسان در مجلات هنری، تقریظ‌های فراوانی در معرفی و تجلیل هنر او نوشته‌اند.[۳۰۰]

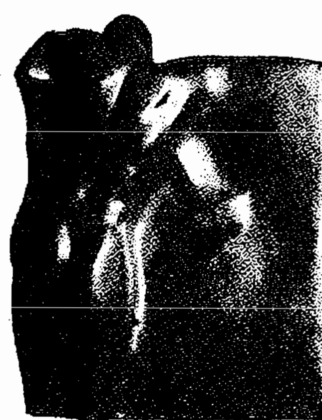
«یحیایی» تألیفات متعددی دارد از جمله: "Cosie Nasce" راجع به آثار گرافیک او و l'Agen d'Art که مرکز ژرژ پمپیدو در پاریس آن را توزیع نمود. کاتالوگ کامل آثار نقاشی و مجسمه سازی وی توسط گالری Sparts در والانس (اسپانیا) منتشر گردیده است. فزون بر این، «یحیایی» به تقاضای اداره مخابرات پاریس، طرح‌های جالبی به



صورت تمبر و "تله کارت" تهیه کرده که در مجموعهٔ تمبرهای کلکسیونری فرانسه چاپ شده و نیز آفیش‌هایی برای سالگرد دویستمین سال انقلاب فرانسه نقاشی کرده که جزو شاه‌کار هنری است. وی هم اکنون کتاب جامعی دربارهٔ هنر خود، در دست تألیف دارد که به زودی به زبان‌های فارسی، انگلیسی، فرانسه و ایتالیایی که بر این زبان‌ها تسلط دارد منتشر خواهد شد.







نمونهٔ تمبرهایی که «رضا یحیایی» به تقاضای ادارهٔ مخابرات پاریس تهیه کرده است.

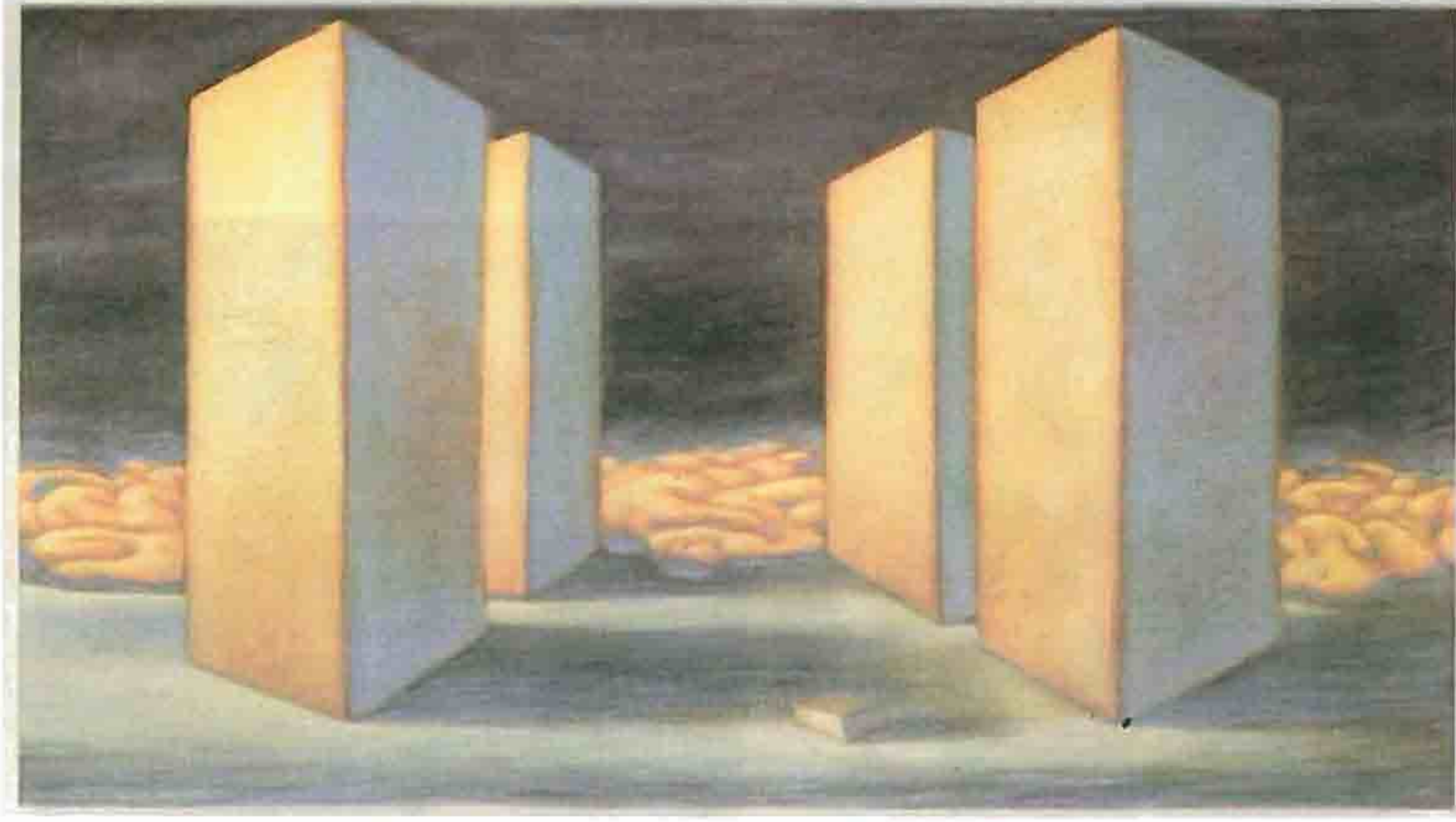








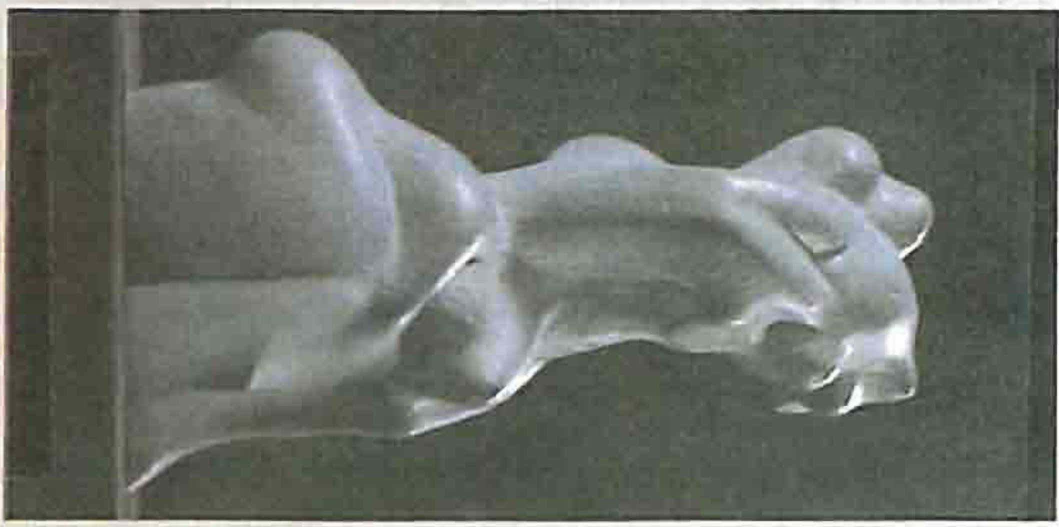
TOTEM SOLAIRE Legno e



ADRIGE II - Olio su tela - 100x100 cm. - Parigi 1990 - Giverny 1994

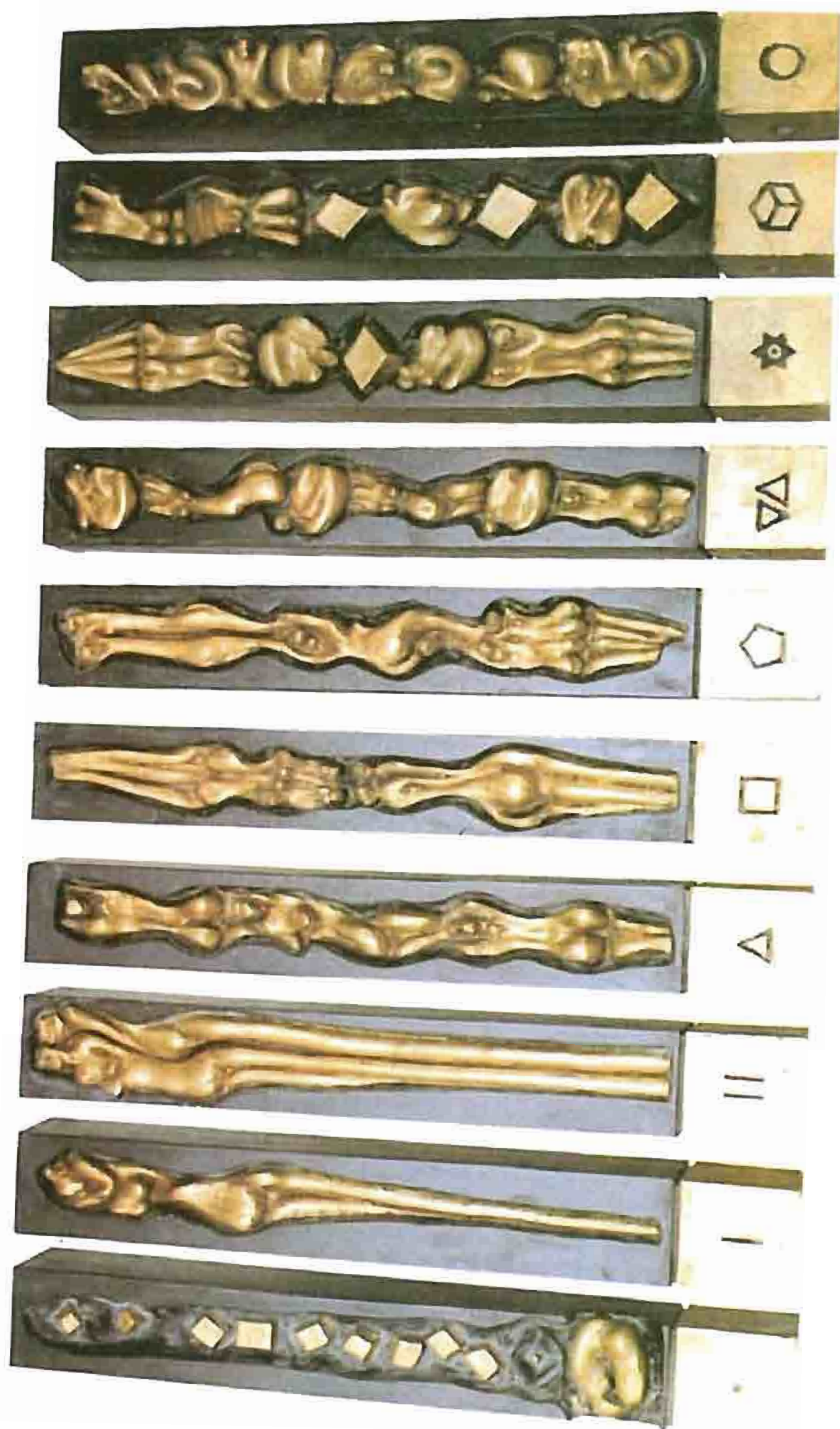






مجله اطلاعات هفتگی نوشته است: «قدرت دست او [یحیایی] در ترسیم خطوط محکم بیش‌تر از سایر موارد آدمی را شیفته خود می‌کند. وی با رنگ، خیلی حرف‌ها برای گفتن دارد، رنگ برای او موضوع مهمی است و زبان واقعی بشر است که به طور آرام در طبیعت وجود دارد. برداشتی که از مرگ و زندگی دارد رنگ است. رنگ نه به صورت زیبایی، بلکه قسمتی از حیات است. «رضا یحیایی» جزو افتخارات هنر ایران در صحنه جهانی است و دارای سبک و روش خاص خود می‌باشد که هنر شناسان حتی بدون دیدن امضای او در پای آثارش، کارهای او را که ارایه فکر و اندیشه و فلسفه در قالب رنگ و طرح می‌باشد، از سایر آثار هنرمندان جهان، به راحتی تمیز می‌دهند. او می‌گوید شما می‌توانید حس‌های مختلف زندگی را رنگ کنید. رنگ تعیین کنندهٔ میزان حس است. در تجربه‌ای که بشر دارد. هر کاری که انسان می‌کند یک حس است من احساس خود را با رنگ بیان می‌کنم. رنگ‌ها گویای حالات درونی «یحیایی» است با رنگ با مخاطبش حرف می‌زند حرفی که با مخاطب‌های مختلف فرق می‌کند. مهم‌ترین نکته در کار او این است که واقعاً می‌داند که چه می‌خواهد از آن پس، به دنبال خواسته هایش می‌رود. مجسمه‌های او اکثراً تم فرشته یا تم زندگی هستند. آهنگ زندگی، تولد تا مرگ. اصولاً آثار هنری آفریده هایی هستند که ارتباط روحانی با وجود انسان دارند. «رضا یحیایی» حقایق را عریان می‌کند و عرفان را پیش می‌کشد تا با مخاطب خود ارتباط برقرار کند.»[(۳۰۱)]

به نوشتهٔ روزنامه جوانان: «رضا یحیایی نقاش برجسته و نام آور ایرانی در اروپا است. در نمایش گاه‌های او صدها عاشق هنر می‌آیند و دست‌های توانای او را می‌فشارند، مات آثار زیبایش می‌شوند و تابلوهایش را چون برگ زر با خود می‌برند. رضا یحیایی نه تنها هنر آفرین بلکه عاشق هنر، آمیخته با هنر و غرق در هنر است. او وقتی قلم را بر روی تابلو می‌کشد انگار ویلونیستی توانا آرشه می‌کشد، پیانیستی هنرمند بر دیوار قلب‌ها چنگ می‌اندازد، و عجیب این که همیشه می‌خندد. او هنرمندی است که در زندگی جاری شده و با زندگی پیش می‌رود و کارکردن صادقانه و عاشقانه را تکلیفی برای خود می‌داند».[(۳۰۲)]





مة مقبول كيا برو الاث برو
بتّ دنيه بلارة
قلوثا، قلوث بساهلت برو
تبلتبلة بتلوار ديوش برو
بتّ دنيه بلارة
مة تاركيه دارتيتي هدا
بتّ مة ميات بقاستي
مة ميات تيتي هدا
مة مقبول كيا آلاث برو

RINGRAZIAMENTI







به نوشتهٔ روزنامه کیهان چاپ لندن: «آثار رضا یحیایی نه تنها در اروپا، بلکه در آن سوی اقیانوس اطلس نیز هواخواهانی یافته است. وی بیش از هر چیز نقاش تصویری (فیگوراتیو) است که به گونه‌ای موفق، اندام‌شناسی کلاسیک را با بیان مدرن در هم می‌آمیزد و در ترکیب بندهای موزون و استادانه، پیکرهای تنومند و تندیس گونه را در ارتباط با یک دیگر قرار می‌دهد، سایه روشن‌های زیبایی به سکون پیکرهای «یحیایی» حرکتی درونی و میان اکسپرسیونیستی می‌بخشد، در پس خطوط خشن و قلم موی جدی و مصمّم نقاش، ظرافت و حساسیتی موج می‌زند که به آثار یحیایی شخصیتی یگانه می‌بخشد.»[۳۰۳]

در شمارهٔ دیگر آن روزنامه می‌خوانیم: «رضا یحیایی» از نقاشان و پیکرتراشان صاحب سبک است که دیدگاه‌ها و باورهای خاص خود را دارد و این باورها را بر پرده نقاشی‌ها و پیکره‌های خود به سخن می‌آورد».[۳۰۴] سوژه [موضوع] آثار یحیایی اغلب انسان است و آدمیانی مختلف که بیش‌تر آن‌ها در چهره و تصویر طبیعی بدون آرایش و پیرایش.... روی تابلوهای او شکل و هویت پیدا می‌کنند، ضمن این که او در بعضی از آثارش با استفاده از سمبل‌های تاریخی و سنتی، مثل اعداد و شکل‌های هندسی، شاید قصد آن دارد که انسان امروز را با گذشته‌اش پیوند دهد».[۳۰۵]

یحیایی از چند نقاش جوان و هنرمند بابل نام می‌برد از جمله:

۱ـ مهدی محمد علی‌زاده، وی در طهران اقامت دارد و یکی از استادان به نام نقاشی در ایران است و در کتاب‌های دبستانی، عکس و تفضیل پنج شنبه بازار او دیده می‌شود.

۲ـ حسین گل بابازاده، نقاش ماهری است که در ایتالیا زندگی می‌کند و بسیار موفق است.

۳ـ بهی شهمیری در پاریس و علی زمانی در وین نیز از نقاشان مشهور اهل بابل هستند و آثار آنان با موفقیت قرین است.



AMEGALINE Bronzo 31x23,5x36h cm 1996

مجسمه عمه گلین (یحیایی، هم مجسمه مادر خود، عمه گلین را ساخته، و هم آن را به صورت تابلوی بسیار زیبایی نقاشی کرده است)

یحیایی درباره موزه گنجینهٔ بابل، امیدوار است که امکاناتی فراهم کند تا هر چهار سال، یک بار نمایش گاه بین المللی با شرکت نقاشان هنرمند داخل و خارج تشکیل دهد و هر دوره اختصاص به موضوع خاصی داشته باشد از جمله اولین دوره آن راجع به شهر بابل باشد و کاتالوگ هایی تهیه گردد. افزون بر این، سالی یک بار نمایش گاهی از کارهای هنرمندان جوان تشکیل دهد که فقط نقاشان جوان حق شرکت برای یک بار داشته باشند و سال بعد، راه برای جوانان دیگر و نقاشان تازه مکشوف، باز باشد.[۳۰۶]

یحیایی مجسمه و تابلو بسیار زیبایی از مادر خود (عمه گلین) تهیه کرده است که جزء آثار نفیس هنری، و نشانهٔ احترام عمیق او نسبت به مادر و همهٔ زنان و انسان‌ها به شمار می‌آید، و موجب کمال مسرت و سپاس فراوان است که وی از راه لطف، چند تصویر از آثار خود را در اختیار «نویسنده» قرار داده است تا در کتاب حاضر، چاپ شود.

بـــه جـای مـانـد در روزگـار جـاویدان   کسی که از هنر خود اثر گذاشت به جای

پ ـ دکتر مهدی محمد علی زاده: «در زمستان سال (۱۳۳۳ ش) در خانه‌ای در محله بی سر تکیه بابل به دنیا آمد. دوران ابتدایی را در دبستان بدر، و دوران متوسطه را در دبیرستان‌های دانش و قناد گذرانید. در سال (۱۳۵۶ ش) وارد دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه طهران شد و در رشتهٔ نقاشی فارغ التحصیل گردید».[۳۰۷]

محمد علی زاده از کودکی با نقاشی انس و الفت داشت. پر رنگ‌ترین لحظهٔ کودکی و نوجوانی او، اوقاتی بود که با نقاشی سپری کرد. محیط روستایی و سر سبز زادگاه و فطرت پاک و بی‌آلایش روستاییان مجذوبش می‌کرد و زیبایی‌های آن، در نهان خانهٔ دل او می‌نشست و نقش می‌بست. در میان آن‌ها سادگی، صداقت، پاکی، محرومیت و تلاش خستگی‌ناپذیر در کنار طبیعت بکر و متنوع، موضوعاتی بود که نقاشی از آن‌ها برای محمد علی زاده جذاب و دوست داشتنی و سرشار از خاطرات سرورانگیز بود.[۳۰۸]

دکتر محمد علی زاده هنرمندی است که با دستانش بر بوم نقاشی، نقش زیبای منظره‌ها و چهره‌ها را خلق می‌کند و بازی‌های نور و شکل و ظرافت جاری در طبیعت را با

پردازهای قلمش می‌آمیزد و با استفاده از هم آهنگی رنگ و ترکیب بندی خوب، اثری فراتر از تصویر به تماشا می‌گذارد. وی سعی دارد طبیعت را چنان‌که پیش رو دارد، بر بوم منتقل کند. از این رو، معتقد است که شیوهٔ نقاشی وی باز نمایی است و اعتقاد بر این دارد که نقاش در آغاز باید بتواند به ابزارش تسلط یابد، طبیعت اطرافش را خوب ببیند و دقیق بشناسد. پس شیوهٔ بیان خود را که نزدیک‌تر به آن فضا و حال و هوا باشد، بیابد؛ آن هم نه از روی تقلید بلکه آگاهانه و با شناختی دقیق به این مهم توجه کند، و این امر تنها با تلاش بسیار و تمرین‌های شبانه روزی میسر است.

محمد علی زاده در ۱۵ سالگی، نخستین نمایش گاه نقاشی خود را در تالار شیر و خورشید سرخ بابل بر پا کرد و بعد از فراغت از تحصیل، آثار خود را در نمایش گاه‌های مختلف داخلی، از جمله: در سال (۱۳۷۲ ش) در نمایش گاه «دو سالانه نقاشی معاصران» (بی ینال)، به نمایش گذاشت و در سال (۱۳۷۹ ش) از همان نمایش گاه، مدال طلا و قلم زرین گرفت. وی در نمایش گاه‌های خارج نیز، از جمله در امارات عربی، خارطوم (سودان)، امریکا و دانشگاه بانکوک (تایلند) شرکت نمود و موفقیت تحسین برانگیزی به دست آورد.



مهدی محمد علی زاده

یکی از برجسته‌ترین تابلوهای او «پنج شنبه بازار بابل» است که در حال حاضر، زینت بخش دفتر دایمی نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد (نیویورک) است، تصویر این تابلو، در کتاب‌های درسی دوره هنر چاپ گردیده است.[۳۰۹]

محمد علی زاده نه تنها از راه لطف، کتاب نفیس نقاشی‌های خود را به «نویسنده» هدیه داد بلکه تصویر تعدادی از تابلوهای خود را در اختیار «نویسنده» قرار داد تا در کتاب حاضر چاپ شود.

صورت گر زیبای چین، گورنگ و رخسارش ببین — یا صورتی برکش چنین، یا ترک کن صورت گری

ت ـ احمد نصراللّهی: در سال (۱۳۳۰ ش) در بابل به دنیا آمد. «از دورهٔ دبیرستان نقاشی می‌کرد و در یکی از مسابقات نقاشی، بین آموزش گاه‌های سراسر کشور رتبهٔ سوم را در رشتهٔ رنگ و روغن به دست آورد.»[۳۱۰] و «در همان روزها، آن چنان به نقاشی دل بسته بود که درس خواندن را از یاد برد، تا جایی که به سختی موفق به دریافت دیپلم متوسطه شد. به همین دلیل، ورود به دانشگاه هنر برایش رویایی بیش نبود.»[۳۱۱]

احمد نصراللّهی نقاشی را به صورت تجربی آغاز کرد. «ابتدا کلاسیک کار بود، بعدها تحت تاثیر نقاشان امپرسیونیست، و دوره‌ای هم از نقاشان نوگرای دیگری مثل شاگال، ماتیس، و پُل کِله تأثیر پذیرفت. عمده‌ترین ویژگی آثار این نقاش، سطوح رنگارنگ و خطوط منحنی است، او نقاش سطح است، و نه حجم».[۳۱۲]

قدیم‌ترین اثرش جزء محبوب‌ترین خاطراتی است که او را به دنیای کودکی اش می‌برد تا آن جا که اگر هر چندگاه احوال آن را نپرسد، انگار چیزی گم کرده است.[۳۱۳]

نصراللّهی می‌گوید: «نیم قرن پیش هنرمندی مانند محمد زمان زمانی را داشتیم که در سطح ایران مطرح بود. بعدها، آتلیه زرد، آتلیه آبی، سرای هنر، گالری کلاسیک، نگارخانهٔ سرو، خانهٔ آفتاب و اخیراً هم گنجینهٔ بابل. با این پیشینه بود که آرام آرام داوطلبان هنر در عرصهٔ هنرهای تجسمی رو به افزایش گذاشت.[۳۱۴]

نصراللّهی از سال (۱۳۵۶ ش) «سرپرستی نگارخانهٔ آبی را به عهده گرفت و از همان



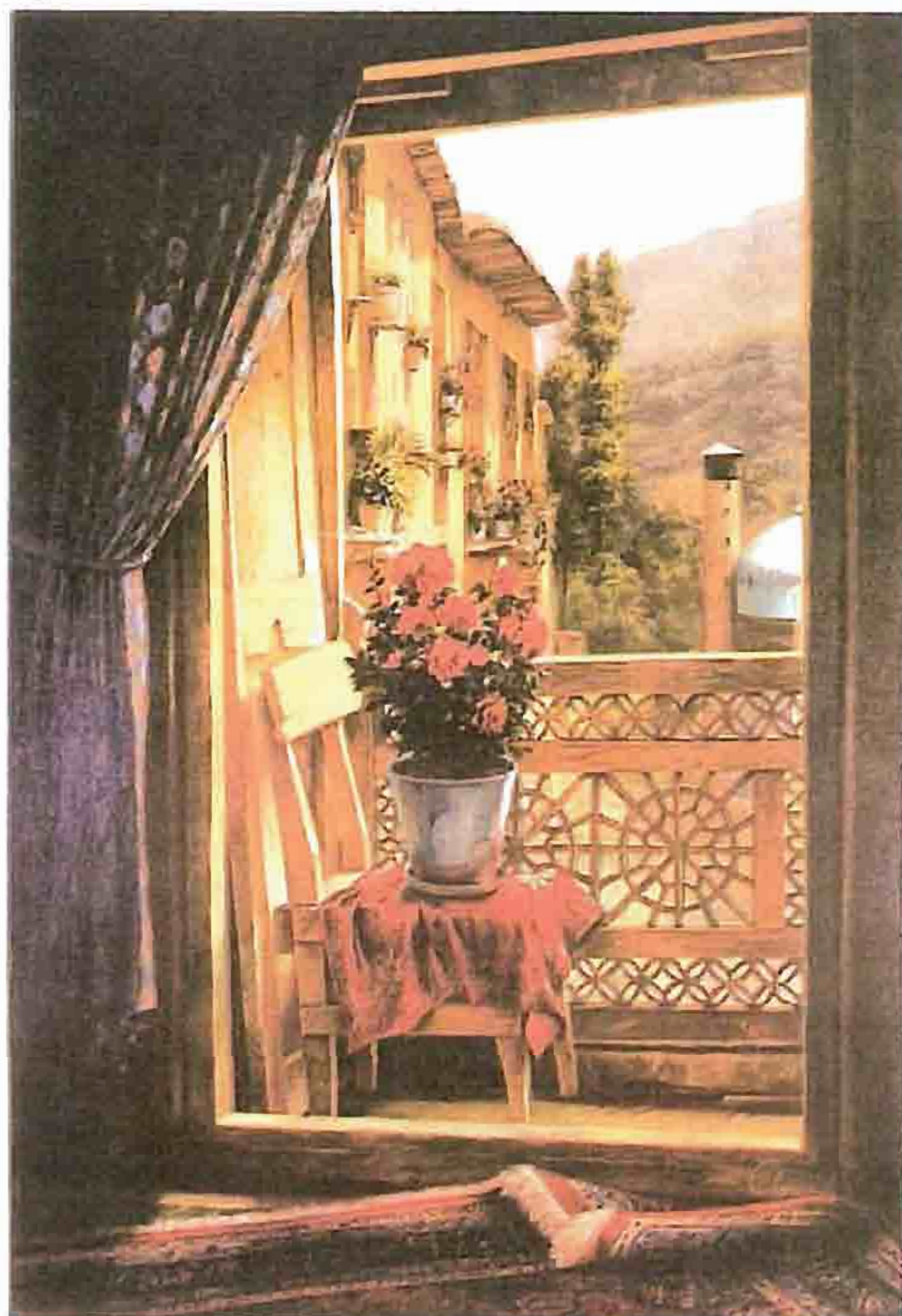
نگاه مهربان

(مادربزرگ مهدی محمد علی‌زاده)



رؤیای کودکانه

(مهرنوش دختر مهدی محمد علی‌زاده هم‌شهری هنرآفرین ما)



غزل گل



بهار چینی

زمان تاکنون، به آموزش نقاشی کودکان و نوجوانان در بابل مشغول است.

نخستین نمایش‌گاه انفرادی او در سال (۱۳۵۶ ش)، در نگارخانه آبی بابل بر پا شد. از آن تاریخ تاکنون، وی ۳۰ نمایش‌گاه انفرادی در شهرهای مختلف، به ویژه در نگارخانه آبی بابل، گالری سه رنگ مشهد، میراث فرهنگی ساری، موزه هنرهای معاصر طهران، و گالری سیحون برگزار نموده و در ۴۲ نمایش‌گاه جمعی در داخل و خارج کشور شرکت کرده است.

از جمله: در نمایش‌گاه نخستین دو سالانه نقاشی ایران در سال (۱۳۷۰ ش) (در موزه هنرهای معاصر)، در نمایش‌گاه صادراتی هنرهای تجسمی در سال (۱۳۷۰ ش) در طهران، نمایش‌گاه‌های بین المللی: در فلورانس سال (۱۹۹۳ م)، در پاریس (۱۹۹۷ م)، در پکن (۱۹۹۷ م)، در شارجه (۱۹۹۹ م)، در گالری هنری اولدهام (انگلستان) در سال (۲۰۰۰ م)، در پنجمین نمایش‌گاه بین المللی طراحی طهران و چشم انداز طراحی معاصر ایران در موزه هنرهای معاصر طهران در سال (۱۳۷۹ ش).»[۳۱۵]

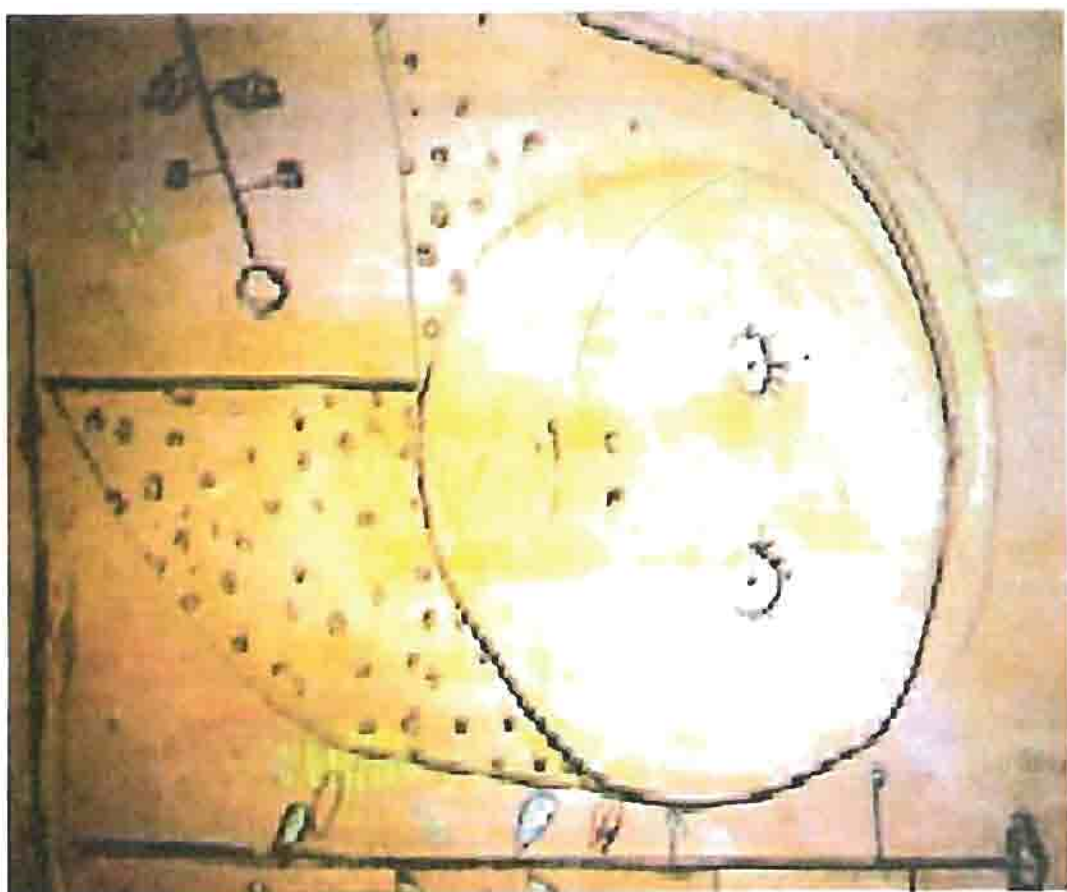
«نویسنده» توسط شه رام قلی پورگودرزی از نقاش کسب اجازه نمود که تصویر او، و تعدادی از تابلوهای نقاشی وی را از «بابل نِت» استخراج و در کتاب حاضر چاپ نمایند.

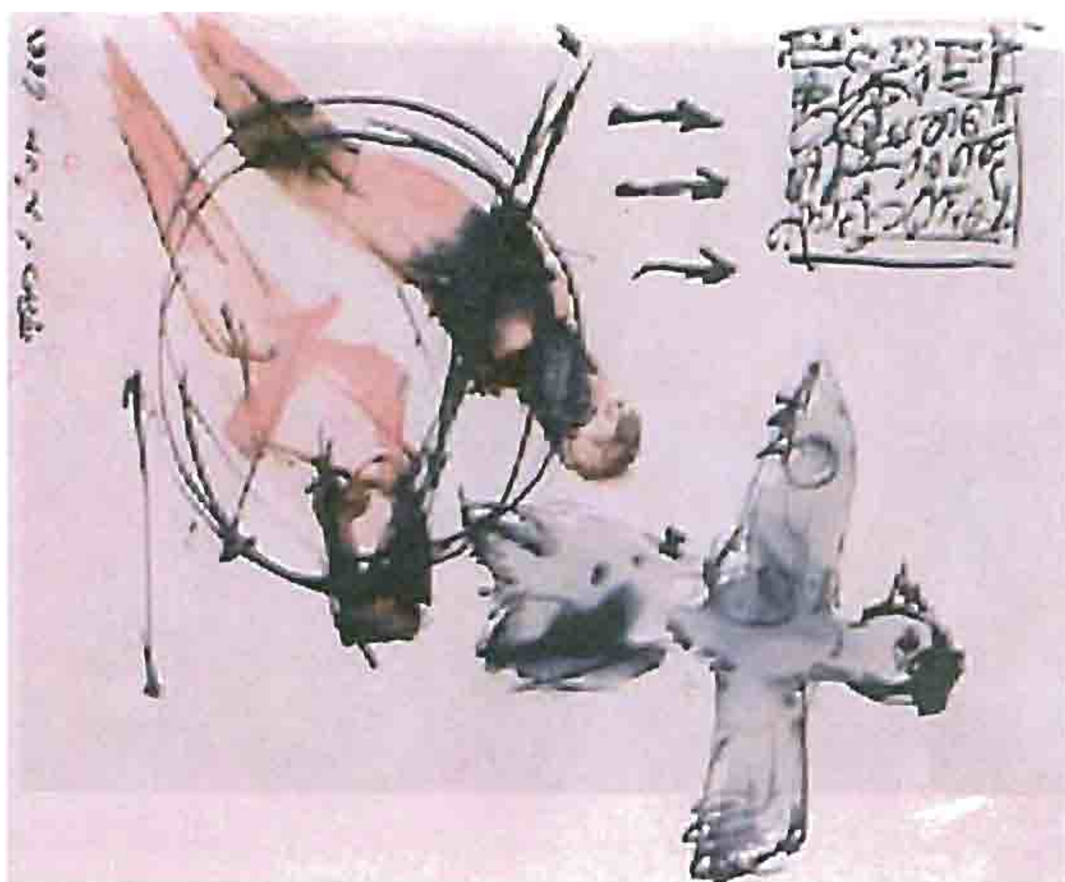














مکّرمهٔ قنبری: در سال (۱۳۰۷ ش) در روستای دی کنده (حومه بابل) پا به جهان هستی نهاد. «وی از کودکی به نقش و نگار علاقه داشت و برای این کار از گل و گچ استفاده می‌کرد، اما، نقاشی روی کاغذ را از دوران کهن سالی آغاز نمود و با آن که نه از خواندن و نوشتن بهره‌ای دارد، و نه هیچ گونه آموزش نقاشی دیده است.[۳۱۶] خیلی زود جلوه نمود و مشار با لبنان گردید.

اولین نمایش گاه نقاشی مکّرمهٔ قنبری در سال (۱۳۷۴ ش) در گالری سیحون (طهران)، با موفقیت درخشان برگزار گردید. و در سال‌های بعد هم، چندین نمایش گاه دیگر از نقاشی‌های او در همان گالری تشکیل شد.[۳۱۷] وی جایزهٔ هیأت داوران جشن وارهٔ فیلم رشد، و نیز: تندیس جشن وارهٔ هنری ـ ادبی روستا را به دست آورد، و افزون بر آن، بنیاد پژوهش‌های زنان ایران در کنفرانس سالانه خود، که در مهرماه سال (۱۳۸۰ ش)، در دانشگاه استکهلم (سوئد) تشکیل یافته بود، مکّرمهٔ قنبری را به عنوان زن برگزیده سال (۲۰۰۱ م) مصادف با (۱۳۸۰ ش) انتخاب کرد و به وی، مدال افتخار اعطا نمود.[۳۱۸]



«از مکّرمهٔ قنبری پرسیده‌اند: که چگونه توانست نقاش شود؟ وی جواب داد: وقتی گاوم را فروختم؛ گاوی که مدت‌ها: هم، دل و هم، سنگ صبور من بود و آن گاو را در رنگ‌ها و رؤیاهایم جاویدان کرده‌ام.»(۳۱۹)

«از این که مکّرمهٔ قنبری در نقاشی هایش مرد را شاخ دار، تصویر می‌کند، مـی‌توان حدس زد که وی چه روزگار سختی با شوهرش گذرانیده است؛ شوهری که ۴۰ سال از او بزرگ‌تر بود و ۹ فرزند از او به جای گذاشت.»(۳۲۰)

ابراهیم مختاری کارگردان ایرانی، فیلمی مستند از زندگی و آثار مکرمه تهیه نموده است که آن را «مکرمه، خاطرات و رؤیاها» نام نهاده است.

«نویسنده» توسط شه رام قلی پورگودرزی، از مکرمه قنبری اجازه تحصیل نمود که تصویر تعدادی از تابلوهای او را در کتاب حاضر چاپ نماید.

از جمله نقاشان دیگر بابل در حاضر، باید از: شیدا قلی پور، کامران کوهستانی، رفعت موسوی (کوهستانی) و نیز از نقاشان گروه سبز آبی، (تحت سرپرستی علی بلبلی)، لیـلا ارجمند، ربابه اکبری، لیلا پور خباز، فاطمه جعفری، نسرین خاک پـور، لیـلا دوست صفت، فرنوش فرخی، فرزانه کاکه خانی، رؤیا مرادی و انسیه مردانی (به نظم الفبایی)، نام برد. (۳۲۱) «نویسندگان» نتوانستند به اسامی و زندگی نامهٔ سایر نقاشان شهر بابل، که خداوند بر موفقیت آنان بیفزاید، دست رسی حاصل کنند.

mokarrameh.com

- Biography
- Gallery
- GuestBook











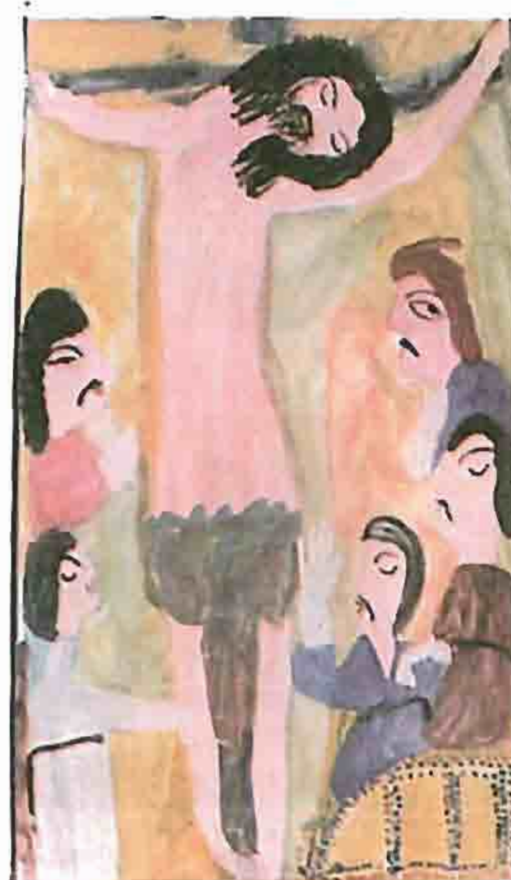















و ـ بانو عصمت دلکش (عصمت باقر پور)[۳۲۲]: این بانوی افتخار آفرین شهر بابل، با حنجره طلایی خود، از بزرگ‌ترین هنرمندان آواز عصر ما است که غیر از آواز سنتی، ترانه‌های محلی بابل را در رادیو اجرا کرده است. کلمهٔ «بانو» را از این جهت عنوان تفخیمی او قرار داده‌ایم که «بانو» در لغت فارسی، لقب خورشید هم آمده است و در مقام تشبیه، هنر آفرین بلند آوازهٔ شهر ما، به حق خورشید درخشان آسمان موسیقی ایران است.

دلکش صدایی دارد هم رنگ آفتاب، طنین انداز، برگرفته از نسیم صبح گاهی و خلوت شب؛ صدای او درخشندگی خاصی دارد و چهچه‌های او هوش ربا است:

بلبل از رشک تو این گونه گلو پاره کند　　　ورنه از بهر چه است این همه فریاد او را

دلکش با استعداد فوق العاده دست گاه‌های موسیقی ایرانی و گوشه‌های آواز آن را هم راه با درآمد متن و فرود آواز، هم چنین فیگورهای تزیینی (تحریرها) و گذرهای مطلوب از گوشهٔ موسیقی به گوشهٔ دیگر، قطعات ضربی و تصنیف‌های خاص، از جمله تصنیف‌های محلی را با مهارت کم نظیری اجرا نموده است.

«نویسنده» از نسلی است که زندگی اجتماعی را هنگامی شروع کرد که هنوز ماشین کاملاً بر انسان چیره نشده بود. هنوز موسیقی ایرانی تبدیل به صدای مکرر چرخ ماشین صنعتی نشده بود. هنوز روستا به شهرک، و شهرک‌ها به برکت برنامهٔ خودکفایی، به شهرهای غول آسا تبدیل نگشته بود و هنوز می‌شد در خانه‌ها نفسی به راحتی کشید. «نویسنده» از نسلی است که از نوجوانی صبح گاهان که چشم از خواب می‌گشود، فضایی عطر آگین و دل‌انگیز را می‌دید. چه در روستاها و چه در شهرها، فضا پر از چهچههٔ پرندگان بود، توأم با صدای دل نواز از بانو دلکش که از رادیو پخش می‌شد و در فضا می‌پیچید. صدای رسا و دل نواز خواننده‌ای که نه تنها هنرمندی بود استثنایی در پهنهٔ موسیقی ایرانی، بلکه صدایی سالار وار داشت، صدایی جادویی که انسان را اسیر می‌کرد، صدایی که انسان را بر بال خیال می‌نشاند و به آسمان‌ها می‌بُرد، صدایی رسا و صدایی که

در عین پر قدرت بودن، دل نشین و دل نواز و دلکش بود.

دلکش خواننده‌ای بود که حتی یک نُت عربی و تُرکی و فرنگی نخوانده بود. خواننده‌ای بود که فقط آهنگ‌های ایرانی می‌خواند و در ایرانی خواندن، سرآمد دیگران بود. او را «**زن حنجره طلایی**» نام داده بودند و «**بانوی آواز ایران**» می‌خواندند. خواننده‌ای که همهٔ خوانندگان هم دورانش برتری وی را اقرار داشتند و پیش کسوتی و مقام والای هنریش را گرامی می‌داشتند. خواننده‌ای که نامش در تاریخ هنر آواز ایرانی جاودانه شده است. «نویسنده» از نسلی است که از نوجوانی با این صدای روح پرور خو گرفته است.

به سروده علی اشتری:

امشب خوش است عالم و از باده، سرخوشم — ساقی بریز بادهٔ دیگر، که در کَشم

دلکش بخوان، کز آن لب شیرین نوای شور — شور دگر بر آورد از جان ناخوشم

فرهاد اگر به دیدن شیرین خوش است، من — سرمست از ترانهٔ شیرین دلکشم(۳۲۳)

«نویسنده» در دورهٔ پختگی هنر دلکش نیز، از نزدیک شاهد آواز خواندن او بود. او به هنگام اجرای آواز، متین و آرام بود؛ صدای آهنگین او در اوج، درگوشه‌های آوازی مانند عشاق (دشتی یا اصفهان) حجاز یا خسرو شیرین (ابوعطا) بر شنونده تأثیر جادویی داشت. محدودهٔ صدای او وسیع، با حال، توانا و دارای تحریرهای **تزیینی** متنوع و بلیغ بود.(۳۲۴)

از میان ترانه‌های محلی که دلکش اجرا کرده است، آهنگ امیری جلوه‌ای دیگر دارد، جلوهٔ تابان پای داری که در ژرفای جان آدمی می‌نشیند و شوری بر می‌انگیزد. «آهنگ امیری مانند آوازهای بی‌ضرب، از قید وزن آزاد است و به همین جهت، کسی از عهدهٔ خواندنِ آن بر نمی‌آید، مگر خیلی خوش صوت باشد و بتواند مانند دلکش، از عهدهٔ ادای غلت‌های این آواز بر آید. این آهنگ معمولاً با اشعار امیر پازواری خوانده می‌شود».(۳۲۵)

«دلکش بـــه یـقین از چـــهره‌های مـــاندگار در تـــاریخ آواز ایـــران بـــه شـــمار می‌رود».[۳۲۶] دربارهٔ او هر چه نوشته شود کم است، و هر چه به زبان آید اندک:

طومار وصف تو که تواند نوشت، اگر — دریا مداد و شاخ درختان قلم شـود

در حال حاضر، بانوی بلند آوازهٔ آواز ایران، هشتاد بهار زندگی را در کوله بار هنری دارد، نه خزان را؛ و وقتی به دعوت «رویال فستیوال هال لندن» با قامتی خمیده، عصا به دست و روسری بر سر، در صحنه ظاهر شد، اشک شادی به گونهٔ حاضران غلطید. هیچ کس گمان نمی‌کرد از حنجره‌ای که روزگاری، طلایی لقب گرفته بود، اصلاً صـدایـی برخیزد ولی در میان شگفتی همه، آوای گرم و دل نشین که نشان هایی از روزهای طلایی او را با خود داشت، در فضای «فستیوال هال»[۳۲۷] پیچید و با امواج رودخانه تیمس در هم آمیخت:

بـــــردی از یـــادم، — دادی بـــــر بـــادم،

در دام افـــــتادم، — دل بـــــه تـــو دادم،

از غـــــم آزادم، — بـــا یـــادت شـــادم....

با هر ترانه و آوازی که دلکش سر می‌داد، احساسات و هیجان حـاضران بـه اوج می‌رسید، خاطره‌ها زنده می‌شد و روزهای خوش به یاد مـی‌آمد. دلکش بـه حـاضران گفت: امشب احساسات پر شور شما مرا تکان داده است ولی یادتان باشد که از ناراحتی دیسک کمر رنج می‌برم و ماشاءالله سنم هم بالا است. آن گاه طنین صدای او، بار دیگر در تالار پیچید:

امید جانم ز سفر بـاز آمـد — شکر دهانم ز سفر باز آمـد

عـــزیز آن کـــه بـی خـبر — بـــه نـاگـهان رود سـفر...



کنسرت دلکش در نیویورک



انجمن همیاری ایرانیان نیویورک تقدیم میکند

کنسرت دلکش در آمریکا

Delkash

LIVE IN CONCERT IN NEW YORK 1999

کنسرت دلکش در نیویورک

کنسرت دلکش در نیویورک

استحکام و قدرت صدای دلکش در جوانی کم نظیر بود و اکنون با وجودی که گرد پیری بر سرش نشسته و قوای جسمی او به سبب کهولت و مشکلات زندگی تحلیل رفته است، به قول معروف، ته صدای او هنوز همان دلکش جوان را به یاد می‌آورد. صدای دلکش که به نظر کارشناسان، در روزهای اوج خود به تمام معنی شش دانگ بود و این ویژگی را داشت که در بین خواننده‌های زن، کم نظیر بود، در حال حاضر هم کم ندارد و می‌تواند ترانه و آواز را، حتی در نت‌های بالا به راحتی و بدون فشار بخواند:

من سایه افسرده و لرزانم　　افتاده‌ام تا در پی جانانم

گر در ره بیداد او پامالم　　عیبم مکن بازی چهٔ دورانم

دلکش هنوز سرزنده و شاداب است، اگر کمان زمان در پشت، و عصای لرزان در مشت دارد، اگر در جسم و چهرهٔ او جای پای گذر زمان و خزان عمر را می‌توان یافت، ولی در قلب و روحش هنوز لاله بهاران را می‌شود به تماشا نشست: وی هنوز دل جوان دارد و روح در بهاران. ای کاش نه تنها جوانان، که **کهن سالان نیز جوان** اندیشیدن و **جوان زیستن و به زندگی لب خند زدن** را از بانو دلکش می‌آموختند. وقتی آهنگ مازندرانی می‌خواند، دلکش را در سر راه بابل «تلی بیته» باید جست با همان جوانی و مجلس آرایی:(۳۲۸)

مه لینگ ره تلی بیته　　مه دس ره افتو بیته

من شو مه عمو جان پلی　　تو نرو لینگ ره گیر نه تلی...

امید است که این هم شهری شهره و پر ارزش ما، پیوسته و در همه حال، دلش شاد باد و جوان.

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را　　تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

* * *

بعد از انتشار چاپ اول کتاب حاضر، یکی از هم شهریان ارجمند، نامه‌ای برای «نویسنده» فرستاد و راه نمایی‌های سودمندی نمود ولی در مقام انتقاد، ایراد گرفت که: «به



دلکش در آغاز خوانندگی ـ شهاب نورانی و مشتعلی که سال‌ها دامن شب را سوزانده و به زندگی دیگران زیبایی و نشاط بخشیده است.



دلکش در کنسرت تورنتو (کانادا)

اینک جز غباری، و جز روشنایی گریزان، چیزی از او باقی نمانده است

اما هنوز دل جوان دارد و روح در بهاران

تجلیل و تمجید از دلکش و آواز و ترانه‌های ایشان، انتقاد وارد است». «نویسنده» اگر چه راه نمایی‌ها را هم چون دُر، آویزهٔ گوش نمود، اما از بابت ایراد به تجلیل از دلکش، هم شهری افتخار آفرین ما، بسیار گریست: نه بر مرده، بر زنده.

«نویسنده» در جواب، تأکید کرده است که: کوشش هم کارم و من، در نوشتن کتاب حاضر، بر این بود که صداقت را در حد توانایی انسان رعایت کنیم و خود را از هر گونه تعصب و ریا دور بداریم. **امروز اسباب ملامت، و فردا موجب ندامت می‌بود اگر «نویسنده» در واپسین روزهای عمر، از منع و طعنه می‌اندیشید، و نام بلند آوازهٔ دلکش، و وصف تجلیل‌آمیز او را زینت بخش صفحات کتاب حاضر نمی‌کرد:**

من همان دم که قدم در ره «وصف» تو نهادم — بر خود از دشمن و از دوست درِ فتنه گشادم

دشمنان طعنه زنندم که به دام تو فتادم — «دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم

باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی»

و به پیروی از حافظ:

گر دو صد مرتبه تشریح کنندم رگ و پوست

«نیست در لوح دلم جز الف قامت دوست»

اما، اکنون برای توجیه ضرورت ذکر وصف هنر آفرین بی بدیل شهر بابل و سابقه‌ام، توضیحاتی داده می‌شود؛ اگر چه این بار، دیگران ایراد خواهند گرفت که خارج از حوزهٔ تک نگاری است. معهذا، اگر آغاز از «ساز عراق» است، آهنگ بازگشت «زراه حجاز» خواهد بود؛ و مجدداً به زندگی نامهٔ دلکش خواهد پیوست که: از هر چه بگذری سخن دوست خوش‌تر است.

یکی از بازتاب‌های بسیار مثبت نهضت مشروطیت ایران، آزاد شدن موسیقی ایرانی از سلطهٔ واپس گرایان از یک سو، و محافل درباری و اشرافی از سوی دیگر بود. مدت‌ها می‌گذشت که تحت تأثیر افکار متعصّبانه، ارزش و اعتبار موسیقی به عنوان هنری والا،

بسیار کم رنگ شده بود.

مردم از شنیدن موسیقی محروم بودند، موسیقی معمولاً برای رنگین کردن مجالس سرور شاهان و اشراف درباری و حکام به کار می‌رفت، نه به عنوان هنری که موجب تعالی روح و تلطیف احساسات انسانی و پرواز به عوالم اثیری شود. شاه و درباریان و اشراف و بزرگان، هریک در حد خود، تعدادی نوازنده و خواننده در اختیار داشتند که صرفاً برای محافل عیش و نوش، از آن‌ها استفاده می‌کردند و هنرمندان به هیچ وجه حق نداشتند هنر خود را در جای دیگر و در مجلس و محفل دیگری ارایه دهند. غم‌انگیزتر و دردناک‌تر، ستیزه جویی‌های بی‌امان متعصبان علیه موسیقی دان هایی بود که شهامت آن را پیدا می‌کردند که به موسیقی روی آورند؛ و اگر فرد از جان گذشته‌ای به موسیقی روی می‌آورد، همه چیز می‌بایست در نهایت خفا و پنهان کاری صورت گیرد.[۳۲۹] در چنین حال و هوایی بود که نهضت مشروطیت به وقوع پیوست و موجب شد که هنرمندان بتوانند آزادانه هنر خود را به مردم ارایه دهند.

در سال (۱۳۰۲ ش) استاد کلنل علی نقی وزیری که تحصیلات خود را در اروپا در رشتهٔ موزیک انجام داده بود، مدرسهٔ عالی موسیقی را در طهران تأسیس کرد. در حول و حوش همین سال‌ها، ظهور دو ستارهٔ تابان موسیقی ایرانی: یکی قمر الملوک وزیری، و دیگری روح‌انگیز، و تأثیر شگرفی که آوای جادویی آنان در بین مردم کوچه و بازار پیدا کرد، مسأله دختران و زنان علاقه‌مند را به عالم موسیقی تا اندازه‌ای حل کرد.

با ظهور **قمر و روح‌انگیز** و محبوبیتی که در میان مردم تحصیل نمودند، مسأله جذب زنان با استعداد به دنیای موسیقی آسان شد و از آن به بعد، تعدادی از زنان در مدرسهٔ عالی موسیقی به آموزش پرداختند که از جملهٔ آنان دختری بود با ذوق بسیار و استعداد فراوان که آوای لطیف و موقعیت انسانی او، موقعیتی ممتاز و کم نظیر به وی بخشید، و او **دلکش، بزرگ بانوی آواز ایران** است که به عقیدهٔ بسیاری از صاحب نظران و تحلیل گران موسیقی، هم راه قمر و روح‌انگیز، **سه قلهٔ رفیع و سر به آسمان سوده‌ای هستند که**

هنر ملکوتی آن‌ها به مرز جاودانگی رسیده است.

دلکش در سال (۱۳۰۳ ش) در حوالی **بار فروش** پای به عرصهٔ وجود گذاشت و تا ۱۲ سالگی در خانوادهٔ خود که مرکب از ۷ خواهر و ۳ برادر بود، زندگی کرد. دلکش در مصاحبه‌ای با شاه رخ گلستان[۳۳۰] گفته است: «من در ۱۲ سالگی پدرم را از دست دادم و مادرم به تنهایی قادر به نگه داری اعضای خانوادهٔ بزرگ ما نبود، لذا قرار شد مرا نزد یکی از خواهرهایم که در طهران زندگی می‌کرد، بفرستد. روزی مادرم مختصر غذایی مرکب از مقداری نان و هلو و انجیر در بقچه‌ای پیچید و به من داد و مرا به دست یکی از رانندگان آشنا که با کامیون خود عازم طهران بود، سپرد. خواهرم در سرچشمه زندگی می‌کرد؛ در آن زمان (۱۳۱۵ ش) من سواد نداشتم، خواهرم مرا به دبستانی که در خیابان ناصر خسرو بود، برد و ثبت نام کرد. من مسن‌ترین دانش‌آموز کلاس بودم؛ تا کلاس پنجم ابتدایی درس خود را ادامه دادم. در این کلاس بود که سرنوشت زندگی من رقم خورد: روزی معلم موسیقی ما، نام مرا صدا کرد و به من گفت: باقرپور تو صدای بسیار زیبا و رسایی داری، و سرودها را یک نُت بالاتر از بقیهٔ شاگردها می‌خوانی، دوست داری ترا به رادیو ببرم تا آن جا آواز بخوانی؟ من نمی‌دانستم رادیو چیست و کجا است. بالاخره، روزی مرا به اداره موسیقی کشور که در میدان بهارستان بود، برد و مرا به روح الله خالقی معرفی کرد و توضیح داد که این دختر صدای خوبی دارد. استاد خالقی از من خواست که آوازی برای او بخوانم، و من هم یکی از سرودهایی که در کلاس آموخته بودم، خواندم که مورد قبول و توجه قرار گرفت و قرار شد که در آن مدرسه، تحت نظر یکی از معلمان، به یادگیری موسیقی بپردازم».[۳۳۱] نام معلم دلکش، عبدالعلی وزیری پسر عمّ استاد کلنل علی نقی وزیری بود که آوازی بسیار دل نشین داشت و تار را به استادی می‌نواخت.[۳۳۲] دلکش می‌گوید: «اولین دست گاهی را که استاد به من آموخت، سه گاه بود که من در عرض چند ماه توانستم همهٔ گوشه‌های این دست گاه را به خوبی و به طور کامل فراگیرم و آن گاه، به بقیهٔ دست گاه‌ها و ردیف‌ها پرداختم و موفق شدم همهٔ

ردیف‌های موسیقی ایرانی را طی دو سه سال به اتمام برسانم».(۳۳۳) و حالا، دلکش با صدای زیبا و دل نشین و تعلیم یافته، قادر بود در رادیو آواز بخواند و برنامه اجرا کند.(۳۳۴) اولین برنامه رادیویی دلکش در سال (۱۳۲۳ ش) بود.

استاد روح الله خالقی، **نام هنری دلکش را برای این دختر جوان انتخاب کرد. دلکش نام گوشهٔ بسیار دل آویزی است در دست گاه ماهور**؛ نامی که از هر جهت برازندهٔ این هنرمند بود، نامی زیبا و با مسمّا: الاسماء تنزّلوا من السماء.

دلکش با صدای زیبا و استعداد فراوانی که داشت، به زودی جای خود را بین استادان موسیقی باز کرد و هنوز ۲۱ ساله نشده بود، که به جرگه استادان پیوست و با آن‌ها، ترانه‌های دو صدایی اجرا کرد و شهرت و موفقت او پهن دشت ایران را در نوردید.

در آغاز کار دلکش آهنگ‌های محلی را که در کودکی آموخته بود، در برنامه‌های رادیویی خود اجرا می‌نمود؛ آثاری چون: ربابه جان، زهرا جان، رعنا جان، که اتفاقاً این آهنگ‌های بکر و بدیع سریعاً مورد توجه جامعه قرار گرفتند.(۳۳۵) علت استقبال مردم از نغمه‌های مزبور این بود که دلکش می‌توانست بار فرهنگی و زیبایی‌ها و حال و هوای محلی آثار مزبور را به سادگی به شنوندگان انتقال دهد. مردم در آثار او به راحتی رنگ و بوی روستا و طراوت جنگل و مَرغ زار و پاکی هیجانات و عشق‌های جوانی را حس می‌کردند و در هر موقعیت تصنیف‌های او را زمزمه می‌نمودند.

دلکش می‌گوید: «در سال‌های هم کاری با خالدی تا اوایل سال‌های دهه سی [۱۳۳۰ ش]، **موفق شدم حرف اول و آخر را در موسیقی ایرانی بزنم** تا آن جا که هر کس را با هر «ته صدایی» می‌خواستند به مردم معرفی کنند، می‌گفتند و می‌نوشتند: صدایی نظیر دلکش دارد، و فروش هر فیلمی را که می‌خواستند تضمین کنند، ترانه یا ترانه هایی با صدای من چاشنی آن می‌کردند».(۳۳۶)

با وجودی که دلکش بیش از ۵ سال درس (در دبستان) نخوانده بود، نحوهٔ اجرای آوازها و تصنیف‌های او، **و کیفیت ادای کلمات**، به حدی زیبا و استادانه بود که عمیقاً بر

دل می‌نشست. او به درستی می‌دانست که در کجا و روی چه کلماتی باید بیش‌تر تکیه کند و لغات را چگونه ادا نماید که آهنگ دل نشین‌تر شود. ظرایف و لطایف صدای دلکش به نحو عجیبی با نوای ساز خالدی به هم شبیه و نزدیک بود، آن چنان بود که ابو منصور ثعالبی مورخ بزرگ قرن پنجم قمری نوشته است: «بهترین نواها آن است که نوای ساز به آواز ماند، و آوازی که نوایی چون ساز داشته باشد». در هر حال، هم‌کاری این دو هنرمند (دلکش و خالدی) موجب خلق آثار بدیع و جاودانه‌ای شد که همواره بر تارک موسیقی ایران خواهند درخشید. از جمله این آهنگ‌ها، می‌توان از «**امیری**» یاد کرد. به نوشتهٔ حسین علی ملّاح: «امیری قطعه‌ای است در مایهٔ دشتی و از ترانه‌های بسیار زیبا و بلیغ محلی که استاد ابوالحسن صبا آن را جمع آوری کرده و مهدی خالدی، به وجه دل پذیری، آن را به ارکستر نهاده، و دلکش آن را اجرا کرده است».(۳۳۷) به تحقیق، هیچ خواننده‌ای نمی‌توانست امیری را مانند دلکش اجرا کند، چون وی هم اهل بابل است، و هم در دوران کودکی و نوجوانی، جان و گوش او با این نغمه آشنا بود، یا آن را زمزمه می‌کرد، یا در ترنّم دیگران می‌شنید. دلکش موفق شد این ترانه را با همان عمق و اصالت و مفهومی که در گذشته داشته است، با شور و حال بسیار بخواند و یکی از جاودانه‌ترین آهنگ‌ها را به یادگار بگذارد.

شاه رخ گلستان از دلکش می‌پرسد: «خود شما کدام یک از آهنگ‌های خود را بیش‌تر دوست دارید؟ و او جواب می‌دهد: من همهٔ آثارم را دوست دارم و هریک از آن‌ها در زمان خود، محبوبیت بسیار یافتند؛ اما از میان آن‌ها وقتی، **به کنارم بنشین**، را می‌شنوم به دنیای دیگری می‌روم».(۳۳۸) در ترانهٔ **یاد کودکی**، که یکی از برجسته‌ترین آثار دلکش است. «وی برترین فریادها و شیرین‌ترین آوازها را سر داده و کودکی انسان‌های تمام قرون و اعصار را جاودانی کرده است.»(۳۳۹)

یکی از ویژگی‌های قابل توجه دلکش، استعداد فراوانی است که در ساختن آهنگ و ملودی زیبا و دل‌انگیز دارد: او بدون آن که نت بداند و یا دورهٔ آهنگ سازی را طی

کرده باشد، یا به کنسرواتوار موسیقی برود، صرفاً به سبب ذوق هنری و قدرت تخیّل والا، موفق شد که آهنگ‌ها و ملودی‌های دل نشینی به وجود بیاورد که از آثار ماندنی هنر معاصر ایران به شمار می‌روند؛ مانند ساز شکسته، و بردی از یادم.[۳۴۰]

دلکش، بعد از هشتاد بهار زندگی افتخارآمیز، با کارنامه‌ای درخشان درخشنده‌تر از آفتاب، در قلهٔ محبوبیت و مایهٔ سربلندی ملت ایران است.[۳۴۱] حسین شهریار شاعر توانای معاصر می‌گوید:

از شهر بابلی و بدین جادویی جمال — دیگر فسانه نیست که جادوی بابلی

تا جلوه می‌کنی به چمن سروی و گلی — چون می‌زنی به نغمه، بهاری و بلبلی[۳۴۲]

شادی آفرینان

شادی آفرینان، از جمله «قمر ـ سکینه» (قمر و سکینه) و دختر سکینه به نام «دوسّی» نوازندگان مشهوری در بابل بودند که «در مراسم شادی مانند مجالس عروسی زنانه یا ختنه سوران، حضور می‌یافتند و گاهی بیش از هشت ساعت، تا آخرین لحظه پایان مجلس، می‌نواختند و آواز می‌خواندند و در نواختن دمدمی که به گارمون معروف است، تخصص داشتند».[۳۴۳] رقاصه‌ای هم به نام منیر رقاص آن‌ها را هم راهی می‌کرد. در مجالس مردانه نیز، غلام علی دمدمی زن و گروه او همان نقش قمر و سکینه را انجام می‌دادند؛ مشابه بنگاه‌های شادی که در خیابان سیروس طهران متمرکز بودند. این افراد به علت «گرم کردن» مجالس سرور و ایجاد شادی در روح مردم، جنبهٔ مردمی داشتند و مورد علاقه عموم بودند.

«نویسنده» این قسمت را قبل از انتشار چاپ اول کتاب حاضر، برای خبر نامهٔ بار

فروش فرستاد و در شمارهٔ ۱۲ (صفحهٔ ۱۲) خبر نامه چاپ گردید. چندی بعد، یادداشتی از یکی از زنان بابل، که نخواست نام خود را افشا کند، در صفحهٔ **۱۵**، شماره ۱۶ خبرنامه آذر ماه سال (**۱۳۷۷** ش) به چاپ رسید مشعر بر این که: «هنوز در شهر ما کسانی مثل من هستند که «**قمر نسا**» را به یاد دارند و می‌دانند که این، نام **یک نفر است** نه قمر و نسا. در مورد منیر رقاص هم بگویم که او خانمی آذربایجانی بود که با دستهٔ **غلام علی تنبک زن** هم کاری داشت. البته یک تنبک زن دیگری هم داشتیم به نام «**دوستی تنبک زن**» که با **مادرش سکینه** در جشن‌ها، مجلس آرایی می‌کرد و گاهی هم (گارمون) می‌نواخت. **یک خانم از بابل**».

اگر چه «نویسنده» چنان که در بالا ملاحظه می‌شود، از «**قمر ـ سکینه**» (قمر و سکینه) نام برد، نه از «**قمر نسا**»؛ ولی به نظر می‌رسد که منظور «**خانم ناشناس**»، این است که نام قمر، بسیط نبود بلکه مرکب بود از دو جزء: «**قمر، نسا**»؛ و لذا باید «نسا» را به دنبال نام قمر اضافه کرد و نوشت: «**قمر نسا**»، نه **قمر** به تنهایی. این تذکر کاملاً به جا و موجب سپاس گزاری است با این توضیح که در **موارد منفرد**، وی را «**قمر، نسا**» **خطاب می‌کردند ولی در موارد جمع با هم کار هنری** (سکینه)، به «**قمر ـ سکینه**» شهرت داشتند (**بدون ذکر نسا، و بدون واو**)؛ و هرگز شنیده نشد که به آنان «قمر نسا و سکینه» گفته شده باشد.

اما، تذکر دیگر «**خانم ناشناس**» که غلام علی «تنبک زن» بود نه «دَمدَمی زن» سهو فاحش بل افحش است و صحیح آن همان «غلام علی دمدمی زن» است که «نویسنده» در خبر نامه و در چاپ اول کتاب حاضر نوشته بود. اینک نیز، با قاطعیت هر چه تمام‌تر، تأکید می‌کند که بر اساس مشاهدات عینی، بدون اندک تردید، شهادت می‌دهد که وی در سال‌های (**۱۳۲۲ تا ۱۳۲۵** ش) روزهای جمعه و تعطیلات را به اتفاق دوستان خود به باغی در خارج شهر (باغ هفت تن) می‌رفتند. ضمناً برای سرگرمی، از غلام علی دمدمی زن هم که همیشه عینک سیاهی بر چشم داشت تا نقص چشم او را بپوشاند، دعوت می‌شد که هم راه اعضای گروه خود به آن باغ بیایند. بعدها، در **۲۵** آبان ماه سال

(۱۳۲۵ ش) نیز غلام علی و گروه او در جشن عروسی «نویسنده» مجلس آرایی می‌کردند. قمر ـ سکینه هم در منزل عروس بودند و رقاص کوچکی داشتند به نام دوسّی (دوستی، دختر سکینه) که حدود ۱۴ سال داشت: والله علی ما اقول شهید؛ وکَفَی بِاللّهِ شهیداً (سورهٔ الفتح، آیهٔ ۲۸).

شـعر دانـی چـیست؟ مـرواریـدی از دریـای عـقل

شاعر آن افسون گری کاین طـرفه مـروارید سُـفت

شـــعر آن بـــاشد کـــه خـیزد از دل و جـوشد زلب

بـــاز در دل‌هـــا نشـیند، هـر کـجا گـوشی شـنفت

صنعت و وزن و قوافی، هست نـظم و نـیست شـعر

ای بسا شاعر که شعرش نیست الّا حرف مفت(۳۴۴)

(ملک الشعراء بهار)

شاعران فارسی‌گو

اسامی شاعرانی که به گویش طبری شعر سروده‌اند، در قسمت زبان محلی کتاب حاضر، ذکر شده است. اینک اسامی آن عده از شاعران عصر بار فروش و بابل که به زبان فارسی شعر سروده‌اند، و «نویسندگان» بدون استقصای وسیع، فقط در منابع مورد مطالعهٔ خود به نام آنان برخورده‌اند، به نظم الفبایی، ذکر می‌شود؛ با این یادآوری که محقق جوان و شایستهٔ تجلیل شهر ما، یوسف الهی، کتاب بسیار نفیسی به نام «سخن وران بابل» تألیف و منتشر کرده که در آن، شرح زندگی و نمونه هایی از اشعار شاعران این شهر را، از دوران کهن تا سال (۱۳۴۰ ش) به نگارش آورده است. علاقه‌مندان می‌توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.

۱ـ اختر بار فروش (مازندرانی): طاهری شهاب در مقاله‌ای نوشته است که قدیم‌ترین مأخذی که به ترجمه شرح حال محمد حسین بیک **بالفروشی** متخلص به اختر اشاره کرده، تذکره منظوم محمد باقر رشحه اصفهانی می‌باشد که **دربارهٔ او چنین می‌گوید:**

اختر که به بخت نیک بنیاد در بالفروش[۳۴۵] گشته داماد
ز آن شهر بُوَد، وز آن دیار است هم بزم و ندیم شهریار است

چون رشحهٔ اصفهانی تذکرهٔ خود را به سال (۱۲۵۰ ق) به پایان رسانیده لذا می‌توان گفت که اختر از شعرای قرن (سیزدهم ق) و از ندمای بزم فتح علی شاه قاجار بوده است.

بعد از رشحهٔ اصفهانی، هلاکو میرزا قاجار مؤلف تذکرهٔ مصطبهٔ خراب، که تذکرهٔ خود را بین سال‌های (۱۲۵۸ تا ۱۲۶۳ ق) نوشته است، از محمد حسین بیک اختر نام می‌برد و می‌نویسد «از بالفروش مازندران و هم در آن سامان به عزت گذران کردی».[۳۴۶] چون صاحبان هر دو تذکره از معاصران اختر هستند معلوم می‌گردد که اختر دوران سلطنت محمد شاه را هم درک کرده است.

مؤلف تذکرهٔ «انجمن خاقان» دربارهٔ اختر می‌نویسد: از هر گونه، خاصه در مراثی، اشعار بسیار دارد و ندیم و محرم شاه زاده محمد قلی میرزا صاحب اختیار مازندران و گرگان است. رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحا، اختر را از «متوسطین معاصرین» می‌شمارد.[۳۴۷]

آثار اختر دست خوش تطاول روزگار گشته و جز چند بیتی از اشعارش در سفینه‌ها باقی نیست. تنها در یک جُنگ خطی، مورخ به سال (۱۲۸۷ ق)، چهار غزل از او ثبت است که به پیروی از سبک هندی بر خلاف شعرای معاصر خود، سروده است. اینک یک غزل از اختر:

سبک ز سینهٔ ما ای غبار غم، برخیز ز هم نشینی ما می‌کشی الم، برخیز
گذشتن از سرگنج گهر، سخاوت نیست کریمی از سر آوازهٔ کرم، برخیز
گرفت دامن گل، شب نم از سحر خیزی ز گرد خواب بشو دست و رو، تو هم برخیز
در این جهان نبود فرصت کمر بستن ز خاک تیره کمر بسته چون قلم، برخیز
به فکر دوست به بالین گذار سر، اختر چو آفتاب ز آغوش صبح دم بر خیز[۳۴۸]

این بیت هم از اختر بار فروشی است:

آن تیم نفس کـه بـا تـو بـودم سرمایهٔ عمر جاودان شد[۳۴۹]

اختر پدر بزرگ مادر بزرگ احسان طبری بود. وی دربارهٔ اختر می‌نویسد: «بـلایی سرنوشت بر سر ادیبی مانند میرزا اختر، نیای بزرگ مادر من، آورد و از آثـار طـبعش چیزی در اثر جهالت اقدامش در دفتر زمانه باقی نگذاشت».[۳۵۰] احسان طبری شعر زیر را از اختر نقل کرده است:

کـاش از ایـن بـندگاه، پـای نـهم سـوی راه تـا نکشـم کـبر شـیخ، تـا نـبرم جـور شـاه

معترضم خواجـه را، بـر بـد و نـیک خـویش چشم سپیدی چرا، بـنده چـو شـد رو سـیاه

چون که نماند جواب، در صـف یـوم الحسـاب این تو و بحر امید، این من و غرق گـناه[۳۵۱]

۲ـ باباچماقلو[۳۵۲]: «وی از شهر بار فروش و معاصر با سید احمد الحسینی المتخلص به هاتف (متوفی به سال ۱۱۹۸ ق در قم) است. گویند پیوسته چـماق بـر دوش و در مجلس زاهدان و مصطبه می‌فروشان می‌گشت و گاهی دیوانه وار، بر نی سوار می‌گردید و بدان نام در میان خاص و عام مشهور است».[۳۵۳] در مجمع‌الفصحاء این دو بیت به او نسبت داده شده:

مـردم چشـم مـرا از هـجر خـویش دست و پا بستی در آب انداخـتی[۳۵۴]

آشـیانی دیـدم از هـم ریـخته یـادم آمـد از سـرای خـویشتن

تذکرهٔ دلگشا این بیت را از او نقل کرده است:

دل تنگ و دست تنگ و جـهان تـنگ و کـار تـنگ

از چـارسو گـرفته مـرا روزگـار تـنگ

در تذکره‌های زیر از باباچماقلو و شرح حال او، مطالبی ذکر گردیده است:

الف ـ انجمن خاقان، تألیف محمد گروسی معروف به فاضل و متخلص بـه راوی، نسخهٔ خطی کتاب خانهٔ خصوصی جعفر سلطان القرائی، تاریخ تألیف ۱۲۴۳ ق، انجمن چهارم.

ب ـ مجمع الفصحاء، تألیف رضا قلی هدایت تألیف در ۱۲۸۲ ق جلد دوم، چاپ

طهران، سال (۱۲۹۵ ق) ص ۹۲.

پ ـ سفینة المحمود یا مجمع المحمودات از محمود میرزا قاجار، تألیف در سال (۱۲۴۰ ق)، نسخه خطی کتاب خانه خصوصی حاج حسین نخجوانی، شماره ۱۷۵۱، مجلس سی ام، مرتبهٔ چهارم، ص ۲۰۳.

ت ـ تذکره دلگشا، تألیف میرزا علی اکبر نواب متخلص به بسمل، نسخهٔ خطی کتاب خانهٔ ملک، شماره ۳۸۴۰، تألیف در عهد فتح علی شاه قاجار، بوستان دوم.

ث ـ محک شعراء، تألیف محمد صالح شاملو خراسانی، نسخهٔ خطی کتاب خانه ملک، شماره ۴۰۹۶، تألیف در سال (۱۲۵۲ ق)، ص ۲۳۰.

ج ـ طرائق الحقایق، تألیف معصوم علی نعمة الهی شیرازی، چاپ طهران، ج ۳، سال (۱۳۱۷ تا ۱۳۱۹ ق)، ص ۱۱۳.

۳ـ چاکر بار فروشی: نام وی محمد قاسم، پسر میرزا حسن، و خواهر زاده محمد مهدی خان متخلص به شحنه است. وی به **غازانی مازندرانی** نیز معروف بود و «خود در بدایت جوانی است و طبعش در نهایت روانی، به منصب غلام پیش خدمتی مفتخر است [معاصر محمد شاه]. به واسطه انتساب، سال‌ها است که با من بنده [رضا قلی خان هدایت] انیس و جلیس و معاشر است و غالباً در منزلم حاضر؛ با فقرایش میلی تمام است و در این مسلک صاحب مقام؛ همتی عالی دارد و طریق جلادت و فتوت می‌سپارد، قناعتی به مناعت آمیخته است و توسلی به توکل آویخته، برنایی خلیق است و دانایی رفیق. در طریقهٔ ذوق می‌پوید و احیاناً شعری می‌گوید به قصایدش فزون از غزل طبع راغب است و قانون فصحا را متتبع و مراقب. در مبادی حال چاکر تخلص می‌کرده، سلیقه‌اش نیکو است و طریقه‌اش دل جو، دور نیست که در هر فنی، اگر کوشد، چشمه سار ارتقاء از وجودش جوشد. در سال (۱۲۷۱ ق) در مازندران وفات یافت».[۳۵۵] این ابیات از او است:

به گاه بام چو بنمود رخ، شه خاور　ز جای جستم و بستم کمر، به عزم سفر

غنوده بود به بستر مرا، مهی چون سرو | که سرو و ماه، پی طاعتش، به بسته کمر
ز جای جست و بزد دست و دامنم بگرفت | ز جزع، بر مه تابان، می‌فشاند، دُرر
چه گفت؟ گفت که ای سست عهد سخت جفا | چه گفت؟ گفت که‌ای دیر آیِ زود گذر
مرا به هجر نشانی و، خود برانی عیش | چنین کنند به معشوق، عاشقان دگر؟
جواب گفتمش ای سروِ قدِ گل رخسار | به عجز گفتمش ای مشک مویِ مه پیکر
کجا است بی تو مرا خواب در به صبح و مسا | کجا است بی تو مرا تاب در به شام و سحر
غمین مباش و به شادی بکوش و عیش بران | که تا تو دیده به هم بر نهی، رسم ز سفر
به یاد پای نشستم، روان شدم چون برق | سویِ شکار گهِ شهریار شیر شکر (۳۵۶)

این ابیات نیز از او است:

ربودند از کف دلم را دو دل بر | دو سنگین دل جور کیش ستم گر
یکی روی او هم چو مهری به ظلمت | یکی زلف او هم چو مشکی بر آذر
یکی صید سازد دلم را به آهو | یکی بسند دارد تنم را به چنبر
یکی قد او، هم چو سروی به بستان | یکی روی او، هم چو ماهی منور
یکی دانه بنماید از خال مشکین | یکی دام بگشاید از سنبل تر
به یک جان چه بازم همی بر دو «جانان» | به یک دل چه سازم همی با دو دل بر (۳۵۷)

۴ـ خاوری بار فروشی: «نگارنده» قبلاً، ضمن بررسی کتاب‌های مأخذ سخن رانی خود، به نام خاوری بار فروشی، بر نخورده بود. تا این که پس از چاپ «متن کامل سخن رانی»، استاد بزرگوار شادروان طاهری شهاب(۳۵۸) از ساری به «نگارنده» نوشت: «مدت ۲۵ سال است که روی دست نویس **کتاب شعرای**(۳۵۹) **مازندران** که به صورت دائرة المعارف مازندران است، زحمت می‌کشم و این نوشته‌ها شامل ۱۵ فصل و در حدود دو هزار صفحه بزرگ است که حاوی شرح حال بیش از ۲۰۰۰ نفر از رجال مازندران می‌باشد؛ تنها فصل شعرای آن، از سال (۱۳۲۴ ش) تاکنون [تاریخ تحریر نامه: (۱۳۴۵/۲/۲۰ ش)] در مجله ارمغان به تدریج چاپ می‌شود».(۳۶۰)

وی سپس به حق، تذکر داده است: «جای بسی تعجب است که [در متن سخن رانی] یادی از استاد اسماعیل خاوری بار فروشی، که از شعرای سدهٔ ۱۳ و هم طراز طالب آملی و داوری ساری است اصلاً و ابداً ننموده‌اید و به جای آن، شاعر متوسطی مثل عجیب را توصیف کردید. خاوری حقیقتاً افتخار شهر بابل بلکه مازندران است».[۳۶۱]

۵ـ شحنه مازندرانی: محمد مهدی خان **شحنه**[۳۶۲] مازندرانی پسر محمد حسن خان پسر حاجی محمد خان بیات «اهل پازوار از توابع بابل است و پدر او مدتی سمت **دریابیگی**[۳۶۳] مازندران را داشت».[۳۶۴] در تذکرهٔ مصطبهٔ خراب هم نوشته شده است که: «اصلش از دارالمرز مازندران و از خوانین زادگان آن سامان است. چندی را به **داروغگی**[۳۶۵] شیراز و اصفهان مشغول بود، لهذا، «شحنه» تخلص می‌کند».[۳۶۶]

اما، رضا قلی خان هدایت که با شحنه نسبت سببی داشت، (شحنه شوهر دوم مادر رضا قلی خان بود)، در کتاب‌های خود، به دو طریق مختلف، از زادگاه شحنه صحبت می‌کند:

الف ـ در مجمع الفصحاء می‌نویسد: «اسم شریفش محمد مهدی خان، اصلش از خراسان، والد ماجدش ساکن مازندران [بود]، و خود بعد از ملازمت آستان خاقان مغفور[۳۶۷] گیتی ستان،[۳۶۸] مأمور به فارس آمده در بدو حال، فرمان فرمای آن مملکت، **داروغگی** شهر شیراز را به وی تفویض کرده و این **وجه تسمیه تخلص وی [شحنه]** گردیده، سال‌ها در عین اجلال و مناصب عالی، در آن ولایات تعیش نمود و آستانش مجمع ارباب کمال بود. به حکم چندین انتساب (هم سر رضا قلی خان هم دختر شحنه از زن اول او بود)، مؤلف [رضا قلی خان] را تربیت‌ها فرمود. الحق حقوق پدری بر من دارد زیرا که **ربیب** وی بودم و به **مصاهرت** نیز، نسبت افزودم بالأخره در اصفهان زیست و در سنه (۱۲۴۷ ق) در همان جا وفات یافت و در مقبره ملا محمد سراب مدفون شد. دیوانی قلیل دارد و این چند بیت از او است:[۳۶۹]

ای شحنه، آن کسان که طریق تو می‌روند — دزدند و دزد را، روش شحنه آرزو است

گیرم که دزد، شحنه نهد نام خویش را — کو بند بهرِ دشمن و کو باده بهرِ دوست[۳۷۰]

* * *

گر بـر رخت آن دو زلف هــم چــون شب نـیست خوش باش که ایــن عــیب تــو شکــر لب نـیست
صـــد شکـــر، کـه هــم چــو مـه جَـبینان دگــر بــا مــاه رخت، نـحوست عـقرب نـیست(۳۷۱)

* * *

گـــفتا کـه تـرا، زلطـف شـرمنده کـنم شـــرمندهات از لعـل شکـر خـنده کـنم
گفتم نگهت کشد مـرا، گـفت چــه بـاک از یک نگـــه دگـــر، تـــرا زنـــده کـــنم

ب ـ هم او، در تذکره ریاض العارفین، چنین می‌نویسد: «شحنه خراسانی و هو زبدة الامرا محمد مهدی خان بن محمد حسن بیک بن حاجی محمد خان اوبهی، «اُوبَهْ» از محالات هرات، جدش از حکام زادگان بوده و به حکم نادر شاه افشار، دریا بیگی مازندران شده به وفور حشمت و صلابت محسود اقران آمده به سعایت اعادی و اظهار سرکشی، آخر الامر از حلیه بصر عاری گردیده و به اتفاق مرحوم میرزا مهدی خان منشی‌الممالک، به زیارت مکه معظمه رفت و در مراجعت، فوت نمود. از وی سه پسر در صفحه روزگار به یادگار ماند نخستین: محمد بیک جدامّی فقیر [رضا قلی خان] که در هرات فوت شد و دیگر محمد حسن بیک که والد سرکار خان ذیشأن [شحنه] بود و دیگر محمد رضا بیک که اکنون در سن کهولت و در قید حیات است و همه را طبع موزون بوده و به شعر مبادرت نموده‌اند. بعد از وفات ایشان، خان معزی الیه در دولت قاجاریه، ترقیات کرده به مراتب موروثی رسید همواره به مناصب عالیه مانند صدارت و امارت ممتاز و چون در بدو حال، داروغگی و شحنگی شیراز قبول نمود، همین سبب این تخلص بوده... اگرچه در بدو شباب به عیش و طرب و لهو و لعب کامیاب بود، اکنون از آن اطوار تایب و به صحبت عرفای عهد راغب است و این چند بیت از آن جمله نوشته شد».(۳۷۲)

گویند به عصیان تو ره نـتوان بـرد ره سوی تو با روی سیه نتوان بـرد
من فاش بگویم، به خلاف هــمه کس پیش کـرمت، نـام گـنه نـتوان بـرد

در تذکره اختر آمده است:

«نامش مهدی خان، اصل وی از ملک خراسان است. از آن جا که جدّش از دولت نادری به حکومت مازندران نامزد گردیده، **در بال فروش** متوطن، و مشارالیه [شحنه] در آن ولایت بهشت آیت **متولد** و هم در آن ولا، نشو و نما یافت. از بدایت حال و مساعدت اقبال، آفتاب عنایت خاقانی بر ساحت آمال و امانی او تافته، و حال، حسب الحکم سلطانی [فتح علی شاه] به التزام خدمت نوابی بهی الالقاب شاه زاده حسین علی میرزا فرمان فرمای فارس ابّد الله شوکته سر افراز و به منصب قوللر آقاسی باشی[۳۷۳]، از همگنان ممتاز می‌باشد.... بالجمله جوانی است خوب صورت و پسندیده سیرت، کریم الطبع و بزرگ منش، بلند همت و نیکو روش، باری از اهل مازندران به اخلاق ایشان کم دیده شده[!]. گاهی به عنوان طبع آزمایی، فکر شعر هم می‌کند، از آن جا که شحنگی شیراز نیز به او مفوض است، بدان مناسبت، «شحنه» تخلص می‌کند. از او است:

خواجه گر بهر خود گرفت زنی — زن او کی دوام خواهد کرد
می‌کشم، گفت هر که... او را — زن جلب، قتل عام خواهد کرد»[۳۷۴]

این دو بیتی نیز از او است:

شیخی که شکست او زخامی خم می — زو عیش و نشاط باده خواران شد طی
گر بهر خدا شکست، ای وای به من — ور بهر ریا شکست، پس وای به وی[۳۷۵]

دربارهٔ سبب سرودن این دو بیتی، روایات مختلف وجود دارد:

۱ـ «در سال (۱۲۳۰ ق) **ملا محمد زنجانی** که از علمای رسمیه متوقفه در دارالخلافه **طهران** بود، به جهت قبول عامه، با مردی از اواسط الناس که جمعی از عوام کالانعام را با خود یار کرد و به خرابی کلیسای ارامنه که از زمان شاه صفی در همه ایران بر پا است، حرکت کرد. با آن که اهل جزیه بودند، به خانهٔ آن‌ها ریخته، به شکستن خم‌های شراب، بلوا بر انگیخت و بعضی از ابنیهٔ آنان را در آن غوغا خراب کرد. نواب شاه زاده حسن علی میرزا **حاکم طهران** وقتی اطلاع یافت، به حکم سیاست سلطانی، او را از بلدهٔ طهران اخراج کرد و غرامت و خسارت اموال ارامنه را از مرتکبین مأخوذ و بدان‌ها موصول

داشت. محمد مهدی خان مازندرانی متخلص به شحنه که از امرا و شعرای دولت بود، این رباعی را در ارتباط با آن واقعه سرود». (۳۷۶)

۲ـ حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) می‌نویسد: «**شیخ جعفر کبیر در شیراز** امر کرد خم خانه‌ای بود که بشکنند. مباشر الحاج کرد که دو هزار تومان مالیات دیوانی خم خانه است، از من می‌گیرند، چاره‌ای باید کرد. به شیخ جعفر عرض کردند این گره از دست دختر نصرالله خان ایلخانی قشقایی گشوده تواند شد. شیخ از معزی الیها دیدن می‌کند. وی ملکی در عوض باز می‌گذارد که جبران عوارض خم خانه شود. محمد مهدی خان شحنه [جد اعلای مادری مخبر السلطنه]، در این موقع رباعی ساخته است. رباعی را بر شیخ خواندند، ملاقات شحنه را درخواست کرد. شحنه خدمت شیخ می‌رسد، تقاضا می‌نماید که خود رباعی را بخواند. شیخ بر سر خود می‌زند به طوری که ضعف می‌کند. چون به هوش می‌آید، می‌گوید: ولیک ان شاء الله بهر خدا شکست. **اعتماد السلطنه وقوع امر را در طهران دانسته و به ملا محمد زنجانی نسبت داده، ولی خلاف واقع است**». (۳۷۷)

رضا قلی خان هدایت (جد اعلای مخبر السطنه و خانوادهٔ هدایت)، مادرش اهل هزار جریب بود. از کودکی تا سن ۸ سالگی در **بار فروش** زندگی می‌کرد. سپس «مادرش به قصد زیارت مکه به فارس می‌رود و در آن جا به عقد محمد مهدی خان شحنه در می‌آید.... رضا قلی خان نزد شحنه بسر برده مشغول تحصیل می‌شود و با دختر شحنه [از زن اول او] ازدواج می‌نماید. محمد شاه، فرزند خود عباس میرزا (ملک آرای دوم) را بدو می‌سپارد و از آن جا **لله باشی** شهرت پیدا می‌کند. وی در ۱۰ ربیع الاول سال (۱۲۸۸ ق) وفات یافت و نزدیک منزلش دفن شد (مسجد هدایت، خیابان اسلامبول). (۳۷۸)

۶ـ **عارف بار فروشی** ـ نام وی ملا ابوجعفر معروف به عارف بارفروشی است. شرح حال وی در سفینة المحمود یا مجمع المحمودات تألیف محمود میرزا قاجار به سال

(۱۲۴۰ ق) مندرج می‌باشد. نسخهٔ خطی این سفینه در کتاب خانه خصوصی حاج حسین نخجوانی (تبریز) موجود است.[۳۷۹] دو بیت زیر از عارف بار فروشی است:

ز ذرّه کمتر آید مهر آن جا — که روی عالم آرای تو باشد

دلی را نشکنم در حال مستی — که ترسم مست صهبای تو باشد[۳۸۰]

۷ـ عجیب بار فروشی (مازندرانی): «نامش محمد خلیل است و اسمش به رسمش دلیل».[۳۸۱] وی فرزند محمد حسین بابل کناری است و در بار فروش به دنیا آمد. پدرش او را در هشت سالگی به طهران آورد. شهرت او در شاعری به‌گوش میرزا آقا خان نوری وزیر محمد شاه قاجار رسید و قصایدش مورد تحسین قرار گرفت. میرزا آقا خان وی را در حمایت خود قرار داد و به حضور محمد شاه برد. شاه هنرمندی او را در آن صغر سن، عجیب دید، به همین جهت او را «**عجیب الزمان**» لقب داد. در زمان ناصر الدین شاه، در زمره ملا زمان سفر فرنگستان در آمد و پس از مراجعت از اروپا، به امر شاه به مازندران رفت و در بار فروش به سال (۱۲۸۹ ق) در گذشت. آثار او را **محمد حسن مواج** پسر ملا آقا رضا بابل کناری بار فروشی (جد خاندان **دکتر مواجی**) که منشی **سیف الاسلام سالکی**، و او از روحانیون بار فروش و منسوب میرزا خلیل عجیب الزمان بود، در سال (۱۳۲۰ ق) جمع آوری و با افزودن دیباچه‌ای در شرح حال شاعر، در سال (۱۳۲۴ ق) نسخهٔ خطی آن را به پایان رسانید،[۳۸۲] و نیز، شرح حال این شاعر را معاصرش احمد بن ابی الحسین شریف رازی ملقب به دیوان بیگی.... در تذکرهٔ خود آورده است. هم چنین، در کتاب مرآة الفصحاء تألیف شیخ مفید محمد جنتی بن شیرازی متخلص به داور (۱۳۲۵ ق)، و در بعضی شماره‌های مجله یادگار، و مجلات دیگر چاپ شده است.[۳۸۳]

استاد ارجمند، هم شهری بزرگوار ما، دکتر سید محمد باقر حجتی به «نویسنده» تذکار داده است: «در دیوان عجیب، غزل‌ها به ترتیب تهجی، و قصاید و رباعیات و ترجیع و ترکیب و ستایش‌ها و مرثیه‌های امامان، نزدیک به شش هزار بیت آمده و در آن از میرزا

فضل الله سالک[۳۸۴] بار فروشی پسر خالهٔ خود و حاج ملا محمد اشرفی و حاج میرزا باقر امام جمعه یاد کرد؛ و نیز در دیوان عجیب از حاجی مصطفی خان سورتیج عین الملک وزیر ناصر الدین شاه، ملک آرا سلطان، حسین میرزا، امین الملک، مشتاق علی شاه، مظفر الدین شاه، میرزا مهدی خان مستوفی، محمد شاه، امام علی خان ارباب، معتمد الدوله منوچهر خان، محمد قاسم میرزا، اردشیر میرزا فرمان روای آذربایجان، عباس قلی خان فرمان روای مازندران، محمد قلی میرزا حسام الدوله، میرزا آقاخان صدر اعظم، ظل السلطان و آقا میرزا محمد صادق رئیس الدیوان یاد شده است. سرگذشت عجیب را از دیوان او می‌توان به دست آورد و او در این دیوان به پاره‌ای از حوادث مازندران و ایران نیز اشاره کرده است. آغاز دیباچه دیوان: «بسمله. الحمدلله الذی جعل قلوب العارفین معادن اسرار الزاهرة الاحدیه.... اما بعد از حمد و ثنای حضرت کبریا... چنین گوید... محمّد حسن المتخلص به مواج. آغاز دیوان: بسمله و به نستعین فی المناجات:

یا صاحب المنّ الجسیم علی الوری — اشکو الیک الضر فی البلوی

یا رب تو رحمت آر به حال تباه ما — بر عفو و بر کرم بنما تکیه گاه ما

نسخه‌ای از این دیوان به شماره ۲۹۹۷ در کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است که به خط همان محمد حسن مواج بابل کناری است که سرگذشت شاعر (عجیب) را در روز جمعه ۱۸ ذی حجه (۱۳۲۴ ق) نوشته است. این دیوان از پایان ناقص است».

بعضی از اشعارش این است:

عید است و گلستان و نوبهار — ساقی بده آن جام زرنگار

زان می‌که بود رشک سلسبیل — در ده دو سه رطل گران عیار

می‌نوش که از جان برد الم — می‌نوش که از سر برد خمار

می‌نوش که در موسمی چنین — بالطبع بُوَد باده خوش گوار

بـــا نـــوش لبـــی در کـــنار جـــوی   می‌خور که غفور است کردگار[۳۸۵]

۹ـ فرزانه بابلی: نام وی علی اصغر اشجاری، فرزند عیسی است «که به سال (۱۳۱۶ ش) در بابل متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در بابل انجام داد و پس از آن وارد دبیرستان شاه پور در همین شهر گردید. طبع شعر دارد و اشعاری سروده است»[۳۸۶] که به شرح زیر چاپ شده‌اند:

الف ـ شرارهٔ دل (شعر): چاپ بابل، سال (۱۳۳۷ ش)، مطبوعاتی حافظ.

ب ـ گـم شـده (مـجموعه شعر): چـاپ طـهران، (۱۳۳۶ ش)، کتاب فروشی اسلامیه».[۳۸۷]

۱۰ـ قصاب بار فروشی: از شعرای «هم عصر و مصاحب خاوری ساروی سال (۱۲۳۲ تا ۱۳۱۰ ق) است و در اوصاف خاوری ساروی شعرهایی سروده و مقداری از اشعار او را جمع آوری نموده است».[۳۸۸] در فهرست کتب خطی کتاب خانه مجلس شورای ملی (جلد دوم، شماره دفتر ۱۰۴۵) توضیحاتی تحت شماره ۳۸۲ و ۳۸۳ راجع به دیوان قصاب بار فروشی (مازندرانی) داده شده است.

۱۱ـ کوکب بار فروشی (مازندرانی): نام وی سید احمد «از شهر بار فروش، و در آن شهر منصب نقابت و با عشاق مذهب رفاقت داشته، از موزونان معاصرین است. گاهی غزلی یا رباعی می‌گفته. این رباعی را در تهدید محبوب خود گفته:

ای آن کـــه گـــرفته مـدعی جـا بـه درت   آیـد گـه و بـی‌گاه، چـو خـواهـد، بـبرت

کـاکـل مـفشان شب و مـخور بـا او مـی   در خواب مشو، ورنه رود گرد سرت»[۳۸۹]

۱۲ـ میرزا محمد علی: متخلص به **مجنون** از شهر بار فروش، معروف به «میرزا محمد علی مقلّد»، تخلص او مجنون بود. وی در عروسی‌های مهم حضور می‌یافت و در لباس اهل طرب، تقلید در می‌آورد و اجرت گزافی می‌گرفت. مجنون دربارهٔ «دو ریالی»[۳۹۰] چکامه طولانی سروده که قسمتی از آن، این است:

آشوب کـن فکـر و خـیالی دو ریـالی   آرایش زلف و خط و خـالی دو ریـالی

اسباب فراقی و وصالی دو ریالی پیرایه به هر نقص و کمالی دو ریالی

رو سرخ کنی گر چه تو آلی دو ریالی

ای لیلی آفاق، به مجنون نگران باش روزی دو سه او را به جهان مؤنس جان باش

از مهر دمی درد کش دُرد کشان باش ای خسرو من عاشق شیرین سخنان باش

بر بلبل نطقم پر و بالی دو ریالی[۳۹۱]

میرزا محمد علی مجنون را نباید با حاج محمد علی بار فروشی متخلص به پنهانی[۳۹۲] اشتباه نمود.

۱۳ـ منشی باشی طبرستانی: نام وی «میرزا عبدالله فرزند میرزا محمد قلی منشی، برادرزاده آقا میرزا محمد ندیم بوده و به سمت مصاهرت وی نیز اختصاص یافته. منشی باشی و چند برادر باکمال از آن مغفور بماندند. وی در جوانی به تحصیل کمالات و علوم عربیه و ادبیه رنجی برده تا گنجی حاصل آورده؛ اینک فاضلی است منشرح الصدور و ادیبی مرتفع القدر. دبیری است گران مایه و مشیری بلند پایه. صحبتش باعث فتوح و خدمتش مفرح روح، با حالتی خوش و مقالتی دلکش، رفیقی است شفیق و شفیقی وفیق، به اخلاق حمیده موصوف، و به اوصاف گزیده معروف: حکیمی است نیکو خصال و ندیمی شیرین مقال، منشوراتش خوب و منظوماتش مرغوب»،[۳۹۳] از او است:

پیری و سرما و نامرادی و افیون مهلک مرد است اگر چه هست فلاطون

این تن لاغر به بحر عجز تواند در شکم حوت ناقه بود چو ذوالنون

لیک بر کس زمین عجز نساید واثق باشد به عون خالق بی چون

گنج قناعت مرا دو صد ره خوش تر تا که به ذلت هزار گنج چو قارون[۳۹۴]

هم در وصف بهار و مدحت نواب سلطان مرداد میرزای حسام السلطنه سروده است:

کرد فیض ابر آزاری هوا را اشک بار کرد بوی باد نوروزی صبا را مشک بار

ابر اگر نی دیدهٔ من، از چه شد گوهر فشان باد اگر نی خاطر من، از چه آمد بی‌قرار

ابر و من هر دو همی باریم آب از دیدگان او ز فصل این بهار و من ز فصل آن نگار

من ز جزع خویشتن، مرجان نشان بر روی زر   او ز چشم خویشتن لؤلؤ فشان بر جوی بار
سوری نو رسته در گلشن، ردیف اندر ردیف   بلبل دل خسته در گلبن، قطار اندر قطار(۳۹۵)

۱۴ـ مونس بار فروشی (مازندرانی): نام او میرزا محمد رضا و «در شهر بال فروشش [کذا] سرا، و از نجبای آن ولایت، چندی در دفتر حاکم آن دیار منشی بود، به هر حال، به طرز فصحا آشنا و این چند بیتش گواهی است».(۳۹۶)

زسیمین ژاله شد گل زار هم چون صفحه گردون
ز رنگین لاله شد کهسار هم چون وادی ایمن
سمن را رشته رشته لؤلؤ لالاست بر ساعد
چمن را توده توده عنبر سارا است بر دامن
صبا در گلستان، عود قماری سوخت در مجمر
هوا در بوستان، مشک تتاری سود در هاون
زهی با عون تدبیر تو آسان فتح روئین دژ
خهی از بیم شمشیر تو لرزان جسم رویین تن(۳۹۷)

استاد عالی قدر دکتر سیّد محمد باقر حجتی، که فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران را تنظیم کرده است، به «نگارنده» تذکر داد که: «دیوان مونس، میرزا محمد رضا فرزند میرزا بابای مازندرانی بار فروشی، متخلص به مونس، نزدیک ۸ هزار بیت شعر دارد از قصیده، مثنوی، قطعه، رباعی ترکیب و جز آن. او به ریاضی آشنا بود و پدران وی مردان با فضیلتی بوده‌اند؛ وی بیش‌تر در ساری به سر برده و شاه زاده محمد قلی میرزای والی و دیگر درباریان قاجار را می‌ستوده است [انوری ابیوردی شاعر نام دار قرن (ششم ق)، درباره این قبیل شاعران مدیحه سرای می‌گوید]:

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
تا زما مشتی گدا، کس را به مردی نشمری

شعر دانی چیست؟ دور از روی تو، حیض الرجال

قایلش، گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری

آدمی را چون معونت شرط کار شرکت است

نان ز کنّاسی خورد، بهتر بود کز شاعری(۳۹۸)

این ابیات از مونس بار فروشی است:

سبحان صانعی که نخستین زکبریا ذاتش به صنع جوهر کل کرد اقتضا

تا نبودش دویی متصور، زنفس کل داد این دو را ظهور ز یک مایه ابتدا

من چاکر آنم که چو ارباب یقین اندر بد عثمان و عمر شک نکنند[!]

در صفحه‌های ۵۳۹ و ۵۴۱ نسخه خطی این دیوان، تاریخ (۱۲۹۴) دیده می‌شود و در صفحه ۵۳۹ از تاریخ مرگ پدر خود یاد می‌کند»!(۳۹۹)

۱۵ـ ندیم بار فروشی (مازندرانی): اسم او میرزا محمد رضا «اصلش از ایروان بود و اجداد وی در آن بلد، صاحب ضیاع و عقار، و تسلط و ابهتی بی‌شمار داشتند. نادر شاه افشار... آن‌ها را از آن جاکوچانید به حوالی دماوند مازندران سکنی داد و در مراجعت از سفر هندوستان، بر آن‌ها خشم گرفت و آن‌ها در استرآباد و بلوکات مازندران متفرق شدند. میرزا کاظم پدر ندیم در بار فروش ساکن شد و بزیست. ندیم در آن جا (بار فروش) تولد یافت و در زمان جوانی در خدمت خاقان صاحب قران فتح علی شاه؛ سمت منادمت داشته: در خلوت به کتاب خوانی و در جلوت به ترخانی مخصوص بوده کمال محرمیت در آن حضرت یافت؛ به اخلاق حمیده معروف گردید، تألیفی از وی به نظر نرسید، در نظم و نثر تتبعی تمام نموده، گاهی غزلی معروض می‌داشته، از آن جمله است:

بر افروز آتشی در سینه‌ام ای آه، کان دل بر

زمی شد مست و می‌خواهد ز مرغ دل، کباب امشب

* * *

یقین که دامن پاکی دریدم از تهمت پی قصاص گریبانم، آسمان بگرفت

* * *

گفتی چو جان دهی، به عوض بوسه می‌دهم اين خون بها است، مزد وفا را چه می‌كنی(۴۰۰)

۱۶ و ۱۷ ـ محمد علی فرهنگی و حسين جان بصرايی: دو تن از شعرای سال‌های اخير بابل، كه انجمن ادبی در بابل تأسيس كردند و اشعار خود را در مجلات ادبی و روزنامه‌های قبل از شهريور سال (۱۳۲۰ ش)، از جمله روزنامه هفتگی كانون شعرا، به چاپ می‌رسانيدند. شوربختانه، نمونه‌ای از اشعار آنان به دست نيامد، هم چنين است «علی محمد مولانا كه اشعاری نغز دربارهٔ مازندران سروده است».(۴۰۱) «نويسنده»، در بابل از احمد شفيع زاده، خواهرزادهٔ محمد علی فرهنگی شنيده است كه دايی او (فرهنگی) دربارهٔ مادهٔ تاريخ بنای آب ريزگاه عمومی شهر، كه توسط يكی از متمولان «كم خير» ساخته شده بود، اين دو بيت «زشت و زيبا» را گفت:

حاج مير عابدين خلايی ساخت تا بگويند ذكر او از پس

گفت رندی ز بهر تاريخش «توشه آخرت همينش بس»

در قديم كسی ساختن آب ريزگاه را جزء كارهای خدا پسندانه به شمار نمی‌آورد و «ساختن و وقف محل كثيفی چون مستراح كه محل دفع و رفع و مقبوح بود، ثواب و اجر اخروی به حساب نمی‌آمد و قابل قبول و توجيه نبود» تا آن جا كه:

ناصر خسرو به راهی می‌گذشت مست و لا يعقل، نه چون می‌خوارگان

ديد قبرستان و مبرز رو به روی بانگ بر زد، گفت كای نظارگان

نعمت دنيا و نعمت خواره بين اينش نعمت، اينش نعمت خوارگان(۴۰۲)

«اما وقتی كه آصف الدوله كه يكی از حكام قسی و خسيس عهد ناصری (عموی ناصر الدين شاه) بود، به حكومت خراسان منصوب شد و در حركت به سمت دارالحكومه، در يكی از منازل بين راه، در مضيقه می‌افتد، [به حدی كه آدمی بی‌پولی و عاشقی را فراموش می‌كند] دستور ساختن چند آب ريزگاه می‌دهد. در آن سفر، شاعری گم نام نيز هم راه قافله بود و دنبال فرصتی می‌گشت كه خود را به آصف الدوله برای استعانتی، برساند ولی ميسرش نمی‌گرديد. اما بعد از آن كه آب ريزگاه ساخته شد، خود را

به آب ریزگاه رسانید و این دو بیت را بر دیوار آن نوشت:

آصف الدوله یک مبالی ساخت — تا که خلقش کنند یاد از پس

هر که در آن مبال دید بگفت — توشهٔ آخرت همینش بس

از آن پس، عملی که تا آن وقت جزء وقایح بود و ذکر آن غیر از هنگام مجادله و نزاع به زبان نمی‌آمد، و جز به روح پدر و مادر مردم آزار، نثار نمی‌گردید، در زمرهٔ کارهای پسندیده در آمد و از جملهٔ موقوفات شد».(۴۰۳)

عبدالله مستوفی می‌نویسد: «آب ریزگاه یکی از چند معنی مبال است و با: خلا، بیت التخلیه، کنار آب، مستراح (که در تلفظ عوام مضطراب می‌گویند)، ضروری، کابینه، تو آلت (به اصطلاح از فرنگ برگشته‌ها)، همگی مترادف است. **سبب ایجاد این همه لفظ** برای مفهوم واحد، همان ادب محاوره است که می‌خواهند به کنایه مقصود را بفهمانند. منتهی، همین که هریک از این الفاظ به قدری ا. تعمال شد که ابلغ از تصریح(۴۰۴) گشت، اهل ادب کنایه دیگری را مصطلح کرده‌اند. همین طور، کنایه دیگر.... در سایر مفهوم‌های مستهجن نیز همین رویه در کار است (از جمله آلت رجولیت یا تأنیث) که از شمردن لغات و اصطلاحات آن، برای استهجانش خود داری می‌شود».(۴۰۵)

*　*　*

محقق جوان: یوسف الهی، به «نویسنده» نوشته است: «در بابل با پژوهش‌های جامعی که شده است و حاصل آن در کتاب سخن وران بابل آمده، شاعری با تخلص **رند** وجود ندارد. ولی من [یوسف الهی] از محمد کاظم گل بابا پور شنیدم که این شعر را محمد حسین سبحانی سروده است که او فرزند ابراهیم سبحانی شاعر مرثیه سرای اواخر قاجار، در بار فروش بوده است».(۴۰۶) «نویسنده» توضیح می‌دهد که در چاپ اول کتاب حاضر، نام بانی آب ریزگاه و نام شاعر، نوشته نشد و به جای آن نقطه گذاشته شده «رند» هم مسلماً تخلص شاعر نمی‌توانست باشد زیرا «تخلص» معرفه است و به دنبال نام معرفه، یای نکره گذارده نمی‌شود.

زیرنویس‌های

بخش ششم

۱ـ جست و جوی عاشقان در کار رب   جوشش عشق است، نی ترک ادب

۲ـ بابل (متن کامل سخنرانی)، صص ۴۳ تا ۵۳ و ۱۲۰ تا ۱۳۰.

۳ـ یتیمة الدهر / ج ۴، صص ۴۸ تا ۵۵

4- DICTIONNAIRE GEOGRAPHIQUE...., p.6

۵ـ تقویم البلدان، ص ۴۳۷

۶ـ خواجه تاجدار، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۴۴۲

۷ـ اللباب فی تهذیب الانساب (۱)، الجزء الثالث ص ۸۹

۸ـ هفت اقلیم احمد رازی، ج ۲، ص ۲۰۰، به نقل از فردوسی؛ اما علامه محمد قزوینی می‌نویسد: «به تصریح نظام الدین قمر محمود اصفهانی، از عنصری است نه از فردوسی (یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۶، ص ۱۰۲)

۹ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۸

۱۰ـ معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۹۸؛ و نیز: باربیه دومینارد، ص ۶

۱۱ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۶ و ۱۲۵.

۱۲ـ همان، ص ۱۲۵

۱۳ـ همان، ص ۹۷

۱۴ـ همان، ج ۲ص ۴۸ و ۴۹

۱۵ـ تاریخ رویان، ص ۸۹

۱۶ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ۱۱، ص ۹۸

۱۷ـ همان، ص ۱۱۱

۱۸ـ تاریخ طبرستان مرعشی، ۱، ص ۱۱۰

۱۹ـ همان، ص ۱۱۲

۲۰ـ تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۱

۲۱ـ همان، ص ۱۷۴

۲۲ـ جهانگشای جوینی، ج ۲ صص ۷۳ و ۷۴؛ ج ۳ صص ۲۵۵ تا ۲۵۹؛ هم چنین: تاریخ غازانی (جامع التواریخ رشیدی)، ج ۳ صص ۲۸ و ۲۹ و نیز: تاریخ گزیده، ص ۵۲۶ (با اختلاف در روایت و سنهٔ قتل).

۲۳ـ فهرست نسخه‌های خطی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر) بابل، ص ۱۳؛ هم چنین رجوع شود به همان فهرست: به صص ۲۸، ۴۱، ۶۴، ۹۵، ۹۶، ۱۴۷، ۱۸۹ و ۲۰۱

۲۴ـ فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ص ۱۰۴

۲۵ـ تاریخ طبرستان مرعشی، ج ۳، صص ۳۶۸ و ۳۶۹؛ هم چنین: ج ۱ ص ۳۰۵

۲۶ـ همان(۲)، صص ۳۱۹

۲۷ـ همان جا

۲۸ـ تاریخ مازندران، ملا شیخ علی گیلانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ط، اسفند ۱۳۵۲

۲۹ـ ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۸۵

۳۰ـ خواجه تاجدار، ج ۲، ص ۳۸۸؛ هم چنین: روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۲۹۹.

۳۱ـ شرح زندگی من، عبدالله مستوفی، ج ۱، ص ۵۰

۳۲ـ نخست وزیران ایران، جعفر مهدی پناه، ط (۱۳۷۴ ش)، شماره ۶

۳۳ـ الاستعمار فی الخلیج الفارس، ص ۳۵، نقل شده در مبالغه مستعار، دکتر محمد علی موحد، ص ۲۷

۳۴ـ فریدون آدمیت در مقدمه کتاب امیر کبیر و ایران، میرزا شفیع را مردی «ابله و کودن و گول» دانسته و اعتماد الدوله سلف او را «یگانه مرد مآل اندیش و مقتدر ایران» توصیف کرده است. مطلبی که دکتر صلاح العقاد از قول میرزا شفیع آورده و در بالا آن را نقل کرده‌ایم، دلیل هوشیاری او است و بعید است که آن سخن از یک آدم «ابله و کودن و گول» برآید (مبالغهٔ مستعار، ص ۲۷ زیر نویس ۲۰).

۳۵ـ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ۱ صص ۱۸۶ تا ۱۹۶

۳۶ـ همان جا

۳۷ـ سفر نامه دوم ناصرالدین شاه، ص ۲۲۳

۳۸ـ روز نامهٔ صبح ایران، لس آنجلس، شماره ۳۹۳۲، ۱۵ نوامبر ۲۰۰۲ (۲۴ آبان ماه ۱۳۸۱)، ص ۷

۳۹ـ مجمع التمثیل، میرزا شفیع مازندرانی، چاپ سنگی، تبریز، ۱۲۸۵ ق

۴۰ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، محمود مشار، شماره ۲۷۳۳

۴۱ـ چاپ اول کتاب حاضر، ص ۵۴۶، زیر نویس شمارهٔ ۱

۴۲ـ نامهٔ مورخ ۱۴ آبان ۱۳۸۰ یوسف الهی. هم چنین: خبر نامهٔ بار فروش، شماره ۴۲، اسفند ماه ۱۳۸۱، ص ۱۰

۴۳ـ زنبیل، فرهاد میرزا معتمد الدوله، ط (۱۳۴۵ ش)، صص ۳۵۵ و ۳۵۶

۴۴ـ فتح علی شاه از میرزا محمد حسین اصفهانی (صدر اعظم بعد از محمد شفیع) دل خوری داشت؛ به ملک الشعرا صبا (کاشانی) گفت شعری در مدح او بسراید که در معنی تحقیر او باشد. یک بیت از آن شعر این است:

از کاه کشی، به کهکشان شد   بر تخت، ز تختهٔ دکان شد

توضیح این که محمد حسین صدر در جوانی کاه کش بود، بعداً مدتی دکان داری کرد و سرانجام به صدارت اعظم رسید. در آن زمان، با همهٔ «بلبشویی» هنوز «هزار فامیل» شکل نگرفته بودند تا همه کارهای کلیدی مملکت را بین خود قسمت کنند.

۴۵ـ مواد التاریخ، ص ۷۲

جهان را نمانند بی‌کدخدای   یکی چون رود، دیگر آید به جای

۴۶ـ همان، ص ۳۰۴

۴۷ـ اسناد وزارت امور خارجه ایران، کارتن ۲۳، پرونده ۳۷، نقل از کتاب اسناد روابط سیاسی ایران و عثمانی، ص ۱۳۵.

۴۸ـ ابوالمعالی نصرالله مترجم کلیله و دمنه.

۴۹ـ وی جد پدری دکتر پرویز خانلری استاد ادبیات دانشگاه تهران و وزیر آموزش و پرورش (۱۳۴۲ ش) است. پدر دکتر پرویز خانلری، به نام میرزا ابوالحسن اعتصام الملک (۱۲۸۸ ـ ۱۳۴۹ ق) با ملیحه خانم دختر میرزا مهدی مستوفی اهل مازندران ازدواج کرد و دارای ۴ فرزند شد از جمله: **دکتر پرویز خانلری**.

۵۰ـ «میرزا محمود خان مشاور الملک» ستاره شناس مشهور عصر قاجار، تحصیل کرده اروپا، و کاشف ستارهٔ محمودی است.

۵۱ـ وی جد پدری منوچهر محمودی است که کتاب میرزا محمد علی را با چاپ عکسی، در (۱۳۳۸ ش) منتشر نمود.

۵۲ـ شمه‌ای از تاریخ خانواده خانلری و محمودی، به اهتمام منوچهر محمودی، ط چاپ عکسی، اسفند ۱۳۳۸ (رمضان ۱۳۷۹). این کتاب را مرتضی کمالی مدیر چاپ خانهٔ آینده در اختیار «نویسنده» قرار داده و موجب سپاس گزاری است.

۵۳ـ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ص ۵

۵۴ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ص ۲۷۵، هم چنین: مجمع الفصحاء، ج ۵ ص ۵۴

۵۵ـ شادروان میرزا محمد رضا بدخشان به «نگارنده» نوشته است که حاج محمد علی بارفروشی به حج نرفته است. اما در اسناد تاریخی از جمله مجله یادگار در شماره ششم و هفتم، سال پنجم، صفحه ۷۰ تصریح شده است که وی به حج رفته بود.

۵۶ـ دو قطعه عکس از خانه پدری حاج محمد علی بارفروشی، در صفحه ۱۸۴ کتاب: NABIL'S NARATIVE چاپ شده است.

۵۷ـ در همان کتاب سه قطعه عکس از سبزه میدان بار فروش و کاروان سرای آن در صفحه ۳۳۵ چاپ گردیده است.

۵۸ـ در صفحه ۴۱۲ همان کتاب نیز، دو قطعه عکس از مدرسهٔ زکی خان و سر در آن چاپ شده است.

59- Material for the study .... (EDWARD BROWN), PP. 202 and 208.

60- IBID. P. 208

۶۱ـ تاریخ مازندران، اسماعیل مهجوری، ج ۲، ص ۶۵

۶۲ـ مطالع الانوار، ترجمه عبدالحمید اشراق ساروی، سال ۱۲۳ بدیع، صص ۳۶۵، ۳۶۶ و ۴۲۹

۶۳ـ در زمان فوت محمد شاه (۱۲۶۴)، خانلر خان حاکم مازندران بود و حکومت او تا اوایل واقعه طبرسی (در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه) ادامه داشت ولی به علت آن که از عهدهٔ خوابانیدن واقعه قلعه طبرسی برنیامد، او را معزول کردند و حکومت مازندران را به مهدی قلی میرزا مفوّض کردند، و سپس، او را نیز به همین علت معزول و به جای وی، اردشیر میرزا را به حکومت مازندران منصوب نمودند (ناسخ التواریخ، ج

۲، ص ۴۸).

۶۴ـ تاریخ سرگذشت مسعودی، ظل السلطان، ص ۳۰

۶۵ـ همان‌جا

۶۶ـ نامه مورخ، دهم مهر ۱۳۸۰ محسن حمیدی.

۶۷ـ مرآت البلدان، ج ۱، صص ۱۵۸ و ۱۵۹

۶۸ـ مرآت البلدان، ج ۱، صص ۱۵۸ و ۱۵۹

۶۹ـ وقف نامهٔ موقوفات قهار قلی خان بار فروشی، در حامش فراید الاصول، چاپ سنگی، ط ۱۳۴۴، صص ۲۱۴ تا ۲۱۷

۷۰ـ تاریخ بیهقی (۱)، ص ۵۶۳

۷۱ـ همان، ص ۲۵

۷۲ـ روز نامه کیهان، سال‌های (۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ ش)، پاورقی، مذاکرات دورهٔ اول مجلس شورای ملی.

۷۳ـ نامه مورخ دهم مهر ۱۳۸۰ محسن حمیدی، نوهٔ دختری مفتخر الممالک.

۷۴ـ همان جا

۷۵ـ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، دکتر مهدی ملک زاده، ط، (۱۳۳۱ ش)، ص ۳۹۲؛ تاریخ مازندران، اسماعیل مهجوری، ج ۲، ص ۲۸۷

۷۶ـ روضة الصفای ناصری، رضا قلی خان هدایت، ج ۹، ص ۵۱۴

۷۷ـ همان، ج ۹، ۶۳۶

۷۸ـ اطلاعات مربوط به خانواده عموزاده را «نویسنده» از **استاد سعید مهدوی، استاد اقتصاد** در دانشگاه سن آنتونیو تکزاس، نوهٔ اسماعیل عموزاده (فرزند شادروان ابراهیم مهدوی) کسب کرده و موجب سپاسگزاری است.

۷۹ـ نامهٔ مورخ ۲۳ مهر ماه ۱۳۷۷ مهندس احمد معتمدی

۸۰ـ همان جا

۸۱ـ همان جا

۸۲ـ برای اطلاع بیش‌تر، رجوع شود به بخش اماکن (قبرستان عمومی) و هم چنین به: بخش آموزش در کتاب حاضر.

۸۳ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۲، ص ۶۲۰.

۸۴ـ وی و بعضی از این معاریف اگر چه در دورهٔ بارفروش به دنیا آمدند ولی در زمانی وفات یافتند که نام شهر بار فروش به بابل تبدیل شده بود.

۸۵ـ مجله کوروش بزرگ، شمارهٔ ۲۷ ـ ۲۸، ص ۶۷؛ خبر نامهٔ بار فروش، شماره ۴۶، صص ۲ تا ۵.

۸۶ـ همان، شمارهٔ ۴۵ ـ ۴۶، ص ۷۱ تا ۷۷.

۸۷ـ لنگه بار بزرگ: عدل پنبه، عدل قماش.

۸۸ـ کارخانه پنبه پاک کنی در مازندران، برای اولین بار در کیا کلا، که بزرگ‌ترین مرکز تولید پنبه بود، به همت **حاجی امین اصیل** دایر گردید (مجله کوروش بزرگ، شمارهٔ ۴۱ ـ ۴۲، ص ۱۳۲).

۸۹ـ نقل مستقیم از اظهارات شادروان محمد صادق شفیع زاده، که سالیانی از عمر او هم زمان با حاجی امین اصیل بود.

۹۰ـ «شرح زندگی میرزا محمود رئیس بابلی»، سید محمد طاهری شهاب، مجله ارمغان، دوره ۳۶، شماره ۸، ۱۳۴۶ ش.

۹۱ـ نقل مستقیم از یادداشت شادروان محمد علی فرهنگی، مورخ ۲۷ تیر ۱۳۴۳

۹۲ـ شهر بابل (متن کامل سخنرانی «نگارنده»)، به نقل از یادداشت محمد علی فرهنگی، مورخ ۲۷ تیر ۱۳۴۳.

۹۳ـ «میرزا محمود رئیس بار فروشی»، سید محمد طاهری شهاب، مجله ارمغان، دوره سی و ششم، شماره هشتم، آبان ۱۳۴۶، ص ۴۱۶.

۹۴ـ نمایندگان مجلس در بیست و یک دوره قانون گذاری، زهرا شجیعی، ط، مرداد ۱۳۴۴، ص ۳۳۷.

۹۵ـ آشنایی با فرزانگان بابل، ص ۵، به نقل از بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۵ روایت ۸۵.

۹۶ـ عنوان «علمای شرع» از قدیم الایام به کار می‌رفته است. کما آن که آمده است: «**علمای** امتی کانبیاء بنی اسرائیل». در دین اسلام، عناوین «عالم»، «فقیه» و «مجتهد» رایج بود. اصطلاح «روحانی»، که معادل

عالم، فقیه و خطیب مذهبی قرار گرفته است، در فرهنگ و عقاید دین مسیح، تفسیر و نقش شناخته‌ای دارد (**تثلیث: اب و ابن و روح القدس**) ولی در ادبیات دینی ما جای گاه معنایی و مصداق روشنی نیافته است (مجلهٔ کیان، شماره ۳۵، صص ۴۴ تا ۵۰؛ هم چنین: ره آورد، شماره ۴۶، ص ۲۴۴).

۹۷ـ عجایب الآثار فی التراجم و الاخبار؛ هم چنین: الاعلام زرگلی.

۹۸ـ نامه مورخ سوم جمادی الاول ۱۳۲۸ مراجع بزرگ تقلید در نجف اشرف، صورت جلسات مجلس شورای ملی، دوره دوم. به نظر می‌رسد این یادآوری، قبلاً نیز، به مناسبتی آورده شده باشد ولی جهت تداعی ذهنی در این جا نیز تذکر داده می‌شود. هم چنین: رجوع شود به: فصل نامه ره آورد، شماره ۴۱، ص ۳۱.

۹۹ـ همان جا

۱۰۰ـ موقع تحریر این قسمت، هنوز کتاب آشنایی با فرزانگان بابل، که در آن شرح حال ملانصیرا نوشته شده است، منتشر نشده بود.

۱۰۱ـ اسناد آستانه نیاک، ص ۱۱۱.

۱۰۲ـ مجلهٔ یادگار، سال چهارم، شماره ششم، اسفند ۱۳۲۶، ص ۵۳ و ۵۴.

۱۰۳ـ مجلهٔ یادگار، همان جا: در صفحه ۵۳، مهر ملانصیرا و مهدی لاریجانی، و در صفحهٔ ۵۴، مهر ملا طالبا شیخ الاسلام مازندران دیده می‌شود.

۱۰۴ـ مکارم الآثار، ج ۶ ص ۱۹۷؛ هم چنین: زندگی سعید العلمای بار فروشی (ضمیمهٔ سرود مهدی)؛ مهدی کامرانی، بابل ۱۳۷۷، جلد اول؛ و نیز: فرزانگان مازندران، گل برار رئیسی، ج ۱، صص ۳۳۱ تا ۳۳۵.

۱۰۵ـ مؤلفی اشتباهاً وی را معاصر صفویه یا قبل از آن پنداشته است.

۱۰۶ـ ریحانة الادب، ج ۲، صص ۲۰۱ و ۲۰۲

۱۰۷ـ المآثر و الآثار، ص ۱۱۵۰، هم چنین: سیمای بزرگان، ص ۲۸

۱۰۸ـ روز نامه کیهان، چاپ لندن، شماره ۶۸۳، پنج شنبه ۲۹ آبان ۱۳۷۶، ص ۷

۱۰۹ـ تاریخ ظهور الحق، ص ۴۰۷

۱۱۰ـ همان، صص ۴۰۸ و ۴۰۹

۱۱۱ـ روضة الصفای ناصری، ج ۱۰ ص ۴۳۱

۱۱۲ـ عکس خــانهٔ ســعید العــلماء در صــفحه ۳۳۴ کــتاب:
NABIL'S NARRATIVE, SHOGHI EFANDI, WRMETTE, ILLINOIS, 1964, P. 334 چاپ شده است.

۱۱۳ـ تاریخ ظهور الحق، بخش ۳ ص ۴۵۰

۱۱۴ـسجع مهر سعید العلماء «**المتوکل علی الله عبده محمد سعید**» بود. این مهر در صفحات اول و آخر کتاب ریاض المسایل، نسخه خطی شماره ۳۹ (فهرست نسخه‌های خطی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر) بابل، ص ۳۷) دیده می‌شود.

۱۱۵ـ استنساخ از «نگارنده» است.

۱۱۶ـ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۲۸؛ هم چنین: شرح حال رجال نامدار ایران، ج ۳ ص ۲۲۵.

۱۱۷ـ تاریخ سرگذشت مسعودی، مسعود میرزا ظل السلطان، ص ۲۳

۱۱۸ـ قصص العلماء، ص ۱۲۳؛ هم چنین: احسن الودیعه، ج ۱ ص ۱۲۴

۱۱۹ـ همان، ص ۱۱۸ و ۱۲۴؛ هم چنین؛ المآثر و الآثار، ج ۲ ص ۲۸۲

۱۲۰ـ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۲۸

۱۲۱ـ یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۴، ص ۲۳۳

۱۲۲ـ مجله یادگار، سال سوم، شماره ۳ ص ۳۵ به نقل از احسن الودیعه، ص ۱۲۴ و فواید الرضویه فی احوال علماء المذهب الجعفریه، صص ۲۳۸ و ۶۲۸

۱۲۳ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۲ ص ۸۴۹ به نقل از المآثر و الآثار، ص ۱۴۳

۱۲۴ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ص ۸۲۴، ۱۰۳۵ و ۲۲۹۳؛ هم چنین: ریحانة الادب، ج ۲، صص ۲۰۱ و ۲۰۲

۱۲۵ـ شرح حال رجال نامدار ایران، ج ۳ ص ۲۲۳.

۱۲۶ـ یادداشت مورخ ۲۷ تیر ۱۳۴۳ محمد علی فرهنگی.

۱۲۷ـ معصوم علی نعمت اللهی شیرازی مؤلف طرایق الحقایق، ط، (۱۳۳۹ ش).

۱۲۸ـ مؤلف کتاب آشنایی با فرزانگان بابل در صفحه ۸۰، به نقل از گنجینهٔ دانش مندان، ج ۳ ص ۱۶۱، این

روایت را، با اختلافی، از جمله شهر مشهد به جای عتبات، ذکر نموده است با این بیت:

آیینه شو جمال پری طلعتان طلب جاروب کن تو خانه، سپس میهمان طلب

۱۲۹ـ نقل مستقیم از اظهارات شادروان علی حقوقی در تابستان ۱۳۴۳، هم چنین: طرائق الحقایق، ص ۳۰۵

۱۳۰ـ التدوین فی احوال جبال الشروین، ص ۳۰۸

۱۳۱ـ آشنایی با فرزانگان بابل، ص ۷۷

۱۳۲ـ مرآت البلدان، ج ۱، صص ۱۵۸ و ۱۵۹ به نقل از سفرنامه (۱۲۸۲ ق) ناصرالدین شاه؛ یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۸، ص ۲۳۳.

۱۳۳ـ استنساخ از «نگارنده» است (متن تمام زیارت نامه‌های چاپ شده در کتاب حاضر را، «نگارنده» **شخصاً** استنساخ نموده است).

۱۳۴ـ نامه مورخ رمضان ۱۳۸۴ سید محمود مرعشی، از جانب پدر بزرگوارش سید شهاب الدین مرعشی.

۱۳۵ـ **المُومِنُ مَنْ سَلِمَ من يَدِهِ و لسانهِ** (مسلمان کسی است که دیگران از دست و زبانش آسوده باشند).

۱۳۶ـ **و الله معین الحق و هو علی ما اقول شهید و «ما کتبا الا بما علمنا و ما کنا لغیب حافظین»** (یوسف آیه: ۸۲)

۱۳۷ـ آشنایی با فرزانگان بابل، ص ۷۵ به نقل از تاریخ مازندران، مهجوری، ج ۲ صص ۱۸۰ و ۱۹۳

۱۳۸ـ همان جا

۱۳۹ـ الملک، آیه ۲۶

۱۴۰ـ سیمای بزرگان، صص ۱۲۷ تا ۱۵۸؛ هم چنین: «حاج ملا محمد حمزه شریعتمدار بزرگ»، مجله جلوه، دوره دوم، صص ۲۱ تا ۲۴، ۷۳ تا ۸۱، ۲۳۵ تا ۲۴۰ و ۳۶۸ تا ۳۷۶

۱۴۱ـ همان، ص ۱۵۶

۱۴۲ـ همان، ص ۱۳۱ به نقل از بخش سوم تاریخ ظهور الحق، ص ۴۳۵

۱۴۳ـ همان، ص ۱۵۶

۱۴۴ـ محقق جوان: یوسف الهی به «نویسنده» یادآوری کرده است که محمد نجفی شریعت زاده متولد

(۱۲۸۸ ش)، و فارغ التحصیل رشتهٔ علوم تربیتی از دانشکده علوم معقول و منقول بود. در (۱۳۱۰ ش) وارد خدمت دادگستری شد و در (۱۳۱۳ ش) به وزارت دارایی منتقل گردید.

۱۴۵ـ تاریخ ظهور الحق، بخش سوم، ص ۴۴۵

۱۴۶ـ سیمای بزرگان، ص ۱۵۶

۱۴۷ـ همان جا

۱۴۸ـ مکارم الآثار، هم چنین: شرح حال رجال نامدار ایران، ج ۳ ص ۴۵۲

۱۴۹ـ سیمای بزرگان، ص ۱۵۷، نیز: تاریخ ظهور الحق، ص ۴۴۵.

۱۵۰ـ نقل از نامه مورخ ۸ آبان ۱۳۴۴ شادروان محمد رضا فرزادنیا.

۱۵۱ـ قصص‌العلماء، صص ۱۱۲ و ۱۲۴؛ «شریعت العلماء مؤسس علم اصول و اعجوبهٔ زمان بود. در مجلس درس او، زیاده از یک هزار نفر می‌نشستند» (یادگار فرهنگ آمل، ص ۱۳۴).

۱۵۲ـ المآثر و الآثار، ج ۲ ص ۲۸۲.

۱۵۳ـ شهر بابل (متن کامل سخنرانی)، صص ۱۲۰ و ۱۲۱.

۱۵۴ـ مقدمه کتاب ذخیرة العباد تألیف شیخ زین‌العابد بن بار فروشی (مازندرانی)، طهران (۱۳۲۳ ق)، نقل شده در سیمای بزرگان، ص ۲۸؛ شیخ زین العابدین از جمله علمای نادری است که زندگی نامهٔ خود (اتوبیوگرافی) را، اگرچه مختصر، نوشته است.

۱۵۵ـ سفر نامه حاجی پیرزاده در محرم سال ۱۳۰۶، ج ۲ صص ۳۶۶ و ۳۶۷

۱۵۶ـ همان ص ۳۵۸

۱۵۷ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، شماره‌های ۱۸۳۷، ۲۲۵۶، ۲۳۲۵ و ۲۳۵۰، نیز سیمای بزرگان، ص ۳۵

۱۵۸ـ المآثر و الآثار، ص ۱۵۰

۱۵۹ـ ریحانة الادب، ج ۲ ص ۴۰۲

۱۶۰ـ سیمای بزرگان، صص ۲۸ تا ۳۶

۱۶۱ـ فواید الرضویه، ص ۱۹۶

۱۶۲ـ احسن الودیعه، ج ۱ ص ۱۱۷

۱۶۳ـ مجله جلوه، صص ۱۹۵ تا ۲۰۰

۱۶۴ـ سیمای بزرگان، ص ۳۵

۱۶۵ـ مواد التاریخ، صص ۲۳۴ و ۲۳۵

۱۶۶ـ الاجازة الکبیرة در اجازات سید شهاب الدین مرعشی، ص ۱۶۸

۱۶۷ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ج ۲ صص ۱۹۷ و ۹۸

۱۶۸ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۲، ص ۲۹۸

۱۶۹ـ همان، جلد پنجم ص ۱۹۲

۱۷۰ـ رجوع شود به «بررسی قوانین ایران دربارهٔ تملک اموال غیر منقول، موقعی که تابعیت خارجی مطرح می‌شود»، جعفر نیاکی، مجله حقوقی دفتر خدمات حقوقی بین المللی، شماره ۲۲، صص ۲۲۱ تا ۲۹۷ (زیر نویس شماره ۱۴۵)؛ هم چنین: در فصل نامه ره آورد، شماره ۴۸، صص ۲۱۴ تا ۲۳۲

۱۷۱ـ جغرافیایی تاریخی و اقتصادی ایران، صص ۴۳ تا ۴۵

۱۷۲ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ص ۲۶۴ نیز: تاریخ جراید و مجلات، جلد اول ص ۳۱۵؛ مجله سال نامه دنیا شماره اول ص ۱۱۹

۱۷۳ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ص ۱۷۲

۱۷۴ـ همان، شماره ۲۱۱۴؛ نیز: جلد سوم ص ۲۶۴

۱۷۵ـ راهنمای کتاب، سال اول شماره سوم پاییز ۱۳۳۷، ص ۳۳۳

۱۷۶ـ ایران در عصر پهلوی، ج ۱۵ ص ۳۰۶

۱۷۷ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، صص ۱۱۸ و ۱۱۹

۱۷۸ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، شماره ۲۳۹۸

۱۷۹ـ همان، شماره ۲۴۲۱

۱۸۰ـ همان، شماره ۲۴۴۵؛ نیز: راهنمای کتب، سال دوم شماره اول، بهار (۱۳۳۸ ش)، ص ۱۴۶

۱۸۱ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، شماره ۲۷۴۰

۱۸۲ـ همان، ج ۱ ص ۲؛ نیز: راهنمای کتاب، سال اول شماره اول، بهار ۱۳۷۷ ص ۳۱

۱۸۳ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۱ ص ۲

۱۸۴ـ همان، ۲۱۵ ج ۵، ص ۴۹۱

۱۸۵ـ همان جا

۱۸۶ـ نامه مورخ اول آبان ۱۳۸۱ یوسف الهی

۱۸۷ـ علمای معاصرین، ص ۳۹

۱۸۸ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۳ ص ۹۶۷

۱۸۹ـ آقا شیخ علی یکی از چهار تن وصی سید محمد کاظم یزدی صاحب عروة الوثقی بود (نجوم المسترده، ص ۱۸۸)

۱۹۰ـ این اطلاعات در تابستان ۱۳۴۳ از شادروان شیخ جلال الدین علامه حایری کسب شد و موجب سپاسگزاری است.

۱۹۱ـ این مُهر را سید ابراهیم جهرمی که به زهد و تقوی معروف بود، با خاک مخصوص و آب گلاب عجین می‌نمود و مُهر درست می‌کرد (نقل مستقیم از اظهارات شیخ جلال الدین علامه حایری).

۱۹۲ـ قاضی النجف و حاضرها، ج ۱، ص ۱۴۴؛ هم چنین: احسن الودیعه، ج ۲ ص ۱۲۸

۱۹۳ـ دهه نخستین، احسان طبری، ص ۱۳۴

۱۹۴ـ الذریعه، ج ۲۴، ص ۵۰، هم چنین الکرام البرر، ج ۱ ص ۲۹۶

۱۹۵ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۱ ص ۵۸۲

۱۹۶ـ المآثر و الآثار، ص ۱۷۷

۱۹۷ـ ناصرالدین شاه در سفر دوم خود به بار فروش (۱۲۹۲۱ ش) در عمارت باغ شاه، در جزیرهٔ بحرارم (دزدک چال) اقامت داشت، از آن جا **سوار اسب شد** و به شهر آمد که از علمای شرع بازدید نماید.

۱۹۸ـ سفر نامه دوم ناصرالدین شاه، ۱۶۴ ص ۲۳۲

۱۹۹ـ مجله یادگار، سال پنجم، شماره ۱۰، ص ۶۵

۲۰۰ـ المآثر و الآثار، ص ۱۷۷؛ هم چنین: ریحانة الادب، ج ۲ ص ۴۰۲؛ نقباء البشر، ص ۴۰۴؛ فواید الرضویه، ص ۴۵۲؛ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۲ ص ۵۸۲

۲۰۱ـ حدیقة العارفین، ص ۵۳۵

۲۰۲ـ دهه نخستین، احسان طبری، انتشارات آلفا، ط، (۱۳۵۸ ش)، ص ۱۲۹

۲۰۳ـ خاطرات و اسناد ظهیر الدوله، مقدمه، صفحه سی و شش؛ هم چنین: تاریخ مازندران، اسماعیل مهجوری، صص ۲۸۵ و ۲۸۶

۲۰۴ـ فرد دیگری از همین روستا بود به نام «سید نصراله بن اسماعیل حسینی مازندرانی» که کتاب حیات القلوب ملا محمد باقر مجلسی (۱۱۱۰ ق) را در ذیحجه ۱۲۴۱ به خط نستعلیق تحریر نموده است. این نسخه خطی در کتاب خانه مدرسه صدر بابل (حوزهٔ خاتم الانبیاء) ضبط است (شماره ۵۳ فهرست نسخه‌های حوزه خاتم الانبیاء بابل، ص ۴۶)

۲۰۵ـ آثار الحجة، شیخ محمد علی جان رازی، ج ۲ ص ۲۲۰

۲۰۶ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۵ ص ۴۹۲

۲۰۷ـ با توجه به سیادت گیرنده نامه و موقعیت والد او، می‌توان حدس زد که گیرنده نامه سید محمد محقق بهشتی است و کلمه والد در متن نامه، اشاره به پدر گیرنده: سید حسن محقق بهشتی می‌باشد.

۲۰۸ـ فواید الرضویه، ج ۴ و ۵، صص ۳۲۲ و ۳۳۲

۲۰۹ـ این اطلاعات و سایر اطلاعات دربارهٔ علمای شرع بابل را «نگارنده» در تابستان ۱۳۴۳ از شیخ جلال الدین علامهٔ حایری (برادرزادهٔ شیخ محمد صالح) کسب نموده است. وی شوهر عمهٔ «نگارنده» بود و از راه لطف با گشاده رویی تمام و بدون مضایقه، اطلاعات بسیار مفیدی در اختیار «نگارنده» قرار داد. روانش شاد و یادش گرامی باد.

۲۱۰ـ فهرست مؤلفین چاپی، محمود مشار، ج ۳، ص ۵۱۷

۲۱۱ـ به نقل از اظهارات شیخ جلال الدین علامهٔ حایری

۲۱۲ـ به نقل از اظهارات شیخ جلال الدین علامهٔ حایری

۲۱۳ـ زندگی نامه شیخ محمد صالح در کتاب‌های دیوان الادب (ج ۱)، ریحانة الادب و الذریعه چاپ شده است. هم چنین: تحقیق در احوال و آثار (ادبی) حکیم و شاعر شیخ محمد صالح علامه حایری مازندرانی، محمد شوب معصومی، ط، دانشگاه آزاد اسلامی، (۱۳۷۷ ـ ۱۳۷۸ ش)

۲۱۴ـ نقل از اظهارات شیخ جلال الدین علامه حایری.

۲۱۵ـ راه نمای کتاب، سال اول شماره دوم، تابستان (۱۳۳۷ ش) ص ۲۱۱

۲۱۶ـ همان، ص ۱۹۴

۲۱۷ـ دیوان الادب، مقدمه؛ هم چنین: علمای معاصرین ص ۱۳۸، نیز جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ج ۲ ص ۲۴؛ فهرست مؤلفین کتب چاپی، شمارەهای ۲۱۱۸، ۲۱۱۹، ۲۷۰۱، ۲۹۱۸ و اغلب تذکرەها.

۲۱۸ـ مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج، گرد آوری سیروس طاهباز، ط، چاپ دوم، (۱۳۷۱ ش)

۲۱۹ـ همان، ص ۶۴۶

۲۲۰ـ حسن فضایلی یکی از چهرەهای درخشان شهر بابل بود و در سن تازه جوانی، تدریس ریاضیات مدرسهٔ شاه پور بابل را به عهده داشت. وی در سال تحصیلی (۱۳۱۲ ـ ۱۳۱۳ ش) معلم حساب «نویسنده» در کلاس ششم ابتدایی آن مدرسه (در محلهٔ طوقدار بن بابل) بود رحمة الله علیه.

۲۲۱ـ نقل از کتاب رجال و مشاهیر ایران، حسن مرسلوند، ج ۳، ص ۷۵

۲۲۲ـ شرح حال زندگی نامه علامه فقید شیخ ولی الله مدرس مازندرانی، احمد بن غیاث صابر همدانی، قم، (۱۳۳۳ ش)؛ هم چنین: فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۱، ص ۴۱۶

۲۲۳ـ چند تن از معاریف بابل از جمله سعید العلماء، شیخ ولی الله مدرس و محمد صادق شفیع زاده اگر در محیط بزرگ طهران زیسته بودند، قدر آنان بیش‌تر شناخته می‌شد: تو بزرگی و در آئینه کوچک ننمایی. متاعی که آن‌ها داشتند، می‌بایستی در بازار بزرگ‌تری عرضه می‌شد (نهنگ آن به که با دریا ستیزد).

۲۲۴ـ یاد داشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۵، مقدمه، ص ۱

۲۲۵ـ نامداران معاصر ایران، صص ۲۷۷ و ۲۷۸

۲۲۶ـ شیخ فتح الله نمازی شیرازی معروف به شیخ الشریعه اصفهانی، متوفی به سال (۱۳۳۹ ش) در نجف اشرف (جرعه‌ای از اقیانوس، ص ۵۴)

۲۲۷ـ گوشه‌ای از زندگی.... حاج شیخ جلال الدین علامه حایری، نظام الدین علامه حایری، (۱۳۶۶ ش)؛ هم چنین: مدارج العبادة و الیقین، یا سیری در اندیشهٔ عرفانی عارف و اصل حاج شیخ جلال الدین علامهٔ

حایری مازندرانی، ط، (۱۳۷۰ ش)

۲۲۸ـ تاریخ حیات یحی، یحی دولت آبادی، ط: چاپ ششم، (۱۳۷۱ ش)؛ هم چنین: «بازی گران سیاست»، مهندس رضا نیازمند، فصل نامه ره آورد، شماره ۱۸ و ۱۹، ص ۱۷۱

۲۲۹ـبنا به اظهار شیخ جلال الدین علامه حایری، سید ابراهیم در بار فروش شاگرد حاج ملا محمد اشرفی بود.

۲۳۰ـشیخ جلال الدین علامه حائری در تابستان (۱۳۴۳ ش) به «نگارنده» اظهار داشته است که «حدود علمیت اشخاص ذکر شده در بالا اجتهاد حقیقی بود یعنی دورهٔ فقه و اصول را بالتمام خوانده بودند و از اساتید وقت دانشکده معقول و منقول (الهیات) بالاتر بودند و در عداد مراجع تقلید فعلی [۱۳۴۳ ش] قم به شمار می‌رفتند».

۲۳۱ـکاشف الغطاء (شیخ جعفر نجفی، معاصر فتح علی شاه قاجار)، تبعهٔ عثمانی بود و بر قانون مدنی تدوین شده دولت عثمانی (چاپ شده در المجله) انتقاد بسیار مستدلی نوشت.

۲۳۲ـ شیخ عبدالله مازندرانی (بارفروشی) به اتفاق آخوند سید محمد کاظم خراسانی (صاحب کفایه) به عنوان مراجع عالی و شیعه، و به تقاضای دوره دوم مجلس شورای ملی، اسامی ۲۰ تن از علمای بزرگ آن زمان را تلگرافی به مجلس معرفی کردند تا مجلس از بین آنها، پنج نفر را به عنوان طراز اول طبق قانون اساسی، انتخاب نماید. مجلس هم از بین آن ۲۰ نفر حاج میرزا زین العابدین قمی را به اتفاق آرا و سید ابوالحسن اصفهانی، حاج میر سید علی حایری، سید حسن مدرس و امام جمعه خویی را به حکم قرعه انتخاب کرد و نتیجه را در همان روز (۷ شعبان ۱۳۲۸) به آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی (بار فروشی) تلگراف کرد. سید ابوالحسن اصفهانی طی نامه ۱۵ شوال ۱۳۲۸ از قبول امتناع کرد (ایران در عصر پهلوی، جلد سوم از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، صص ۱۵۴ و ۱۵۵).

۲۳۳ـ مقصود کتاب هایی است که مأخذ نگارش کتاب حاضر بوده‌اند.

۲۳۴ـ عناوین سید و شیخ و ملا در ترتیب الفبایی منظور نشده‌اند (مگر در مواردی که صاحبان نام به این عناوین شهرت داشته‌اند)، و ترتیب الفبایی بر اساس اسم کوچک می‌باشد.

۲۳۵ـ بابل، متن کامل سخنرانی «نگارنده»، ص ۴۱

۲۳۶ـ آشنایی با فرزانگان بابل، عبدالرحمن باقرزاده بابلی، ص ۱۹۱

۲۳۷ـ نامه مورخ اول آبان ۱۳۸۰ یوسف الهی.

۲۳۸ـ وی به حاج شیخ علی اکبر عطار معروف بود و در محلهٔ چاله زمین مسجد کوچکی بنا نمود. شیخ علی اکبر از مریدان سید محمد باقر حجتی (جد استاد ارجمند دکتر سید محمد باقر حجتی) بود که در همان مسجد نماز می‌گزارد. حاج شیخ علی اکبر در سن هشتاد سالگی، در بابل وفات یافت و در آرامگاه معتمدی به خاک سپرده شد (این اطلاعات از پسر خالهٔ گرامی: عسکری حبیبی کرمانی نوهٔ حاج شیخ علی اکبر کسب شده و موجب سپاسگزاری است).

۲۳۹ـ جد اعلای خانوادهٔ محترم شیر محمدی بابل که مورد تکریم و احترام فراوان هستند.

۲۴۰ـ فهرست نسخه‌های خطی مدرسهٔ خاتم الانبیاء (صدر) بابل، ط، (۱۳۷۶ ش).

۲۴۱ـ حفظ نام «صدر» که بانی اولیهٔ ساختمان این مسجد بود (یا به احتمال دیگر، بر طبق مقدمهٔ وقف نامه: شاید بانی تجدید بنا بود)، نشانهٔ حق‌شناسی بانی تجدید بنای اخیر مسجد (شیخ هادی روحانی) می‌باشد و باید از وی سپاس گزار بود که حق بانی اولیه را پای مال نکرده است.

۲۴۲ـ «نظری بر تاریخ بابل و نقدی بر فهرست نسخ خطی مدرسه صدر بابل»، جعفر نیاکی، مجله آیینه پژوهش، شماره ۵۲، قم، مهر و آبان ۱۳۷۷، صص ۵۳ تا ۵۸

۲۴۳ـ تاریخ بیهقی (۱)، ص ۲۰۳

۲۴۴ـ این اطلاعات از هم شهری گرامی مهندس احمد معتمدی رئیس دانشکده مخابرات، و از خویشاوندان سببی اردشیر برزگر، کسب شده و موجب سپاس‌گزاری است.

۲۴۵ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۱ ص ۵۲۱

۲۴۶ـ خبر نامهٔ بار فروش، شماره ۲۲، مهرماه ۱۳۷۸، ص ۲

۲۴۷ـ تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، جلدهای ۱، ۲ و ۳ با هم، ط، (۱۳۸۰ ش)

۲۴۸ـ خبر نامهٔ بار فروش، همان شماره، همان صفحه.

۲۴۹ـ همان، شماره ۴۵، مرداد ۱۳۸۲، ص ۱۲

۲۵۰ـ یاد داشت مورخ ۲۳ مهر ۱۳۷۷ مهندس احمد معتمدی.

۲۵۱ـ نامهٔ ۱۴ اسفند ۱۳۴۳ میر محمد رضا بدخشان.

۲۵۲ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، شماره ۸۵۰

۲۵۳ـ سال نامهٔ دنیا، شمارهٔ ۳ ص ۱۷۴

۲۵۴ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۳، ص ۷۲۸ و شمارهٔ ۲۱۹۰، هم چنین رجوع شود به خواب آشفته نفت، دکتر محمد علی موحد، ج ۲، ص ۹۷۷ به نقل از خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ج ۱، صص ۳۴۵ و ۳۴۶.

۲۵۵ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۲، ص ۶۲۰، هم چنین شماره‌های ۱۷۲۵، ۲۱۶۲، ۲۱۸۲، ۲۳۰۶، ۲۳۵۲، ۲۴۰۱، ۲۴۵۰، ۲۴۶۷، ۲۶۴۹، ۲۶۵۰، ۲۷۰۰، ۲۷۸۰ و ۲۸۸۵ همان فهرست.

۲۵۶ـ تاریخ بیهقی (۱)، ص ۵۶۳

۲۵۷ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۲، ص ۶۸۶

۲۵۸ـ مؤلف کتاب ره آورد وحیدی، ط. (۱۳۳۷ ش)

۲۵۹ـ همان، ج ۴، ص ۷۳

۲۶۰ـ همان جلد، ص ۳۵۶؛ مهندس افراسیاب کیا نمایندهٔ بابل در مجلس شورای ملی پسر عم وی بود.

۲۶۱ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۲ ص ۱۵۴

۲۶۲ـ ایران در عصر پهلوی، ج ۱۴، ص ۲۰۰

۲۶۳ـ روز نامهٔ اطلاعات، شماره ۱۱۴۵۳، چهارشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۴۳ ص ۹

۲۶۴ـ «نویسنده» بیوگرافی **محمد صادق شفیع زاده** را ضمن مقاله‌ای دربارهٔ پل محمد حسن خان بابل، که شفیع زاده در سال (۱۲۹۹ ش) بانی تعمیرات آن بود، برای مجله کوروش بزرگ فرستاد و در شمارهٔ ۴۵ آن مجله صفحات ۷۱ تا ۷۶ به چاپ رسید.

۲۶۵ـ نامهٔ مورخ مرداد ۱۳۷۹ مهندس احمد معتمدی.

۲۶۶ـ هزار سال حکومت به آن نمی‌ارزد	غلامی آید و گوید که خواجه معزولی

(که ترککی‌ز در آید که اُلکه آکندی)

۲۶۷ـ بدین صحیفه مینا به خانه خورشید	نبشته یک سخن خوش به آب زر دیدم

که ای به دولت ده روزه گشته مستظهر	مباش غره که از تو بزرگ‌تر دیدم

(ملحقات سعدی)

۲۶۸ـ نگاه از روی خشم.

۲۶۹ـ قهر و غضب، تهدید.

۲۷۰ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیه: ۳۲.

۲۷۱ـ به عزت چون نبخشیدی، به ذلت می‌ستانندت

چـرا عـاقل نـیندیشد، هـم از آغـاز پـایان را

(شهریار)

۲۷۲ـ از غصه و اندوه رنجور شدن و مردن

۲۷۳ـ گردن بنه جفای زمان را و سر مکش کـاری بـزرگ را نـتوان داشت مـختصر

۲۷۴ـ این اطلاعات از شادروان عباس علی حسین زاده (پدر «نگارنده») کسب شده و موجب سپاسگزاری است.

۲۷۵ـ این اطلاعات از خانم گوهر تاج (منیژه) مشتاقیان رئیس اسبق دبیرستان شاه دخت بابل کسب گردیده و موجب امتنان است.

۲۷۶ـ روز نامه اطلاعات، شماره ۲۹ شهریور ۱۳۰۷

۲۷۷ـ خبر نامه بار فروش، شماره ۱۵ ص ۹؛ هم چنین: شماره ۱۶ ص ۴

۲۷۸ـ تاجر قیطان، زری و یراق‌های ابریشمی.

۲۷۹ـ «مروری بر تاریخ روز نامه نگاری ایران»، فصلنامه ره آورد، شماره ۲۸ ص ۱۲۶.

۲۸۰ـ متن کامل سخنرانی راجع به شهر بابل، که به صورت کتاب در تاریخ اردیبهشت ۱۳۴۳ در چاپ خانه دانشگاه تهران به چاپ رسید، نخستین تألیف مستقل راجع به شهر بابل می‌باشد.

۲۸۱ـ ایران در عصر پهلوی (بازی گران سیاسی معاصر از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷).

۲۸۲ـ نامهٔ مورخ، اول آبان، یوسف الهی، به نقل از نامه ۲۵ تیر ۱۳۷۵ دکتر ناصر بدخشان دندان پزشک بابل (برادر منصور بدخشان).

۲۸۳ـ مجله یادگار، سال چهارم، شماره ۳، آذر ۱۳۲۵

۲۸۴ـ گلستان سعدی، باب هشتم، حکایت (۳۰)

۲۸۵ـ خاطرات و خطرات، ص ۳۸.

۲۸۶ـ گفتمش رسم وفا چیست در این عالم؟ گفت: گفتهٔ مبتذلی یا سخن بی‌جایی (بهار)

۲۸۷ـ کلیات سعدی، قصاید ص ۶۴

۲۸۸ـ مقتبس از آیهٔ «**لن ترانی و لکن اُنظر الی الجبل**» (سورهٔ الاعراف، آیه ۱۴۳)؛ و از آن، جواب خشک و خشن اراده کنند. هاتف در ترجیع بند معروف خود می‌گوید:

صد رهت لن ترانی ار گویند باز، می‌دار دیده بر دیدار

(دستور نامه در صرف و نحو زبان فارسی، دکتر سید محمد جواد مشکور، ط، آبان ۱۳۴۲، ص ۳۳۰).

۲۸۹ـ آن نادره نقاش که از پنجهٔ سحار یک عمر فرو ریخته درّ و گهر «این جا است»

۲۹۰ـ فصل نامهٔ ره آورد شمارهٔ ۴۳ صص ۱۱۸ تا ۱۲۰

۲۹۱ـ در ماده ۱۱۸ اولین قانون اساسی شوروی سابق (۱۹۱۸ م) تصریح شده بود: «کسی که کار نمی‌کند نباید بخورد»(حقوق کار ایران، جزوه اول ـ کلیات، جعفر نیاکی ط، (۱۳۶۱ ش)، ص ۸۹، زیر نویس ۱۰۵)

۲۹۲ـ خاطرات و اسناد ظهیر الدوله (۲)، ج ۱، مقدمه، صص ۳۹ و ۴۰

۲۹۳ـ این قسمت را «نگارنده» قبل از انتشار کتاب حاضر برای خبر نامهٔ بار فروش فرستاد و خلاصه‌ای از آن در شمارهٔ ویژه تابستان ۱۳۷۷ خبر نامه، چاپ شده است.

۲۹۴ـ Speleni

۲۹۵ـ le Courrier de Matin، چهارشنبه ۹ مارس ۱۹۹۴.

۲۹۶ـ Ouest France، چهارشنبه ۱۱ ژوئیه ۱۹۹۲ (شماره ۱۴۹۹۹).

۲۹۷ـ NICOL LAMOTHE, CRITIQUE D'ART, LE COURRIER DES GALERIES, PARIS, NO. 20,20 NOVEMBRE 1989.

۲۹۸ـ HAUTO, BAILOL, ENARD, SPARTS, ESPACE EMERGENCE ART ET COMMUNICATION.

۲۹۹ـ OUEST FRANCE, OP. CIT.

۳۰۰ـ JEAN MARIE ET FRANCIS ANDRIEVEAU, MARIE ROSE FAURE, NATHALIE CHAMBON, F. DUCHAMP, MICHEL BERNARD COFFIN, LAURENCE WONG, در انستیتو GUERIN, DR. CONTINI (اطریش) و مخصوصاً دروین C. PASOLINI AFRO - ASIATIQUE.

۳۰۱ـ اطلاعات هفتگی، سال اول شماره ۹، پنج شنبه ۳۱ شهریور ۱۳۷۳

۳۰۲ـ روز نامه جوانان، پاریس، سال ششم شماره ۳۰۸

۳۰۳ـ روز نامهٔ کیهان (چاپ لندن)، شمارهٔ ۲۸، جمعه اول مهر ۱۳۷۳

۳۰۴ـ همان، شماره ۱۹، جمعه ۱۳ تیر ۱۳۷۳

۳۰۵ـ همان، شماره ۴۱۱، پنج شنبه ۱۱ تیر ۱۳۷۱ بخش فرهنگ.

۳۰۶ـ این قسمت را «نویسنده» با عکس رضا یحیایی و تصویرهایی از آثار او، قبل از چاپ کتاب حاضر، برای خبر نامه بار فروش فرستاد و در شماره‌های ۱۱ و ۱۲ خبر نامه (شهریور ۱۳۷۷ ص ۷، و مهر ۱۳۷۷ ص ۱۸) چاپ گردید.

۳۰۷ـ «نامداران شهرمان را بشناسیم»، دکتر سیف الرضا شهابی، خبر نامه بار فروش، شماره ۳۲، تیرماه ۱۳۸۰، صص ۳ و ۹

۳۰۸ـ همان جا

۳۰۹ـ همان جا

۳۱۰ـ مجله هنری پیش آهنگی، سال تحصیلی ۱۳۴۹ ـ ۱۳۵۰، نقل شده در خبر نامه بار فروش، شماره ۳۵، آذر ۱۳۸۰، ص ۲۱

۳۱۱ـ همان خبر نامه، ص ۲۱

۳۱۲ـ همان، صص ۲۰، ۲۱ و ۲۲

۳۱۳ـ همان، ص ۲۲

۳۱۴ـ همان جا

۳۱۵ـ http://www.babolnet.com/person/nasrollahi.asp

۳۱۶ـ خبر نامهٔ بار فروش، شماره ۳۴، ص ۱۲

۳۱۷ـ بروشور نمایش گاه نقاشی مکرمه قنبری در گالری سیحون، مهرماه ۱۳۸۰

۳۱۸ـ خبر نامهٔ بار فروش، شماره ۳۴، ص ۱۲

۳۱۹ـ همان جا

۳۲۰ـ همان جا

۳۲۱ـ خبر نامهٔ بار فروش، شماره ۳۴، آبان ۱۳۸۰، ص ۲۱

۳۲۲ـ فصل نامهٔ ره آورد، شماره ۵۷، ص ۲۶۶ به نقل از خاطراتی از هنرمندان، پرویز خطیبی.

۳۲۳ـ «یادی از اشتری و دلکش»، امیر مفخم صنیعی، فصل نامه ره آورد، شماره ۴۳، ص ۳۴۴

۳۲۴ـ نامداران معاصر ایران، ج ۱، صص ۱۸۱ تا ۱۹۵

۳۲۵ـ «امیر پازواری»، دکتر طلعت بصاری، مجله کاوه، سال سی و پنجم، شماره ۸۴، مهر ماه ۱۳۷۷، ص ۲۵۴، به نقل از دفتر اول آهنگ‌های محلی ترانه‌های ساحل دریای مازندران.

۳۲۶ـ همان مجله، ص ۲۱۸.

۳۲۷ـ «دلکش در فستیوال هال لندن»، صادق محمودی، مجله کاوه، شماره ۷۸۵، صص ۱۶۶ تا ۱۷۰.

۳۲۸ـ «گفتگو با دلکش»، از دکتر محمد عاصمی (هم شهری دانش‌مند و از افتخارات شهر ما) سر دبیر گران مایهٔ مجلهٔ کاوه، در مونیخ (آلمان)، سال سی و پنجم، شمارهٔ ۸۴، مهر ماه ۱۳۷۷، صص ۲۱۴ تا ۲۱۸.

۳۲۹ـ «مروری بر زندگی و آثار به یاد ماندنی بانو دلکش خوانندهٔ توانا و محبوب ایرانی»، مرتضی حسینی دهکردی، فصل نامه ره آورد، شماره ۵۷، صص ۲۶۵ ـ ۲۷۳

۳۳۰ـ مصاحبه شاه رخ گلستان با دلکش در سال (۱۳۷۷ ش) در لندن

۳۳۱ـ همان جا

۳۳۲ـ سرگذشت موسیقی ایران، روح الله خالقی، جلد اول

۳۳۳ـ مصاحبهٔ شاه رخ گلستان با دلکش

۳۳۴ـ یادی از بزرگان موسیقی ایران، شاپور بهروزی

۳۲۵ـ مصاحبهٔ شاه رخ گلستان با دلکش

۳۲۶ـ «گفتگو با دلکش»، دکتر محمد عاصمی (هم شهری دانش‌مند و از افتخارات شهر ما)، سر دبیر مجلهٔ کاوه که در مونیخ (آلمان) انتشار می‌یابد؛ سال سی و پنجم، شمارهٔ ۸۴، مهر ماه ۱۳۷۷، صص ۲۱۴ تا ۲۱۸.

۳۲۷ـ یاد نامه استاد ابوالحسن صبا، مقالهٔ حسین علی ملّاح

۳۲۸ـ مصاحبهٔ شاه رخ گلستان با دلکش

۳۲۹ـ ادبیات آهنگین، نادرهٔ بدیعی

۳۴۰ـ خاطراتی از هنرمندان، پرویز خطیبی

۳۴۱ـ «مروری بر زندگی و آثار به یاد ماندنی بانو دلکش خوانندهٔ توانا و محبوب ایرانی»، ره آورد، شماره ۵۷، صفحات ۲۶۵ تا ۲۷۳

۳۴۲ـ دیوان اشعار حسین شهریار، ج ۱، چاپ دهم، ط ۱۳۷۰، صص ۱۴۶ و ۱۴۷

۳۴۳ـ نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۸ اسفند ۱۳۷۶

۳۴۴ـ ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی آملی، ج ۱، صص ۱۲۱ و ۱۲۲ به نقل از ملک الشعراء بهار.

۳۴۵ـ «از دوران افشاریه تا پایان سلطنت فتح علی شاه، در تواریخ و تذکره‌ها و فرامین، همه جا، به جای بار فروش، **بالفروش** ثبت است و خود اهالی شهر هم، به کلمهٔ **بالفروش** تلفظ می‌نمودند» (زیر نویس در اصل وجود دارد).

۳۴۶ـ تذکرهٔ مصطبهٔ خراب، احمد قاجار مشهور به هلاکو و متخلص به خراب، تبریز (۱۳۴۴ ش)، ص ۲۸

۳۴۷ـ مجمع الفصحاء، ج ۴، ص ۱۴۷

۳۴۸ـ «اختر مازندرانی (بار فروشی)»، مجله ارمغان، دوره سی و پنجم، (۱۳۴۵ ش)، صص ۴۵۴ و ۴۵۵

۳۴۹ـ مجمع الفصحاء، ج ۴، ص ۱۴۷

۳۵۰ـ دهه نخستین، احسان طبری، ص ۱۳۲

۳۵۱ـ همان، ص ۷۶

۳۵۲ـ فرهاد میرزا معتمد الدوله می‌نویسد: «روز شنبه بیست و دوم رمضان ۱۲۹۲ به چماقلو آمدیم،

جماقلو بعد از شماخی (مرکز ولایت شروان)، بین گدگ چای (به ترکی یعنی رودخانه کبود) و قارقیلی چای (به ترکی یعنی نیزار)، قبل از گنجه است. جماقلو جزو بلوک آق داش و تابع گوور ناطور (فرماندار) گنجه است. (سفر نامه فرهاد میرزا، ص ۴۵)

۳۵۳ـ طرائق الحقایق، ج ۳ ص ۱۱۳

۳۵۴ـ مجمع الفصحاء، ج ۴ ص ۲۰۵، نیز؛ ج ۲ ص ۹۲

۳۵۵ـ مجمع الفصحاء، ج ۲ صص ۳۶۷ و ۳۶۸، نیز؛ همان، ج ۵ صص ۷۷۳ و ۹۸۶

۳۵۶ـ همان، ج ۵، ص ۷۷۴؛ هم چنین: تذکره مصطبهٔ خراب، ص ۳۷؛ در همین مضمون، میرزا رضا وصالی مازندرانی (اهل ساری) شعری در مدح اردشیر میرزا حاکم مازندران سروده که مطلع آن این است:

چو بر نهادم بر پاره زین به عزم سفر　　　پی وداعم از در درآمد آن دل بر

(مجمع الفصحا، ج ۶، صص ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱)

۳۵۷ـ ریحانة الادب، ج ۳ ص ۱۴۷؛ نیز: بهار اصفهانی، حرف چ (چاکر)؛

شرط «جانان» نیست با یک دل دو دلبر داشتن

یا ز «جانان» دست باید، یا ز دل برداشتن

(قاآنی)

۳۵۸ـ طاهری شهاب از مردم ساری، شاعری توانا و محقق سخت کوش بود.

۳۵۹ـ مع الاسف، نام این کتاب راکه بعد از فوت مؤلف به چاپ رسانیده‌اند، به غلط، تاریخ ادبیات مازندران گذاشته‌اند.

۳۶۰ـ نامه مورخ ۱۳۴۴/۲/۲۰ سید محمد طاهری شهاب

۳۶۱ـ همان نامه، برای اطلاع کامل از شرح حال خاوری بار فروشی رجوع شود به سلسله مقالات شادروان طاهری شهاب، در مجله ارمغان، دوره سی و سوم، شماره دوم، اردیبهشت ۱۳۴۷ ص ۸۴ تا ۸۶؛ نیز: همان مجله، شماره چهارم، تیر ۱۳۴۷، صص ۱۹۷ تا ۲۰۲

۳۶۲ـ داروغه، پاسبان شهر

۳۶۳ـ دریا سالاری، ریاست دریا

۳۶۴ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ج ۱، ص ۲۷۵

۳۶۵ـ مسئول پاس داری شهر و جلوگیری از دزدی و نزاع و مردم کشی و تقلب و امور خلاف شرع، مانند شراب خواری و قمار و تجاوز به حقوق دیگران؛ در حقیقت فرمان دهی پاس بانان و ریاست شهربانی را به عهده داشت. وی مقصران را به تناسب گناه، تنبیه یا جریمه نقدی می‌کرد ولی غالباً **مجازات نقدی** را ترجیح می‌داد. در دورهٔ قاجاریه «عنوان داروغه» جانشین محتسب گردید. **محتسب** کسی بود که در بازارها گردش می‌کرد و در خوبی جنس خواربار و قیمت آن نظارت داشت و متخلفین را مجازات می‌کرد و رسیدگی تمام کارهای خلافی و مجازات متخلف را هم به عهده داشت. در حقیقت، کار شهرداری و شهربانی و دادگاه بخش امروزه را اداره می‌کرد. کم کم، دارنده این شغل را **داروغه** موسوم کرده‌اند و دیگر، اسمی از محتسب نبود.

محتسب خم شکست و من سر او   سنّ بالسنّ و الجروح قصاص

۳۶۶ـ تذکره مصطبهٔ خراب، ص ۱۰۳؛ تذکره اختر، ص ۱۱۱

۳۶۷ـ اشاره است به فتح علی شاه قاجار

۳۶۸ـ جف القلم! هدایت از راه تملق، فتح علی شاه را که شهرهای قفقاز را از دست داده و به عهد نامه ترکمن چای تسلیم شده است، گیتی ستان می‌نامد!

۳۶۹ـ مجمع الفصحاء، ج ۵، ص ۵۴۴

۳۷۰ـ همان جا؛ گونهٔ دیگری است از این بیت:

«گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار   کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست»

۳۷۱ـ مجمع الفصحاء، ج ۵، ص ۵۴۵

۳۷۲ـ تذکره ریاض العارفین، ص ۴۲۳

۳۷۳ـ قوللر آقاسی باشی به رئیس غلامان شاهی گفته می‌شد و لقب رکن الدوله داشت و مقام او در دورهٔ شاه عباس از مهم‌ترین مقامات دولتی بود (زندگی شاه عباس اول، نصر الله فلسفی، ج ۱، صص ۱۷۹ تا ۱۸۱؛ هم چنین: ج ۲، ص ۴۰۲)

۳۷۴ـ تذکره اختر، ج ۱، ص ۱۱۱

۳۷۵ـ تذکره ریاض العارفین، ص ۴۴۳

۳۷۶ـ منتظم ناصری، اعتماد السلطنه، ص ۱۱۰

۳۷۷ـ خاطرات و خطرات، مخبر السلطنه هدایت، صفحه سی و یک

۳۷۸ـ همان، صفحه بیست و هشت

۳۷۹ـ سفینة المحمود، تصحیح عبدالرسول خیام پور، تبریز، (۱۳۴۶ ش).

۳۸۰ـ تذکرهٔ مصطبهٔ خراب، ص ۱۳۰

۳۸۱ـ مجمع الفصحاء، ج ۵، ص ۷۴

۳۸۲ـ دیوان عجیب الزمان مازندرانی، به کوشش رضا ستاری، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز.

۳۸۳ـ «عجیب الزمان مازندرانی»، محمد فرهمند، مجلهٔ دانش، سال اول، شماره ۹، آذر ۱۳۲۸، صص ۴۹۹ و ۵۰۰؛ هم چنین: «عجیب الزمان مازندرانی» جعفر سلطان القرایی، مجله دانش، سال اول، شماره ۱۲، ماه اسفند ۱۳۲۸، ص ۶۵۹.

۳۸۴ـ خانواده سالکی، بابل منتسب به او است.

۳۸۵ـ یاد داشت استاد ارجمند دکتر سید محمد باقر حجتی.

۳۸۶ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۴، ص ۴۵۲.

۳۸۷ـ همان جا

۳۸۸ـ «قصاب بار فروشی»، سید محمد طاهری شهاب، مجله ارمغان، دوره سی و سوم، شمارهٔ ۹، آذر ۱۳۴۳، ص ۴۱۸

۳۸۹ـ مجمع الفصحاء، ج ۵ ص ۸۹۸

۳۹۰ـ «دو ریالی» سکه طلا بود، و «دو هزاری» یا به تلفظ عامّه «دو زاری» سکه نقره بود.

۳۹۱ـ سالنامه کشور، ص ۲۵۸. مجنون گاهی هجو هم می‌کرد از جمله:

زن صفت مظهری ز قطّامه شد مسمّی به نام علامه

ابله و احمق و جهول و ظلوم شد مسمی به نام بحر علوم

۳۹۲ـ «حاج محمد علی بار فروشی متخلص به پنهانی»، سید محمد طاهری شهاب، مجله ارمغان، سال سی

و ششم، شماره ۷، مهر ۱۳۴۶، ص ۳۴۶

۳۹۳ـ مجمع الفصحاء، ج ۵ صص ۹۶۳ و ۹۶۴

۳۹۴ـ همان، صص ۹۶۸ و ۹۶۹

۳۹۵ـ همان، ص ۹۶۵

۳۹۶ـ مجمع الفصحاء، ج ۵ ص ۹۸۶

۳۹۷ـ تذکرد نگارستان دارا، ص ۱۳۳؛ نیز «مونس بار فروشی شاعر» سید محمد طاهری شهاب، مجله ارمغان، دوره سی و سوم، شماره اول، فروردین ۱۳۴۷، ص ۴۱۶

۳۹۸ـ مجله سخن، دوره یازدهم، شماره ۸ و ۹، نقل شده در ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۲۵

۳۹۹ـ یاد داشت هم شهری ارجمند استاد دکتر سید محمد باقر حجتی (نسخهٔ خطی دیوان اشعار دیوان محمد رضا مونس بار فروشی، ۱۲۷۱ ق، شماره ۱۸۷۹/۱۰ کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران).

۴۰۰ـ مجمع الفصحاء، ۲۴۱ ج ۶ ص ۱۰۶۳: نیز: نگارستان دارا، ص ۱۴۱

۴۰۱ـ به نقل از سخن رانی اسداله نوری اسفندیاری در جلسهٔ ۱۳۴۲/۴/۲۶ انجمن دوستداران مازندران.

۴۰۲ـ دیوان ناصر خسرو، ط، (۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۷ ش)، ص ۵۰۷.

۴۰۳ـ طهران قدیم، ج ۲، ص ۹۲

۴۰۴ـ به نظر نمی‌رسد هیچ چیزی «ابلغ از تصریح» باشد.

۴۰۵ـ شرح زندگی من، ج ۳، ص ۴۲۷، زیر نویس ۱

۴۰۶ـ نامه یوسف الهی مورخ اول آبان ۱۳۸۰

روز تنعّم و شب عیش و طرب مرا

غیر از شب مطالعه و درس نیست

ابوالمعالی نصرالله (مترجم کلیله و دمنه)

فرهنگی که میکوشد انحصاری باشد

نمی‌تواند پای دار بماند

مهماتما گاندی

بخش هفتم

آموزش[1]

«نویسنده» ترجیح می‌دهد که در این بخش،ذکر ارقام و آمار مربوط به تعداد دانش‌آموزان و تفکیک آنان بر اساس جنس و مراحل تحصیلی، یا ذکر تعداد مدارس پسران و دختران، تعداد معلمان، که مرتب در تغییر است، و توصیف دانشگاه جدید التأسیس بابل را به زمانی موکول نماید که شادانه بتوان گفت در تمام بابل و حومه، حتی یک بی‌سواد وجود ندارد وداستان دو حرکت و دو سرعت در میان نیست.

قبل از به وجود آمدن مدارس به شیوهٔ جدید که از اواخر دورهٔ قاجاریه آغاز شده بود، مدرسه به اماکنی اطلاق می‌شد که در آن دین تحصیل می‌کردند مانند: مدرسه‌های روحیه، قادریه، صدر، کاظم بیک، زکی‌خان و نظایر آن در بار فروش. این مدارس، هر کدام عبارت بود از حیاطی بزرگ یا ساختمان‌های یک طبقه و دو طبقه که ضمیمه مسجدی بود یا به صورت مستقل که منحصراً به منظور تعلیم طلاب دینی احداث

می‌گردید. اطاق‌های آن را حجره می‌گفتند و هر حجره شامل ایوان و یک اطاق و یک پستو یا صندوق خانه بود. در هر حجره یک یا چند طلبه منزل می‌کردند و خرج طلاب، از درآمد موقوفات مدرسه یا از جانب امام مسجد و مرجع تقلید تأمین می‌گردید و مبلغ آن از ماهی یک تومان تا دوازده قران تجاوز نمی‌کرد. معلمین این مدارس را مدرّس می‌گفتند که صبح و عصر در حجره یا شبستان مدرسه به امر تعلیم طلاب اشتغال داشتند، دروس این مدارس از صرف و نحو عربی و فارسی و فقه و اصول شروع می‌شد تا به بیان و معانی و حکمت الهی و مسایل شرعی می‌رسید.

مدارس غیر مذهبی[۲] را مکتب‌خانه می‌گفتند:

محل مکتب‌خانه، دکان یا اطاق بزرگی در کوچه یا خانه‌ای بود که مکتب دار (ملا) آن را اداره می‌کرد. اطاق مکتب‌خانه تشکیل می‌شد از فرش حصیر یا نمد یا گلیم، میز کوتاه، تشکچهٔ مکتب دار، چند ترکه آلبالو یا عناب روی زمین کنار میز، و چوب و فلک[۳] در کنار اطاق. چوب و فلک و تنبیه از لوازم اولیهٔ هر مکتب‌دار بود و کناردست مکتب‌دار همیشه دو ترکه وجودداشت: یکی ترکه کوتاه برای شاگردانی که پای میز و در دسترس مکتب‌دار بودند؛ دیگر، ترکه بلند برای آنان که مکان نشستن آنان، دورتر قرار داشت؛ به اضافهٔ ریگ‌های زیر تشک مکتب‌دار برای لاله‌های گوش، یا مداد برای لای انگشتان.[۴] شاگردان برای رفتن به دست‌شویی، از ملا (مکتب‌دار) اجازه می‌خواستند. مجوز اخذ اجازه، دو اصطلاح بود: یکی «مِلاّ الهجّه» و دیگر «مِلاّ غَفِلّا» ؛ که اولی را ملا موافقت نمی‌کرد و جواب می‌داد: «هِنیش سگ بچّه». خرده گیران بدانند که «نویسندگان» می‌خواهند به قول بیهقی: «گرد زوایا و خبایا [چیزهای پنهان] بگردند تا هیچ چیز پوشیده نماند... که هیچ چیز نیست که به یک بار خواندن نیرزد»[۵] و «تاریخ به چنین چیزها خوش باشد که از سخن، سخن شکافد».[۶]

چندان که ترا به جد بود کار — چندان محتاج هزل باشی
گاهی به مزاح کار بگذار — هر چند که اهل فضل باشی

مکتب‌دار زن را «ملا» باجی می‌گفتند: مکتب‌خانهٔ ملا باجی، یکی از اطاق‌های خانهٔ مسکونی او بود. دکتر ایرج کریمیان خاطرهٔ جالبی از «ملا باجی» دارد. وی تحت عنوان «ملا باجی وکِرْکِ کِلی» می‌نویسد:

«زندگی تحصیلی کودکان زیر ۷ سالگی در ۶۰ سال قبل: ملاباجی خانه‌های شهر بابل به‌گونه‌ای بود که شرح آن خالی از لطف و بیان تاریخی نیست ـ در محله «درویش تاج الدین» بین «شعرباف محله» و «لُر محله» بابل خانمی به نام مرکبی ملا باجی، خانه‌ای داشت که سالیان دراز به تدریس دروس مکتب خانه‌ای مشغول بود. اینجانب از سال ۱۳۱۰ الی ۱۳۱۳ قبل از رفتن به دبستان، در این ملا باجی خانه «عمه جزء» یاد می‌گرفتم، خانم ملاباجی که خدایش بیامرزد چهرهٔ سفید و تقریباً بلند قامت در سنین نزدیک به ۵۰ ساله با خشونت خاص مکتب خانه‌ای، کتب «عمه جزء»، «جوهری»، «دره نادری»، و قرآن مجید را بر مبنای سنین کودکان و زمان تحصیلی، آموزش می‌داد. روابط شاگرد و ملاباجی بسیار خشن و جدی و ترسناک بود، به طوری که اگر شاگردی بیمار می‌شد و از خوردن داروهای خانگی آن زمان نظیر «فُلوس»، «شیرخشت»، «حاج منیزی» به خصوص کرچک که خیلی بدمزه بود، در منزل امتناع می‌کرد، داروها را درمکتب‌خانه به کودکان می‌خوراندند و شاگرد از ترس ملا باجی و جلب محبت او به راحتی داروهای تلخ و غیر قابل اکل را می‌خورد.

کلاس در ایوان بازی تشکیل می‌شد که زمستانی سرد و تابستانی گرم داشت. در ایام زمستان هر شاگرد برای گرم نگهداشتن خود، مقداری ذغال با خودش می‌آورد، هر سه الی چهار نفر دارای یک

منقل حلبی بودند که دور آن حلقه می‌زدند و خود را گرم نگه می‌داشتند.

در جلوی ملا باجی می‌بایستی مؤدبانه و دو زانو روی حصیر مکتب می‌نشستیم؛ مکتب تقریباً از ساعت ۸ الی ۱۲ ظهر و از ۲ الی اذان مغرب ادامه داشت. امّا نحوهٔ مرخص شدن از ملاباجی خانه و رفتن به منزل نیز عالمی داشت که توأم با اضطراب و دلهره کودکانه بود، و به کردار و درس و رفتار روزانه شاگرد بستگی داشت که اگر ملاباجی از شاگردی ناراضی بود، او را از همه دیرتر مرخص می‌کرد. یادم نمی‌رود که جمله «ایرج مرخص» برایم باندازه‌ای شیرین و شادی‌آفرین بود که حد نداشت، بودند خانواده‌هایی که نذر می‌کردند که دو ساعت زودتر اجازه مرخصی بچه‌ها را از ملاباجی بگیرند و در این رابطه به ملاباجی پولی هم می‌دادند.

روابط اجتماعی بین کودکان مکتبی، خودداستان‌ها دارد؛ مثلاً در ساعاتی که ملا باجی نبود بچه‌ها با جدا کردن نی حصیر زیرپایی خود به اندازه طول سیگار معمولی به نیت سیگارکشیدن آن را با آتش منقل روشن می‌کردند و به جای سیگار دود می‌کردند یا از نظر طبقاتی شاگردانی که اعیان بودند ملاباجی آنها را برای خوابیدن بعد از ظهر به زیر کرسی می‌برد. کتک زدن با ترکه و فلک به طور معمول رایج بود.

ولی بزرگ‌ترین و خشن‌ترین تنبیه بچه‌های شیطان تهدید بر اینکه «تِه تَن پلاتیم مالِمه تِره الْمه کِرْکْ کلی تاکِرکِونْ تِه تَنْ رِتِک بزنن» و چه صحنه وحشتناکی برای اطفال بی‌گناه بود، پس از گذشت

سالیان دراز با یادآوری آن بر خود می‌لرزم، گو اینکه هیچگاه این عمل برای هیچ کودکی اجراء نشد. تمام بعد از ظهرها مـی‌بایستی یک ساعت روی حصیر دراز می‌کشیدیم و به زور می‌خوابیدیم و اگر شاگردی سر و صدا می‌کرد و حرف بلند می‌زد و نمی‌خوابید و یا شیطنت می‌کرد از تنبیه‌های مشروحه فوق بی‌نصیب نمی‌ماند در موقع درازکشیدن صدای پچ پچ بچه‌ها همراه با وزوز مگس‌های فراوان سمفونی خاصی را به گوش می‌رساند. مـادران مـهربان در موقع رفتن بچه‌ها به ملاباجی خانه تنقلاتی نظیر باخسمات سمنانی یا شیرینی خانگی یا میوه‌های فصلی مانند خیار محلی یا خربزه و هندوانه‌های کوچک به فرزندان خود می‌دادند که در وسط روزها در موقعی که ملاباجی اجازه می‌داد در کمال دوستی و صفا هـر کس هر چیزی که با خود آورده بود، بـا هـم مـی‌خوردند «چـه صفایی داشت این صحنه». هرگاه شاگردی کتاب «عـمه جـزء» را تمام می‌کرد به عنوان مژدگانی کله قند یا هدیه دیگری به ملا باجی می‌دادند. ترس از ملاباجی به گونه‌ای بود که اگر در منزل کودک شیطنت می‌کرد تهدید شکایت به ملاباجی بزرگترین تنبیه خانگی بود. با تمام این وحشت‌های به خاطر مانده، در زمان. حال درود می‌فرستم به آن زنان محترمی کـه حـرفه تـعلیم و تـدریس را بـر گزیدند خدا خانم مـرکبی و هـمه مـلاباجی‌های (ایـن چـنین) را بیامرزد و به آنان درود می‌فرستم».(۷)

چوب و فلک و توبیخ جزء لاینفک تعلیم و تربیت بود که به هیچ صورت تعدیل و تعطیل نمی‌شد و با آن که بعدها، مدارس جدید با روش اروپایی شروع به کار کردند، ولی توبیخ و تنبیهات به مراتب زیادتر گشت و تکالیف شاق دیگری هم اضافه گردید مانند:

یک دو زنگ کلاس درس زیر آفتاب ایستادن، یک پایی در گوشهٔ کلاس ایستادن، کلاه کاغذی بر سر شاگرد نهادن، و لوحه‌های اهانت آمیز بر سینه شاگرد مقصّر نصب کردن.

قاعدهٔ آموزش در متکب خانه از این قرار بود که درس را با جملاتی به شرح زیر شروع می‌کردند: بسم اللّه الرحمن الرحیم هوالفتاح العلیم، پس مبارک بود چوفرّ هماأول کارها به نام خدا؛ و سپس شروع به شناخت حروف الفبا می‌کردند بدین طریق که مکتب‌دار از روی کتاب نشان می‌داد و خودش می‌خواند و شاگردان می‌بایست با صدای بلند «چوب الف‌هایی[۸] را که در دست داشتند، روی حرف می‌گذاشتند و چندین بار تکرار می‌نمودند. پس از آن، نوبت شناختن صداها، حرکات حروف، جزم و مد و تشدید و تنوین و کلمه و جمله می‌رسید که شاگردها می‌بایست روز در مکتب‌خانه و شب در خانه بنویسند و «حفظ کنند». روزهای تعطیلی و مرخصی «عروسی[۹] شاگردها» بود و روز شنبه در حکم عزا[۱۰] بعد از فراگرفتن حروف و آشنایی با صداها، نوبت فراگرفتن حروف ابجد[۱۱] می‌رسید که فواید بسیاری داشت از جمله شناخت و تمیز حروف و کلمات فارسی از عربی، آشنا شدن با صداهای حروف عربی، سهولت فراگرفتن تجوید، تلفظ صحیح کلمات قرآن، آموزش اعداد و فهمیدن ماده‌های تاریخ و غیر آن.

دروس مدارس جدید در دورهٔ ابتدایی عبارت بود از فارسی که به آن فراید الادب می‌گفتند، قرآن، شرعیات، دیکته، حساب (**سیاق**)، **نصاب**، انشاء و تاریخ. در دورهٔ متوسطه، همین دروس بود به اضافهٔ فیزیک و شیمی، جبر، ریاضی، زبان فرانسه، ضمناً تا سال ۱۳۱۲ ش ساعات آموزش مدارس در ماه رمضان از ظهر شروع می‌شد تا غروب، کما آن که جلسات مجلس شورای ملی هم در ماه رمضان، بعد از افطار تشکیل می‌گردید.

دربارهٔ نصاب و سیاق باید اندکی توضیح داده شود:

نصاب مقدمه عربی بود و از کلاس دوم ابتدایی شروع می‌شد و نه تنها عربی با درس نصاب آموخته می‌شد بلکه اوزان و بحرها و عروض و قواعد شعری و شعردانی و

شعرخوانی نیز هم‌راه آن می‌آمد که با همان درس نصاب، توأمان به شاگردان تعلیم داده می‌شد. کتاب نصابِ منظومی وجود داشت که ترجمه کلمات عربی به فارسی، تألیف ابونصر فراهی بود، مانند:

زهی به گلشن جان‌ها قد تو سرو روان	**رخ تو بر فلک دل بری مه تابان**
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان	**بگوی «محبتث» این بحر را و بر خوان**
ضیا: نور و سنا: روشنی، افق، چه کران	**فتی: خفیف و جوان و سبک، ثقیل: گران**

و اما **سیاق**: علامه محمد قزوینی می‌نویسد: «به اطفال خواندن **رقوم دیوانی** (سیاق) می‌آموخته‌اند:

در این تعلیم شد عمر و هنوز ابجدهمی خوانم
ندانم که رقوم‌آموز خواهم شد به دیوانش (خاقانی)[۱۲]

ببستم حرص را چشم و شکستم آز رادندان
چومیم اندر خط کاتب چوسین در حرف دیوانی»[۱۳] **(خاقانی)**[۱۴]

و به نوشتهٔ عبدالله مستوفی: «سیاق یا به قول متجددین دراز نویسی: لغت سیاق اسم مصدر سوق عربی و به معنی طرز و جریان است چنان که در محاورات، **سیاق کلام** خیلی گفته می‌شود و منظور همان سوق و طرز ادای مطلب و جریان صحبت است. در اصطلاح مالی، طرز دفترداری معمول قدیم را سیاق می‌گفتند و این اصطلاح عربی از کلمات دخیل زبان فارسی است».[۱۵]

تا سال ۱۳۱۰ ش، محاسبات دولتی و تجاری با عدد نوشته نمی‌شد بلکه علامت‌های اختصاری براساس اعداد به حروف عربی، به کار می‌رفت که آن را سیاق می‌نامیدند. یکی از درس‌های «نویسنده» در کلاس سوم ابتدایی (۱۳۰۹ - ۱۳۱۰)، آموختن سیاق بود. سیاق از قرن‌ها پیش، جزء دروس مکتب خانه بود. طالب آملی در اشعار خود، به آموختن سیاق در مکتب‌خانه اشاره می‌کند:

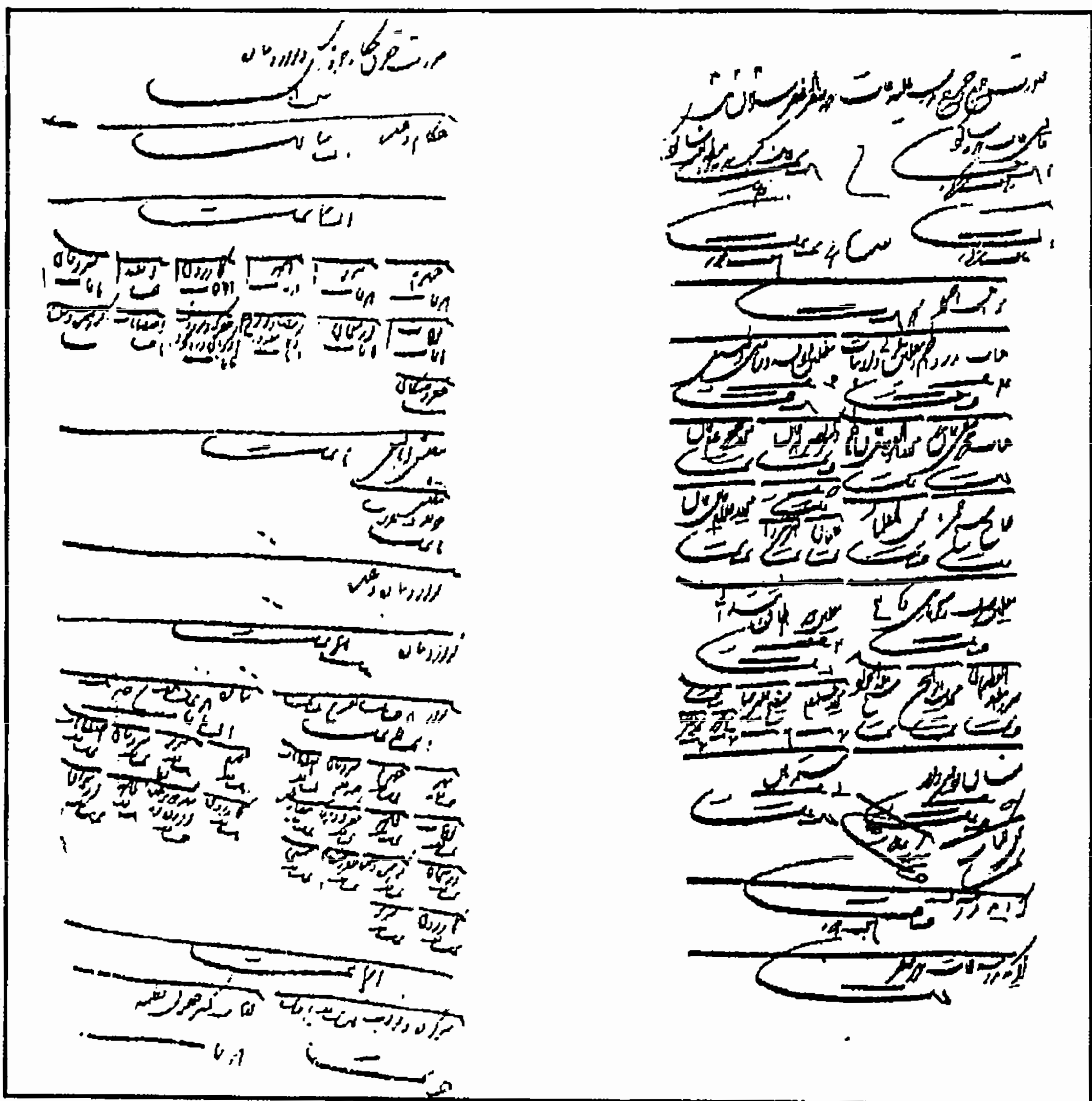
چارسال دَی بیمه مدرسه دله	**زحمت بکشیمه، درس یاد بیتمه خَله**

درس همراه، یاد بیتمه خش نویسی   نسخ و تعلیق و دگر خط نویسی

با لطف میرزا نو رحمت الله   قرآن یاد بیتمه الحمدالله

سیاقو هیلتو علمو هندسه   عروضو عربی، شعر و حکمت ره[۱۶]

نمونه‌ای از سیاق نویسی را حاج مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خود آورده است[۱۷] (هم چنین در مجلهٔ معارف اسلامی).[۱۸]



مدارس جدید بر دو نوع بود: دولتی (مجانی) و ملی (با پرداخت شهریه) در دبستان‌های دولتی شهریه دریافت نمی‌شد[۱۹] ولی در دبستان‌های ملی، ماهی چند قران

و در سال‌های بعد (دهه ۱۳۱۰ ش) ماهی چند تومان شهریه می‌گرفتند به اضافهٔ مبلغی برای سوخت زمستان.

در بابل، ابتدا فقط یک مدرسه ابتدایی وجود داشت که به نام پادشاه وقت (احمدشاه)، مدرسهٔ احمدیه نام داشت و بعد از تغییر سلطنت، به مدرسهٔ شاه پور تغییر نام داد و دورهٔ اول متوسط هم به آن اضافه گردید، بعداً، مدرسهٔ ابتدایی دیگری به نام مدرسهٔ شرافت در محل مسجد و مدرسه قهاربه دایر گردید که نام آن، پس از مدتی، به نام وزیر معارف (نصیرالدوله بَدِر) به دبستان بدر تغییر یافت. دو مدرسه ابتدایی ملی هم تأسیس شد که یکی دبستان پهلوی که مدیر و صاحب امتیاز آن کمال الدین صالحی فرزند شیخ محمد صالح علامه حایری بود و دیگر، دبستان تربیت که مدیر و صاحب امتیاز آن احمد صابری [صابر بعدی] بود. این دو مدیر با یک دیگر رقابت شدیدی داشتند. بعد از مدتی احمد صابری با گذرانیدن کلاس مکاتبه‌ای وزارت دادگستری، بازپرس و سپس دادستان بابل شد، کمال الدین صالحی هم با گذرانیدن کلاس وزارت کشور، سرانجام فرمان‌دار بابل شد.

دربارهٔ تأسیس نخستین مدرسه در بابل، به سبک جدید، شادروان دکتر عسکر طهماسبی پزشک عالی‌قدر بابل یادداشتی در تاریخ ۱۸ اسفند ۱۳۴۳ به «نگارنده» نوشت بدین عبارت: «به عنوان تذکر از طرف کسی که اطلاع ناقصی را در خصوص مدارس جدید دارد، حضورتان عرضه می‌دارد که اولین مدرسه جدید در بابل، تبریز و طهران احداث شد که در بابل از طرف آقای نجم الملک به سعی شاه‌زاده اعظام السلطنه مدت‌ها مفتوح و برادر بزرگ من که چهار سال است فوت کرده است، در ایام کودکی در آن جا به اتفاق شاه‌زاده محمد امین خان ایرجی (فرزند اعظام السلطنه) و علامه زاده که فوت کرده است و بسیاری دیگر تحصیل می‌کرده است».

یکی از قدیم‌ترین شاگردان آن مدرسه، شادوران جواد قدیمی بود (در سال ۱۳۲۴ق) که پدر وی به نام «رحمت اللّه» نیز، هنگام مشروطیت، کارگزار وزارت امور

خارجه در بارفروش بود. آخرین سمت جواد قدیمی، سفیر ایران در اندونزی بود و از جمله کسانی به شمار می‌رفت که مرتب در جلسات ماهانهٔ انجمن دوستداران مازندران در طهران، حضور می‌یافت. پدر وی در بارفروش فوت شد و در آستانهٔ امام زاده قاسم مدفون گردید. روانشان شاد باد.

یکی از قدیم‌ترین معلمان مدرسه احمدی؛ محمد وحید تنکابنی اهل بارفروش و خواهرزادهٔ دکتر زین العابدین زمانی (بزرگ) بود. وی از بارفروش برای ادامهٔ تحصیلات در رشتهٔ ریاضی به فرانسه رفت و در مراجعت، معلم دارالفنون شد و بعدها به معاونت وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) رسید و مدتی هم کفیل آن وزارت خانه بود. رحمت الله علیه.

اسمعیل مهجوری مؤلف کتاب ارزندهٔ تاریخ مازندران، می‌نویسد: «اولین آموزشگاه بابل، به استناد شماره ۲۲ روزنامهٔ حبل المتین مورخ ۲۸ ذیعقده سال ۱۳۲۴، دبستان پسرانه به همت شاه زاده حسین قلی اعظام السلطنه، به نام اعظامیه بارفروش بود که در سال ۱۳۲۳ ق تأسیس شده [میرزا عبدالعلی] ناصر دیوان حاکم مازندران [نیابت حکومت مازندران[۲۰]] برای تهیهٔ اثاثیه، نقداً پنجاه تومان پرداخت و سردار مفخم لارجانی نیز، ماهانه بیست تومان متقبل شده است و آقای علامه [ملا محمد جان علامه مجتهد] که در تأسیس دبستان سهم بزرگی داشت، با آن‌که خانهٔ ملکی خود را مجاناً در اختیار نوآموزان گذاشت، متعهد شد که با شرکت ۳۴ نفر از اهالی خیّر بابل، هر ماهه یک صد تومان کم بود در آمد را تأمین کند و با این ترتیب، دبستان مزبور با سه معلم و دو خدمت‌گزار و ۴۴ نفر نوآموز دایر شد. هم‌چنین، به استناد شماره ۱۳ روزنامهٔ ستاره ایران مورخ ۱۲ رمضان ۱۳۳۳، در شهر بارفروش، از تاریخ ربیع الثانی ۱۳۳۲، دبستان پسرانه پنج کلاسه دیگری به مدیریت میرزا حبیب الله خان تأسیس گردید که دارای یک صد و پنج نوآموز بود و ۱۰ نفرشان از پرداخت شهریه معاف بودند. این دبستان ماهیانه هفتاد تومان درآمد و هشتاد تومان مخارج داشت».[۲۱]

هم‌چنین: شادوران میرمحمدرضا بدخشان، به «نگـارنده» تـذکر داده است: «اولیـن مدرسهٔ بابل را به سبک جدید خیلی قبل از ۱۳۰۰ (ش)، مرحوم حسین قلی خان ایرجی (اعظام السلطنه) نایب الحکومه بارفروش، تأسیس کرد که مرحوم شیخ نور الدین مدیر آن بود و بعدها، به مدرسهٔ احمدی تغییر نام یافت و تا پایان سلطنت سلسلهٔ قاجاریه به همان نام نامیده می‌شد».[۲۲]

اولین مدرسهٔ دخترانه بابل را هم میرزا عبدالحسین صادقی (امیر منتخب) تأسیس کرد و آن را به نام هم سر خود، مدرسهٔ شکوهیه نامید و در اواخر سال ۱۲۹۹ [ش]که بانوی فاضل، ملوک‌کیا، از طهران به سمت مدیریت مدرسهٔ مزبور به بال آمد، دوران توسعه و ترقی دبستان دختران آغاز شد. نیک‌بختانه، در پاییز سال ۱۳۴۳ ش، به لطف سرهنگ مهندس سید خلیل عمادی هم‌شهری گرامی، «نگارنده» توفیق ملاقات خانم کیا را یافت. این بانوی فاضل که در راه تعلیم و تربیت طبقه نسوان، خدمات گران بهایی انجام داد و در ایجاد و پیش رفت فرهنگ نوین بابل، سهمی فراوان و حقی عظیم دارد، به «نگارنده» اظهار داشت که وی «وقتی وارد عمارت مدرسه شد، دید تابلویی به نام شکوهیه، بر سر در مدرسه نصب است؛ متوجه شد که صادقی‌نژاد (امیر منتخب) رئیس اداره معارف بابل دستور داد این تابلو را تهیه و نصب کنند (شکوهیه به مناسبت اسم هم‌سر صادقی نژاد که شکوه الزمان بود، انتخاب گردید). وی [ملوک کیا] این اسم گذاری را نپسندید و توسط ظهیر الدوله والی مازندران اقداماتی کرد تا سرانجام تابلو را برداشتند و اسم مـدرسه را **«مدرسهٔ اناثیهٔ بارفروش»** گذاشتند. وی برای پـیش‌رفت و تـوسعهٔ آن، زحـمت بسـیار کشید؛ بعد از خلع احمد شاه، اسم مدرسه را شاه‌دخت گذاشتند (دختران رضاشاه را به این اسم می‌نامیدند) و در مواقعی که آن‌ها به بابل می‌آمدند، ملوک کیا شاگردان را به محل سکونت آنان می‌برد. شاگردان سرود می‌خواندند و مورد تشویق قرار می‌گرفتند. یکی، دوبار [شاه دخت] شمس به مدرسه آمد و اساس جمعیت شیر و خورشید بانوان را بنا گذاشت. در سال ۱۳۱۴ ش، پس از آن که منتظم کیا [پدر ملوک کیا و سپهبد حاجی



مولود طهماسبی (برزگر)، مدیر مدرسه (دختر مشیرالتجار طهماسبی)

وی هم سر علی حسین برزگر و مادر فرامرز و فریبرز برزگر بود

این عکس را مهندس احمد معتمدی (خواهرزادهٔ مولود طهماسبی) در اختیار

نویسنده قرار داده است

علی کیا] مورد غضب رضاشاه قرار رگفت و از بابل تبعید شد، وی [ملوک کیا] را نیز به طهران منتقل کردند. در آن موقع، مدرسهٔ دِختران دوره دبیرستان داشت و محل آن در یکی ازکوچه‌های بی‌سر تکیه بود.

* * *

اما شرح به مدرسه رفتن «نویسنده»، اجمالاً این است: در مهرماه سال ۱۳۰۷ وارد کلاس اول مدرسه شدم. نام مدرسه را به خاطر ندارم ولی کاملاً به یاد دارم که محل مدرسه، خانهٔ کوچکی در انتهای میان کتی، اندکی رو به شمال (به طرف چهارشنبه پیش)، در ابتدای کوچه‌ای بود جنب منزل حاج حسین جان بزرگ (سعیدی). مدیر مدرسه سید ابوالقاسم اعظم نام داشت. وی مردی بود میان سال، با قدی متوسط ـ بلند، اندکی فربه و بالباده‌ای سفید رنگ. مدرسه چهار کلاس ابتدایی داشت (از این جهت می‌گویم چهار کلاس داشت که دکتر عسکر طهماسبی در آن زمان، در کلاس چهارم این مدرسه بود). نام معلم کلاس خود را به یاد نمی‌آورم، نام فراش مدرسه اسدالله بود و اگر دانش‌آموزی غیبت می‌کرد، مدیر مدرسه، اسدالله را به منزل او می‌فرستاد که علت غیبت را جویا شود. «نویسنده» کلاس‌های اول و دوم را (از مهر ۱۳۰۷ تا خرداد ۱۳۰۹) در آن مدرسه گذرانیدم، کلاس سوم (مهر ۱۳۰۹) به مدرسه شاه‌پور در محله سنگ پل رفتم. مدیر آن مدرسه، شخصی بود به نام آموزرگار (اهل آذربایجان)؛ وی در سال ۱۳۱۱ ش با بتول رضوی معلم یکی از دبستان‌های دختران بابل ازدواج نمود و حاصل آن، پسری به نام سیروس بود که در ۱۳۱۳ ش به دنیا آمد. سیروس بعدها روزنامه نگار شد و در دی ماه ۱۳۵۷، در دولت دکتر شاه‌پور بختیار، به وزارت اطلاعات منصوب گردید. مدرسهٔ شاه‌پور در اواسط سال تحصیلی ۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲ به خانه‌ای استیجاری در محلهٔ طوق دار بن، جنب خانهٔ شیخ جعفر ثقه الاسم، تغییر مکان داد. این خانه شامل دو حیاط مرتبط به هم بود (اندرونی و بیرونی)، ساختمان بیرونی که حیاط کوچکی داشت، به ادارهٔ معارف اختصاص یافت که ریاست آن را اسدالله نوری اسفندیاری به عهده داشت، ساختمان اندرونی مرکب از دو دستگاه شمالی و جنوبی بود. قسمت شمالی که بزرگ‌تر

و بنای اصلی بود، شش اطاق بزرگ داشت، سه اطاق در طبقه اول که به کلاس‌های ۳و۴و۵ ابتدایی اختصاص داده شد، و سه اطاق در طبقه بالا برای کلاس‌های اول و دوم و سوم متوسطه (مدرسه شاه پور در آن زمان، شش کلاس ابتدایی و سه کلاس متوسطه داشت) افزون بر این، دو اطاق کوچک در طبقه بالا بود که محل دفتر مدرسه و اطاق مدیر بود. در قسمت جنوبی، بنایی مرکب از سه اطاق تو در تو (در عرض هم) ساخته بودند که کلاس‌های اول و دوم و سوم ابتدایی در آن جا تشکیل می‌گردید. فراش مدرسه مظاهری، نام داشت و معلمان کلاس پنجم و ششم ابتدایی، تا آن جا که به خاطر دارم، عبارت بودند از: سید محمود صبوری معلم مشق خط ـ کمال الدین صالحی (فرزند شیخ محمد صالح حایری) معلم دیکته و انشاء و تاریخ ـ حسن فضایلی معلم حساب. در کلاس هفتم (مهر ۱۳۱۳ تا خرداد ۱۳۱۴) تعلیم موسیقی به درس ما اضافه شد و معلمی که فارغ‌التحصیل مدرسه عالی موسیقی بود، از طهران به بابل آمد؛ و در همان سال بود که به مناسبت جشن هزارهٔ فردوسی، برای ایران سرود ملی، و در واقع سرود شاهنشاهی تنظیم گردید و به دانش‌آموزان تعلیم می‌دادند تا در روزهای جشن که دانش‌آموزان را به باغ ملی (سبزه میدان) می‌بردند، سرود بخوانند. معلم موسیقی ما درکلاس درس «نُت خوانی» و آواز از روی نت، تعلیم می‌داد. دانش‌آموزان استعداد فراگیری موسیقی و خواندن نُت (دو ـ رِ ـ می ـ فا ـ سل؛ سل، فا، می، رِ، دو) را نداشتند الّا منصور بخشنده (امروزه: پزشک مقیم امریکا). درکلاس هفتم (۱۳۱۳ـ۱۳۱۴)، معلمان تغییر نکردند فقط آموزگار که مدیر مدرسه بود تدریس فارسی (گلستان سعدی) را به عهده گرفت. در کلاس هشتم (۱۳۱۴ـ۱۳۱۵) مدیر مدرسه، گرامی بود که تدریس جبر و هندسه و زبان فرانسه را هم به عهده داشت. تاریخ و جغرافیا را معلم کم تجربه‌ای به نام شمس که تازه از دارالمعلمین طهران فارغ التحصیل شده بود، تدریس می‌کرد. سید محمد طاهری شهاب از ساری برای تدریس دیکته و انشاء آمده بود، عربی و فارسی (بوستان سعدی) را سید محمود صبوری تدریس می‌نمود. در یکی از روزهای درس دیکتهٔ کلاس ما، اتفاق جالبی روی داد بدین اجمال که هنوز ساعت درس به پایان نرسیده بود که اسماعیل مرآت سرپرست دانش‌جویان ایرانی در فرانسه وزیر معارف و وزیر بهداری بعدی)،

برای عزیمت به محل مأموریت خود، به بابل آمده بود تا از بابلسر با کشتی و از راه روسیه به پاریس برود. آن روز برای بازدید از کلاس‌ها و دانش‌آموزان، به مدرسه شاه پور آمد و به اتفاق قدّوسی رییس معارف وقت، وارد کلاس ما شدند. مرآت از طاهری شهاب پرسید: درس امروز چه بود؟ طاهری شهاب جواب داد: دیکته، مرآت مجدداً پرسید: آیا دانش‌آموزان در دیکته غلط هم داشتند؟ طاهری شهاب جواب داد: بله، تعدادی از آن‌ها کم و بیش غلط داشتند، تصادفاً مرآت دفتر نمرات کلاس را باز کرد و دید تمام دانش‌آموزان نمرهٔ ۲۰ گرفته‌اند. مرآت چیزی نگفت فقط قدوسی را نگاه کرد و از کلاس خارج شد. نمرهٔ ۲۰ همهٔ دانش‌آموزان بدین سبب بود که دفتر نمرات کلاس، در اختیار مبصر کلاس قرار داشت و وی نمره‌ها را، از معلم می‌گرفت و در دفتر نمرات ثبت می‌کرد. چون طاهری شهاب معلمی بی‌آزار بود، به دفتر نمرات توجهی نداشت، مبصر شیطنت کرد ونمرهٔ همهٔ دانش‌آموزان را در دفتر، ۲۰ ثبت نمود. چندی نگذشت که طاهری شهاب به ساری منتقل شد و به جای او شخصی به نام «ادیب» از طهران آمد که سخن‌گویی حراف و خوش بیان بود. وی اولین درس خود را با نطقی بلیغ، و این بیت آغاز نمود:

درس «ادیب» [معلم] اربود زمزمهٔ مجتبی — جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را

در کلاس هشتم، به دستور رضاشاه، در تمام دبیرستان‌ها و دانشکده‌های کشور **تعلیمات نظامی** به دروس رسمی اضافه گردید، و هفته‌ای یک روز، افسری از سرباز خانه ساری به بابل می‌آمد و همهٔ دانش‌آموزان دورهٔ متوسطه را یک جا، تعلیم نظام می‌داد و معمولاً همه را به **حیاط ساختمان نزدیک به اتمام دبیرستان** (در جنوب باغ ملی) می‌برد و مشق نظام وصف جمع تعلیم می‌داد.

اسامی چند تن از هم درسان کلاس هشتم «نویسنده» از این قرار بود:

آن‌هایی که وداع جان و جهان گفتند: دکتر حسین غیاثیان ـ دکتر عسکر حقوقی ـ سرتیپ دکتر تقی کردانی ـ سید محمد اوصیا ـ حسین کسمایی ـ اکبر شفیع زاده روشنی ـ محمد جعفر کاظم بیکی ـ مهندس جعفر طهماسبی. آن هایی که در قید حیات هستند و وجود شریفشان منشأ خدمات ارزنده‌ای است: دکتر محمد تقی نیک‌نژاد ـ دکتر سید باقر

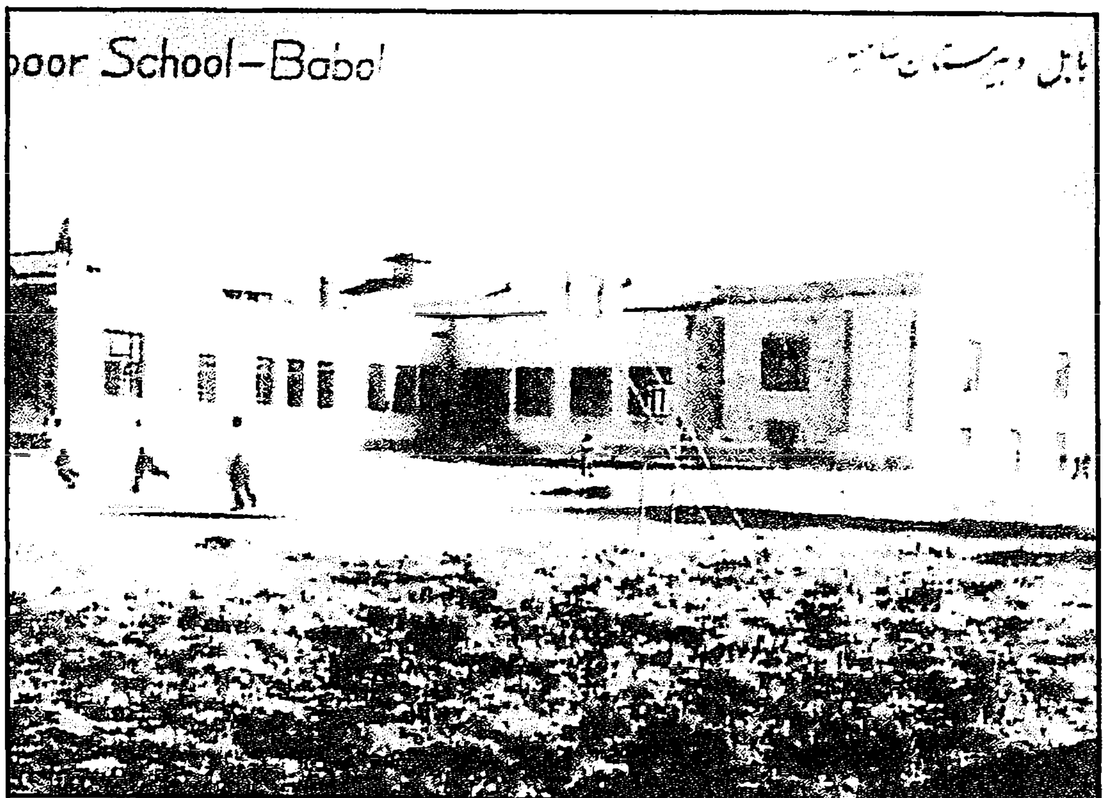
قایمیان ـ دکتر منصور بخشنده ـ دکتر اسماعیل شهیدی ـ دکتر ابراهیم محلوجی ـ کرملی (بخرد) ـ علی اصغر طبری ـ محمدعلی واجدی ـ سرتیپ علی محمدکاوه ـ محمدتقی جلیلی ـ سرهنگ محمدحسن شهریارپور ـ و نظام الدین بزرگ زاده: رحم الله ماضیهم و اعزّ باقیهم.

ساختمان دبیرستان شاه‌پور بابل [پسران]، در ۱۳۱۴ به‌اتمام رسید و در مهر ۱۳۱۵ ش افتتاح گردید. تا آن تاریخ، این دبیرستان فقط دورهٔ اول متوسطه داشت. سپس دانش‌سرای مقدماتی پسران به آن اضافه گردید و بعد از چندی، قسمت دانش‌سرا منحل و به‌جای آن، دورهٔ کامل متوسطه دایر شد. مادهٔ تاریخ بنای این دبیرستان شعری است که ملک‌الشعرا بهار سروده و کتیبهٔ کاشی آن بر بالای در ورودی تالار اجتماعات دبیرستان نصب است:

در زمان پهلوی شاهنشه ایران کز او　　کشور ایران ز قید هرج و مرج آزاد شد

هر کسی کآشفته بود از شفقتش آسوده گشت　　هر کجا ویرانه بود از همتش آباد شد

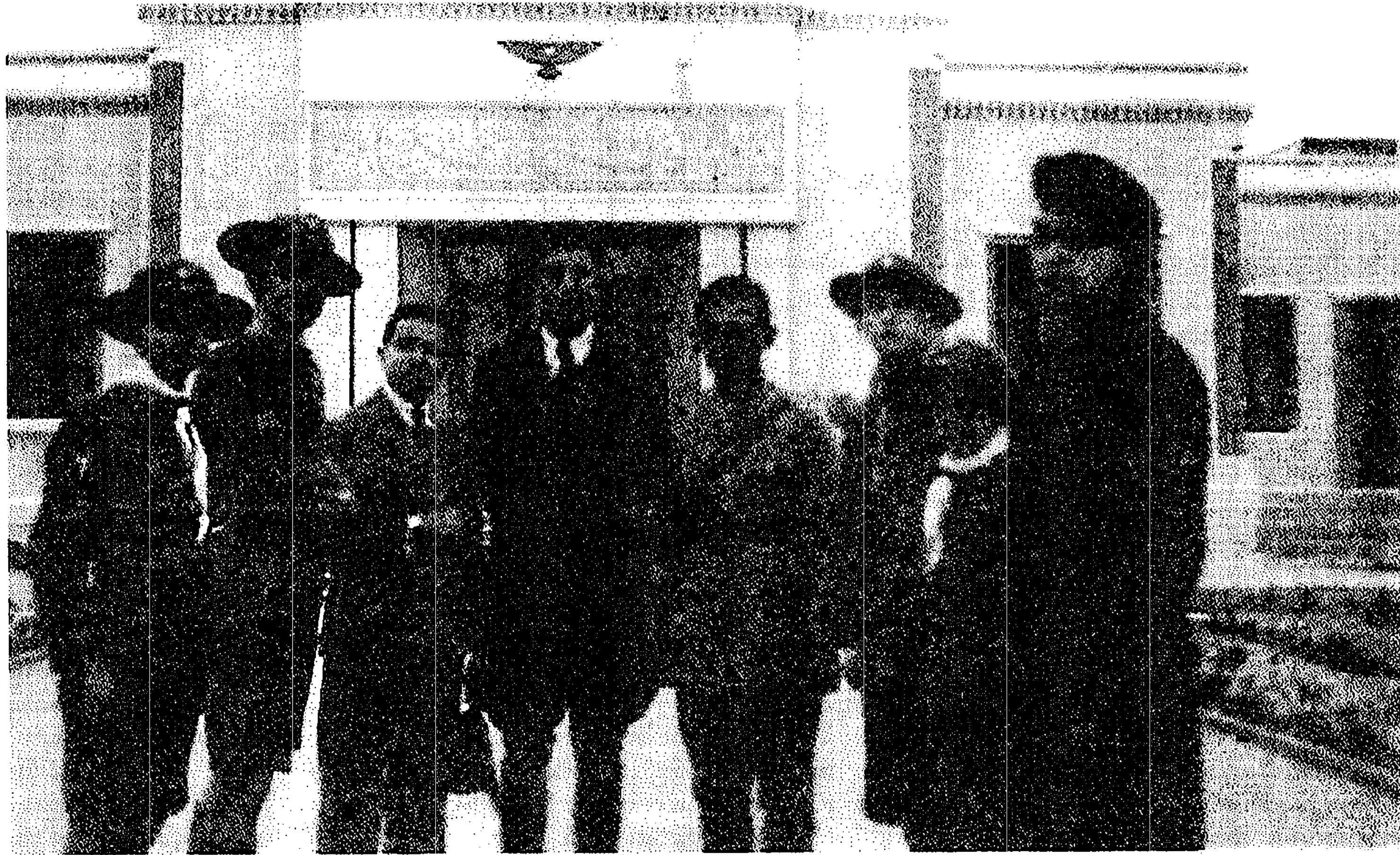
کی کند جیش حوادث رخنه در این مرز و بوم　　زان که ایران را حصار از آهن و فولاد شد



بابل ـ ساختمان دبیرستان شاه‌پور (نزدیک به اتمام) ۱۳۱۴ ش



این عکس را که «یوم پنج شنبه ۱۶ اسفند ۱۳۱۵ گرفته شد» دکتر سید باقر قایمیان (کاپیتان تیم فوتبال بابل در آن سال)، در اختیار «نویسنده» قرار داده است ردیف اول از راست به چپ چنگیز فیروزین ـ رحیمیان ـ جعفر دیانتی ـ سید باقر قایمیان ـ نهاوندی ـ اکبر شفیع زاده روشنی ـ ابوتراب کیا. ردیف دوم از راست به چپ: ابوطالب توکل ـ سلیمان شایان ـ محمدحسن شهریار پور ـ سی احمد اوصیاء ـ حقّی. ردیف بالا (ایستاده): ورزنده معلم ورزش ـ ادیب دبیر ادبیات ـ گرامی مدیر مدرسه ـ قدوسی رئیس معارف ـ ناشناس [احتمالاً شمس معلم در تاریخ و جغرافیان] ـ نعمتی.



این عکس را که در ۲۴ اسفند در دبیرستان شاه‌پور بابل برداشته شده است، دکرت سید باقر قایمیان در اختیار «نویسنده» قرار داده است. از راست به چپ: سید حسین رضوی، سهراب فیروزیان، سید محمد اوصیا، فرخنده (افسر شهربانی)، گرامی مدیر مدرسه، ادیب دبیر ادبیات، سی باقر قایمیان، و علی محمد کاوره.

به نقل از دکتر سید باقر قایمیان: در روزی که علی محمد کاوه دانش‌آموز کلاس نهم، در دبیرستان برای سخن‌رانی به طرف میز خطابه می‌رفت یکی از دانش‌آموزان چنین سرود:

روان گشت کـاوه سـوی تـخت تـطق　　　　کـه مـقصود عـلی مـحمد کـاوه بـود

گـر بسـاط جـم بـرفتی بـر سـر بـاد و هـوا | **زیـن شـه جـم رتـبه، خـاک کـوه‌ها بـر بـاد شـد**
و ز نـفاذ امـر خسـرو کـوه کـن را در عـمل | **مـته شـیرین کـارتر از تـیشهٔ فـرهاد شـد**
نـی بـه بـابل، بـلکه در هـر نـقطه کشـور ز عـلم | **ریـخته بـنیادها زیـن شـهر یـار راد شـد**
چون فراغت یافت «حکمت»[۲۳] زین بنای دیر پای | **کـز خـلوصش پـای گـه و زحکـمتش بـنلاد شـد**
کـلک مشکـین «بـهار» از بـهر تـاریخش نـوشت | **این دبیرستان به یمن پهلوی بنیاد شـد (۱۳۱۴ش)**

مهندس احمد معتمدی می‌نویسد: پس از اتمام ساختمان دبیرستان شاه پور بابل، کتاب خانه‌ای مفصّل برای آن با تمام وسایل تعبیه گردید و علاوه بر کتاب‌های فارسی، تعداد زیادی کتاب از فرانسه خریداری شد که من [مهندس احمد معتمدی] در سال‌های آخر دبیرستان (کلاس یازدهم) با ابوالقاسم معرب دبیر دبیرستان، در کتاب‌خانه هم‌کاری داشتم. از جمله کتاب‌هایی که خریداری شده بود، تئوری کوانتوم و نسبیت، مربوط به آلبرت انشتین، و دوره کامل لغت‌نامه لاروس بود که فقط دانشجویان و دبیران حق استفاده داشتند».

در سال ۱۳۲۴ ش، برادران چیت‌ساز (غلام علی و حسین) از بازرگانان عمده شهر بابل و صاحب کارخانه روغن کشی و صابون سازی، محل نمایش (سِن) بزرگ و مجللی برای تآتر ساخته‌اند (وصل به تالار اجتماعات دبیرستان)، و به دبیرستان اهدا نموده‌اند. صورت کتیبهٔ کاشی آن، این است «هدیهٔ آقایان برادران چیت‌ساز به فرهنگ بابل اردی‌بهشت ماه ۱۳۲۴». «نویسنده» امیدوار است که این کتیبه هم‌چنان در جای خود نصب باشد.

در سال‌های بعد، دهه ۱۳۳۰ ش، عده‌ای از جمله: محمد حسین قناد، اسمعیل عمو زاده و حاج محمدتقی معتمدی، هر یک ساختمان‌هایی برای دبیرستان و دبستان بنا نموده و به اداره فرهنگ (آموزش و پرورش کنونی) اهدا کردند. هم‌چنین سید حسین فلاح نوشیروانی (از اهالی روستای نوشیروان کلا بابل و مقیم طهران) در سال ۱۳۴۲ ش مدرسهٔ حرفه‌ای در محله خشت کوره سر و سپس بناهایی دیگر احداث کرد، و اداره

تربیت بدنی بابل هم، در همان محله، استادیوم ورزشی سرپوشیده‌ای بنا نمود که اکنون برای انجام مسابقات ورزشی، مورد بهره‌برداری ادارهٔ آموزش و پرورش می‌باشد. انتخاب نام آموزش و پرورش به جای «فرهنگ» داستانی دارد: شمس پهلوی از هم‌سر خود (فریدون جم) طلاق گرفت و متعاقب عشقی که به جوانی هنرمند (ویولون زن کافه‌های لاله‌زار)؛ به نام «عزت الله مین باشیان» پیدا کرد، با او ازدواج نمود و اسم آن جوان را به «مهرداد پهلبد» تغییر داد تا متناسب موقعیت جدید هم سرش باشد. پس از ازدواج، شمس در جست و جوی کاری برای هم‌سر خود برآمد و در این مورد، دولت را تحت تأثیر قرار داد. لاجرم، دولت برای ارضای خاطر وی، وزارت خانه جدیدی تأسیس کرد که با تخصص هم‌سر او متناسب باشد و نام آن را «وزارت فرهنگ و هنر گذاشت[۲۴] آن گاه برای رفع تشابه اسمی، نام وزارت فرهنگ قبلی را به وزارت «آموزش و پرورش» تغییر دادند. چند سال بعد، وزارت‌خانهٔ اخیر نیز دو شعبه شد: وزارت علوم و آموزش عالی، و وزارت آموزش و پرورش. باش تا بار دیگر، این وزارت خانه اخیر به وزارت آموزش و پرورش ابتدایی، وزارت آموزش و پرورش راه‌نمایی، و وزارت آموزش و پرورش نظری و... تجزیه گردد با این انتظار که به مهد کودک و کودکستان نیز نام وزارت خانه اعطا شود: «من از کی کم ترم، نامی، ندارم».

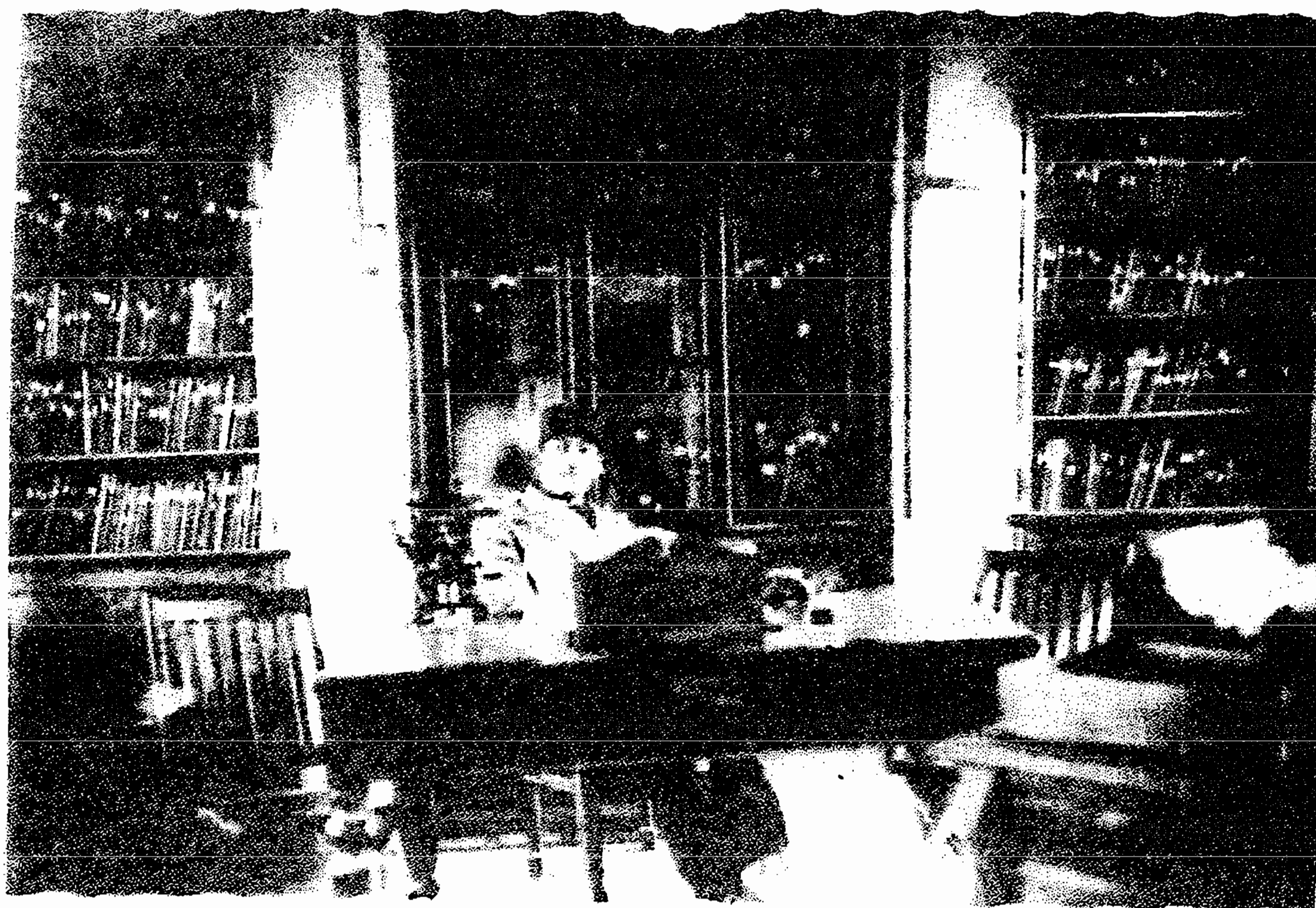
کتاب‌خانه عمومی شهر بابل

کتاب‌خانه دربار فروش از همان دوران روشن گری و مشروطه خواهی، در میدان ایست‌گاه تشکیل شد و اعیان شهر، از جمله مشیرالتجار طهماسبی، کتاب‌هایی به کتاب‌خانه اهدا کردند در آن ایام، کتاب‌خانه مرکز تبادل افکار روشن‌فکران و متجددان

شده بود. مدیریت آن، در سال‌های آخر (از ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۴ ش) با میر محمدرضا بدخشان بود؛ بعد از تبعید وی به مشهد، شهربانی بابل به دستور طهران، کتاب‌خانه را برچید و ساختمان آن را خراب کرد.

دربارهٔ کتاب‌خانه عمومی شهر بارفروش، شادروان منصور بدخشان که به تقاضای «نگارنده» در تابستان ۱۳۴۳ ش، از ابنیه تاریخی بابل و حومه عکس برداری نمود، و حتی در بازدید از مقبرهٔ دور افتاد شیخ طبرسی، که جز پیاده رفتن راهی نداشت، با همهٔ مشکلات، از هم‌راهی «نگارنده» دریغ ننمود، پس از انتشار «متن کامل سخنرانی»، ضمن نامه‌ای به «نگارنه» نوشت:

«.. دریغم آمد راجع به قرائت‌خانه و کتاب‌خانه ملی شاه‌پور بابل که به همت و پشت‌کار میر محمدرضا بدخشان مدیر افتخاری آن روز و روزگاری بر تارک شهر بابل می‌درخشید، اشاره‌ای نشود. کتاب‌خانه و قرائت خانه مزبور در سال ۱۳۰۸ شمسی، در مرکز شهر بابل، که امروز (تابستان ۱۳۴۳ ش) به میدان ایست‌گاه معروف است و در محلی، به همین نام، بنا شده بود، تأسیس یافت و ساختمان سادهٔ آن که از یک سالن وسیع و یک راه رو و دو اطاق و یک ایوان سرتاسری تشکیل یافته و دور آن با دیوار کوتاه و نرده‌های چوبی محصور گردیده با حیاطی گل کاری و آراسته منظرهٔ بدیعی به وجود آورده بود و خاطر ناظرین و تازه واردین را جلب می‌کرد؛ در حدود نشریهٔ یومیه و هفتگی و ماهانه به زبان‌های فارسی ـ عربی ـ فرانسه ـ روسی و ارمنی، سالن قرائت را زینت بخشیده بود که از صبح تا پاسی از شب برای استفادهٔ عموم، بالاخص مردم خوش ذوق و ادب پرور آماده و مفتوح بود و هم‌واره توجه وزرای فرهنگ دوستِ وقت (اعتماد الدوله قراگوزلو و علی اصغر حکمت) را که از نزدیک و مکرر آن را دیده بودند، جلب می‌کرد؛ به طوری که اظهار می‌نمودند در سراسر کشور قرائن‌خانه و کتاب‌خانه نظیر کتاب‌خانه و قرائت‌خانه مزبور در هیچ یک از شهرهای مشابه بابل وجود خارجی نداشت و به پاس خدمات بی‌ریا و بر جسته، از بدخشان با اعطای یک قطعه



مخزن کتاب‌خانه عمومی شهر بابل (۱۳۱۴ ش)

میر محمدرضا بدخشان مدیر کتاب خانه در وسط دیده می‌شود.

هم نشینی به از کتاب مخواه　　　که مصاحب بود گه و ناگاه

مدال علمی درجه اول، قدردانی نمودند. کتاب‌خانه مزبور در روزهای آخر عمر و تعطیل اجباری خود، که مصادف با تیرماه ۱۳۱۴ ش بود، زاید بر ۱۸۰۰ جلد کتاب داشت که پس از انهدام ساختمان، بین فرهنگ و شهرداری تقسیم شد به طوری که گفته‌اند حدود ۷۰۰ جلد کتاب‌های علمی و تاریخی را برای کتاب‌خانه دبیرستان شاه‌پور اختصاص دادند و شهرداری نیز به ضبط و تصرف بقیه کتب مبادرت نمود که در حال حاضر، زینت بخش کتاب‌خانه دبیرستان شاه‌پور بابل و قرائت خانه و کتاب‌خانه شهرداری بابل می‌باشد، فهرست [۲۵] این کتاب‌خانه چاپ شده بود».[۲۶]

نیما هم در سفرنامه بارفروش می‌نویسد: بدخشان قایم مقامی کمک عمدهٔ تشکیلات قرائت‌خانهٔ بارفروش است: جدّی، حرف زن و با عزم است. بدخشان اول جوانی است که در بارفروش به معایب همهٔ اشخاص پی برده و با آن‌ها باکمال متانت و بردباری مدافعه کرده است».[۲۷]

در سال ۱۳۴۶ ش در قسمت غربی دزدک چال (بحرارم) کتاب‌خانهٔ عمومی بنا شد، که دارای تالار نقاشی، تالار نمایش، و تالار مطالعه است و در آن زمان، معلم نقاشی و معلم موسیقی هم داشت. اکنون این کتاب‌خانه وابسته به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است، و دارای چندین هزار جلد کتاب می‌باشد.[۲۸] افزون بر این شهرداری بابل هم کتاب‌خانه‌ای برای استفاده عموم دایر کرده است:

خنک نیک بختی که در گوشه‌ای — به دست آرد از معرفت توشه‌ای

مریم فیض بخش کتاب دار شایستهٔ کتاب‌خانهٔ عمومی بابل، در مقاله‌ای تحت عنوان «کتاب و کتاب خوانی در بابل» که در خبرنامه بارفروش چاپ گردیده، نوشته است: «در سال ۱۳۸۱ ش، ۱۹۷۵۰ جلد کتاب چاپی و ۲ نسخهٔ خطی در کتاب‌خانهٔ عمومی بابل واقع در پارک شهر وجود دارد».[۲۹]

به از کتاب کسی در زمانه یار تو نیست — که هیچ یار شب و روز در کنار تو نیست

هزار نکته‌ترا رایگان بیاموزد — چنین معلم آسان، در انتظار تو نیست

(ابراهیم صهبا)

به پاین آمد این دفتر، حکایت هم چنان باقی

به صد دفتر نشاید گفت حسب و حال مشتاقی

(سعدی)

ختم کتاب

«نویسندگان» می‌خواهند در خاتمهٔ کتاب حاضر، پاداشی نه برای خود بلکه برای شهر بابل طلب کنند:

در ارتباط با سابقهٔ تاریخی شهر

۱ـ انجمن شهر یا «جمع بارفروش» در طهران، موجبات تسهیل کار محققان جوان را که بنیادگذار آیندهٔ پرامید کشور کهن سال ما هستند، در زمینه‌های تاریخی شهر بابل فراهم بیاورند و تشویق کنند تا آنان بتوانند به نیروی توکل و همت، بر فرّ و شکوه تاریخ به عظمت سرزمین خود، بیفزایند.

۲ـ جایزه هایی در اختیار دانشکده‌های ادبیات سراسر کشور قرار دهند که به بهترین رساله‌های تحصیلی دربارهٔ شهر بابل اهدا گردد.

۳ـ برای تجدید چاپ کتاب هایی که تاکنون راجع به تاریخ مازندران منتشر شده ولی نایاب است، اقدام کنند و در مخارج چاپ مشارکت نمایند تا کتاب به بهای ارزان در دست‌رس عموم قرار گیرد.

در ارتباط با وضع شهر

با توجه به مشکلات و کم‌بودهایی که شهر بابل با آن رو به رو است، جا دارد اقدامات جدی برای حل مشکلات و رفع کم بودها به عمل آید از جمله (ولی بدون قید محدودیت):

الف ـ آموزش توسعه یابد و بی‌سوادی که‌ام الامراض است، ریشه کم شود.

ب ـ بناهای آموزشی مناسب، به جای خانه‌های اجاری، احداث شود. این کار را می‌توان با برنامه ۲۰ یا ۲۵ ساله، و دریافت وام از بانک‌ها انجام داد؛ و به بانک‌ها تفهیم نمود که وام آموزشی نه تنها بر اعطای «اعتبارات ۱۲۳ میلیاردی کذایی» ارجح است بلکه مطمئن الوصول نیز هست.

پ ـ حجم اشتغال بالا برده شود و برای رفع بی‌کاری، به خصوص بی‌کاری پنهان، چاره‌جویی گردد.

ت ـ چنان که در متن چاپ شدهٔ سخنرانی «نگارندهٔ» (ص ۱۱۱)، پیشنهاد شد، نقشه‌ای برای تا ۲۵ سال آیندهٔ شهر بابل تهیه شود که مردم و شهرداری عملیات ساختمانی، عمرانی و خیابان‌سازی را بر آن منطبق نمایند و هیچ‌کس، به خصوص از گروه «بساز و بفروش» نتواند در هر جا و به هر شکل و از روی هوس و سودجویی، خانه یا شهرک بسازد و خیابان‌های تنگ احداث کند، یا کشت‌زارها را به سرنوشت نافرخندهٔ «خاک‌بازی» دچار نماید؛ و صد البته، مثل نقشه‌های جامع قبلی و قبلی‌ها نباشد که «خودکفایی» و «همیاری» و «هدیه بازی»[۳۰] جواز غمض عین گردید:

من هدیه گرفته‌ام، نه رشوه **فرق است میان «قر» و «عشوه»**

ث ـ برای تصفیه آب آشامیدنی اقدام اساسی به عمل آید تا مردم از آب سالم بنوشند. ضمناً، چاه‌های آب منازل که همه نوع آب از زیرزمین در آن وارد می‌شود و منبع بیماری و مرکز رشد پشّه است، بسته شود.

ج ـ «فاضل آب و لوله‌کشی و سیستم آن دایر گردد که از تراکم آب‌های آلوده و در تماس با مردم جلوگیری شود».

در ارتباط با روستا

۱ـ احداث تأسیسات پزشکی در مراکز روستا و ارایهٔ خدمات درمانی در محل، تا از مراجعه روستاییان به مراکز درمانی شهر کاسته شود.

۲ـ عرضه ماشین آلات کشاورزی و وسایل یدکی از طیق کمک بانک کشاورزی و شرکت‌های تعاونی، تا دست واسطه‌ها، که موجب افزایش بیش از حد قیمت هستند، کوتاه شود.

۳ـ اعطای وام‌های دراز مدت غیر نقدی، به صورت بذر اصلاح شده، کود، ماشین آلات کشاورزی و قطعات یدکی.

۴ـ انتقال مؤسساتی که با کشاورزی سروکار دارند، از قبیل بانک کشاورزی و اداره ترویج، به مراکز بخش‌ها و روستاها.

۵ـ ایجاد تعمیرگاه‌های سیار برای ماشین آلات کشاروزی، تا روستاییان ناچار نباشند ماشین آلات خود را برای تعمیر به شهر بیاورند.

۶ـ آموزش کوتاه مدت جوانان روستایی در مراکز روستا برای تأمین کادر فنی کشاورزی.

۷ـ گسترش کمی و کیفی هنرستان روستایی در مراکز روستا، تا هم از مهاجرت فرزندان روستایی، به شهر و تحصیل رشته‌های غیر مرتبط، جلوگیری گردد و هم افراد روستایی در محل برای انجام کارهای فنی آماده شوند.

۸ـ توسعه صنایع کوچک از هدر رفتن نیروی کار روستاییان در فصول فراغت، جلوگیری می‌کند.

۹ـ سرمایه گذاری کوچک برای ایجاد صنایع خانگی و دستی، جهت به کارگماردن زنان روستایی در ساعات کاری.

۱۰ـ احداث هر چه بیش‌تر و بهتر راه‌های روستایی، به خصوص نگه‌داری مرتب آن.[۳۱]

هیهات[۳۲] از این امید «درازی» که در دل است زنهار از این خیال «محالی» که در سر است

(سعدی)

* * *

انگیزه و آرزوی قلبی «نویسندگان» در تألیف کتاب حاضر، انجام خدمتی به تاریخ و فرهنگ زادگاهمان بود؛ و الّا، اکنون که «آفتاب عمر مان بر لب بام بقا است و سال‌های واپسین زندگی را می‌گذرانیم و آخرین دانه‌های تسبیح عمر خود را می‌شماریم»، برای مانه سیاست و سیاست بازی جائی دارد، نه کسب شهرت محلی، و نه تحصیلِ نفع مادی؛ اگر دست به انتشار این کتاب زده‌ایم، تنها و تنها به خاطر دینی است که به زادگاهمان داریم: «آن جایی که در دامانش بار آمده‌ایم، از سفره مردمش نان خورده‌ایم و از چشمهٔ بقایش آب زندگی نوشیده‌ایم». به سهم خود، باید **هم شهریان** خاصه **جوانان** را یادآور شویم که «هویت و شناسنامهٔ تاریخی زادگاهشان را بهتر بشاسند و بدانند که آن‌ها نسل دلاورِ پدرانی هستند که بارها و بارها در میدان بقای تاریخی، مردانه از نام و فرهنگ و شخصیت و هویت خویش دفاع کرده‌اند و به ایرانی بودن خود بالیده‌اند: **پاینده دارد یزدان خاک ایران را:**

تو بارها ز شوم‌ترین فتنه‌های دهر	**خود را به پای مردی و همت رهانده‌ای**
آن را که خواستار فنای تو بوده است	**از پای در فکنده و بر پای مانده‌ای**

«نویسندگان» با نهایت فروتنی از جوانان شایستهٔ این سرزمین درخواست و التماس می‌کنند که نخست در تکمیلی کیفیت خود بکوشند و سپس، با بصیرت کامل و صبر و حوصلهٔ دربارهٔ تاریخ زادگاه خویش، استقصای وسیعی به عمل آورند و حاصل یافته‌های خود را (به جای بافته‌ها و رونویسی)، در جوابی به صورت مقاله در مجلات به چاپ برسانند، و پس از رسیدن به سن کمال و اندوختن سرمایه علمی و تجربهٔ کافی، به انتشار کتاب بپردازند، کتابی که حرف جدیدی برای گفتن داشته باشد. علامهٔ دهخدا گفته است «در جوانی خدمت پیران کردم تا در پیری محتاج پند جوانان نباشم». لابد حاصل یافته‌ها و گردکرده‌های او را دیدید: ره چنان برویم که ره روان رفتند و الّا «طاووسی علیین شده»[۳۳] خواهیم بود.

مُنّت آن چه خوب است، کردم پیام	**تو دانی و تدبیر خود، و السّلام**

* * *

با خاتمه پذیرفتن این کتاب، جا دارد بدون افادهٔ غرور به خود ببالیم که با قلّت بضاعت، توانسته‌ایم پای ملخی به هم‌شهریانِ خود تقدیم کنیم با این امید که آنان با نظر سلیمانی خویش در این پایِ ملخ نظر نمایند تا حقارت و ناچیزی آن مستور بماند: «ان الهدا یا علی قدر مهدیها»:

عیب است گهر به پیش عمّان بردن	**خار و خس صحرا به گلستان بردن**
امّا چه «کنیم»، عادت موران[۳۴] این است	**پای ملخی پیش سلیمان بردن**

نگارش کتاب حاضر برای «نویسندگان» لذّت بخش، و اتمام آن موجب خرسندی است. لغزش‌ها و نقایص آن، چون باعث انتقاد و محرک حس کنج‌کاوی و تفحص می‌شود، خود وسیلهٔ افزایش اطلاعات است. اگر در این تألیف خطایی رفته باشد (که حتماً رفته است)، انتقادات افراد صلاحیت دار، بیش از مدح و تقریظ، موجب امتنان

«نویسندگان» و استقبال آنان خواهد بود. بدین سبب، هر نظری که برای اصلاح یا تکمیل یا نقد مندرجات کتاب حاضر برسد[۳۵]، موجب سپاس‌گزاری خواهد بود و به یقین، در چاپ‌های بعدی (اگر باشد) لحاظ خواهد شد، هم‌چنان که نظرات رسیده دربارهٔ چاپ اول، در چاپ حاضر، با ذکر نام شریف نویسندگان آن، لحاظ گردیده است.

ای آن که گشت نام تو فتّاح هر کلام — کردیم ختم نامه، به نام تو، والسّلام

و السّلام خیر ختام

رب اختم بالخیر و العاقبة الحسنی.

تکمله

طبرستان و مازندران

دو اسم مترادف یا متفاوت؟

تکمله[۳۶]

طبرستان و مازندران
دواسم مترادف یا متفاوت؟

در تواریخ ایران، سرزمینی راکه در جنوب دریای مازندران بین گیلان و استراباد قرار دارد، به دو اسم متفاوت: طبرستان و مازندران[۳۷] نام برده‌اند. آیا تفاوتی بین این دو نام وجود داشت؟[۳۸] در این موضوع چند سئوال به ذهن متبادر می‌شود:

اول ـ آیا این دو نام به طور **متوالی** به‌کار برده شده‌اند؟ یعنی نام این سرزمین در قدیم طبرستان بود و بعدها، طبرستان منسوخ شد و به جای آن نام جدید: «مازندران»، ابداع گردید به طوری که می‌توان گفت طبرستان نام قدیم این سرزمین، و مازندران نام مستحدث آن است؟

دوم ـ آیا این دو نام، **کل و جزء (عموم و خصوص مطلق)** بودند؟ بدین معنی که طبرستان به منطقهٔ وسیعی شامل نواحی مختلف و به هم پیوسته، اطلاق می‌گردید و مازندران یکی از آن نواحی بود یعنی جزیی از طبرستان به شمار می‌رفت؟

سوم ـ آیا این دو نام از قدیم به طور **هم‌زمان** وجود داشتند منتهی به دو سرزمین مستقل از هم اطلاق می‌شدند بدون آن‌که ناسخ و منسوخ، یا جزء و کل باشند؟ یعنی دو سرزمین مستقل ولی **متصل به هم** وجود داشت که یکی طبرستان و دیگری مازندران

نامیده می‌شد؟

چهارم ـ آیا این دو نام در **زمان واحد** برای دو **سرزمین مستقل**، ولی **دور از هم**، به کار می‌رفت؟ یعنی هم‌زمان، در دو نقطهٔ جغرافیایی دور از هم وجود داشتند؟

جواب این سئوالات را نمی‌توان به طور روشن و متفق الیه از کتب مورخان به دست آورد به خصوص که آنان اساساً موضوع تفاوت بین این دو اسم را، به نحوی که «نگارنده» در بالا طرح کرده است، مطرح ننمودند.

بنابراین، باید از توضیحات کلی مورخان، جوابی برای این سئوالات استخراج کرد.

«نگارنده» آن چه را درباره این موضوع گرد آورده است، در این جا می‌نویسد به این امید که بعداً با به دست آمدن اسناد جدید تاریخی، بتوان به جواب قطعی رسید. ولی، قبل از پرداختن به جواب این سؤالات چهارگانه، ضرورت دارد **دربارهٔ هر یک از نام‌های طبرستان و مازندران**، و **وجه تسمیه آن‌ها**، توضیح داده شد:

طبرستان

(۱) به نوشته **ابن رسته** «بلاد طبرستان حدهاممایلی المشرق جرجان وقومس و ممایلی المغرب الدیلم، و وممایلی الشمال البحر، و ممایلی الجنوب بعض قومس و الری. الرویان لیست من طبرستان و هی کورة [۳۹] مفردة و بلاد واسعه و یحیط بها جبال... و ضمّها [عمربن العلاء]الی الطبرستان».[۴۰]

(۲) **ابواسحق اصطخری** در مسالک و ممالک، **برای اولین بار نقشهٔ دیلم و طبرستان و گرگان** را به صورت «کروکی» ترسیم کرده و وضع عمومی آن دو ناحیه، و نیز توابع دیلم و طبرستان و گرگان را در دو قرن سوم و چهارم شرح داده و چنین می‌نویسد: «این

صورت طبرستان و دیلمان است. طبرستان زمینی هامون است و کشاورزی کنند و ستور دارند... و آمل و ناتل و سالوس و کلار و رویان و میله و برجی، عین الهم و مـمطیر و ساری و مهروان و لمراسک و تمیشه در شمار طبرستان است. استرآباد و آبسکون و دهستان از ویشهٔ گرگان است»[۴۱]. وی اضافه می‌کند: «طبرستان دارای چهارده بخش است و **مرکز آن شهرستان آمل** می‌باشد و آمل در شمار طبرستان است».[۴۲]

(۳) در مورد **معنی کلمه «طبر»** پیش از الحاق به پس‌وند «ستان» و هم‌چنین دربارهٔ طبرستان به صورت اسم مرکب، اختلاف نظر وجود دارد:

الف ـ **ابوالفداء** مؤلف تقویم البلدان، در وجه تسمیه طبرستان، از لغت سازی عـامه پیروی می‌کند و می‌گوید: چون مردم آن سرزمین به مناسبت جنگل‌های انبوه غالباً از **طبر** برای هیزم شکستن استفاده می‌کردند، به همین لحاظ، ناحیهٔ مزبور به طبرستان نامیده شد یعنی سرزمین هیزم شکنان.[۴۳]

ب ـ **یاقوت حموی**[۴۴] می‌نویسد: «و یعضده ماشاهدناه منهم ان اهل تلك الجبال كثير الحروب و اكثر اسلحتهم بل كلّها **الاطبار** حتى انك قل ان‌ترى صعلوكا او غنياً الا و بيده الطبر صغيرهم و كبيرهم فكانها لكثرتها فيهم سميت بذلك و **معنى طـبرستان** مـن غـير تعريب **موضع الاطبار** و الله اعلم»[۴۵] به عقیدهٔ وی وسعت طبرستان، از تمیشه[۴۶] در شش فرسنگی مشرق ساری تا دیلم بوده است.

پ ـ **ظهیر الدین مرعشی** دربارهٔ طبر می‌گوید: «به زبان طبری «طبر» کوه را گویند و چون در میان تپه‌ای بزرگ واقع است، آن قلعه را طبرک گویند یعنی کوهک به کـاف تحقیر، به سبب سایر جبال که در آن حوالی واقع است».[۴۷] طبرک در ری بوده و الان عمارت آن مثل آثار شهر ری باقی است و چشمهٔ مشهور به چشمه علی در میان قـلعه طبرک بوده است.

ت ـ **مؤلف ریاض السیاحه** مـی‌نویسد: «چـون مـردم آن دیـار، آلت طـبر اسـتعمال می‌کردند، لهذا آن جا را طبرستان گفته‌اند».[۴۸]

ث ـ **رابینو**[۴۹] و **لسترج**[۵۰] در تأیید مؤلفان بالا، می‌نویسند «طبر» در زبان محلی به معنی کوه است؛ بنابراین، **طبرستان به معنی ناحیه کوهستانی** است.

ج ـ **محمدعلی جمال‌زاده** می‌نویسد: وجه تسمیه این کلمه را جغرافی نویسان از قبیل **ابوالفدا و قزوینی**، از کلمهٔ «تبر» می‌دانند و «استان»، که به معنی مملکت و ناحیه است چنان که ابوالفدا در تقویم البلدان می‌نویسد «و طبرستان شرقی کیلان و انما سُمّیت بطبرستان لأنَ **طبر** بالفارسیّة اَلفأس و هی من کثرة اشتباك اشجارِها لا یَسْلِك فیها الجیش الابعد اَنْ یَقْطعَ **بالطَبر** الاشجارَ من بین اَیْدیهم و استان الناحیةُ بالفارسیّة سُمّیت طبرستان ای **ناحیة الطبر**»[۵۱]

چ ـ **قزوینی هم در آثار البلاد**، مسأله را اندکی به اختلاف ذکر نموده است. به عقیدهٔ او در زندان یکی از پادشاهان ساسانی مقصر بسیاری جمع شده بود؛ پس وزیرش به او گفت که این‌ها را بفرست به جایی تا آن جا را آباد کنند، و طبرستان را اختیار کردند که در آن وقت کوهسار و جنگل بود و برای بریدن درختان، تبر می‌خواستند و تبر بسیاری در آن جا جمع شده بود و آن جا را تبرستان خواندند(**طبرستان معرب آن است**).

این نظرات، **افسانهٔ** محض و از مجعولات است که اغلب در کتاب‌های قدیم دیده می‌شود.

ح ـ **رضاخان قلی خان هدایت** (لله باشی) در انجمن آرای ناصری دربارهٔ «تبرستان» می‌نویسد: «رشیدی نوشته [که تبرستان] مُلکی معروف [است] زیرا که تبر در آن متعارف است و **طبرستان معرّب** آن است... آن چه از تاریخ تبرستان معلوم است، تبر به معنی پشته و تپه و کوه‌های کوچک است و چون آن ولایت غالباً پشته و تپه و کوهستان بوده، به تبرستان که لفظ پارسی قدیم است موسوم شده». اما به عقیدهٔ سید محمد علی جمال‌زاده: «اساس علمی این وجه تسمیه محکم‌تر از وجوه تسمیه سابق‌الذکر نیست و در صحت معنی کلمهٔ بتر جای شک باقی است».[۵۲]

عقاید دیگری هم وجود دارد از جمله:

(۱). **مارکوآرت** نوشته است: طبرستان در زبان پهلوی **تپورستان** و ساکنان آن **تپور** نامیده می‌شدند. تپورها مانندکاسپی‌ها و آماردها، یک ملت ما قبل آریایی بوده‌اندکه توسط مهاجران ایرانی به نقاط مرتفع کوهستان مزبور رانده شده و در قرن‌ها، پس از سکونت آریاها، دین مزدیسنی را پذیرفته‌اند. فرهاد اول آماردها را در منطقهٔ آمل[۵۳] شکست داد و به شهر خوار (نزدیک شهر ری)کوچانید. ممکن است طبرستان جزء قلمرو حکومت گودرز اشکانی در هیرکانی [گرگان] بوده باشد.[۵۴]

(۲). بارِ تولدکلمه طبرستان را تحریف و تقریبی از تاپورستان می‌داندکه نام آن حتی روی سکه‌های دوره ساسانی دیده می‌شود.[۵۵]

(۳). به نوشتهٔ **مجتبی مینوی** «**طبرستان صورت عربی شدهٔ تپورستان است**که اسم این ناحیه بوده و معنی کلمه، سرزمین قوم تپور است. **قوم تپور** در سرزمین‌های کوهستانی این ناحیه، و **قوم آمرد** در اراضی جلگه‌ای آن سکنی داشتند تا در حدود سنهٔ ۱۷٦ قبل از میلاد، فرهاد اول پادشاه اشکانی قوم آمرد را به ناحیه خوارکوچانید و تپورها تمام ناحیه را فراگرفتند و ولایت به اسم ایشان نامیده شد».[۵۶]

(۴). به نوشتهٔ **استرابون** «تپوری‌ها جامهٔ سیاه می‌پوشند و موهای بلند دارند و بالعکس، زنان لباس و موی کوتاه؛ و کسی که از دیگران دلیرتر باشد، با هر زنی که بخواهد، ازدواج می‌کند».[۵۷]

(۵). **محمد علی جمال زاده** می‌نویسد: «طبرستان کلمه‌ای است قدیمی چنان که در مسکوکات عهد ساسانیان هم این کلمه دیده شده و در آن مسکوکات، طاپورستان نوشته شده است».[۵۸] وی می‌نویسد: «مستشرقان، از جمله **مارکوآرت** و **نولدکه** اظهار نظر کرده‌اندکه کلمهٔ طبرستان مرکب است از طپور و استان که معنی آن خاک قوم طپور است و طپور اسم قومی بوده خیلی قدیم که قبل از آن که اقوام آریایی به طرف خاک ایران روان شده باشند، در نواحی شمال خاک ایران از خراسان گرفته تا شمال آذربایجان پراکنده بودند و اقوام مهاجم آریایی آن‌ها را از اغلب آن نواحی به تدریج رانده و در

نواحی کوهستان جنوب دریای مازندران انداختند و بعدها، کم کم، کیش و آیین ایران در میان اقوام طپور هم نفوذ نموده و رایج شد. مسکن و مأوای آن شعبه‌ای از قوم طپور که طبرستان به مناسبت آن‌ها به این نام نامیده شد، بنا به مأخذ یونانی، که راجع به قشون کشی اسکندر به آن نواحی در دست است، در کوهستان‌های شمالی سمنان کنونی بوده است.»(۵۹)

مازندران(۶۰)

(۱). در **کتیبهٔ داریوش**، آن جا که از ایالات کشور پهناور خود نام می‌برد، از مازندران نامی به میان نمی‌آورد. پیش از آن هم، در اعلام جغرافیایی اوستا، که در کتاب وندیداد از ۱۶ کشور و سرزمین یاد شده است، از مازندران اسمی برده نشده است؛ در دورهٔ شاهنشاهان اشکانی نیز نامی از مازندران دیده نمی‌شود. یاقوت حموی هم می‌گوید در آثار پیشینیان، از کلمهٔ «مازندران» نشانی ندیده است.(۶۱) محسن فرزانه، مؤلف جغرافیا و تاریخ بازیافتهٔ ایران، می‌نویسد: «نقشهٔ شرق ایران در ۱۶۱۸ م در اروپا نشر یافته است... نقشه بس جالب و تاریخی است و حقایق بی‌شماری را می‌نمایاند [از جمله]... در دوره‌های هخامنشیان و پارتیان، استان و ایالتی به نام مازندران نبود....»(۶۲)

(۲). به عقیدهٔ دکتر سید **محمد جواد مشکور** «مازندران در آغاز، جای گاه **دیوان مزنی** (یا بومیان اصلی) بوده و ظاهراً خود مازندرانیان در آن جا، خارجی به شمار می‌رفتند و با مردم بومی شباهت نداشتند. در کتاب بندهشن که از کتاب‌های معروف زبان پهلوی است، آمده که مازندرانیان از پدرانی پیدا شدند که به جز از نیاکان ایرانیان و تازیان بوده‌اند.(۶۳) مؤلف جغرافیا و تاریخ بازیافته ایران نیز می‌نویسد: «مازندران در روایات

ایرانی هیچ‌گاه مانند ناحیهٔ واقعی از ایران محسوب نمی‌شد و مردم این سرزمین را، براساس بندهش فصل ۱۵ فقره ۲۸، غیر از اسلاف ایرانیان دانسته‌اند».[۶۴]

(۳). **دار مستشر** می‌گوید: صورت اصلی اصطلاح مازندران، مزن‌تر[۶۵] بوده که بعدها مازندران شده است و آن به معنی «به سوی و به جانب مازن است، کما آن که شوشتر به معنی به سوی شوش می‌باشد».[۶۶] و **نلدکه** می‌افزاید: «مازندران به معنی در مازن است[۶۷] و **بطلمیوس** حد این سرزمین را بین پارت و آریا می‌داند.[۶۸]

(۴). **دکتر علی پرتو،** ضمن سخن‌رانی خود در جلسهٔ ۲۰ شهریور ۱۳۴۲ انجمن دوستداران مازندران، تحت عنوان «**مازندران یا سرزمین خدایان**» گفت مازندران سرزمین خدایان قدیم است و اسامی امکنهٔ آن مأخوذ از نام خدایان می‌باشد. مثل کلمهٔ مازندران که مرکب است از مهی یا مازی (به معنای بزرگ) و ایندرا نام خدای این سرزمین:

Mahi یا Mazi + indra + n = Mazindran[۶۹]

وی همین نکته را در مقاله‌ای به این شرح نوشته است: «اسم مازندران، به نام **ایندرا،** که در کتب مقدس برهمنان ملقب است، به **مه ایندرا** نامیده شده است. **مه و مز** یکی است یعنی بزرگ و سرور. پس مازندران یعنی سرزمین و اقامت‌گاه ایندرای بزرگ، و **درود بر مازندران.** مازندران و گیلان میهن مه ایندرا و از خاندان آبتین است که همه پزشک و حکیم و عالم و سازندهٔ کلام و الفاظ بوده‌اند و سرنوشت و خاصیت گیاهان و داروها را می‌شناخته‌اند».[۷۰]

اما مورخان قدیم تاریخ طبرستان، در مورد وجه تسمیه مازندران، نظرات مغایری ابراز داشته‌اند از جمله:

(۵). **ابن اسفندیار** کاتب[۷۱] نوشته است: «مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حد مغرب است و به مازندران پادشاهی بود که چون رستم زال آن جا شد، او را بکشت. منسوب این ولایت را «**موزاندرون**» گفته‌اند به سبب آن که موز نام کوهی

است از حد گیلان کشیده تا به لار و قصران که موزه کوه گویند و هم چنین، تا به جاجرم یعنی این درون کوه موز است». (۷۲)

(٦). **ظهیرالدین مرعشی**، احتمالاً با استفاده از تاریخ رویان، می‌نویسد: «مازندران به اعتباری منسوب به **مازیار** است و مازندران در زمین مغرب است و در اصل موسوم به بیشهٔ نارون بوده و بیشهٔ تمیشه هم می‌خواندند و به تدریج مازندران می‌گفتند... و به قول بعضی آن است که مازیار دیوار فرمود ساختند... و چند جا دروازه بنا کردند و دربان نشاندند تا کسی بی‌اذن او آمد و شد نتواند کردن و آن دیوار را ماز می‌خواندند و درون آن را مازاندرون می‌گفتند». (۷۳)

اینک، می‌پردازیم به توضیح و جواب دربارهٔ هر یک از سئوالات چهارگانه راجع به نام‌های طبرستان و مازندران:

اول ـ آیا نام‌های طبرستان و مازندران به طور متوالی (ناسخ و منسوخ) بوده‌اند؟

آیا نام این سرزمین از آغاز طبرستان بود و بعداً این اسم به تدریج منسوخ گردید و به جای آن، مازندران رواج یافت و ناسخ نام طبرستان شد؟

۱ـ **یاقوت حموی** در معجم البلدان ذیل کلمهٔ طبرستان می‌نویسد: «و طبرستان فی البلاد المعروفة بمازندران و لا ادری متی سمت بمازندران فانه اسم لم نجده فی الکتب القدیمة و انما یسمع من افواه اهل تلك البلاد و لا شک انهما واحد». (۷۴) (طبرستان معروف به مازندران است و نمی‌دانم از کی مازندران نامیده شده است و آن نامی است که ما آن را در کتاب‌های قدیم نیافتیم و همانا از زبان اهل بلاد شنیده شد و بی‌شک مازندران و طبرستان یکی است).

۲ـ همو ذیل کلمهٔ مازندران می‌نویسد: «بعد از الزاء نون ساکنة و دال مهملة و را و آخره نون... اسم لولایة طبرستان... و ما اظنّ هذاالاسماء محدثاً فانی لم اراه مذکوراً فی الکتب الاوایل». (۷۵)

۳ـ ظهیرالدین مرعشی نیز مازندران را اسم جدیدی می‌داند که جانشین نام طبرستان

شده است و تأکید می‌کند که «اسم مازندران محدث است و... به **تجدید مازندران** می‌گفتند».(۷۶)

۴ـ **بار تولد** نیز بر همین نظر است: «به نوشتهٔ جغرافیا نویسان عرب، **سر حد طبرستان، که در آن دوره مازندران را به این اسم می‌خواندند** و جرجان یا گرگان، به فاصله کمی در سمت غربی استرآباد، امتداد یافته بود.(۷۷)

۵ـ به نوشتهٔ **لسترنج**: «با آن که یاقوت حموی نمی‌دانست اسم مازندران از چه وقت استعمال شد و در کتاب‌های قدیم، اثری از این اسم نیافت(۷۸)، معهذا استعمال آن در آن زمان، در همه جا معمول بود. در حقیقت این دو اسم یعنی طبرستان و مازندران **مترادف و به یک معنی** بوده است. اما، در همان حال، که اسم طبرستان بر تمام نواحی کوهستانی(۷۹) اطلاق می‌شد، کلمه مازندران بر اراضی پست ساحلی که از دلتای سفید رود تا جنوب خاوری دریای مازندران امتداد دارد، اطلاق می‌گردید. سپس، این کلمه یعنی مازندران بر تمام نواحی ساحلی و کوهستانی اطلاق گردید و امروز دیگر اسم طبرستان اطلاق نمی‌شود».(۸۰)

٦ـ به نوشتهٔ **دکتر سید جواد مشکور** «در قرن هفتم ق، مقارن با زمان فتنهٔ مغول، **اسم طبرستان از استعمال افتاد و متروک گردید**؛ به جای آن، کلمه مازندران رواج پذیرفت که از همان تاریخ نام مرسوم این ایالت است».(۸۱) وی در جای دیگر تصریح می‌کند که «نام مازندران که در شاهنامه به صورت یک ایالت داستانی و **جایگاه دیو سفید** یاد گردیده، از زمان سلجوقیان به **موازات** نام طبرستان به کار رفت».(۸۲)

بر مبنای نوشته‌های فوق، و به اعتقاد نویسندگان آن‌ها، مازندران همان طبرستان است و اسم نوینی می‌باشد که از قرن هفتم ق، به جای طبرستان به کار رفته و رواج یافته است.

دوم ـ آیا طبرستان و مازندران جزء و کل (عموم و خصوص مطلق) بوده‌اند؟

آیا طبرستان و مازندران با یک‌دیگر نسبت جزء و کل (عموم و خصوص مطلق) داشته‌اند، بدین معنی که مازندران جزیی از طبرستان بود و از نوع اطلاق جزء بر کل؟

۱ـ اعتماد السلطنه در التدوین معتقد است «مقصود از طبرستان تمام سواحل جنوبی بحر خزر می‌باشد از رودخانه اترک تا مصب نهرین [دو نهر] کُر و اَرَس به دریای مازندران»؛ و سپس اضافه می‌کند «از ۳۳۰ قبل از میلاد تا ۵۳۰ بعد از میلاد جسنفشاهیان **در طبرستان که مشتمل بر مازندران و گرگان هم بوده**، حکومت نموده‌اند».(۸۳) به نوشتهٔ علامه محمد قزوینی: «مقصود **قیم انداختن مازندران است با طبرستان**».(۸۴)

۲ـ رابینو می‌نویسد: «**منوچهر بن قابوس، شاهزادهٔ آل زیار**، حدود طبرستان را به ترتیب زیر تعیین کرده بود: از مشرق دینار جاری، از مغرب دهکدهٔ ملاط که در جنوب هوسم [رودسر] است، از جنوب پیش آمدگی جبال که آب‌های آن وارد آبسکون می‌شود که خود حدّ شمالی این ایالت است. پس **طبرستان مشتمل بر گرگان، استرآباد و مازندران و رستمدار می‌شده** که گاهی بسطام، دامغان، فیروزکوه و خرقان به آن ملحق می‌گردیده است.(۸۵) علامه محمد قزوینی هم می‌نویسد: «مازندران اعم از طبرستان بود یعنی مازندران داخل در طبرستان بود».(۸۶)

۳ـ شیخ زین العابدین مؤلف ریاض السیاحه می‌نویسد «دیار مازندران از **مضافات طبرستان** است و بعضی گویند ملک مازندران خارج از آن است».(۸۷)

۴ـ دکتر صادق رضازاده شفق در زیرنویس ترجمه کتاب تاریخ مختصر ایران، اظهار عقیده می‌کند که «قسمت مهم طبرستان قدیم همان است که اکنون مازندران نامیده می‌شود».(۸۸)

از روایت‌های مذکور در فوق چنین پیدا است که مازندران قسمتی از طبرستان بوده و آن‌ها نسبت به یک دیگر رابطهٔ کل و جزء (عموم و خصوص مطلق) داشته‌اند.

سوم ـ آیا طبرستان و مازندران، دو نام هم‌زمان برای دو سرزمین مستقل از هم، ولی متصل به یک‌دیگر بودند؟

آیا طبرستان و مازندران دو **نام هم‌زمان** بودند که در **زمان واحد** برای **دو سرزمین**

مستقل ولی متصل به هم در جنوب دریای مازندران به کار می‌رفت؟

۱ـ به روایت حافظ ابرو: «سوید از دامغان به جانب **مازندران و طبرستان** رفت و به هر شهری از گرگان و مازندرانات، قومی و ملکی بود و ایشان ملک را اسپهبد خواندندی به زبان طبری و ملکان طبرستان به تمام، به فرمان ملک گرگان بودند».(۸۹)

۲ـ **حمدالله مستوفی** می‌نویسد: «بین ولایت طبرستان و مازندران **فرق است:** مازندران هفت تومان است که عبارت است از: جرجان، موروستاق، استرآباد، آمل و رستمدار، دهستان، روغذ، سیاه روستاق. اما طبرستان مشتمل است بر سمنان، دامغان، فیروزکوه، دماوند، و فریم».(۹۰) وی در جای دیگر کتاب خود می‌نویسد: «**رافع** بن هرثمه با [عمرو بن لیث] مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران بنهاد که به جنگ او روند حکام مازندران و طبرستان به وقت حرب، مخالفت شرط نمودند و ممانعت **رافع** نکردند؛ **رافع** منهزم شد»(۹۱) و «سامانیان، باقریان [علویان طبرستان] و بنی لیث را برانداختند و بر **طبرستان و مازندران**... مستولی شدند».(۹۲)

۳ـ **شاه‌رخ میرزا**(پسر امیر تیمور) به برادرزاده خود میرزا اسکندر ولد عمر شیخ (در حدود ۸۰۰ ق) نوشته است: «امروز به حمدالله تعالی مملکت ماوراء النهر با نواحی ترکستان و مازندران با تمامت طبرستان در تحت تصرف بندگان ما است».(۹۳)

۴ـ در «مکتوب ابوالنصر بیک بایندر با سلطان مصر در باب فتح سلطان سعید» آمده است: «سلطان ابوسعید میرزا با مجموع فرزندان و امرای جغتای و سمرقند و خراسان، لشکر از حدود ترکستان... و طبرستان و مازندران جمع کرد و متوجه این مملکت [آذربایجان] شد...»(۹۴) و در قسمت دیگر همان نامه، نوشته است: «سادات مازندران و ملکان استرآباد و طبرستان... همگی را به خلعت خسروانه امیدوار گردانید».(۹۵)

۵ـ **اوزون حسن**، در نامه‌ای به سلطان محمد ثانی پادشاه عثمانی، در باب فتح قلعه خرم آباد نوشته است:

«...**مملکت مازندران و مجموع طبرستان** چون ساری و استراباد... به فرزند اعزّ ارجمند

سعادت بار... ارزانی داشتیم».[۹۶]

۶ـ **ظهیر الدین مرعشی**، در عین آن که نام مازندران را همان نام طبرستان می‌داند[۹۷]، اما نام کتاب خود را «تاریخ **طبرستان** و رویان و **مازندران**» گذاشته است. طبق یک اصطلاح منطقی ـ اصولی: «اذا اجتمعا افترقا و اذا افترقا اجتمعا و الجمع مهما امکن اولی من الطرح»، بنابراین، ذکر طبرستان و مازندران به دنبال هم، دلالت بر این دارد که این دو نام یکی نمی‌باشد و چون قابل جمع هم نیست، پس برای دو منطقهٔ جدا از هم می‌باشد و الّا موجبی نداشت که هر دو اسم را به دنبال یک‌دیگر ذکر نماید؛ و اگر منظور کل و جزء باشد، باز این ایراد مطرح می‌شود که ذکر جزء به دنبال کل، معقول نیست: چون که صد آمد نود هم پیش ماست.

۷ـ مؤلف تاریخ ملل و دول اسلامی می‌گوید: «حسن بن زید... با بزرگان **طبرستان و مازندران** که **ایالات**[۹۸] ساحل جنوبی دریای مازندران می‌باشند... وارد اتحاد و زدو بند شد».[۹۹]

۸ـ علامه محمد قزوینی به نقل از آثار البلاد و اخبارا، تألیف عمادالدین ذکریا محمد [محمود] قزوینی، می‌نویسد: «طبرستان والعجم یقولون مازندران»[۱۰۰] و اضافه می‌نماید: «ولی گویا سهو کرده است و گویا فرقی بوده است ما بین مفهوم این دو کلمه در سابق... در نزهة القلوب **فرق گذارده است** ما بین این دو کلمه».[۱۰۱]

براساس این روایات، نام مازندران **هم‌زمان** با نام طبرستان **از آغاز وجود داشته** ولی دو سرزمین متصل به هم بودند.

چهارم ـ آیا نام‌های طبرستان و مازندران در زمان واحد برای دو سرزمین مستقل، ولی غیر متصل به هم، به کار می‌رفت؟

آیا دونام طبرستان و مازندران، هم‌زمان در **دو نقطه جغرافیایی دور از هم وجود** داشتند و بین آن‌ها هیچ رابطه نبود؟

۱ـ **مهندس احمد معتمدی** می‌نویسد: «**لزوری‌ها** که معمولاً برای کندن خندق کنار باغ

و زمین‌های زراعتی شهر و حومهٔ بابل می‌آیند، مردمانی هستند قوی هیکل که محل زندگی آن‌ها در کوه‌های مازندران است و در زمستان که امر کشت و زرع در ارتفاعات رونقی ندارد، روانه شهرهای مازندران، از جمله بابل، می‌شوند و با خندق کنی و کار در شهر، هم زندگی خود را تأمین می‌نمایند و هم مقداری صرفه جویی نموده برای خانواده‌های خود می‌برند. این مردان رشید و قوی البنیه که اغلب لباس‌های نمدی می‌پوشند، هر کدامشان به جای دو سه آدم معمولی مازندرانی غذا می‌خورند، قدرت آن‌ها هنگام کار کردن و حتی غذا خوردن، هر بیننده‌ای را به یاد **دیوان سفید**[۱۰۲] می‌اندازد که فردوسی در شاهنامه یاد می‌کند. من [مهندس معتمدی] که در سال‌های نوجوانی، به دستور پدرم، بر کار این لزوری‌ها به دقت نظارت داشتم، چنین قضاوت می‌کنم که این‌ها همان نواده‌های مردان مازندرانی قبل از حملهٔ آریایی‌ها، که از شمال آمده بودند، می‌باشند. غذای آن‌ها اعم از صبحانه، ناهار و شام عبارت است از کته برنج هم‌راه با شکر سیاه و گردو و مقداری پیاز و کره و پیه به اضافه مواد غذایی از لبنیات که با خود از کوه می‌آوردند. هر کدام آن‌ها با فشار بیل، حجم مکعب بزرگی از خاک مرطوب را به صورت قالبی، با یک حرکت، بالای خندق پرتاب می‌نمودند به طوری که خندق‌های طولانی را در یک روز می‌کندند یا تعمیر می‌نمودند».

مهندس معتمدی ادامه می‌دهد: در داستان‌های مختلف شاهنامه از مازندران سخن به میان آمده است از جمله: در داستان هفت خوان رستم[۱۰۳] و نبردهای او با دیوان برای رهایی کاووس شاه، و ذکر دوران هوشنگ یا طهمورث دیوبند؛ و سپس وقایع زمان جمشید که همه آن‌ها تصویری است از مازندران در ارتباط با هجوم آریایی‌ها به جنوب و برخوردهای آن‌ها با مردمان بومی و ساکنان کرانه دریای مازندران که به آن‌ها نام و لقب **دیو سفید** دادند و همین آریایی‌ها وقتی به جنوب ایران رسیدند و با مردمان آن جا مواجه شدند، آن‌ها را **دیو سیاه** نامیدند زیرا نسبت به مردم شمال، سیه چرده‌تر بودند. به طور قطع و یقین، آن چه در این داستان‌های شاهنامه آمده است، با توجه به توصیفی که

فردوسی از مازندران می‌نماید:

بر بربط چو بایست بر ساخت رود	**برآورد مازندرانی سرود**
که مازندران شهر ما یاد باد	**همیشه بر و بومش آباد باد**
که در بوستانش همیشه گل است	**به کوه اندرون لاله و سنبل است**
هوا خوش گوار و زمین پرنگار	**نه سرد و نه گرم و همیشه بهار**(۱۰۴)

و با توجه به این نکته که همه وقایع آن داستان‌ها در بُعد زمانی ۲ تا ۳ هزار سال اتفاق افتاده و این مدت هم‌زمان با تاریخ کتبی موجود از ایران و ایرانیان و شاهنشاهان ایران است، می‌توان گفت **مازندران وصف شده در شاهنامه، همین مازندران فعلی باید باشد**(۱۰۵) و آن **دیوان سپید** و **ارژنگ دیو** باید پدران همین **لژوری‌ها** و مردم کوهستان البرز باشند که کاووس را اسیر و زندانی کردند تا این که رستم او را آزاد نمود. فردوسی در توصیف **هفت خوان رستم**، که رستم با پیمودن آن، موفق به آزاد کردن کاووس می‌شود، می‌گوید که هنگام عزیمت رستم از زابلستان به مازندران، پدرش زال به او می‌گوید که برای رفتن به مازندران دو راه در پیش است: یکی از کوه‌های بلند و سخت عبور می‌نماید و دیگری از دشت که طولانی‌تر است. رستم راه اول را انتخاب می‌کند و به طوری که در شاهنامه توصیف شده، عبور رستم از داخل جنگل‌های انبوه، رودخانه‌های زیاد، برخورد با وحوش درنده، و بالاخره درگیری با دیوان بوده که درست با وضع مازندران، قبل از تراشیدن بی‌رویه جنگل‌ها، تطبیق می‌کند. بنابراین **مازندران آن طور که در شاهنامه توصیف گردیده همین مازندارن کنونی و طبرستان قدیم است**. حال اگر، ناحیه‌ای به نام مازندران در نقاط دیگر دنیا می‌بوده، شاید مربوط به ده‌ها هزار سال قبل یا بیش‌تر بوده و ارتباطی به مازندران موصوف در شاهنامه، ندارد».(۱۰۶)

در مورد دیوان سفید نیز «باید گفت که **لزوری‌ها** به احتمال قوی، بل یقین، نوادگان همان دیوان هستند که مردمانی دلیر و شجاع و جسور بودند و در تمام دوران تاریخ مازندران، شاه، اسپهبد، و شهریار داشتند و در کمال قدرت فرمان‌روایی می‌کردند. حتی

درزمان آقا محمد خان قاجار در قسمت‌های مختلف کوه‌ها، گردنه‌ها و ارتفاعات، حکومت داشتند و حکومت آنان تا اوایل سلطنت رضاشاه هم ادامه داشت و افرادی از باوندیان، اولاد زادگان، امیر مؤیدها، هژبرها وعنایت‌ها در نقاط مختلف سوادکوه فرمان روا بودند».[۱۰۷] کسانی هم که «به اخلاق و رفتار مازندرانی‌ها آشنایی دارند، به خوبی می‌دانند که مردم این سامان، هر یک برای خود کسی هستند و مردمی متکی به خود، شجاع و سخت کوش می‌باشند».[۱۰۸]

مهندس معتمدی می‌افزاید: «فردوسی در شرح حال پادشاهان نخستین ایران زمین، پس از شرح حال هوشنگ درنبرد با دیوان، در آغاز به زمان **طهمورث دیوبند** می‌رسد که دیوان را شکست داد. در این رابطه، فردوسی از **اکوان دیو** نام می‌برد و می‌گوید:

تو مردیورا مردم بدشناس	**کسی کو ندارد زیزدان سپاس**[۱۰۹]
چو دیوان بدیدند کردار او [طهورث]	**کشیدند گردن ز گفتار او**[۱۱۰]
شدند انجمن دیو بسیار مَر	**که پردخته مانند از او تاج و فر**
چو طهمورث آگه شد از کارشان	**بر آشفت و بشکست بازارشان**
جهان دار طهمورث بافرین	**بیامد کمر بستهٔ جنگ و کین**
یکایک بیاراست با دیو جنگ	**نبد جنگشان را فراوان درنگ**[۱۱۱]
از ایشان دو بهره به افسون ببست	**دگرشان به گرز گران کرد پست**[۱۱۲]

و از این جا است که طهورث به لقب «**دیوبند**» مشهور گردید؛ براساس شاهنامه، دیوان **نبشتن (نوشتن)** را به او آموختند:

که ما را مکش تا یکی نو هنر	**بیاموزی از ما، کَت آید ببر**
نبشتن به خسرو بیاموختند	**دلش را به دانش برافروختند**
نبشتن یکی نه، که نزدیک سی	**چه رومی، چه تازی و چه پارسی**
چه سغدی، چه چینی و چه پهلوی	**زهر گونه‌ای کان همی بشنوی**[۱۱۳]

و افزون بر نوشتن، آن دیوان **خانه سازی**، **ایوان سازی** و **گرمابه ساختن** را به آنان

آموختند. با توجه به این که حکیم طوسی از تمام نوشته‌ها و آثار مانده از نیاکان ما و کتاب‌های مذهبی هندیان و اوستا استفاده کرده است، می‌توان یقین داشت دست کم آن مطالبی که در مورد مازندران می‌گوید: **همین مازندران کنونی است و همهٔ ما مازندرانی‌ها آن را تأیید می‌نماییم**».[۱۱۴]

۲ـ **رابینو**، ضمن نقل نامه‌ای که دکتر اسکار من[۱۱۵]، در تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۹۱۲ از برلین به وی نوشته است، چنین می‌نویسد، «در اوستا کلمه مازنیا[۱۱۶] از مازندران ترکیب شده و این نام توأمان با وارنا[۱۱۷] (نام اوستایی گیلان) استعمال گردیده است و از این جا معلوم می‌شود که این دو سرزمین، دیوان زندگی می‌کردند و **دیوسفید** مذکور در شاهنامه نیز، که در مازندران سکونت داشته از همان‌ها است».[۱۱۸]

اما، از نظرات زیر چنین برداشت می‌شود که مازندران و طبرستان **دو سرزمین دور از هم بوده‌اند:**

الف ـ جلیل ضیاءپور در کتاب: مازندران فردوسی ـ شاهنامهٔ فردوسی، می‌نویسد: «نام مازندران را پاره‌ای محققین از اسامی قدیم دانسته‌اند و کلمات اوستا را در مورد دیوهای مازن مربوط به مازندران می‌دانند.[۱۱۹] لیکن گروهی دیگر، **مکان واقعی مازندران** را در جایی دیگر و در سرزمینی **در حوالی هندوستان** دانسته‌اند».[۱۲۰]

ب ـ محسن فرزانه مؤلف کتاب: جغرافیا و تاریخ بازیافته ایران ـ نام مازندران اصیل، می‌نویسد: «به هنگام سازمان یافتن کشور پادشاهی ماد در هفتصد سال پیش از میلاد، اقوامی که از هفت هزار سال پیش در این سرزمین [مازندران کنونی] می‌زیستند، نخستین شهروندان دولت ایرانی ماد را تشکیل دادند. هم چنان که در آن دوران از قم و کاشان و یزد و اصفهان نامی نبود، از مازندران و گیلان هم عنوانی نبود، سپس، برخی از شهرها و استان‌ها به نام اقوام ساکن یا مجاور نامیده شد... در آغاز تأسیس دولت اشکانیان، مازندران را اقوام ماردی، آماریاسی، دری بی‌سی، **و تاپیر** ساکن بودند و نام **تاپیرستان**، تبرستان یا طبرستان قدر مسلم پیش از اسلام رایج بوده است. کتاب حدود العالم که در

سال ۳۷۲ق تألیف شده.... نامی از مازندران نیاورده، و این خطه را طبرستان نامیده است. به یاد آوردیم که حدود العالم در شرق ایران، اندکی پیش از شاهنامه تدوین شده است».(۱۲۱)

فرزانه ادامه می‌دهد: «تبرستان به دامنهٔ شمالی به سوی دریا محدود و محصور نبوده، شمال ری یعنی شمیران جزیی از محدودهٔ جغرافیایی طبرستان محسوب می‌شده، به دلایل اشتراک زبان و لهجه و مذهب». و اضافه می‌نماید: «پیش نماز ونک: خلیل زاهدی فرزند حسن زاهدی هم به کرّات می‌گفت شمال ری پاره‌ای از مازندران بود زیرا زبان و لهجه مشترک داشته‌اند و هم چون تبرستانیان **زیدی مذهب** و چهار امامی بوده‌اند و نام خانوادگی **زاهدی** را به مشابهت زیدی برگزیده‌اند. این اظهارات وی، وجود آبادی خوردین را در همسایگی ونک تأیید می‌کند. نام آبادی از باب اطلاق کل به جزء بوده است. آری **مازندران خوردین بوده است**».(۱۲۲)

فرزانه توضیح می‌دهد که: «گرچه استاد بزرگ طوس افسانهٔ مازندران نقل کرده است لیکن با درایت و فراست، از زبان **شاه مازندران** که آزاده‌ای بخرد است، به نمایندهٔ شاه کیان می‌گوید:

از ایران برآرم یکی تیره خاک — بلندی ندانند باز از مغاک

اما افسانه پردازان، از نادانی، دِوَن ـ دِوین ـ دِوان ـ دیوان راکه بر کوه‌ها و بلندی‌های تبرستان و گیلان اطلاق می‌شود، دیو می‌نامند و انگارند ساکنان و انسان‌های متمدن این خطه، دیوانند! شگفتا که بهشت ایران و بهشتیان را چنین تهمت‌ها می‌زنند...، در مازندران، دِوَن چال ـ دینه سرا ـ اودین ـ دیو ـ دیوا ـ دیو دشت ـ دیو کتی ـ دیو کلا ـ دیوخانه ـ دیوسالار دیده می‌شود».(۱۲۳)

پ ـ دکتر صادق کیا استاد دانشگاه تهران، رییس فرهنگستان زبان و معاون وزارت فرهنگ و هنر که «زادهٔ مازندران و از پدر و مادر مازندرانی است»، در رسالهٔ دکترای خود، طبرستان و مازندران را یکی پنداشته بود، ولی مات و مبهوت بود و به باورش

نمی‌آمد که این **مازندران شاهنامه همان است که آن جا زادم».**[۱۲۴] دکتر کیا بعداً دربارهٔ «کجایی مازندران شاهنامه، شاهنامه و مازندران»، شرح مفصلی در نخستین دورهٔ جلسات سخن‌رانی و بحث دربارهٔ شاهنامه بیان داشت و مستنداً اثبات کرد که مازندران شاهنامه غیر از طبرستان آن زمان بود. وی متن کامل سخن‌رانی خود را در ۸۰ صفحه تحت عنوان: «شاهنامه و مازندران» به چاپ رسانید[۱۲۵] که عنوان مقدمهٔ آن چنین است: «**مازندرانی که سام و کاووس و رستم به آن جا رفتند، طبرستان نیست.** دکتر کیا در پیش گفتار این رساله می‌نویسد: «پانزده ساله بودم که نخست بار داستان رفتن کاووس را به مازندران در شاهنامه خواندم و از آن سخت در شگفت شدم زیرا که مازندران زادگاه و زیست‌گاه نیاکان من از دو سوی پدر و مادر است و من آن سرزمین و مردمان آریایی نژادش را می‌شناختم **و برخی از سخنان فردوسی را دربارهٔ آن‌ها، با شناسایی و آگاهی خودسازگار نمی‌یافتم.** از آن پس، هر بار که این داستان را می‌خواندم، با خود می‌گفتم که چهره و اندام، نژاد، گویش، فولکلور، جشن‌ها، و **رسم‌های مازندرانیان همه ایرانی است،** پس چرا فردوسی با آن شور ایران پرستی، از آنان چنین سخن گفته و سرزمین زیبا و خرمشان را **جای‌گاه دیوان و جادوگران و جدا از ایران شمرده است؟** تا آن که در دانشگاه تهران به فراگرفتن دانش پرداختم و توانستم این پرسش را با تنی چند از استادان درمیان بگذارم. آنان، هیچ یک، پاسخی که مرا خوشنود و خرسند نماید، نداشتند. یکی از آنان گفت که نام این استان در اوستا، **مزنه** است و گویا روزگار کاووس و زردشت و چندی پس از آن، **آریانشین نبوده است** و چون اینران [غیر آریاییان] و دیویسنان در آن می‌نشستند، از آنان به بدی یاد شده است. او [آن استاد] به من [صادق کیا] اندرز داد که دل بستگی سخت به مازندران، نباید تو را از این سخنان که کهن‌ترین آگاهی‌ها از زادگاه نیاکان تو است، آزرده کند. اما من [صادق کیا] دریافته بودم که این‌جا رازی نهفته است و راستی نه آن است که آنان [استادان] می‌پندارند. از این رو از یافتن پاسخ برای پرسش خود باز نایستادم و بر آن شدم که با سرمایهٔ اندکی که از دانش به دست آورده بودم و

آشنایی ناچیزی که با روش‌های پژوهش در تاریخ پیدا کرده بودم؛ به تنهایی به بررسی بپردازم و آن چه را که دربارهٔ **مازندران و مازندرانیان** در نوشته‌های گوناگون آمده است، فراهم آورم. چنین کردم و دیری نگذشت که **پاسخ درست را برای پرسش خویش یافتم.** در بیست و چند سال گذشته، از این بررسی و نتایج آن، با برخی از هم‌کاران و بسیاری از دانشجویان سخن گفته بودم و من گاه گاه با یافتن سند تازه‌ای آن را کامل‌تر می‌نمودم».[۱۲۶] دکتر کیا بسیاری از ابیات شاهنامه را در اثبات ادعای خویش نقل می‌کند و نتیجه می‌گیرد که **مازندرانِ شاهنامه در مغرب است نه طبرستانِ واقع در جنوب دریای مازندران.**

ت ـ به نوشتهٔ **مجتبی مینوی**، استاد و محقق دانشمند، که نوشته‌های او از اعتبار برخوردار است: «تا عهد سلاجقه، نامی جز طبرستان برای این ولایت در هیچ کتابی مذکور نیست. **لفظ مازندران که در شاهنامه آمده است** و به معنی سرزمین دیوان مازنی است، از اوستا گرفته شده است و **بر زمینی در جهت مغرب (شاید مصر) اطلاق می‌شده است** و استعمال آن به معنی طبرستان، باید از شیوع یافتن شاهنامه معمول شده باشد. در اشعار معزّی، مازندران به کار رفته است».[۱۲۷]

ث ـ نگارنده از **دکتر حسین کریمان**[۱۲۸]، استاد و محقق بزرگ که مایه افتخار عصر ما بود و کتاب‌های او سه بار، آن هم در نظام‌های مختلف، بهترین کتاب‌های سال شناخته شده است، شنیدم[۱۲۲] **که «مازندران» به معنایی که در شاهنامه به کار رفته، غیر از مازندران کنونی است** و به احتمال، در ولایت آذبایجان واقع بود. دریغا که فرصتی به دست نیامد تا قبل از فوت[۱۲۹] آن بزرگوار، اطلاعات بیش‌تری از ایشان کسب نمایم.

ج ـ **دکتر مصطفی رحیمی** به گونه‌ای سربسته، به یکی نبودن مازندران شاهنامه و طبرستان تاریخی (مازندران کنونی) اشاره کرده است.[۱۳۰]

چ ـ به نوشتهٔ **جلیل دوست خواه**: «در شاهنامه سخن از راه یافتن رامش گری از «مازندران» به بزم‌گاه کاووس و خواندن «**مازندارنی سرود**» می‌رود و در هیچ‌جا، از

کجایی مازندران و جای داشتن آن در گوشه‌ای از ایران، یادی نشده است. باور به **این همانی مازندران شاهنامه و استان مازندران کنونی** در شمال ایران، **امروزه دیگر پذیرفتنی نیست** و پژوهش‌های نو در جغرافیای اسطوره‌ها و حماسه ایران، مازندران **داستانی را در جایی دیگری می‌جوید».**(۱۳۱)

ح ـ هرمز بصاری ضمن نامهٔ مورخ ۱۷ آذر ۱۳۷۹، از استکهلم (سوئد) نوشته است: «در مورد سرزمین مازندران در شاهنامهٔ فردوسی، پژوهندگان از سال‌ها پیش به این نتیجه رسیده‌اند که مازندران شاهنامه که کی‌کاووس بدانجا لشکر کشید و گرفتار دیوان شد و رستم وی را از بند رهانید، سرزمین هاماوران و قسمتی از یمن امروز بود؛ دکتر صادق‌کیا پس از دریافت پایان‌نامه دورهٔ دکترای ادب فارسی، نسبت به اصلاح آن نوشتهٔ پیشین خود اقدام کرد. البتّه می‌دانید که نام مازندران بر تپورستان یا تبرستان، از زمان ملک شاه سلجوقی، به میان آمد».

خ ـ «نگارنده» در شاهنامه فردوسی (چاپ مسکو، ۱۹۶۲)، ضمن بررسی داستان کی کاووس و رفتن او به جنگ شاه مازندران (ج ۲، صص ۷۶ تا ۱۲۶)، چنین برداشت کرده است که «**مازندران» شاهنامه نه مازندران کنونی (طبرستان سابق) بود و نه اساساً جزء شهر ایران به شمار می‌رفت.** فردوسی در آغاز داستان کی کاووس، می‌گوید: «در حالی که شاه کاووس پس از کی قباد براریکه سلطنت تکیه زده و برای رزم و جهان‌گیری، مزاجی مستعد دارد، **رامش‌گری مازندرانی** اجازه ورود می‌خواهد و قبلاً مساعدت پرده‌دار را با این سخنان جلب می‌کند:

چنین گفت کز شهر مازندران	**یکی سر فرازم زرامش گران**
اگر شاه بیند، پسند آیدش	**هم، آواز من سودمند آیدش**
اگر در خورم بندگی شاه را	**گشاید بر تخت او راه را**(۱۳۲)

آن رامش‌گر به بزم کی کاووس باریافت و نوازش بر بط و خواندن **سرود مازندرانی** خود را به این شرح آغاز کرد:

به بر بط چوبایست بر ساخت رود — بـر آورد مـازندرانـی سـرود

کـه مـازندران شاه را یـاد بـاد — هـمیشه بـرو بـومش آبـاد بـاد

که در بوستانش هـمیشه گـل است — به کـوه انـدرون لاله و سـنبل است

هوا خـوش گـوار و زمـین پـرنگار — نه گرم و نه سـرد و هـمیشه بـهار

نـوازنـده بـلبل بـه بـاغ انـدرون — گـرازنـده آهـو، بـه راغ انـدرون

گلاب است گـویی بـه جـویش روان — هـمی شـاد گـردد زبـویش، روان

دی و بـهمن و آذر و فـروردین — هـمیشه پـر از لاله بـینی زمـین

سـراسـر هـمه کشـور، آراسـته — ز دیباو دینار و زر خـواسـته(۱۳۳)

نوازندهٔ افسون‌کار، با نواختن این سرودمازندرانی،کاووس را، چنان‌که می‌خواست، برای تصرف شهر مازندران و استقبال از هر خطری در این راه، برانگیخت:

چـو کـاووس بشـنید از او ایـن سـخن — یکـی تـازه انـدیشه افکـند بـن

دل رزم جـویش بـبست انـدران — **که لشکر کشد سوی مازندران»**(۱۳۴)

بعضی مورخان از تشابه وصف فوق با مازندران‌کنونی، **چنین پنداشته‌اند که مقصود فردوسی همین مازندران** بود، حال آن‌که، ابیات بعدی این داستان نشان می‌دهد که آن مازندران‌کنونی قابل تطبیق نیست، بلکه اساساً سرزمینی جدا از خاک ایران به شمار می‌آمد. اینک، ابیات بعدی داستان،که اختصاصاً انتخاب گردیده است (داستان‌کاووس باز نمودن،که چون شد، دراز است، غرض «نگارنده» شاهد آوردن برای **متفاوت بودنِ مازندران شاهنامه با مازندران کنونی است** نه بیان داستان‌کاووس)»:

ص ۸۴: کسـی کـو گـرایـد بـه گـرزگران — گشـایندهٔ شـهر مـازندران

ص ۸۵: بشـد تـا در شـهر مـازندران — بـبارید شـمشیر و گـرز گـران

چــــو یک هــــفته بگـــذشت، ایــــرانـــیان
ز غـــــارت گشـــــادند یک ســــــرمیان

خــــبر شـــد ســــوی شــــاه مــــازندران
دلش گشت پــــــر درد و ســــر شـــد گـــران

ز دیــــوان بــــه پــــیش ادرون، ســـنجه بـــود
کــــه جـــان و تـــنش زان ســـخن، رنـــجه بـــود

بـــــدو گــــفت رو نـــزد دیـــو ســـپید
چـــنان رو کـــه بـــر چـــرخ گـــردنده شـــید

بگـــــویش کـــه آمـــد بـــه مــــازندران
بـــه غـــارت از ایـــران، ســـپاهی گـــران

ص ۸۶: بـــه ســـختی چـــو یک هـــفته انـــدر کشـــید
بـــــه دیــــده ز ایـــرانـــیان کس نـــدید

ص ۱۰۹ هـــــمه بــــرکشیدند گــــرز گـــران
پــــراکـــــنده در شـــــهر مـــــازندران

ص ۱۱۵ پــــذیریم از شــــهر مــــازندران
بــــبخشیم بــــر کــــهتر و مـــهتران

ص ۱۱۶: بـــرون آمــد از شـــهر مـــازندران
ســـرش گشـــته بُـــدزان ســـخن‌ها، گـــران

ص ۱۲۴: سپرد آن زمان، تخت شاهی بدوی [به اولاد دیو]
و ز آن‌جــــا ســـوی پــــارس بـــنهاد روی

کلمهٔ شهر در ابیات فوق (شهر مازندران ـ شهر ایرن) به معنی مملکت به کار رفته است. فردوسی، خود در جای دیگر می‌گوید: «ترا با نوی شهر ایران کنم» و یا «همه شهر ایران سرای من است».[۱۳۵] به نوشتهٔ فرهنگ نظام: «شهر در فارسی به معنی مملکت

هست چه، ملک ایران را ایران شهر هم می‌گفتند و لفظ شهر، در شهریار به معنی مملکت است».[۱۳۶] دکتر محمد معین نیز می‌نویسد: «شهر:... کشور، مملکت، شهر ایران، ایران شهر، شهریار، شهر بانو».[۱۳۷] بنابراین، عنوان شهر، هم برای مازندران، و هم برای ایران، در یک جا، به دلالت ظاهر می‌رساند که **شهر مازندران (در شاهنامه) غیر از شهر ایران است** و نسبت آن‌ها به یک دیگر، نه مترادف بود، و نه عموم و خصوص مطلق، و نه عموم و خصوص من الوجه؛ و هیچ گونه تداخلی نداشته‌اند. حال آن که طبرستان جزیی از ایران به شمار می‌رفت، و مازندران کنونی هم جزیی از کشور ایران است (نسبت جزء و کل)، و نمی‌تواند همان مازندران باشد که در شاهنامه با عنوان **شهر مازندران** (کشور مازندران) و جدا از **شهر ایران** (کشور ایران) ذکر شده است.

* * *

اگر چه وجود این همه روایات مختلف و نظرات متفاوت، استنتاج را دشوار می‌سازد، معهذا می‌توان نظر چهارم را که مشعر بر جدا بودن سرزمین طبرستان از مازندران شاهنامه می‌باشد، ارجح به شمار آورد. «و ما شهدنا الّا بما علمنا و ما کنّا للغیب حافظین» (سورهٔ یوسف، آیه ۸۲).

اما، آن چه «نگارنده» را مشوش می‌سازد، وجود کلمهٔ مازندران در چهار بیت از اشعار دیوان ناصرخسرو (متوفی به سال ۴۸۱ ± ق) است:

(۱). از این گشته‌ای، گر بدانی تو، بنده
ٔ هندی [شرقی] و میر مازندرنی را[۱۳۸]

(۲). سام نرمیان کو و رستم کجا است؟
پیش رو لشکر مازندران[۱۳۹]

(۳). بر گیرد دل از بلخ و بنه تن ز بهر دین
چون من غریب و زار به مازندران[۱۴۰] **درون**

(۴). دوستی عترت و خانهٔ رسول

کرد مرا یمکی و مازندری [۱۴۱]

سید حسن تقی‌زاده می‌نویسد: «ناصرخسرو بعد از فرار از بلخ یا متواری شدن، سرانجام مجبور به مهاجرت شد و به مازندران پناه برد. شاید به مناسبت این که امرای گرگان و اسپهبدان طبرستان شیعی مذهب بودند، وی نیز مانند فردوسی، بدان دیار و به حمایت بزرگان آن سامان روی آورد. خود وی می‌گوید:[۱۴۲]

گرچه مرا اصل خراسانی است	**از پس پیری و مهی و سری**
دوستی عترت و خانهٔ رسول	**کرد مرا یمکی و مازندری»** [۱۴۳]

ولی مؤلف بیان الادیان که هم زمان با ناصر خسرو می‌زیست و کتاب خود را در سال ۴۸۵ ق (حدود ۴ سال بعد از وفات ناصرخسرو) تألیف نمود، به جای مازندران، طبرستان به کار برده است؛ آن جا که می‌گوید: «او [ناصرخسرو] ملعونی عظیم بوده است... و بسیار کس از اهل طبرستان از راه او به رفته‌اند...»[۱۴۴]

معهذا، «در روایات و تذکره‌ها هیچ جا، جز تذکرة‌الشعرای دولتشاه سمرقندی، ذکری از رفتن ناصرخسرو به مازندران نیست. دولتشاه هم مقر او را رستمدار و گیلان ذکر کرده است». [۱۴۵]

زیرنویس‌های

بخش هفتم

۱ـ الحاق پرورش به دنبال آموزش، زایده‌ای است با پز عالی و جیب خالی، آموزش بدون اندیشیدن هم یک سلسله محفوظات و دانایی بدون اخلاقیات است، نه دانش توأم با خردمندی.

۲ـ صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این فریق را

گفت آن گلیم خویش به در می‌برد زموج

وین جهد می‌کند نه بگیرد غریق را

(گلستان سعدی، باب دوم، حکایت ۳۸)

۳ـ فلک چوبی بود به قطر ۸ تا ۱۰ سانتی متر و به طول یک متر و نیم که دو نقطهٔ میان آن را سوراخ می‌کردند و طنابی به طول یک متر از سوراخ‌ها می‌گذرانیدند و سر طناب‌ها را گره می‌زدند. طرز کار آن، این بود که شاگرد مقصّر را روی زمین دراز می‌کردند و پاهای او را در فلک محکم می‌نمودند و پاها را در آن می‌فشردند. دو نفر شاگرد طرفین فلک را نگه می‌داشتند و یک نفر هم به کف‌های پای مقصّر، چوب می‌زد.

۴ـ چلی (چکلی)

۵ـ تاریخ بیهقی (۱) صص ۱۰ و ۱۱۴، از گفته‌های قدما است که: «هر نوشته‌ای به یک بارخواندن، و هر شخصی به یک بار دیدن می‌ارزد» (شرح زندگی من، ج ۲، ص ۸۶)

۶ـ تاریخ بیهقی (۱)، ۱۹۵

۷ـ «ملا باجی و کِرک کِلی»، خاطره‌ای از دکتر ایرج کریمیان، خبرنامهٔ بارفروش، شمارهٔ بیست و هفتم، اردی‌بهشت ماه ۱۳۷۹، ص ۴

۸ـ کاغذ چند لاشده، برای نشان دادن حروف و کلمات

۹ـ فتیله: فردا تعطیله، عدسی: فردا مرخصی

۱۰ـ جمعه می‌کنم بازی، ای شنبه ناراضی، پاها فلک اندازی

۱۱ـ ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت، شخذ، ضظغ

۱۲ـ دیوان خاقانی، چاپ امیر کبیر، ط، مهر ۱۳۳۶، ص ۱۹۲

۱۳ـ یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۴، صص ۲۶۸ و ۲۶۹

۱۴ـ دیوان خاقانی، همان، ص ۳۷۵

۱۵ـ شرح زندگی من، عبدالله مستوفی، ج ۲، صص ۴۶۹ و ۴۷۰

۱۶ـ دیوان طالب آملی (مثنوی طالب و زهره)، ص ۵۲

۱۷ـ خاطرات و خطرات، مهدی قلی هدایت (حاج مخبر السلطنه)، صص ۱۱۱ و ۲۶۱

۱۸ـ مجله معارف اسلامی، سال اول، شماره دوم.

۱۹ـ در دبیرستان دولتی شاه‌پور، در مهر ماه سال ۱۳۱۳، که «نویسنده» وارد کلاس اول متوسطه شده بود، ماهی ۱۵ قران شهریه می‌پرداخت.

۲۰ـ سفرنامه مازندران (رکن الاسفار)، ص ۱۵

۲۱ـ تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ساری، تیرماه ۱۳۴۵، ج ۲، صص ۲۳۴ و ۲۳۵، زیرنویس.

۲۲ـ نامه ۱۴ اسفند ۱۳۴۳، میر محمدرضا بدخشان

۲۳ـ علی‌اصغر حکمت وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه بود. بعداً قسمت اوقاف از این وزارت‌خانه جدا گردید و صنایع مستظرفه هم به هنرهای زیبا تبدیل شد و کلمهٔ معارف نیز به «فرهنگ» تغییر یافت. علت این تغییر نام آن بود که دولت، اوقاف را از حوزهٔ صلاحیت وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه خارج نموده و صنایع مستظرفه هم جدا شد. بدین جهت، نام معارف را هم عوض کردند و از آن پس، وزارت فرهنگ نامیده شد. مدتی بعد، بار دیگر تغییر نام داد و وزارت آموزش و پرورش گردید:

پار بودی مرغ و گشتی جوجه، اینک تخم مرغ گر بمانی سال دیگر می‌روی در کون مرغ

۲۴ـ به قول بیهقی: «این سخن نه این جا در خور بود ولی سخن، سخن می‌شکافد: الکلام یجر الکلام».

۲۵ـ نامه مورخ ۲۴ اسفند ۱۳۴۳ منصور بدخشان

۲۶ـ فهرست کتاب‌خانه ملی شاه‌پور، مطبعه شمال ساری، ۱۳۱۲ ش

۲۷ـ دو سفرنامه از نیما یوشیج، به کوشش محقق جوان علی میرانصاری، ط، ۱۳۷۹ ش، ص ۹۸

۲۸ـ بابل «متن کامل سخنرانی نگارنده» ص ۱۵۰

۲۹ـ «کتاب و کتاب‌خوانی در بابل، کتاب‌خانهٔ عمومی بابل» مریم فیض بخش، خبرنامهٔ بارفروش، شمارهٔ ۳۹، شهریور ۱۳۸۱، صص ۲۱ تا ۲۳

۳۰ـ هدیه: شیرینی، دست لاف، انعام، کار راه‌اندازی.

۳۱ـ نگرشی بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی شهر بابل، سید علی اکبر شریفیان، ص ۹۲ و بعد

۳۲ـ هیهات هیهات لما توعدون (المؤمنون، آیه ۳۹): دور است دور، مرآن چه وعده داده می‌شود.

۳۳ ـ آن شغالی رفت اندر خم رنگ — اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ

پس بر آمد، پوشش رنگین شده — که منم طاووس علّیین شده

ای شغالان هین مخوانید شغال — کی شغالی را بود چندین جمال

(و باقی داستان...) — مثنوی، چاپ فردین، ۱۳۲۱ ش، صص ۲۱۹ و ۲۲۱)

۳۳ـ هادی خورسندی طنز پرداز مشهور، دربارهٔ هدیهٔ مور به بارگاه پرجلال سلیمان، شعری دارد که نشان می‌دهد قهرمان واقعی این داشتان مور نیست که زحمت حمل را تحمل کرده، بلکه ملخ بی‌نوا است.

۳۵ـ به نشانی:

پوران‌دخت حسین زاده:
دانشگاه صنعتی شریف
خیابان آزادی
طهران، کد ۱۱۳۶۵/۸۶۳۹

جعفر نیاکی:
J.Niaki
1107 California Ave.
Santa Monica , CA 90403-4167
U.S.A.

۳۶ـ متن این تکمله، که در چاپ اول کتاب حاضر، اندکی مغشوش و نامنظم چاپ شده بود، در چاپ حاضر منظم گردید.

37_ "Mazdoran und Mazanderan" , pp. 777-783.

هم‌چنین: NOTICE SUR LE... ET LE MAZANDARAN

نیز رجوع شود به:

الف ـ **دکتر صادق کیا**: دربارهٔ کجایی «مازندران شاهنامه، شاهنامه و مازندران»، سخن‌رانی‌های نخستین

دورهٔ جلسات سخن‌رانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، طهران، ۱۳۵۷ ش.

ب ـ **جلیل ضیاء پور**: مازندران فردوسی کجا است؟ در شاهنامه‌شناسی، از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، طهران ۱۳۵۷ ش.

پ ـ **جلال متینی**: «مازندران در جنگ‌های کی‌کاووس و رستم با دیوان»، ایران نامه ۲:۴، مریلند، تابستان ۱۳۶۳ ش.

ت ـ **ارژنگ مدی**: «سخنی پیرامون جغرافیای اساطیری و حماسی»، نشریه فرهنگ، کتاب هفتم، انتشارات مؤسسه تحقیقات مطالعات فرهنگی، طهران ۱۳۶۹ ش.

ث ـ جغرافیا و تاریخ باز یافتهٔ ایران، نام راستین ... مازندران اصیل، محسن فرزانه، چاپ گلشن، ط، بهار ۱۳۷۳ ش

۳۸ـ «نگارنده» این تکمله را قبل از انتشار کتاب حاضر، برای فصلنامه ره‌آورد فرستاد و در شمارهٔ ۴۷ آن فصلنامه صص ۱۸۶ تا ۱۹۴ به چاپ رسید.

۳۹ـ کورة به معنای استان است و جمع آن «کور».

۴۰ـ الاعلاق النفیسه (۱)، ج ۷، ص ۱۴۹

۴۱ـ مسالک و ممالک (ترجمه فارسی)، صص ۱۶۸ تا ۱۷۰

۴۲ـ المسالک و الممالک (۱)، عربی ص ۲۱۶؛ و نیز: (۲) ص ۱۲۲

۴۳ـ تقویم البلدان، با مقدمه به زبان فرانسه.

۴۴ـ شهاب الدین یاقوت بن عبدالله (یاقوت حموی).

۴۵ـ «ما خود شاهد بودیم [شهادت عینی] که مردم ایی کوهستان مرد و زن کوچک و بزرگ بی‌چیز و دارا اکثراً بلکه کلاً **طبری به دست داشتند** و الحق اطلاق آن لفظ [طبرستان] بسیار جالب می‌باشد و خدا آگاه‌تر است».

۴۶ـ این تمیشه (بانصران) رانباید با تمیشه (تمیشان فعلی) که در راه محمود آباد (آمل) به ایزده (ایزد شهر فعلی) واقع است، اشتباه نمود.

۴۷ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱) دیباچه مؤلف صفحه صد و هشت؛ نیز: تاریخ غیبی، زیرنویس ص

۱۸۲؛ همچنین تاریخ ایران، تألیف عباس پرویز، ج ۲ ص ۸۶.

۴۸ـ ریاض السیاحه، به نقل از الانتخابات البهیه، پروفسور درن.

۴۹ـ مازندران و استراباد، رابینو (ترجمه فارسی).

۵۰ـ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، لسترنج.

۵۱ـ ترجمه: طبرستان واقع است درمشرق گیلان، و طبرستان نامیده شده چون که «طبر» به فارسی [«تبر»] همان «فأس» است [به عربی]؛ و به واسطهٔ انبوه درختان، لشکر نمی‌تواند در آن جا روان شود مگر آن که با تبر درخت‌ها را از جلو خود قطع کرده باشند و «استان» هم به فارسی به معنی ناحیه است؛ **پس طبرستان یعنی «ناحیه طبر».**

۵۲ـ تاریخ روابط روس و ایران، ص ۶۵

۵۳ـ آماردها در منطقهٔ آمل سکونت داشته‌اند.

54 "Eranshahr..." , No. 2,1899-1901

۵۵ـ تذکره جغرافیای تاریخی ایران، صص ۲۸۲و ۲۸۳

۵۶ـ مازیار، تاریخ زندگی و اعمال او

57 Geographie de Strabon, t.II Chapitre 11, parag 8, pp. 432 -444. ALSo: Ralino , p.152.

برای اطلاع از اسامی «شهرهای» جنوب دریای خزر، که در کتاب‌های یونانی و لاتین از آن‌ها اسم برده شده است، رجوع کنید به سفرنامهٔ پروفسور بر نهارد درن: ...Reise nach Masanderan، صص ۱۵۶ تا ۱۶۱

نیز: -"Voyage scientifiqe de Mr . Dorn dans le Mazanderan";

-"Notes on the March of Alexander from Ecbatan to Hyrconia , p.312-319

هم‌چنین: مازندران و استراباد، ترجمه فارسی، ص ۱۷۷: نقل از «یادداشت هایی راجع به لشکر کشی

اسکند کبیر از همدان تا گرگان».

۵۸ـ تاریخ روابط روس و ایران، ص ۶۴.

۵۹ـ همان، صص ۶۵ و ۶۶

60 "MEMORANDA TO ACCOMPANY A SKECH OF PART TO MAZANDERAN IN APRIL 1863" E. D,ARCY TODD, j.R.G.S., VOL. 8,PP.101-108

۶۱ـ معجم البلدان یاقوت حموی، ج ۴، ص ۳۹۲

۶۲ـ جغرافیا و تاریخ باز یافته ایران، محسن فرزانه، صص ۸و۹

۶۳ـ مقدمهٔ محققانه استاد عالی قادر دکتر سید محمد جواد مشکور دربارهٔ لفظ طبرستان و مازندران و رویان، و اصل و نسب پادشاهان و سازمان حکومتی آنان و سادات آن دیار، از قدیم‌ترین ایام تا عصر صفوی (تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، مقدمه، صفحه هفت). **دکتر مشکور** اخیراً به سرای جاوید شتافت.

داعی چه کنی داعیه داران همه رفتند — شوبار سفر بند که یاران همه رفتند

(ملک الشعرا بهار در رثای عارف قزوینی)

۶۴ـ جغرافیا و تاریخ بازیافتهٔ ایران... محسن فرزانه، ص ۳۴ بند ۵

65Mazana tara.

۶۶ـ به نقل از زند و اوستا، ج ۲، ص ۳۳۳.

۶۷ـ تتبعات ایرانی، ص ۱۷۸.

۶۸ـ جغرافیای بطلمیوس، کتاب ششم، فصل پنجم

۶۹ـ شهر بابل، متن کامل سخن‌رانی «نگارنده» ص ۱۲

۷۰ـ «مازندران»، دکتر علی پرتو، مجلهٔ ارمغان، دوره سی و هفتم، شماره ۵و۶، مرداد و شهریور ۱۳۴۷، ص ۲۸۴

۷۱ـ علامه قزوینی می‌نویسد: «مؤلف نام خود را در ابتدای کتاب، محمد بن الحسن بن اسفندیار نوشته است و همین‌طور هم مشهور است ولی اقبال آشتیانی در صفحه ۱۶۷ از حواشی حدائق السحر، و [مجتبی]

مینوی در مقدمهٔ نامهٔ تنسر، از او به بهاء الدین کاتب تعبیر کرده‌اند ؛ یعنی لقب بهاء الدین کاتب را بر اسم او افزوده‌اند و ندانستم مأخذ و سند این لقب چیست؟ (یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۲، صص ۱۸و۱۹).

۷۲ـ تاریخ تبرستان ابن اسفندیار، ص ۵۶، تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، دیباچه، صفحه صد و دوازده، یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۷، ص ۲۶ و ۲۷

۷۳ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، دیباچه، صفحه صد و دوازده

۷۴ـ معجم البلدان یاقوت، ج ۳، ص ۵۰۲

۷۵ـ «.. گمان می‌کنم که این نام جدیدی باشد و من [یاقوت] آن را در کتاب پیشینیان نیافته‌ام» (معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۹۲)

۷۶ـ تاریخ طبرستان، مرعشی (۱)، دیباچه مؤلف، صفحهٔ صد و دوازده.

۷۷ـ تذکره جغرافیای تاریخی ایران، بار تولد، ترجمه فارسی، ص ۱۷۱

۷۸ـ ترجمهٔ نوشتهٔ یاقوت این است: «در آثار پیشینیان **از مازندران** نشانی ندیدم» (معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۹۲، **مازندران نامی است که ما** [یاقوت] **در کتاب‌های قدیم نیافتیم** (همان، ج ۳، ص ۵۰۲).

۷۹ـ ابوریحان بیرونی هم می‌نویسد: «و امّا الاصل الآخر فملوک الجبال الملقبون به اصفهبدیة طبرستان» (آثار الباقیه عن القرون الخالیه، متن عربی (۱)، ص ۲۸۲).

80_THE LANS OF THE EASTER CALIPHATE MESO POTAMIA... (GUY LE STRANGE), CAMBRIDGE, 1905.

۸۱ـ تاریخ طبرستان، مرعشی (۱)، مقدمه دکتر سید جواد مشکور، صفحه سیزده

۸۲ـ همان، صفحه نه

۸۳ـ التدوین فی احوال جبال الشروین، محمدحسن خان مراغی (اعتماد السلطنه)، ص ۱۳۴

۸۴ـ یادداشت‌های علامه محمد فروتنی ج ۷، ص ۲۷

۸۵ـ مازندران و استراباد، رابینو، ترجمه فارسی، صص ۱۷و ۱۸، به نقل از دیباچه طبرستان مرعشی (۱)، صفحات صدو ده و صدو یازده، اما، رابینو هنگام نقل از این دیباچه، دچار سهو شد و نسب منوچهر را به اشتباه

ثبت کرد: این منوچهر پسر فریدون است که بعد از مصالحه با افراسیاب (متعاقب پرتاب تیر توسط آرش کمان‌گر) حدود طبرستان را تعیین کرد (رجوع شود به تاریخ طبرستان مرعشی (۱) همان صفحات دیباچه).

۸۶ـ یادداشت‌های علامه محمد قزوینی

۸۷ـ علویان طبرستان، ص ۳۱ به نقل از الانتخابات البهیه پروفسور درن، ووی به نقل از ریاض السیاحیه

۸۸ـ تاریخ مختصر ایران، ترجمه دکتر رضا زاده شفق، ص ۳۷ زیرنویس شماره ۱

۸۹ـ علویان طبرستان، تعلیقات، ص ۲۰۹ به نقل از حافظ ابرو

۹۰ـ نزهت القلوب، حمدالله مستوفی قزوینی، ص ۱۹۷

۹۱ـ تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی قزوینی، ص ۳۷۲

۹۲ـ همان، ص ۷۹۴

۹۳ـ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل، گردآوری دکتر عبدالحسین نوایی، ط ۱۳۴۱، ص ۱۵۹

۹۴ـ اسناد و نامه‌های تاریخی از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخر شاه اسماعیل صفوی، گردآوری سید علی مؤید ثابتی، ط، آبان ۱۳۴۶، ص ۳۸۱.

۹۵ـ همان، ص ۳۸۴

۹۶ـ اسناد و مکاتبات تاریخی از تیمور تا شاه اسمعیل (گردآوری دکتر عبدالحسین نوایی)، نقل از مجموعه منشآت فریدون بک، ج ۱، ص ۲۷۶.

۹۷ـ نوشتهٔ ظهیرالدین این است: «اسم مازندران محدث است... و به تجدید مازندران گفته‌اند» (تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، دیباچهٔ مؤلف، صفحه صدو دوازده).

۹۸ـ کلمهٔ (**ایالات** به صورت جمع، نشان می‌دهد که طبرستان و مازندران دو ایالت بوده‌اند.

۹۹ـ تاریخ ملل و دول اسلامی، ترجمه دکترهادی جزایری، ط، ۱۳۴۶ ش.

۱۰۰ـ آثار البلاد و اخبار العباد، عماد الدین ذکریا بن محمد [محمود] قزوینی، بیروت، دارصاد، ۱۳۸۰ ق، ص ۲۷۰

۱۰۱ـ یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۷، ص ۲۷

۱۰۲ـ «از این دیوان [که جای گاه آنان را درمناطق زیبا و سرسبز جنوب دریای مازندران، یعنی مازندران و گیلان گفتند]، در قطعات مختلفی از اوستا (آنشمه) به نام **دیوان مازن** سخن رفته» (جغرافیا و تاریخ بازیافتهٔ ایران، محسن فرزانه، صص ۳۳ و ۳۴).

۱۰۳ـ «هفت خوان یا هفت خان»، ابوالقاسم پرتو.، فصلنامهٔ ره‌آورد، شماره ۴۰، صص ۴۴ تا ۵۶

۱۰۴ـ شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۹۶۲ م، ج ۲، ص ۷۷

۱۰۵ـ «ایران زمین در شاهنامه» دکتر علی اکبر جعفری، فصلنامهٔ ره‌آورد، شماره ۴۴، صص ۶ تا ۱۴

۱۰۶ـ نامه مهندس احمد معتمدی، ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

۱۰۷ـ همان

۱۰۸ـ همان

۱۰۹ـ شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۹۶۵ م، ج ۴، ص ۳۱۰

۱۱۰ـ همان، ج ۱، ۱۹۶۰م، ص ۳۷

۱۱۱ـ همان جا

۱۱۲ـ همان جلد، ص ۳۸

۱۱۳ـ همان جا

۱۱۴ـ نامهٔ مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

115_ Dr. OSKAR MAN

116_ MAZAINYA

117_ VARENA

۱۱۸ـ تاریخ گیلان، متن فرانسه، ص ۱۷، زیرنویس

۱۱۹ـ مازندران فردوسی ـ شاهنامه‌شناسی، جلیل ضیاء پور، انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، ط، ۱۳۵۶ ش، ص ۳۵۶) به نقل از کتاب حماسه‌سرایی در ایران از قدیم‌ترین عهد، تا قرن چهارم ق، ط چاپ چهارم، ۱۳۶۳ ش.

۱۲۰ـ همان، صص ۳۵۶ و ۳۶۶

۱۲۱ـ جغرافیا و تاریخ باز یافتهٔ ایران ـ مازندران اصیلی، صص ۴۱ و ۴۲.

۱۲۲ـ جغرافیا و تاریخ بازیافتهٔ ایران، ص ۴۴.

۱۲۳ـ همان، ص ۴۶، ۴۷ و ۴۸

۱۲۴ـ همان، ص ۳۵

۱۲۵ـ مازندران شاهنامه ـ شاهنامه و مازندران، دکتر صادق کیا، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، ط ۱۳۵۷ش

۱۲۶ـ مازندران شاهنامه ـ شاهنامه و مازندران، دکتر صادق کیا، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، ط، ۱۳۵۷ ش.

۱۲۷ـ مازیار (تاریخ زندگی و اعمال او)، مجتبی مینوی، ط، چاپ سوم، ۱۳۴۲ ش، ص ۹

۱۲۸ـ دکتر حسین کریمان، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه ملی ایران و مؤلف کتاب‌های بسیار ارزنده بود. وی محققی سخت کوش و دانشمندی بزرگ به شمار می‌رفت و اطلاعات وسیعی درباره تاریخ ری و نواحی اطراف آن داشت و کتاب‌های او در این زمینه جزء بهترین کتاب‌های سال شناخته شد:

آثار ما به صفحه گیتی نشان ما است　　　از بعد ما، نگاه بـه آثـار مـا کـنید

۱۲۹ـ زان طوطی طبع تو خموش است غـزالی　　　کآیینه دلان، نکـته گـذاران، هـمه رفـتند

(غزالی مشهدی)

۱۳۰ـ سیاوش بر آتش (تحلیل از داستان‌های فریدون، سیاووش، کی خسرو)، ط، ۱۳۷۱ ش، زیرنویس ص ۶۶.

۱۳۱ـ «بررسی و نقد کتاب سیاووش بر آتش»، جلیل دوست خـواه، فـصلنامه ره آورد، شـماره ۵۰، ص۲۳۴

۱۳۲ـ شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ج ۲، ۱۹۶۲، ص ۷۷

۱۳۳ـ همان جا

۱۳۴ـ همان جا، هم‌چنین: «سرگذشتی از سرودها و ترانه‌ها در ایران» دکتر هدایت الله نیر سینا، نشریه انجمن دوستداران فرهنگ فارسی، شماره ۲، تابستان ۱۳۶۱ ش، صص ۱۹و ۲۰

۱۳۵ـ شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ج ۲، ۱۹۶۲ م، ص ۱۴۸

۱۳۶ـ فرهنگ نظام، سید محمد علی داعلی الاسلام نیاکی، ج ۳، ص ۵۷۵

۱۳۷ـ فرهنگ دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۲۰۹۶

۱۳۸ـ دیوان ناصرخسرو، مطبعهٔ مجلس، ۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۷ ش، ص ۱۴

۱۳۹ـ همان، ص ۳۱۷

۱۴۰ـ همان، ص ۵۰۶

۱۴۱ـ همان، ص ۴۱۳

۱۴۲ـ همان، مقدمهٔ تقی‌زاده، صفحهٔ «که»

۱۴۳ـ دیوان ناصرخسرو، ص ۴۱۳

۱۴۴ـ ناصرخسرو و اسماعیلیان، آ.ی. برتلس، ترجمهٔ ی.آرین‌پور، بنیاد فرهنگ ایران، دی ماه ۱۳۴۶، ص ۱۸۰

۱۴۵ـ دیوان ناصرخسرو، مقدمهٔ تقی‌زاده، ص «کو»

فهرست‌های

جغرافیایی و اماکن

قبایل، سلسله‌ها، انجمن‌ها، بنیادها و نظایر

مجله‌ها، روزنامه‌ها و نامه‌ها

اسامی کسان

کتابها

مقاله‌ها

تصاویر و عکسها

جلد (۱)، جلد (۲)، جلد (۳)

فهرست جغرافیایی و اماکن

فهرست قبایل، سلسله‌ها، انجمن‌ها، بنیادها و نظایر

فهرست مجله‌ها، روزنامه‌ها و نامه‌ها

فهرست اسامی کسان

فهرست کتاب‌ها [۱]

ـ آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه اکبر دانا سرشت، ط، ۱۳۱۱.

جلد(۱):۵۵

جلد(۲):۱۰۲ـ۱۵۲ـ۲۰۷ـ۲۰۹ـ۳۲۷

جلد(۳):۴۴۵

ـ آثار وثوق، میرزا حسن وثوق (وثوق الدوله)، ط، ۱۳۵۰.

جلد(۳):۱۶۵

ـ آسیای هفت سنگ، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ط، تیر ۱۳۴۶.

جلد(۲):۲۲۵

ـ آشنایی با فرزانگان بابل، عبدالرحمن باقرزاده بابلی، پاییز ۱۳۷۷.

جلد(۳):۱۱۱ـ۲۱۵ـ۲۵۳ـ۳۶۲ـ۳۶۳ـ۳۶۴ـ۳۶۵ـ۳۷۲

ـ آهنگ‌های محلی، دفتر اول ترانه‌های ساحل دریای خزر، انتشارات اداره موسیقی، ط، ۱۳۲۳.

جلد(۲):۲۷۴ـ۲۸۹ـ۲۹۱ـ۲۹۳ـ۲۹۴ـ۲۹۵ـ۲۹۶

جلد(۳):۳۷۷

ـ آیین پژوهش، امیر حسین آریانپور، چاپ چهارم، ط.

جلد(۳):۱۵۹ـ۳۷۲

۱ـ در این فهرست، فقط اسامی کتاب هایی که مورد استناد قرار گرفته (مآخذ نگارش کتاب حاضر)، و در زیر نویس صفحات، از آن‌ها نام برده شده، ذکر گردیده است، نه کتاب‌هایی که نام آن‌ها در متن، به دنبال شرح حال مؤلفان، به میان آمده است.

ـ آیین‌ها و جشن‌های کهن در ایران امروز، دکتر محمود روح الامینی، ط.
جلد(۲): ۳۲۵
ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، نوشین توانگر، (مرضیه اسماعیل پور)، رسالهٔ فوق لیسانس معماری، نسخه تایپی [با کسب اجازه قبلی از نویسندهٔ رساله].
جلد(۲): ۱۰۰ـ۱۰۱ـ۱۰۳ـ۱۰۴ـ۱۰۵ـ۱۰۶ـ۲۱۳
جلد(۳): ۱۶۱ـ۱۶۳
ـ از آستارا تا استارباد، دکتر منوچهر ستوده، ج ۴، چاپ دوم، ط، بهار ۱۳۷۵.
جلد(۱): ۱۹ـ۲۰ـ۱۲۱
جلد(۳): ۹ـ۱۶۹
ـ از سید ضیاء تا بختیار، مسعود بهنود، چاپ ششم، ط، زمستان ۱۳۷۴.
جلد(۱): ۲۸۱
ـ از عرب تا دیالمه، عباس پرویز، ط ۱۳۳۸.
جلد(۳): ۱۵۵
ـ اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، با مقدمه و تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، ط، زمستان ۱۳۷۱.
جلد(۲): ۱۱۴ـ۲۳۹
ـ اسناد آستانه نیاک، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.
جلد(۲): ۷۷ـ۱۱۵
جلد(۳): ۱۰۳ـ۱۰۴ـ۱۰۶ـ۱۰۷ـ۱۰۸ـ۱۵۷ـ۱۶۵ـ۱۶۶ـ۳۶۳
ـ اسناد روابط ایران و عثمانی، انتشارات وزارت امور خارجه، ۶ جلد، ط، ۱۳۷۱.
جلد(۳): ۱۵۹ـ۳۵۹
ـ اسناد نو یافته، به کوشش ابراهیم صفایی، ط ۱۳۳۹.
جلد(۳): ۱۶۵
ـ اسناد وزارت امور خارجه، پرونده ۳۷، کارتن ۲۳.
جلد(۳): ۳۵۹

جلد(۲):۳۱۷-۳۲۲-۳۳۰

- امیرکبیر و ایران، عباس اقبال آشتیانی، ط، ۱۳۴۰.

جلد(۲):۲۰۹-۲۱۵

جلد(۳):۳۵۸

- انجمن آرای ناصری، رضا قلی خان هدایت، ط، ۱۲۸۸ ق.

جلد(۱):۸۹

جلد(۳):۴۱۷

- ایران در عصر پهلوی، دکتر مصطفی الموتی، ۱٦ جلد، لندن، از ۱۳۷۳ تا مهر ۱۳۷٦.

جلد(۲):۱۱۱-۱۱۹

جلد(۳):۳٦۷-۳۷۱-۳۷۳-۳۷۴

- ایران معاصر، زیر نظر پروفسور ب. ن. زاخورد، مؤسسه خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی، بهره چهارم از فصل سوم: زبان مازندرانی، مسکو، ۱۹۵۷ م.

جلد(۲):۳۱۸

- ایران و قضیه ایران، جرج ناتانیل کُرزُن [لرد] ترجمه میرزا صالح، ط، ۱۳۷۸.

جلد(۲):۲۱۵

- بابل (مازندران) پوران‌دخت حسین زاده (متن کامل سخنرانی دربارۀ شهر بابل)، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.

جلد(۳):۲۸۰

- بابل سرزمین طلای سبز، محمد صالح طبری، ط، ۱۳۷۸.

جلد(۳):٦۰

- بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، دکتر مصطفی الموتی، ۴ جلد، چاپ پگا، لندن از ۱۳۷۴ تا ۱۳۷٦.

جلد(۱):۳۴۰

جلد(۳):۳۷۴

- بازیگران سیاسی معاصر (ایران در عصر پهلوی)، دکتر مصطفی الموتی، چاپ پگا،

جلد(۱):۵۵-۱۳۸-۱۴۳
جلد(۲):۳۱۶

- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد برون، جلد اول، ترجمه علی پاشا صالح، چاپ دوم، ط،۱۳۳۵؛ جلد چهارم، ترجمه رشید یاسمی، چاپ دوم، ط، ۱۳۲۹.
جلد(۱):۷۹-۱۶۹

- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، دکتر مهدوی ملک زاده، ط، ۱۳۳۱.
جلد(۳):۳۶۱

- تاریخ ایران، سرجان ملکم، ترجمه میرزا اسمعیل متخلص به حیرت، بمبئی، ۱۳۰۳ ق.
جلد(۲):۲۰۲

- تاریخ بیداری ایران، حبیب الله مختاری، ط، ۱۳۲۶.
جلد(۱):۴۹-۱۳۲-۲۳۳-۲۶۳-۲۶۵

- تاریخ بیهق، ابوالحسن [ابی الحسن] علی بن زید معروف به ابن فندق، با تعلیقات احمد بهمنیار، ط، ۱۳۱۷.
جلد(۳):۱۱۲-۱۶۷-۱۶۸

- تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین بن کاتب بیهقی:
۱- به تصحیح سعید نفیسی، ۱۳۱۹.
۲- به اهتمام دکتر قاسم غنی و دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۵۶.
جلد(۱):۳۳۲۵
جلد(۲):۴۶-۱۰۲-۱۰۷-۱۱۶-۱۱۷-۲۰۱-۲۰۹-۲۱۰
جلد(۳):۱۵۷-۱۷۲-۳۶۱-۳۷۲-۳۷۳-۴۳۹

- تاریخ پلو تارخ، ترجمه احمد کسروی، ۲ جلد، ط، ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵.
جلد(۱):۶۱

- تاریخ تحولات سیاسی نظام ایران، جهانگیر قائم مقامی، ط، خرداد ۱۳۲۶.
جلد(۲):۱۱۳

جلد(۱):۱۰۸-۱۱۱-۱۱۷

جلد(۲):۳۱۵

- تاریخ روابط ایران و روس، سید محمد علی جمال زاده، از انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار.

جلد(۱):۵۵

جلد(۲):۳۳۵

جلد(۳):۴۴۳-۴۴۴

- تاریخ رویان، مولانا اولیاء الله آملی، به تصحیح عباس خلیلی با مقدمه احمد کسروی، ط، ۱۳۱۶.

جلد(۳):۳۵۷-۴۲۱

- تاریخ زندیه، میرزا عبدالکریم شیرازی، با مقدمه E. BEIR به زبان آلمانی، چاپ لیدن، ۱۸۸۸ م.

جلد(۳):۱۶۰

- تاریخ سرگذشت مسعودی (زندگی نامه و خاطرات ظل السلطان مسعود میرزا)، ط ۱۳۶۲.

جلد(۲):۱۱۰-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲

جلد(۳):۳۶۱-۳۶۴

- تاریخ سکّه، خانم ملک زاده بیانی، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۱، شماره ۶۲۷، ط، ۱۳۳۹.

جلد(۱):۵۵

جلد(۲):۲۱۴

- تاریخ شاهنشاهی ساسانیان، آرتور کریستن سن، ترجمه مجتبی مینوی، ط، ۱۳۱۴.

جلد(۲):۲۰۱-۳۱۶

- تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار)، بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار [کاتب]، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی ۲ جلد [یکجا]، چاپخانه مجلس، ط، ۱۳۲۰.

جلد(۱):۴۷-۵۲-۵۵-۲۸۹

- تاریخ گزیده، حمدالله بن ابی بکر مستوفی قزوینی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، با حواشی و تعلیقات، ط، ۱۳۶۲.
جلد(۳): ۱۵۵-۱۵۸-۳۵۸-۴۴۶
- تاریخ گیتی گشا، میرزا محمد صادق نامی اصفهانی، ط، ۱۳۱۷.
جلد(۳): ۵۶-۱۶۰
- تاریخ گیلان و دیلمستان، سید ظهیر الدین مرعشی، به سعی و اهتمام ه ل. رابینو، مطبعه عروة الوثقی، رشت، ۱۳۳۰ ق.
جلد(۳): ۴۴۷
- تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ۲ جلد، ساری، چاپ اثر، ۱۳۴۴.
جلد(۲): ۹۸-۲۵۷
جلد(۳): ۸-۱۵۳-۱۵۸-۱۶۵-۱۶۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۵-۳۶۹-۳۹۳-۴۴۰
- تاریخ مازندران، ملا شیخعلی گیلانی، به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، ط، ۱۳۵۲.
جلد(۳): ۳۵۸
- تاریخ مبارک غازانی، رشید الدین فضل الله، به اهتمام کارل یان، هرتفورد [انگلستان]، ۱۹۴۰ م.
جلد(۲): ۱۰۲
جلد(۳): ۳۵۸
- تاریخ مجمل فصیحی، فصیح خواجی، مشهد، ۱۳۴۱.
جلد(۳): ۲۶-۱۵۷
- تاریخ مختصر ایران از اول اسلام تا انقراض زندیان، پاول هرن، ترجمه دکتر صادق رضا زاده شفق، ط، ۱۳۱۴.
جلد(۳): ۴۲۳-۴۴۶
- تاریخ مسعودی ← تاریخ سرگذشت مسعودی.
جلد(۲): ۱۱۰-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲
جلد(۳): ۳۶۱-۳۶۴
- تاریخ مغول، عباسی اقبال آشتیانی، ط، ۱۳۷۶.

جلد(۱): ۷۰
- تاریخ ملل و دول اسلامی، کارل برو کلمان، ترجمه دکتر هادی جزایری، ط، ۱۳۴۶.
جلد(۳): ۴۲۵-۴۴۶
- تاریخ میرزا ابراهیم (تاریخ استراباد و مازندران و گیلان) ط.
جلد(۲): ۱۵۳-۲۰۸-۲۱۱
- تاریخ نسوی یا سیرت جلال الدین منکبرتی، معروف به سیره جلال، شهاب الدین [نور الدین] محمد خرزندی زیدری نسوی، ترجمه از عربی به فارسی، مترجم ناشناخته، تحقیق مجتبی مینوی، ط، ۱۳۳۴ (ترجمه‌ای دیگر توسط محمد علی ناصح انجام گرفته و در ۱۳۲۴ به چاپ رسیده است).
جلد(۳): ۱۱۲
- تاریخ نگارستان، قاضی احمد غفاری کاشانی، با تعلیقات و حواشی و اضافات مرتضی گیلانی، ط، ۱۳۴۰.
جلد(۱): ۱۶۸
جلد(۳): ۱۵۵
- تاریخ هردوت، ترجمه دکتر هادی هدایتی، ۶ جلد، چاپ دانشگاه تهران، از ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱.
جلد(۱): ۵۸
- تتبعات ایرانی، تئودور نولدکه، برلین، ۱۸۹۲ م.
جلد(۳): ۴۴۴
- تحف اهل بخارا، میرزا سراج الدین حاجی میرزا عبدالرؤف (دکتر صابر افغانی)، انتشارات بوعلی، ط، ۱۳۶۹.
جلد(۱): ۲۵۰-۳۹۸
- تحلیل اشعار ناصر خسرو، دکتر مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۹۸۷، ط، ۱۳۴۴.
جلد(۲): ۱۱۶

- تحولات دمر فولوژی جمعیت ایران، دکتر شهلا فاطمی، ط.
جلد(۲):۳۱٦

- تذکره اختر، احمد گرجی نژاد تبریزی، به کوشش دکتر ع. خیامپور، جلد اول، تبریز، شهریور ۱۳۴۳.
جلد(۳):۳۴۴-۳۸۰

- تذکرة الشعراء امیر دولتشاه سمرقندی به تصحیح ادوارد برون، چاپ لیدن، ۱۳۱۸ ق.
جلد(۲):۳۲۷
جلد(۳):۴۳۷

- تذکرة جغرافیایی تاریخی ایران، واسیلی ولادیمیرو ویچ بار تولد، ترجمه حمزه سردادور (ابوطالب زاده)، ط ۱۳۰۸.
جلد(۲):۱۱۸-۳۱۵
جلد(۳):۴۴۳-۴۴۵

- تذکرة دلگشا، میرزا علی اکبر نواب متخلص به بسمل، نسخه خطی کتابخانه ملک، شماره ۴۰۹٦.
جلد(۳):۳۴۰-۳۴۱

- تذکره ریاض العارفین، رضا قلی خان هدایت، ط، ۱۳۳۴.
جلد(۲):۳۲۱
جلد(۳):۳۴۴-۳۸۰

- تذکره شاه طهماسب صفوی (شرح وقایع و احوال زندگی شاه طهماسب اول)، به قلم خود او، چاپ کاویانی، برلین، ۲۵ محرم ۱۳۴۳.
جلد(۳):۱۵۷

- تذکره مصطبه خراب، احمد قاجار مشهور به هلاکو و متخلص به خراب، به کوشش ع. خیامپور، تبریز ۱۳۴۴.
جلد(۳):۳۳۹-۳۴۳-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱

- تزوکات تیموی، تحریر ابوطالب حسینی تربتی، به کوشش جی. وایت با ترجمه

عرفان، ط ۱۳۳۷.

جلد(۱): ۹۰

جلد(۳): ۴۴۳

- جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، عباس شایان، چاپ دوم، ط، ۱۳۳۶.

جلد(۲): ۱۱۱-۱۱۴-۱۱۶-۲۰۹-۲۱۲-۳۱۹-۳۲۲

جلد(۳): ۱۵۵-۱۵۸-۱۶۴-۱۶۷-۳۶۰-۳۶۷-۳۷۰-۳۸۰

- جغرافیای حافظ ابرو، میکروفیلم، شماره ۲۸۶۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

جلد(۲): ۱۰۰

- جغرافیای مفصل ایران، مسعود کیهان:

۱- جلد اول، طبیعی، ط، ۱۳۱۰.

جلد(۲): ۹۹-۱۰۳-۱۰۶-۱۱۴-۱۱۶-۲۰۷

جلد(۳): ۱۵۴

۲- جلد دوم، سیاسی، ط، ۱۳۱۱.

جلد(۲): ۱۰۰

جلد(۳): ۱۵۵

۳- جلد سوم، اقتصادی، ط، ۱۳۱۲.

جلد(۲): ۲۰۲-۲۰۷

- جغرافیا و تاریخ بازیافته ایران، نام راستین.... مازندران اصیل، محسن فرزانه، ط، بهار ۱۳۷۳.

جلد(۳): ۴۱۹-۴۲۹-۴۴۲-۴۴۴-۴۴۷-۴۴۸

- جهانگردی مارکوپولو، ش. ویکتور، ترجمه عباسی، چاپ گهر، ط، ۱۳۵۴.

جلد(۲): ۲۰۱

- جهانگشای جوینی، علاء الدین عطا ملک، به اهتمام علامه محمد قزوینی، لیدن، چاپ بریل، ۱۳۲۹ تا ۱۳۵۵ ق [۱۹۱۱ تا ۱۹۳۷ م.]

جلد(۳): ۱۶۸-۳۵۸

- جهانگشای نادری، میرزا مهدیخان استرابادی منشی نادر شاه، به اهتمام عبدالله

انوار، انتشارات انجمن آثار ملی ایران، ط، ۱۳۴۱.
جلد(۲):۱۶-۱۰۰-۱۰۱
جلد(۳):۴۷-۱۵۹-۱۶۶-۲۰۵
- جهان نامه، محمد بن نجیب بکران خراسانی، چاپ مسکو، ۱۹۶۰ م.
جلد(۲):۲۰۹-۲۲۳-۳۱۴
- حبیب السیر فی اخبار افراد البشر، غیاث الدین المدعو به خواند میر، ط، ۱۳۳۳.
جلد(۱):۸۵-۹۷
- حدود العالم من المغرب الی المشرق، مؤلف ناشناخته (تاریخ تألیف ۳۷۲ ق)، به اهتمام سید جلال الدین طهرانی، ط، ۱۳۵۲ ق.
جلد(۱):۶۹
جلد(۲):۴۵-۱۰۱-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۲۰۱
جلد(۳):۴۲۹-۴۳۰
- حقوق کار ایران، جعفر نیاکی، چاپ خرمی، ط، ۱۳۶۱.
جلد(۳):۳۷۵
- حوادث مهم یک ربع قرن، نشریه روزنامه اطلاعات، ط، ۱۷ مهر ۱۳۲۹.
جلد(۲):۱۱۹-۲۱۶
- حماسه سرایی در ایران از قدیم‌ترین ایام تا قرن چهارم، چاپ چهارم، ط، ۱۳۶۳.
جلد(۳):۴۴۷
- خاطرات ابوالحسن ابتهاج، به کوشش علیرضا عریضی، ط.
جلد(۳):۳۷۳
- خاطرات احتشام السلطنه، میرزا محمود خان علامیر، به کوشش و تحشیه سید محمد مهدی موسوی، چاپ دوم، انتشارات زوار، ۱۳۶۷.
جلد(۳):۹۰-۱۶۴-۱۶۹
- خاطرات اعتماد السلطنه، محمد حسن مراغه‌ای (اعتماد السلطنه)، به اهتمام دکتر ایرج افشار، انتشارات امیر کبیر، ط، ۱۳۴۵.
جلد(۱):۳۹۰

جلد(۲):۵۴-۱۰۹-۱۱۴-۲۰۸

- خاطرات سید حسن تقی زاده (زندگی طوفانی)، به کوشش دکتر ایرج افشار، گنجینه ایران و ایرانیان، ط، بدون تاریخ.

جلد(۲):۱۹۴-۲۱۵-۲۱۶

- خاطرات سید علی محمد دولت آبادی.

جلد(۳):۱۶۵

- خاطرات عین السلطنه، قهرمان میرزا سالور، به کوشش مسعود سالور و دکتر ایرج افشار، ۵ جلد، ط، ۱۳۷۴.

جلد(۲):۲۱۵

- خاطرات فاطمه پاکروان، ترجمه اسماعیل سالمی، ط، ۱۳۷۸.

جلد(۲):۲۰۵

- خاطرات محسن صدر (صدر الاشراف)، ط.

جلد(۱):۳۳۸

- خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله، حسن اعظام قدسی، ط، اردی‌بهشت ۱۳۴۲.

جلد(۲):۱۳۵-۲۰۳

- خاطرات من یا مجموعه گذشته‌ها و اندیشه‌ها، عباسقلی گلشائیان، انتشارات انیشتن، ۲ جلد، ط، ۱۳۷۷.

جلد(۲):۱۱۹-۲۰۶

- خاطرات و اسناد ظهیر الدوله، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، ط، ۱۳۶۷ (چاپ اول، ط، ۱۳۵۱).

جلد(۱):۴۹-۱۸۹-۱۹۳-۱۹۵-۱۹۶-۲۴۵

جلد(۳):۱۵۴-۱۶۵-۳۶۹-۳۷۵

- خاطرات و خطرات، حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه)، ط، انتشارات زوار، چاپ دوم، ۱۳۴۴.

جلد(۱):۵۷-۱۷۲-۲۷۳

- دره نادره، میرزا مهدی استرآبادی، به اهتمام دکتر سید جعفر شهیدی، ط، ۱۳۴۱.
جلد(۱): ۱۳۰
جلد(۳): ۲۰۵
- دریای خزر یا دریای مازندران، مهندس احمد بریمانی، ط، ۱۳۲۶.
جلد(۲): ۹۹-۱۷۰-۲۱۱-۲۱۲
- دستور الوزراء، غیاث الدین خوندمیر، با تصحیح سعید نفیسی، ط، ۱۳۱۷.
جلد(۳): ۲۶-۱۵۷
- دستور نامه در صرف و نحو زبان پارسی، دکتر محمد جواد مشکور، چاپ سوم، ط، آبان ۱۳۴۱.
جلد(۲): ۱۰۱-۲۱۳
جلد(۳): ۳۷۵
- دو سفرنامه از نیما ← سفرنامهٔ نیما
جلد(۱): ۲۷۳-۴۱۰
جلد(۲): ۱۰۴-۱۰۷-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۳۱۴-۳۳۵
جلد(۳): ۴۰۶-۴۴۰
- دیوان اشعار محمد رضا مونس بار فروشی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
جلد(۳): ۳۵۱-۳۸۲
- دیوان خاقانی [شیروانی]، به کوشش حسین نجفی، ط، ۱۳۳۶.
جلد(۲): ۲۰۸
جلد(۳): ۴۴۰
- دیوان امیر پازواری ←کنز الاسرار.
جلد(۲): ۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۳-۳۰۳-۳۱۹-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۳۳
جلد(۳): ۱۸۳-۱۸۴
- دیوان ایرج میرزا، با مقدمه دکتر محمد جعفر محجوب، چاپ چهارم، ط، تیر ۱۳۵۶.

- ریاض العلماء، میرزا عبدالله افندی، نسخه خطی کتابخانه ملک، ط.
جلد(۳): ۱۱۲-۱۶۷
- ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی آملی، چاپ دوم، ۲ جلد، ط، ۱۳۷۸.
جلد(۱): ۳۶۲
جلد(۲): ۱۶۸-۲۱۱
جلد(۳): ۱۰-۱۵۳-۳۷۸-۳۸۲
- زبدة التواریخ محمد حسن مستوفی (برای شاهزاده رضا قلی میرزا فرزند نادر شاه، در ۱۱۵۴ نوشته است). نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی.
جلد(۳): ۱۶۶
- زنبیل، فرهاد میرزا معتمد الدوله، ط، ۱۲۴۵.
جلد(۳): ۳۵۹
- زندگی سعید العلمای بار فروشی (ضمیمهٔ سرود مهدی)، مهدی کامرانی، بابل، ۱۳۷۷.
جلد(۳): ۳۶۳
- زندگی شاه عباس کبیر، نصرالله فلسفی، ط، ۱۳۳۹.
جلد(۱): ۹۹-۱۰۳
- زندگی طوفانی ← خاطرات سید حسن تقی زاده.
جلد(۲): ۲۱۵-۲۱۶
- زندگی میرزا تقی خان امیر کبیر، حسین مکی، ط، تیر ۱۳۲۳.
جلد(۲): ۲۰۹
- زندیه، میرزا عبدالکریم شیرازی ← تاریخ زندیه.
جلد(۳): ۱۶۰
- سجرو، عیسی کیانی حاجی، چاپ رضایی، بابل، بهار ۱۳۷۵.
جلد(۲): ۲۳۶-۳۱۸
- سخنوران بابل، یوسف الهی، ط، ۱۳۸۰.

جلد(۱): ۶۰-۱۲۱

جلد(۲): ۲۳۸

- سخنی پیرامون جغرافیای اساطیری و حماسی، نشریه فرهنگ، کتاب هفتم، انتشارات موسسه تحقیقاتی مطالعات فرهنگی، ط، ۱۳۶۹.

جلد(۳): ۴۴۲

- سرزمین‌های خلافت شرقی ← جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی.

جلد(۱): ۹۰

جلد(۳): ۴۴۳

- سفرنامه ابودلف در ایران، مسعر بن المهلهل الخزرجی الینبوعی، با تعلیقات ولادیمیر مینورسکی، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، ط، ۱۳۴۲.

جلد(۲): ۱۰۱-۲۰۷-۲۰۹-۲۱۳

- سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان (به سال ۱۲۷۶)، میرزا ابراهیم، به کوشش مسعود گلزاری، ط، ۱۳۵۵.

جلد(۱): ۳۳-۴۰۵

جلد(۲): ۱۰۶-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۹-۱۵۳-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۳-۲۱۷-۳۱۵-۳۲۴-۳۲۵

جلد(۳): ۱۵۵

- سفرنامه اولیای چلبی، ۲ جلد.

جلد(۲): ۱۰۶

- سفرنامه [دو سفر نامه] بار فروش، نیما یوشیج، به همت علی میر انصاری، ط، ۱۳۷۹.

جلد(۲): ۴۷-۱۰۴-۱۷۵-۲۱۱-۳۲۵

جلد(۳): ۴۰۶-۴۴۰

- سفرنامه پیتر و دلاواله [سفر به ایران در زمان شاه عباس ثانی، ۱۰۶۰ ق]، چاپ رم، ۱۶۵۰ م.

جلد(۲): ۱۱۸-۳۱۴

- سفرنامه تاورنیه [سیاح فرانسوی در عصر صفوی] ترجمه ابوتراب نوری، ط،

۱۳۳۱ ق.

جلد(۳): ۱۷۰

- سفرنامه حاجی پیرزاده، محمد علی پیر زاده بن محمد اسمعیل نایینی، به کوشش دکتر حافظ فرمانفرماییان، ط، بهمن ۱۳۴۳.

جلد(۳): ۲۱۹

- سفرنامه خوارزم، رضا قلی خان هدایت [جمادی الآخر ۱۲٦۷ ق]، مندرج در جلد دوم مرآت البلدان ناصری، اعتماد السلطنه، از صفحه ۲۴۲ به بعد.

جلد(۱): ۱۷۲

- سفرنامه دمورگان (ژاک) ترجمه جهانگیر قائم مقامی، ط ۱۳۵۵.

جلد(۲): ۱۰۸

- سفرنامه رضا قلی خان ← سفرنامه خوارزم.

جلد(۲): ۱۱۰

- سفرنامه مازندران و وقایع مشروطه (رکن الاسفار)، غلامحسین افضل الملک، به کوشش حسین صمدی، ط، ۱۳۷۳.

جلد(۲): ۱۰۱-۱۰۲-۱۰٦-۱۱۳-۱۱٦-۲۰۲-۲۰۷-۲۰۹-۲۱۱-۳۱٦

جلد(۳): ۱۰-۱۵۳-۱۵۸-۴۴۰

- سفرنامه معتمد الدوله فرهاد میرزا، کتاب فروشی زوار، ط، ۱۳٦٦.

جلد(۲): ۲۰۹

جلد(۳): ۴۷-۱۵۹

- سفرنامه ملگونف (سفرنامه نواحی شمال ایران)، ترجمه پطرس، به کوشش محمد گلبن و فرامرز طالبی، ط، ۱۳٦۳.

جلد(۲): ۱۰۹-۲۰۹

- سفرنامه ناصرالدین شاه به مازندران [سفر اول به بار فروش، ۱۲۸۲ ق]، به قلم خود او، مندرج در مرآت البدان اعتماد السلطنه (محمد حسن مراغه‌ای).

جلد(۳): ۱٦۴-۱۹۰-۲۵٦

- سفرنامه ناصرالدین شاه به مازندران [سفر دوم به بار فروش، ۱۲۹۲ ق]، به قلم

خود او، ط، ۱۲۹۴ ق.

جلد(۳): ۱۹۰

- سفرنامه ناصر خسرو، ابومعین الدین ناصر بن خسرو، با مقدمه غنی زاده، برلین، ۱۳۴۰ ق (به کوشش محمد دبیر سیاقی، ط، آبان ۱۳۳۵).

جلد(۳): ۱۳۲-۱۶۹-۱۷۰

- سفرنامه نواحی شمال ایران ← سفرنامه ملگونف.

جلد(۲): ۱۰۹

- سفینة المحمود یا مجمع المحمودات، محمود میرزا قاجار، با تصحیح عبدالرسول خیامپور تبریز، ۱۳۴۶.

جلد(۳): ۳۴۱-۳۴۶

- سلجوقنامه، ظهیر الدین نیشابوری، نشریات کلاله خاور (محمد رمضانی)، ط، تیر ۱۳۳۲.

جلد(۱): ۵۵

- سه سال در دربار ایران، دکتر فووریه، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، ط، ۱۳۲۶.

جلد(۲): ۱۱۰

- سیاحتنامه شاردن (ژان)، ترجمه محمد عباسی (۸ جلد)، چاپ دوم، ط، ۱۳۴۹.

جلد(۲): ۹۸-۱۰۱-۱۰۳-۳۰۶-۳۳۳

جلد(۳): ۱۵۳

- سیاحتنامه فیثاغورث در ایران، ترجمه یوسف اعتصامی، ط، ۱۳۱۴.

جلد(۱): ۶۱

- سیاوش بر آتش (تحلیل از داستان‌های فریدون، سیاوش، کیخسرو)، ط، ۱۳۷۱.

جلد(۳): ۴۴۸

- سیمای بزرگان (شرح زندگی ملا محمد حمزه شریعتمدار بزرگ)، محمد نجفی شریعت زاده، ط، ۱۳۳۵.

جلد(۲): ۱۰۸

جلد(۳): ۳۶۵

جلد(۳): ۳۶۰

- شناخت فرهنگ و ادب مازندران (به یاد امیر پازواری) ← فرهنگ و ادب مازندران.

جلد(۲): ۳۲۲-۳۲۳

- صد ترانه امیر پازواری، محسن مجیدزاده (م. م. روجا)، ط، ۱۳۷۱.

جلد(۲): ۳۱۷-۳۲۲-۳۳۰

- صورت الارض، محمد بن علی معروف به ابن حوقل، ترجمه دکتر جعفر شعار، ط، ۱۳۴۵.

جلد(۱): ۶۳-۶۸-۶۹

- طالب طالبا (مثنوی طالب و زهره)، به سعی و اهتمام دکتر فرامرز گودرزی، ط، ۱۳۷۶.

جلد(۲): ۲۱۰-۳۱۷-۳۲۰-۳۳۰-۳۳۱

- طبرسی و مجمع البیان (تحقیق در احوال شیخ طبرسی)، دکتر حسین کریمان، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۷۶۰، ط، ۱۳۴۰.

جلد(۳): ۱۶۴-۱۶۸

- طب یوسفی (دستورهایی در طب قدیم).

جلد(۲): ۱۰۱-۱۵۸-۳۱۲-۳۰۹

- طرایق الحقایق، معصومعلی نعمت اللهی شیرازی (نایب الصدر)، به کوشش دکتر محمد جعفر محجوب، ط، ۱۳۳۹.

جلد(۳): ۳۴۱-۳۶۴-۳۶۵-۳۷۹

- طهران قدیم، جعفر شهری، انتشارات معین، ۵ جلد، چاپ دوم، ۱۳۷۶.

جلد(۱): ۲۴۷-۳۲۱

جلد(۳): ۹-۱۵۳-۱۷۰-۳۸۲

- عالم آرای عباسی، اسکندر بیک منشی ترکمان فراهی، با اهتمام دکتر ایرج افشار، ط، دی، ۱۳۳۵.

جلد(۱): ۱۰۱-۱۰۲-۱۰۹

- فرزانگان بابل ← آشنایی با فرزانگان بابل.
جلد(۲):۱۰۸
جلد(۳):۱۱۱-۲۱۵-۲۵۳-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۷۲
- فرمانروای عالم، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات علمی، ط، ۱۳۶۴.
جلد(۲):۲۱۳
- فرمان‌ها و رقم‌های دوره قاجاریه، موسسه پژوهشی و مطالعات فرهنگی، ط، ۱۳۷۱.
جلد(۳):۱۵۹
- فرهنگ آصف اللغات، بهادر نواب عزیز جنگ بهادر، حیدر آباد دکن (هندوستان)، ۱۳۳۲ ق.
جلد(۱):۷۱
- فرهنگ آنندراج، محمد پادشاه متخلص به شاد، ط، ۱۳۳۵.
جلد(۱):۸۹
جلد(۲):۵۵-۱۰۹-۱۷۷-۳۲۶
- فرهنگ انجمن آرای ناصری ← انجمن آرای ناصری.
جلد(۱):۸۹
جلد(۳):۴۱۷
- فرهنگ جغرافیایی ایران، نشریه سازمان جغرافیایی کشور، ط، ۱۳۵۵.
جلد(۲):۱۰۱
- فرهنگ جغرافیایی ایران (ارتش)، نشریه اداره جغرافیایی ارتش، جلد سوم، استان دوم، ط، ۱۳۲۹.
جلد(۲):۱۶-۱۰۱-۱۰۳-۱۰۶
- فرهنگ روستایی، دکتر تقی بهرامی، ط، ۱۳۱۶.
جلد(۲):۱۳۲-۲۰۳
- فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب المثل‌های گیلکی، احمد مرعشی، مرکز مردم‌شناسی، ط، ۱۳۵۵.

جلد(۲):۳۱۸

- فرهنگ نظام، سید محمد علی داعی الاسلام نیاکی، حیدر آباد دکن، ۱۳۴۶ ق.

جلد(۳):۴۳۵-۴۴۹

- فهرست التواریخ، رضا قلی خان هدایت، نسخه خطی کتابخانه مؤید ثابتی.

جلد(۳):۱۶۰

- فهرست کتابخانه ملی شاهپور [بابل]، مطبعه شمال ساری، ۱۳۱۲.

جلد(۳):۴۴۰

- فهرست مقالات جغرافیایی، دکتر محمد حسن گنجی، جلد اول، ط، ۱۳۴۱.

جلد(۲):۹۹

- فهرست مؤلفین کتب چاپی، محمود مشار، ط، ۱۳۴۰.

جلد(۲):۲۵۲-۳۲۳

جلد(۳):۴۸-۱۵۹-۱۶۸-۲۱۰-۲۲۱-۲۲۳-۲۲۷-۲۸۱-۳۵۹-۳۶۲-۳۶۴-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۲-۳۷۳-۳۸۱

- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده الهیات، کاشف الحق اردستانی، گردآوری دکتر سید محمد باقر حجتی، نشریه شماره ۱۰۸۲ دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.

جلد(۱):۲۷۶

جلد(۳):۳۵۸

- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای ملی.

جلد(۲):۱۰۹

جلد(۳):۳۴۹

- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مدرسه صدر بابل، به کوشش علی صدرایی خویی، محمود طیار مراغی، و ابوالفضل حافظیان بابلی، انتشارات آیینه میراث، ط، ۱۳۷۶.

جلد(۱):۱۱۵

جلد(۲):۱۱۴

جلد(۳):۱۱۱-۱۵۹-۱۶۴-۱۸۰-۲۶۰-۳۵۸-۳۶۴-۳۶۹-۳۷۲

- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملک، طهران.

جلد(۱):۱۱۴

جلد(۳):۱۵۵-۱۶۰-۳۴۱

- فواید الرضویه، حاج شیخ عباس قمی، ط.

جلد(۳):۱۷۴-۳۶۴-۳٦٦-۳٦۸-۳٦۹

- فواید الضیائیه، نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، شماره فهرست ۱۴۸۵۵.

جلد(۳):۴۹

- قزوینی ← علامه محمد قزوینی.

جلد(۲):۹۸-۱۰۲-۲۰۵-۲۱۲-۲۱۵-۲۴۰-۲۴٦-۳۲۰-۳۲٦

- قصران (کوهران)، دکتر حسین کریمان، ط.

جلد(۲):۳۲۷

- قصص العلماء [میرزا] محمد بن سلیمان تنکابنی، کتابفروشی اسلامیه، ط، بدون تاریخ.

جلد(۳):۲۰۳-۲۰۹-۲۱۸-۳٦۴-۳٦٦

- قلعه پری (از کریم خان تا لطفعلی خان)، بهرام افراسیابی، ط.

جلد(۳):۱۵۹

- کتاب آرزو یا تاریخ مفصل مشروطیت ایران، عباس اسکندری، ط ۱۳۲۲.

جلد(۱):۱۴۵-۱۹۸

- کجایی مازندران شاهنامه، شاهنامه و مازندران، دکتر صادق کیا، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، ط، ۱۳۵۷.

جلد(۳):۴۳۱-۴۴۱

- کلیات سعدی، با مقدمه عباس اقبال آشتیانی، کتابفروشی اقبال، ط.

جلد(۳):۱۵۷-۱٦۴-۳۷۵

- کنزالاسرار (دیوان امیر پازواری)، به اهتمام پروفسور برنهارد درن، و به امداد و اعانت محمد شفیع مازندرانی، پطرز بورغ، ۱۲۷۷ ق.

- مازندران و استراباد، هـ. ال. رابینو، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، ط، ۱۳۳۶.
جلد(۱):۳۸۵
جلد(۲):۱۰۶-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۷-۱۱۹-۲۰۹-۲۱۳-۳۱۵-۳۱۶-۳۲۴-۳۲۵
جلد(۳):۱۵۳-۱۵۴-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۲-۴۴۳-۴۴۵
- مازیار، تاریخ زندگی و اعمال او، مجتبی مینوی، چاپ سوم، ط، ۱۳۴۲.
جلد(۳):۴۴۳-۴۴۸
- مبالغه مستعار (اسناد بریتانیا)، دکتر محمد علی موحد، ط، ۱۳۷۳.
جلد(۳):۳۵۸
- متن کامل سخنرانی پوراندخت حسین زاده (بابل، شهر بابل) در جلسه ۲۷ آذر ۱۳۴۲ ،انجمن دوستداران مازندران، ط، ۱۳۴۳
جلد(۱):۵-۱۹-۲۰-۳۰-۳۱-۳۴-۵۰-۵۲-۵۶-۶۲-۸۸-۱۷۰-۱۷۱
جلد(۳):۱۷-۳۸-۷۰-۱۴۱-۱۵۳-۱۵۶. ۱۶۰-۱۶۴-۲۳۰-۲۶۷-۳۵۷-۳۶۲-۳۶۶-۳۷۱-۳۷۴-۴۰۴-۴۰۸-۴۴۰-۴۴۴
- مثنوی، مولانا جلال الدین محمد، مؤسسه نشر کتب اخلاق، ط، ۱۳۲۱.
جلد(۱):۱۸
جلد(۲):۲۰۵-۲۳۹
جلد(۳):۱۵۷
- مخابرات استرآباد، حسینقلی مقصودلو (وکیل الدوله)، به کوشش دکتر ایرج افشار و محمد رسول دریاگشت، ط، ۱۳۶۳.
جلد(۳):۱۶۵
- مجمع التمثیل، میرزا شفیع، چاپ سنگی، تبریز، ۱۲۸۵.
جلد(۳):۳۵۸
- مجمع التواریخ، میرزا محمد خلیل (سلطان خلیل میرزا) مرعشی، ط، ۱۳۲۸.
جلد(۱):۱۲۸
جلد(۳):۱۶۶
- مجمع الفصحاء، رضا قلی خان هدایت، ط، ۱۳۳۹.

الاول ۱۲۹۴.
جلد(۱):۵۴-۷۲-۱۳۹-۳۹۲
جلد(۲):۱۵-۱۰۰-۱۰۶-۱۱۰-۱۱۸-۲۰۸-۲۰۹-۲۲۳-۳۲۴
جلد(۳):۱۵۵-۱۶۳-۱۶۴-۳۶۱-۳۶۵

- مراصد الاطلاع، عبدالمؤمن [صفی الدین] بن عبدالحق، چاپ لیدن (هلند)، ۱۸۴۶ ۱۸۵۰ م.
جلد(۲):۹۸

- مردم خاورمیانه (فصل پنجم در ذکر مازندرانی‌ها...)، آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی، زیر نظر کیس لیاکو، مسکو، ۱۹۵۷ م.
جلد(۲):۳۱۴

- مسافرت به ارمنستان و ایران (به انضمام جزوه‌ای درباره گیلان و مازندران)، آمده ژوبر، ترجمه علینقی اعتماد مقدم، بنیاد فرهنگ ایران، ط، ۱۳۴۷.
جلد(۲):۱۱۸
جلد(۳):۱۶۳

- مسافرت به ایران، ژان باتیست تاورینه ← سفرنامه تاورینه.
جلد(۲):۲۰۲-۲۱۱

- مسالک و ممالک، ابواسحق ابراهیم اصطخری معروف به کرخی، ترجمهٔ ابوالمحاس سن محمد بن سعد النخجوانی، به کوشش دکتر ایرج افشار، ط، ۱۳۴۰.
جلد(۱):۵۳-۵۵-۶۳-۶۴-۷۱
جلد(۲):۲۰۱-۲۱۴
جلد(۳):۴۱۵-۴۴۲

- مسکوکات طبرستان اسلامی، پروفسور جمشید م. آنوالا، چاپ هند.
جلد(۲):۲۱۴

- مصطبه خراب ← تذکره مصطبه خراب.
جلد(۱):۱۲۰
جلد(۳):۳۳۹-۳۴۳-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱

ـ منطق الطیر، شیخ عطار، چاپ لکنهو (هندوستان).
جلد(۳): ۱۷۰
ـ مونس بار فروشی ← دیوان اشعار محمد رضا مونس بار فروشی.
جلد(۱): ۱۲۱
جلد(۳): ۳۵۱ـ۳۸۲
ـ میرزا تقی خان امیر کبیر، عباس اقبال آشتیانی، به کوشش دکتر ایرج افشار ← امیر کبیر و ایران.
جلد(۱): ۳۶۹
جلد(۲): ۲۱۵
ـ ناسخ التواریخ دوره قاجاریه، میرزا محمد تقی سپهر (لسان الملک)، چاپ چهارم، ط، ۱۳۳۷.
جلد(۱): ۴۶ـ۱۴۷ـ۱۵۱ـ۱۵۳ـ۱۵۴
جلد(۲): ۲۱۵
جلد(۳): ۵۶ـ۱۶۰ـ۱۶۲ـ۱۶۹ـ۱۸۱ـ۳۵۸ـ۳۶۰
ـ ناصر خسرو و اسماعیلیان، آ. ی. برتلس، ترجمهٔ می آرین پور، بنیاد فرهنگ ایران، ط، دی ۱۳۴۶.
جلد(۳): ۴۴۹
ـ نامداران معاصر ایران، دکتر مصطفی الموتی، چاپ پگا، لندن، ۱۳۷۷.
جلد(۳): ۳۷۰ـ۳۷۷
ـ نتایج تفصیلی سر شماری عمومی نفوس و مسکن (استان مازندران)، مرکز آمار ایران، شماره ۲۲ ـ ۲، ط، ۱۳۷۵.
جلد(۲): ۳۱۶
ـ نصاب العبیان، ابونصر فراهی، به اهتمام [به قلم] حسن زاده آملی، ط، محرم ۱۳۷۴.
جلد(۲): ۳۱۸
ـ نصاب مازندرانی، امیر تیمور قاجار ساروی، بادیباچه محمد کاظم گلباباپور، چاپ

اول، ط، مرداد ۱۳۶۱.
جلد(۲): ۳۱۹
- نقطة الکاف، میرزا جانی کاشانی، با مقدمه علامه محمد قزوینی، به سعی ادوارد برون، لیدن (هلند)، ۱۳۲۸ ق.
جلد(۳): ۱۱۴-۱۶۸
- نگارستان، قاضی احمد غفاری، نسخه خطی کتابخانه عباس جهانیان (بابل).
جلد(۱): ۱۶۸
- نگرشی بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی شهر بابل، سید علی اکبر شریفیان، رسالهٔ فوق لیسانس مدیریت، نسخهٔ تایپی.
جلد(۲): ۱۰۰-۱۱۷-۱۱۹-۲۱۲
جلد(۳): ۴۴۱
- نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست و یک دورهٔ قانونگذاری، زهرا شجیعی، ط، مرداد ۱۳۴۴.
جلد(۳): ۳۶۲
- نوج (برخی سروده‌های طبری از شاعران مازندران)، به کوشش محمود جوادیان کوتنایی، ط، ۱۳۷۵.
جلد(۲): ۲۱۰
- واژه نامه مازندرانی، محمد باقر نجف زاده بار فروش (م. روجا) نشر بلخ، ط، ۱۳۶۸.
جلد(۲): ۳۱۷-۳۱۸
- واژه نامه طبری، دکتر صادق کیا، انتشارات ایران کوده، جزوه شماره ۹، ط، ۱۳۱۶.
جلد(۲): ۲۴۴-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۷
- وثوق الدوله [حسن وثوق]، ابراهیم صفایی، ط، ۱۳۴۴.
جلد(۳): ۱۶۵
- وثیقه نامه اتحاد نادری، مندرج در جهانگشای نادری، صص ۳۸۸ تا ۳۹۴.

جلد(۱):۱۲-۱۲۹-۱۳۰

- وجه تسمیه شهرهای ایران، محمد رضا قدکساز، ط، ۱۳۷۵.

جلد(۱):۷۵

جلد(۲):۹۹

- وقفنامه موقوفات قهار قلی خان، مندرج درهامش شیخ کبیر بر فوائد الاصول شیخ مرتضی انصاری، ط، چاپ سنگی، ۱۳۴۴.

جلد(۳):۳٦۱

- ولایات دار المرز ایران (گیلان)، ه. ال. رابینو، ترجمهٔ جعفر خمامی زاده، چاپ چهارم، رشت، ۱۳۷۴.

جلد(۲):۱۱۳-۲۰۳-۲۱۳-۲۱۴

جلد(۳):۱۵٦

- هدیة الاحباب فی ذکر المعروفین بالکنی و الالقاب (به فارسی)، حاج شیخ عباس قمی، چاپ نجف.

جلد(۳):۱٦۸

- هفت اقلیم، امین احمد رازی، به کوشش جواد فاضل، ط، بدون تاریخ.

جلد(۱):۹۰-۲۷۵

جلد(۲):۲۰۱-۲۰۸-۲۱۰

جلد(۳):۳۵۷

- هیأت علمی فرانسه در ایران، ژاک دومورگان ← مطالعات جغرافیایی ایران.

جلد(۲):۹۹-۱۰۳-۱۰٦-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۸-۲۰۰-۲۱۲-۳۱۴-۳۱۷

جلد(۳):۱۷۱

- یادداشت تحقیقی محسن مجید زاده (م. م. روجا)، ط، تیرماسیزه شوی طبری (۱۳ آبان ۱۳۸۰).

جلد(۲):۳۲۷-۳۳۴-۳۳۵

- یادداشت‌های احمد کسروی، مندرج در مقدمه تاریخ طبرستان مرعشی (۱).

جلد(۲):۳۲۰

ب ـ به زبان انگلیسی[1]

- IBIDEM: MATERIAL FOR THE STUDY OF BABI RELIGION, CAMBRIDGE, 1918.

جلد(۳): ۳٦۰

- CHODZKO, ALEXANDRE: SPECIMENS OF THE POPULAR POETRY OF PERSIA, LONDON, 1842.

جلد(۲): ۳۲۴

- DONCAN FORBES: THE HEART OF IRAN, LONDON, ROBERT HALL LTD, 1962.

جلد(۲): ۲۱۳

- FORESTE, G; A JOURNERY FROM BENGAL TO ENGLAND, 2 VOL., LONDON, 1808.

جلد(۲): ۱۱۸

- FRASER, JOHN BAILLIE: TRAVELS AND ADVENTURES IN THE PERSIAN PROVINCES ON THE SOUTHERN BANKS OF THE CASPIAN SEA, LONDON, 1826.

جلد(۲): ۲۰۲

(فصلی از این کتاب دربارهٔ بابل است).

پ ـ به زبان فرانسه

- DE MORGAN, JACQUE: MISSION SCIENTIFIQUE EN PERSE, PARIS, 1889 - 1891, T. 5 (ÉTUDES LINGUISTIQUES).

جلد(۱): ۳۷۸

۱ـ در تنظیم فهرست کتاب‌های خارجی (غیر از کتاب‌های عربی)، به روش متداول غربیان، نام مؤلف مقدم بر اسم کتاب ذکر شده است.

جلد(۲): ۲۰۲

- IBIDEM: MANUEL DE NUMISMATIQUE ORIENTAL.

جلد(۲): ۲۱۴

- DONCOURT, A. S.: LA PERSE, PARIS, 1885.

جلد(۲): ۲۰۵

- HAUDAS, O.: TRADUCTION DE HISTOIRE DU SULTAN DJELAL ED-DIN MANKOBIRTI, PRINCE DE KHARAZM, PAR MOHAMMED EN - NESAWI, PARIS, 1891 ET 1895.

جلد(۳): ۱٦۷

(متن فارسی با ترجمه فرانسه).

- TREZEL, COLONEL: NOTICE SUR LE GUILAN ET LE MAZANDÉRAN; DANS LE VOYAGE EN ARMÉNIE ET EN PERSE DE P. AMEDÉE JAUBERT. PARIS, 1821.

جلد(۳): ۴۴۱

ت ـ به زبان آلمانی

- DORN, PROF. DR. BERNHARD: REISE NACH MAZENDERAN IM JAHRE 1860, PETERZBURG, 1865.

جلد(۳): ۴۴۳

- IBIDEM: MUHAMMEDANISCHE QUELLEN, VOL. 4. PETERZBURG, 1870.

جلد(۱): ۹۰

- IBIDEM: MEDISCHE, MAZANDERAN, JEWUN, ZHUKOVSKI, MATERIAL ZUR ERBERNUNG DER VOKSMUND.

جلد(۲): ۳۲۴

فهرست مقاله‌ها

الف ـ به زبان فارسی

موضوع مقاله

ـ «آستانه‌های مازندران، اسناد خانوادگی مهدی میر میرانی»، مجلهٔ معارف اسلامی، نشریه سازمان اوقاف، سال اول، شماره دوم، اسفند ۱۳۴۵.

جلد(۳):۱۵۴

ـ «آهنگ امیری مازندانی»، لطف الله مشیری، مجلهٔ موسیقی، دوره سوم، شماره ۱۷.

جلد(۲):۳۲۳

ـ «آفات مرکبات شمال»، عباس دواچی، مجلهٔ کشاورزی (نامهٔ کشاورزی)، سال نهم شماره‌های ۱۱ و ۱۲، مرداد و شهریور ۱۳۲۱.

جلد(۲):۲۰۹

ـ «آفتاب مبارک و جهان بخش نوروز»، مهدی قاسمی، مجله کاوه (چاپ مونیخ آلمان)، شماره ۸۵، مهر ۱۳۷۷.

جلد(۱):۴۵۱

ـ «اختر مازندرانی (بار فروشی)»، سید محمد طاهری شهاب، مجله ارمغان، دورهٔ سی و پنجم، شمارهٔ ۱۰، دی ۱۳۴۵.

جلد(۳):۳۷۸

ـ «ادبیات طبری»، ابراهیم فخرایی، مجله فروغ، شماره اول.

جلد(۲):۲۳۸ـ۳۱۹

ـ «اسامی ماهی‌های شمال به گیلکی»، سعید نفیسی، مجلهٔ فروغ، شماره اول.

جلد(۲):۲۱۱

- «افزایش جمعیت و پی آمدهای زیان بار آن»، دکتر محمد علی مولوی، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۷، تابستان ۱۹۹۸.
جلد(۲):۳۱۶
- «امسال عید به کجا می‌روید؟»، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۲۸۴۷، پنجم فروردین ۱۳۴۸.
جلد(۱):۳۶۷
- «امیر پازواری»، دکتر طلعت بصاری، مجله کاوه، سال سی و پنجم، شماره ۸۵، مهر ۱۳۷۷.
جلد(۲):۳۲۳
جلد(۳):۳۷۷
- «انتخاب هیأت نمایندگی ایران برای رفتن به روسیه در سال ۱۲۴۴ ق»، تهمورس آدمیت، مجله یادگار، شماره هشتم، فروردین ۱۳۲۴.
جلد(۳):۱۵۹
- «انسان خرافاتی از دوران غارنشینی تا امروز»، محمد تقی احسانی، فصلنامه ره آورد، شماره ۲۶، پائیز ۱۹۹۰ - زمستان ۱۹۹۱.
جلد(۲):۳۲۹
- «انگلستان دشمن قسم خوردهٔ ایران»، شجاع الدین شفا، مجله کاوه، شماره ۱۰۱، بهار ۱۳۸۲.
جلد(۱):۵۳۹-۵۴۳
- «ایران زمین در شاهنامه»، دکتر علی اکبر جعفری، فصل نامه ره آورد، شماره ۴۹، زمستان ۱۹۹۸.
جلد(۳):۴۴۷
- «ایران یا پرشیا، [زبان] فارسی یا پرشیان؛ کدام را باید به زبان انگلیسی یا غربی استفاده کنیم»، پژمان اکبر زاده، فصلنامه میراث ایران (چاپ نیویورک)، شماره ۸۲، زمستان ۱۳۸۱.
جلد(۱):۴۵۵

- «این مازندران و مازندرانی‌ها»، علی جواهرکلام، مجله خواندنیها، سال ۱۷ شماره ۱۰۲، شهریور ۱۳۳۶.
جلد(۲):۳۱۴
- «پلنگ و دله»، ماهوندزیور، مجله مردم، جلد اول، شماره ۲.
جلد(۲):۲۹۷-۳۳۲
- «تاریخ ظهور الحق»، مجله یغما، سال هفدهم، شماره اول، فروردین ۱۳۴۳.
جلد(۳):۱۶۷-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶
- «تحصن یا بست نشینی»، دکتر وحید نیا، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۴، بهار و تابستان ۱۹۷۷ م.
جلد(۱):۴۹۶
- «ترانه‌های کرانه‌های بحر خزر»، محمد زهری، مجله فرهنگ نو، جلد اول، شماره‌های ۶ و ۷.
جلد(۲):۲۸۹
- «ترانه‌های مازندرانی»، مجله صدف، دوره اول، صص ۱۱۶ و ۱۱۷.
جلد(۲):۲۸۹
- «تنزلی»، رضا علی دیوان بیکی، سالنامه دنیا، دورهٔ بیست و پنجم.
جلد(۱):۵۲۷
- «تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما» احمد کسروی، روزنامه هفتگی نوبهار، از ۲۰ قوس ۱۳۰۱ تا ۱۵ جوزا ۱۳۰۲، شماره‌های ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۲۰ و ۳۰.
جلد(۱):۴۴۰
- «ثروت بی زوال گیلان»، مظفر بالایی، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۱۶۶۲، دوم اردی‌بهشت ۱۳۴۴.
جلد(۲):۲۰۰-۲۰۳
- «جشن چهارشنبه سوری»، سعید نفیسی، مجله مهر، دوره اول، صص ۸۴۱ تا ۸۵۴؛ دورهٔ دوم، صص ۱ تا ۴.
جلد(۲):۳۲۵

- «چند واژه از طبرستان» مجلهٔ سخن، شماره ۱.
جلد(۲):۳۲۴
- «حکومت سیاسی ـ مذهبی زیدیان در طبرستان»، جعفر نیاکی، مجله کوروش بزرگ، شماره ۵۵ ـ ۵۶.
جلد(۱):۴۳۱ـ۴۵۰ـ۴۷۳
- «حاج ملا محمد حمزه» [شریعتمدار بزرگ]، مرتضی مدرس چهار دهی، مجله جلوه، دوره دوم.
جلد(۳):۱۶۱ـ۳۶۵
- «حقایقی چند پیرامون دیوان دادگستری لاهه و ماجرای ملی شدن نفت»، جعفر نیاکی، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۹، بهار ۱۹۹۹.
جلد(۱):۵۴۹
- «خاطرات دکتر حسین کحّال»، مجله گوهر، سال ۱۳۵۲ و سال ۱۳۵۶ ش (شمارهٔ ۵).
جلد(۱):۵۰۵
- «خاوری بارفروشی»، سید محمد طاهری شهاب، مجله ارمغان، دورهٔ سی و سوم، شمارهٔ دوم، اردی‌بهشت ۱۳۴۷.
جلد(۳):۳۷۹
- «در باب حاج شیخ فضل الله نوری»، عباس اقبال آشتیانی و محمد الحسینی، مجلهٔ یادگار، سال سوم، شماره ۹.
جلد(۱):۵۰۳
- «دکتر محمد مصدق قهرمان ملی کردن نفت» (نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند)، جعفر نیاکی، مجله کوروش کبیر، شماره ۵۳ ـ ۵۵؛ نیز: ماهنامه نیما، شمارهٔ ۷۵.
جلد(۱):۵۴۹
- «در جامعه ما پاره‌ای تبلیغات و وعده‌های سر خرمن مانع احساس فقر است»، مجله کاوه، شماره ۹۸، تابستان ۱۳۸۱.
جلد(۱):۵۳۹

- «سبک جدید در تعلیم تاریخ»، علی اصغر حکمت، نشریه گروه ایرانی جغرافیا و تاریخ و تعلیمات اجتماعی، شماره ۳، فروردین ۱۳۴۳.
جلد(۳):۳۵۶
- «سخنی با فرزندان ایران»، دکتر علی محمد ایزدی، فصلنامه ره آورد، شماره ۵۷، تابستان ۲۰۰۱.
جلد(۱):۴۳۸_۴۳۹
- «سه نوشته جالب و مهم از آلبوم سیدنی چرچیل» [نوشتهٔ ناصر الدین شاه دربارهٔ مازندران]، علی مشیری، مجله خواندنیها، سال ۲۴، شماره ۸۶.
جلد(۲):۱۱۰_۱۱۸
- «طالب آملی شاعری از دیار مازندران» دکتر طلعت بصاری، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۵، زمستان ۱۹۹۷م.
جلد(۳):۱۵۷
- «طبرستان و مازندران، دو اسم مترادف یا متفاوت؟» پوران‌دخت حسین زاده، فصل نامه ره آورد، شماره ۴۷، تابستان ۱۹۹۸ م.
جلد(۱):۱۶_۴۴۰
جلد(۳):۴۱۳_۴۱۴
- «عجیب الزمان مازندرانی»، محمد فرهمند، مجله دانش، سال اول، شماره ۹، آذر ۱۳۲۸.
جلد(۳):۳۸۱
- «عقد ازدواج» [در بابل]، طاهر (معین) نبویان، بولتن فرهنگ بابل، شماره ۱۳، سال ۱۳۴۳.
جلد(۲):۳۲۸
- «عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی» جعفر نیاکی، مجله کوروش بزرگ، شماره ۵۱ _ ۵۲.
جلد(۱):۳۳۲_۳۷۱_۴۳۲
- «فرمانی از ناصر الدین شاه دربارهٔ راهسازی مازندران» [راه هراز]، رشید یاسمی،

مجله راه نو، دوره ۲۲.
جلد(۲):۱۱۸
- «فقیه عفیف و طبیب شریف»، دکتر احمد مهدوی دامغانی، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۹، زمستان - بهار ۱۹۹۹.
جلد(۱):۵۱۵
- «فهرست موضوعی انتشارات دانشگاه تهران»، مجله یغما، سال هفدهم، شماره اول.
جلد(۱):۴۳۷-۴۴۸
- «قصاب بار فروشی»، سید محمد طاهری شهاب، مجله ارمغان، دورهٔ سی و سوم، شماره ۹، آذر ۱۳۴۳.
جلد(۳):۳۸۱
- «کشف آثار و اشیاء تاریخی در قلعه کتی» [گنج افروز، حومه بابل]، روزنامهٔ اطلاعات، شماره ۱۱۴۵۳، چهاردهم مرداد ۱۳۴۳.
جلد(۱): ۴۴۰-۴۵۵
- «کیتک گری گری» [خاله پیر زناره ندی؟]، عباس قلی بلالی، مجله سخن دوره سوم، شماره ۳.
جلد(۲):۲۹۷-۳۳۲
- «مازندران یا طبرستان»، دکتر سید حسن امین، فصلنامه ره آورد، شماره ۵۲، پاییز - زمستان ۲۰۰۱ م.
جلد(۱):۴۴۳
- «ماهی‌های دریای خزر که نام گیلکی دارند»، مجله انجمن ماهی‌شناسی ایران، شماره ٦.
جلد(۲):۲۱۱
- «مصدق در خدمت بشر و رهایی استعمار»، دکتر منوچهر فرمانفرماییان، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۸، پاییز ۱۹۹۸.
جلد(۱):۵۴۷
- «معانی اصلی ماههای قدیم»، دکتر علی مظاهری، مجله ارمغان، دوره سی و سوم،

اردی‌بهشت ۱۳۴۳.

جلد(۲): ۳۱-۳۳۵

- «معنی شیلات»، محسن شفیع زاده، مجله یادگار، جلد ۲، شماره ٦.

جلد(۲): ۲۱۲

- «مقام زن در روزگار قدیم» داراب دستور پشوتن سنجابا، مجله ایرانشهر، سال پنجم.

جلد(۲): ۳۱۵

- «موانع رشد اقتصادی ایران»، دکتر علی محمد ایزدی، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۷، تابستان ۱۹۹۸.

جلد(۲): ۱۰۵-۲۰۴

- «مونس بار فروشی»، سید محمد طاهری شهاب، مجله ارمغان، دوره سی و هفتم، شماره ۱، فروردین ۱۳۴۷.

جلد(۳): ۳۸۲

- «میرزا محمود رئیس بار فروشی»، سید محمد طاهری شهاب، مجله ارمغان، دورهٔ سی و ششم، شماره هشتم، آبان ۱۳۴٦.

جلد(۳): ۳٦۲

- «ناکامی اعراب در طبرستان»، جعفر نیاکی، مجله کوروش بزرگ، شماره ۵۷ ـ ۵۸.

جلد(۱): ۴۴٦

- «نام کشور را در زبان انگلیسی چه باید خواند؟ ایران یا پرشیا؟»، دکتر احسان یارشاطر، فصلنامه ره آورد، شماره ۲۹، بهار ۱۹۹۲.

جلد(۱): ۴۵۵

- «نظری بر تاریخ بابل و نقدی بر فهرست نسخ خطی مدرسه صدر بابل»، جعفر نیاکی، مجله آیینه پژوهش، قم، شماره ۵۲، مهر و آبان ۱۳۷۷.

جلد(۳): ۱۵۹-۳۷۲

- «نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند»، سهراب سراوانی [نام مستعار دکتر محمد علی اسلامی ندوشن]، مجله ایران نامه (چاپ واشنگتن دی. سی. امریکا).

بار فروش، شماره ۵، دوازدهم اسفند ۱۳۷۶.
جلد(۲): ۱۱۱-۱۱۲
- [یادی] «از ملاباجی و کرک کلی»، دکتر ایرج کریمیان، خبرنامه بارفروش، شماره ۲۷، اردی‌بهشت ۱۳۷۹.
جلد(۳): ۳۸۶-۴۳۹
- «یادی از نوروز خوانی، چاووشی و نواجش و...»، امین شهمیری، خبرنامهٔ بار فروش، شماره ۵، دوازدهم اسفند ۱۳۷۶.
جلد(۲): ۳۲۸

ب ـ به زبان انگلیسی

- BELE, DR. C. M.: "GEOLOGICAL NOTES ON PART OF MAZANDARAN, GEOLOGICAL TRANSACTION" SERIE 2, VOL. 5, LONDON, P. 577.
جلد(۲): ۹۹
- IBIDEM: "REPORT ON THE PRODUCTION OF RICE IN THE PROVINCES OF GUILAN, MAZANDARAN AND ASTRABAD", BOARD OF TRADE JOURNAL. APRIL 25, 1907, P. 185.
جلد(۲): ۲۰۱-۲۰۲
- STAHL, A. F.: "NOTES ON THE MARCH OF ALEXANDRE THE GREAT FORM ECBATANA TO HYRONICA", JOURNAL OF THE ROYAL GEOGRAPHICAL SOCIETY, OCTOB. 1924, VOL. 64, PP. 312 - 319.
جلد(۳): ۴۴۳
- TODD, E. D' ARCY: "MEMORANDA TO ACCOMPANY A SKECH OF PART TO MAZANDARAN IN APRIL 1863", J. R. G. S., VOL. 8, PP. 101 - 108.
جلد(۳): ۴۴۴

پ ـ مقالات به زبان فرانسه

- DORN, PROFESSEUR DR. BERNHARD: "OBSERVATION SUR

L'ÉXTERIEUR ET LA LANGUE DES HABITANTS DES PROVINCES DU LITTORAL MERIDIONAL DE LA MER CASPIENNE", NOUVELLE ANNALES DES VOYAGES, MAI 1865.

جلد(۱):۹۰

- KHANIKOFF, NICOLA DE: "VOYAGE SCIENTIFIQUE DE MR. DORN DANS LE MAZANDARAN", JOURNAL ASIATIQUE, FEVRIER 1862, PP. 214 - 225.

جلد(۳):۴۴۳

- MELGUNOF, G.: "ESSAL SUR LES DIALECT DE MAZANDARAN D'APRES LA PRONONCIATION LOCALE", Z. D. G. M. 1868, T. XVII, PP. 195ET 224.

جلد(۲):۳۱۹

- IBID,: "LA CONTRIBUTION Á L'ÉTUDE DE LA FLORE DU MAZANDARAN", OP. CIT.

جلد(۲):۲۰۰

- IBID.: "LA CULTURE DE LA CANNE Á SUCRE EN MAZANDARAN", REVUE DU MONDE MUSULMAN, PARIS, 1914, VOL. 28.

جلد(۲):۲۰۸

- IBID. ET LAFONT, M. D. F.: "LA CULTURE DU RIZ EN GUILAN ET DANS LES AUTRES PROVINCES DU SUD DE LA CASPIENNE", ANNALES DE L'ECOLE NATIONALE D'AGRICULTURE DE MONTPELLIER, 1911.

جلد(۲):۲۰۲

ت ـ مقالات به زبان آلمانی

- DORN, PROF. DR. BERNHARD: "CASPIA UBER DIE EINFALLE DER ALTEN RUSSEN IN TABARISTAN NEBST ZUGALEN UBER ANDERE VON IHNEN AUSGEFUHRTE UNTERNEHMUNGEN", MEMOIRE DE L'ACADEMIE IMPERIALE, VII, 23 NO. 1, ST. PETERSBURG, 1875.

جلد(۲):۳۲۴

- OLSHOUSEN, D. JUSTUS: "MAZDORAN UND MAZANDARAN", GESAMMTSITZUNG DER AKADEMIE, 23 NOV. 1876, VIENNA, PP. 777.

جلد(۳): ۴۴۱

فهرست تصاویر و عکس‌ها

جلد(۲):۳۹
- عکس قسمتی دیگر از همان میدان (قبل از احداث پارک)
جلد(۲):۴۰
- عکس نمای خارجی تکیه حصیر فروشان
جلد(۲):۴۳
- عکس نمای داخلی همان تکیه
جلد(۲):۴۲
- عکس عمارت همایونی در بحرارم
جلد(۲):۵۹
- عکس چادرهای اردوگاه نظامی ناصر الدین شاه در حوالی بحرارم
جلد(۲):۶۰
- عکس پل چوبی بحرارم
جلد(۲):۶۳
- تصویر محمد صادق شفیع زاده
جلد(۲):۶۴
- نقشهٔ شهرستان بابل به تفکیک دهستان
جلد(۲):۷۵
- عکس پل آقا محمد حسن خان
جلد(۲):۸۴-۸۶-۸۷
- عکس نمای شمالی پل آقا محمد حسن خان
جلد(۲):۸۵
- عکس‌هایی از نشاکاری زنان، از یک کتاب آلمانی، و از کتاب مشعل فروزان
جلد(۲):۱۳۴
- عکس تابلو نشاکاری زنان، اثر زمان زمانی
جلد(۲):۱۳۶
- عکس زنان روستایی در حال نشاکاری

- عکس تابلو جدال صخره و طوفان‌ها، اثر زمان زمانی
جلد(۳): ۲۹۲
- عکس سه نمونه تمبر پست از مجموعه تمبرهای کلکسیونی فرانسه، اثر رضا یحیایی
جلد(۳): ۲۹۷
- عکس مجسمه عمه‌گلین، مادر رضا یحیایی، اثر خود او
جلد(۳): ۳۰۶
- تصویر مهدی محمد علی زاده
جلد(۳): ۳۰۸
- عکس تابلوهایی از مهدی محمد علی زاده
جلد(۳): ۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳
- تصویر مکرمه قنبری
جلد(۳): ۳۱۹
- عکس تابلوهایی از مکرمه قنبری
جلد(۳): ۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳
- عکس دلکش در کنسرت نیویورک (امریکا)
جلد(۳): ۳۲۷
- تصویر دلکش در آغاز خوانندگی، و تصویر او در کنسرت تورنتو (کانادا)
جلد(۳): ۳۲۹
- عکس صورت سیاقی جمع و خرج دولت در ماه صفر سیچقان ئیل ۱۳۲۳ (سال موش)، و عکس سیاقی صورت حقوق حکام
جلد(۳): ۳۹۱
- تصویر مولود طهماسبی (برزگر) مدیر مدرسه
جلد(۳): ۳۹۵
- عکس ساختمان دبیرستان شاه پور بابل (نزدیک به اتمام)
جلد(۳): ۳۹۹
- عکس دسته جمعی بازی‌کنان فوتبال آن دبیرستان، در سال ۱۳۱۵ ش
جلد(۳): ۴۰۰
- عکس چند تن از پیش آهنگان همان دبیرستان، در سال ۱۳۱۵ ش
جلد(۳): ۴۰۱
- عکس نمای داخلی کتاب خانهٔ عمومی بابل
جلد(۳): ۴۰۵

انگیزه و آرزوی قلبی ما در تالیف کتاب حاضر ، انجام خدمتی اگر چه نا چیز ، به تاریخ و فرهنگ زادگاهمان بود و الا ، اکنون که آفتاب عمرمان بر کنگره قصر فناست ، برای ما نه سیاست بازی جایی دارد ، نه کسب شهرت محلی و نه تحصیل منافع مادی.

منت ایزد را که شد از رنج ما گنجی پدید

هان چنین گنجی که نقد عالمش کمتر بهاست

قصد ما جز خدمت فرهنگ و دانش هیچ نیست

عالم پیدا و پنهان خود بر این دعوا گواست

ور به کاری این چنین دشوار ، فیروز آمدیم

از مددکاری یزدان وز توفیق خداست

اگر دست به تالیف این کتاب زده‌ایم ،تنها به‌خاطردینی‌است که‌به زادگاهمان داریم ، آن جایی که بر روی خاکش پای به جهان هستی نهاده ایم ، در دامنش بار آمده ایم ، از سفره مردم نان خورده ایم و از چشمه بقایش آب زندگی نوشیده ایم.
به سهم خود باید هم شهریان ، خاصه جوانان را یاد آور شویم که (هویت و شناسنامه تاریخی زادگاهشان را بهتر بشناسند و بدانند که آن ها نسل دلاور پدرانی هستند که بارها و بارها در میدان بقای تاریخی ، مردانه از نام و فرهنگ و شخصیت و هویت خویش دفاع کرده اند .)

شابک دوره : ۰-۹۸-۶۹۴۷-۹۶۴
شابک جلد سوم : ۲-۹۷-۶۹۴۷-۹۶۴



تلفن دفتر مرکزی : ۲۲۸۶۰۴۶۸
تلفن نمایشگاه دائمی :۶۶۴۹۳۷۱۶